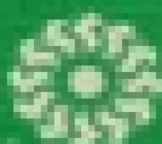
۴۹

ترجمه بحار الأنوار

الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار

از محدث کبیر شیعه علامه محمد باقر مجلسی ره



مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 : 978-600-7150-71-9 ؛ ج.6 : 978-600-7150-72-6 ؛ ج.7 : 978-600-7150-73-3 ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 : 978-600-7150-76-4 ؛ ج.11 : 978-600-7150-83-2 ؛ ج.12 : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.13 : 978-600-7150-85-6 ؛ ج.14 : 978-600-7150-86-3 ؛ ج.15 : 978-600-7150-87-0 ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ترجمه

بحار الانوار

جلد 49

تاریخ امام رضا علیه السّلام

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار،جلد 49

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

مقدمه

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش خداوندی راست که آسمان دین را با خورشید فروزان نبوت محمّد مصطفی و ماه تابان ولایت، علی مرتضی و یازده ستاره درخشان از نژاد این دو زینت بخشیده. درود بی پایان بر این خاندان تا در افق آسمان ستارگان چشمک زنند و لعنت خدا بر کسی که از آنها رو برگرداند و کفر ورزد.

اما بعد، این دوازدهمین جلد بحار الأنوار است که به دست بنده خطاپیشه زیانکار، معروف به باقر فرزند استاد ماهر محمّد تقی نوشته شده؛ خداوند هر دو را با سروران آنها محمّد و آلش علیهم السّلام در روز قیامت محشور فرماید.

ص: 7

1. کافی: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: نقش انگشتر من «ما شاءَ اللَّهُ لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ»(1) است، یعنی هرچه خدا بخواهد و قوتی نیست جز به سبب خداوند.

در همین کتاب این حدیث به سند دیگر نیز منقول است.(2)

2. کافی: حضرت رضا علیه السّلام در سال 148 متولد شد و در سن پنجاه و پنج سالگی در ماه صفر سال 203 شهید گردید. در تاریخ فوت آن جناب اختلاف است که آنچه ذکر شد ان شاء الله به صحت نزدیک تر است. مادرش کنیز صاحب فرزندی به نام ام البنین بود.(3)

3. کشف الغمه: ابن طلحه می گوید: ولادت حضرت رضا علیه السّلام در یازدهم ذیحجه سال 153 هجری پنج سال پس از درگذشت جدش حضرت صادق علیه السّلام واقع شد مادرش کنیزی به نام خیزران مرسیه بود. بعضی گفته اند شقراء نوبیه که اسمش اروی و لقبش شقراء بود. کنیه حضرت رضا علیه السّلام ابوالحسن است و لقب هایش: رضا، صابر، رضی، وفی که از همه مشهورتر همان رضا است.(4)

اما مدت عمر امام علیه السّلام چون در سال 203 و بعضی 202 گفته اند در خلافت مأمون پس عمر شریف حضرت 49 سال می شود و آرامگاهش در طوس خراسان و در محلی که معروف به مشهد است قرار دارد.

1- . کهف / 39[1]
2- . کافی 6 : 473
3- . کافی 1 : 486
4- . کشف الغمه 3 : 70

بیست و چهار سال و چند ماه با پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام بود و پس از پدر، بیست و پنج سال زندگی کرد.

حافظ عبدالعزیز گفته است که آن حضرت در سال 153 متولد شد و در سال 306 و زمان خلافت مأمون، در طوس از دنیا رفت و در همان جا مدفون است. مادرش سکینه نوبیه بود. بعضی گفته اند که ایشان در سال 148 در مدینه متولد شد و در سال 203 در طوس از دنیا رفت و در زمان وفات پنجاه و پنج سال داشت. مادرش کنیزی به نام ام البنین بود.(1)

4. اعلام الوری: حضرت رضا علیه السّلام به سال 148 هجری در مدینه متولد شد. بعضی گفته اند که آن حضرت روز جمعه یازدهم ذی قعده سال 153 و پنج سال پس از فوت حضرت صادق علیه السّلام متولد شد. گفته شده که ایشان روز پنج شنبه متولد شده است. مادرش کنیز فرزندداری به نام ام البنین بود که او را نجمه می گفتند. بعضی نام او را سکن نوبیه و برخی تکتم نیز گفته اند. و گفته شده که در روز آخر صفر، در طوس خراسان و در قریه سناباد از دنیا رفته است. بعضی گفته اند که هفت روز به آخر ماه رمضان سال 202 از دنیا رفته و در آن زمان پنجاه و پنج سال داشته و مدت امامت و خلافتش بیست سال بوده است.

مدت امامت ایشان مصادف با اواخر سلطنت هارون الرشید و خلافت محمّد امین به مدت سه سال و بیست و پنج روز بوده است. سپس او را خلع کردند و عمویش ابراهیم بن مهدی معروف به ابن شکله چهارده روز به جای او نشست و باز دوباره محمّد را آوردند و با او بیعت کردند. وی بار دوم یک سال و هفت ماه خلیفه بود تا اینکه به وسیله طاهر بن حسین کشته شد. سپس مأمون به خلافت رسید که او را عبداللّٰه بن هارون می گفتند و بیست سال خلافت کرد. حضرت رضا علیه السّلام در زمان خلافت او شهید شد.(2)

1- . کشف الغمه 1 : 90
2- . اعلام الوری: 313

5. عیون اخبارالرضا: بزنطی می گوید: به حضرت جواد علیه السّلام عرض کردم: گروهی از مخالفین شما معتقدند که لقب رضا را مأمون به پدر شما داد، چون راضی شد که ولی عهد او باشد! فرمود: به خدا دروغ گفته اند و کار نابجایی کرده اند. خداوند بزرگ او را رضا نامیده، زیرا او در آسمان ها مورد رضایت خدا بود و در زمین مورد پسند پیامبر اکرم و ائمه طاهرین علیهم السّلام.

عرض کردم: مگر تمام آباء و اجداد شما از ائمه طاهرین علیهم السّلام مورد پسند خدا و پیامبر و ائمه نبودند؟ فرمود: چرا. عرض کردم: پس چرا پدرت را بین آنها رضا لقب داده اند؟ فرمود: چون مخالفین نیز او را چنان پسندیدند که دوستان و موافقین نیز پسندیده بودند، ولی این موفقیت برای هیچ کدام از آباء گرامش علیهم السّلام دست نداد. به همین جهت در میان ائمه به رضا ملقب شد.(1)

در علل الشرائع(2) و معانی الاخبار(3) نیز مثل این حدیث نقل شده است.

6. عیون اخبارالرضا: سلیمان بن حفص می گوید: موسی بن جعفر علیه السّلام فرزندش علی را رضا لقب داده بود و می فرمود: فرزند من را رضا صدا بزنید! می فرمود: به رضا چنین گفتم! رضا به من چنین گفت! و وقتی او را مخاطب قرار می داد می فرمود: یا ابا الحسن!(4)

7. عیون اخبارالرضا: عون بن محمّد کندی می گوید: ابوالحسن علی بن میثم که کسی هرگز به احوال ائمه علیهم السّلام و زندگی و ازدواج آنها واردتر از او نبود گفت: حمیده مصفاه که مادر حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام و از بزرگ زادگان عجم بود، کنیزی زایمان کرده به نام تکتم خرید که از نظر دینی و عقل و احترام نسبت به سرور خود حمیده مصفاه، از شایسته ترین زنان محسوب می شد، به طوری که به احترام بانوی خود، در تمام مدتی که در ملک او بود، در مقابلش ننشست.

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 13
2- . علل الشرائع 1 : 226
3- . معانی الاخبار: 65
4- . عیون اخبارالرضا 1 : 14

آن حضرت روزی به فرزندش حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کرد: تکتم زنی است که تاکنون از او بهتر ندیده ام. یقین دارم اگر صاحب فرزند شود، نسل پاکی خواهد داشت. او را به تو بخشیدم؛ قدرش را بدان!

وقتی حضرت رضا علیه السّلام از او متولد شد، امام کاظم علیه السّلام لقب طاهره به او داد. ابن میثم می گوید: حضرت رضا علیه السّلام خیلی شیر می خورد و فرزندی سالم و فربه بود. تکتم گفت: یک زن شیرده برایم پیدا کنید! گفتند: شیرت کم شده؟ گفت: دروغ نمی گویم، کم نشده، ولی دعاها و نمازهایی می خواندم که از هنگام ولادت او ادعیه ام کم شده است.

حاکم ابو علی گفت: صولی می گفت: دلیل اینکه نام مادر حضرت رضا علیه السّلام تکتم بوده، این شعر شاعر است که آن جناب را مدح می کند:

آگاه باشید بهترین مردم از حیث پاکی نفس و پدر و قوم و اجداد، علیّ بن موسی الرضاست که بسیار با عظمت است

مادر او تکتم، برای علم و حلم هشتمین امام را که حجت های خدا را ادا می کند آورده است

بعضی این شعر را به عموی او ابو ابراهیم بن عباس نسبت داده اند، ولی چنین روایتی به من نرسیده. آنچه که ندیده و نشنیده باشم برایم ثابت نمی شود و آن را رد هم نمی کنم، ولی شعری که شک ندارم متعلق به عموی ابو ابراهیم بن عباس است، این شعر است:

اعمال شخص عالم، کافی است که برای اهلش شاهدی عادل باشد

می بینم که مالی نو و تازه و قابل توجّه دارند و این مال تازه شباهتی به آن مال قدیمی ندارد

بر شما (ای اهل بیت پیامبر) با اموال خودتان منّت می گذارند و فقط یک صدم از اموالتان را به شما می پردازند

آن کسی که (یا آن شیعه ای که) دشمنان شما را مدیحه سرایی کند، خداوند را حمد و سپاس نگفته است

تو بر مأمون (که هر دو نسل هشتم از عبدالمطّلب هستید) برتری داری، همان طور که پدرانت بر پدران او برتری داشتند

صولی گوید: این ابیات را با خطّ پدرم، پشت دفتری که مال او بود یافتم. پدرم درباره این اشعار می گفت: «رادرم این اشعار را برایم خوانده و گفته مربوط به عمویمان است که درباره علیّ، یعنی «رضا» علیه السّلام سروده است و در آن دفتر حاشیه ناخوانایی با این مضمون به چشم می خورد: «مراد از «قسیمه فی القعدد»، مأمون است.» زیرا حضرت رضا علیه السّلام و مأمون هر دو با هشت پشت به جناب عبدالمطلب می رسیدند.» و تکتم اسمی است عربی که در اشعار، زیاد به چشم می خورد، از جمله:

دو خیال به طواف آمدند و در اثر بیماری پژمرده شدند؛ خیال زنی تکنی نام و زنی تکتم نام

صولی می گوید: ابراهیم بن عباس عموی پدرم، درباره حضرت رضا علیه السّلام اشعار زیادی داشت که آشکارا آنها را می خواند. اما بعد مجبور شد که آنها را پنهان کند و از هر گوشه و کنار آنها را جمع می کرد. بعضی گفته اند که نام مادر حضرت رضا علیه السّلام، سکن نوبیه بود و نجمه نیز نامیده می شد. نام او را سمان هم گفته اند و کنیه اش ام البنین بود.(1)

مؤلف: جزری در شرح حدیث شریح می گوید: مردی کنیزی خرید و شرط کردند که عرب باشد، ولی دیدند عجم است. «مولده» کنیزی است که بین عرب متولد شده و با اولاد عرب بزرگ شده و متأدب به آداب آنان است و «تلیده» کنیزی است که در بلاد عجم متولد شده و در بلاد عجم حامله شده و رشد کرده است. (پایان کلام جزری)

عبارت «و کان تامّ الخلق» شاید مراد از آن در اینجا بزرگی جثه باشد و کلمه «تکتم»، فاعل «اتتنا» است و «طارف» چیز جدید را گویند، بر خلاف «تالد» که چیز

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 14

قدیمی را گویند. و منظور از «طارف» حضرت رضا علیه السّلام و مراد از تالد، مأمون لعنه الله است.

عبارت «یُمنّ علیکم» مبنی بر مجهول است و خطاب شاعر به حضرت رضا علیه السّلام است. همچنین عبارت «تُعطون» مبنی بر مجهول است، یعنی مخالفان شما با اموالی که در دست دارند بر شما منت می گذارند که از صد سهم، یکی را به شما بدهند، یعنی کمی از اموال زیاد را. جوهری می گوید: «رجل قُعدُدٌ« و قُعدَدٌ کسی را گویند که پدرانش از حیث سن، به جد اکبرش نزدیک باشند و به این عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس، قعدد بنی هاشم گفته می شد. و فیروزآبادی می گوید: «قعید النسب» و قعدد و قعدد و اقعد و قعدود کسی را می گویند که پدرانش از حیث سن به جد بزرگ تر نزدیک باشند و «قعدد» به معنای کسی که از حیث سن از اجدادش دور است نیز گفته می شود، و این از واژگان ضد است. و معنا این می شود: ای امام رضا! شما بر مأمون فضیلت داری، با اینکه مأمون از حیث نزدیکی نسب به عبدالمطلب با تو شریک است، همان طور که پدرت موسی بن جعفر علیهما السّلام نیز بر هارون پدر مأمون فضیلت دارد و همه پدران شما، بر همه پدران او برتری دارند.

کلمه «تعلیق مُتوّق» از ریشه «توقّی» است، یعنی در آن ورقه حاشیه ناخوانایی دیدم که به طور پاکیزه و منقّی نبود و در آن قسیم حضرت در قعدد تفسیر به مأمون شده بود و صحیح تر نیز همین است، چنان چه در بعضی نسخ وارد شده، و طبق آنچه در اکثر نسخ آمده، باید حمل بر مجاز شود و فیروزآبادی «تکنی» و «تکتم» را مبنی بر مجهول صحیح دانسته و گفته: در این شعر هر دو اسم زنی هستند.

8. عیون اخبارالرضا: علی بن میثم از پدر خود نقل کرد که وقتی حمیده مادر موسی بن جعفر علیهما السّلام، نجمه، مادر حضرت رضا علیه السّلام را خرید گفت: در خواب پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم را دیدم که فرمود: حمیده! این نجمه متعلق به فرزند تو موسی است، زیرا برایش از او فرزندی که بهترین فرد روی زمین است متولد خواهد شد. حمیده نجمه را به موسی بن جعفر علیهما السّلام بخشید. پس از

تولد حضرت رضا او را طاهره نامید و چند اسم داشت از جمله: نجمه، اروی، سکن، سمان، تکتم. آخرین اسمش نیز همین تکتم بود.

علی بن میثم می گوید: از پدرم شنیدم که می گفت: مادرم گفت: وقتی حمیده نجمه را خرید، دختر و بکر بود.(1)

9. عیون اخبارالرضا: صولی گفت: ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السّلام نسبش چنین است: علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام. مادرش که کنیزی صاحب فرزند بود، تکتم نام داشت. این نام از وقتی که حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام مالک او شد، روی او ماند.(2)

10. عیون اخبارالرضا: نقش انگشتری حضرت رضا علیه السّلام «ولی اللّه» بود.

11. عیون اخبارالرضا: هشام بن احمد گفت: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمود: آیا نشنیدی برده فروشی از مغرب آمده باشد؟ گفتم: نه. فرمود: چرا یک نفر آمده، حرکت کن با هم برویم پیش او! هر دو سوار بر مرکب شده و رفتیم. دیدم مردی با چند برده از طرف مغرب آمده است. فرمود کنیزهای خود را نشان بده. نُه کنیز نشان داد؛ هر کدام را که موسی بن جعفر علیه السّلام مشاهده می کرد می فرمود: این را نمی خواهم. باز هم فرمود: بیاور! گفت: دیگر کنیزی نمانده؟ فرمود: چرا هنوز هست. گفت: نه به خدا. فقط کنیز مریضی دارم. فرمود: چه می شود؟ همان را هم نشان بده! او از نشان دادن امتناع نمود. امام علیه السّلام برگشت. فردا صبح مرا پیش او فرستاد. فرمود: به او بگو آن کنیز را به چند می خواهی بفروشی؟ او خواهد گفت: به فلان مبلغ! بگو خریدم.

من نزد آن مرد برده فروش آمدم و پیغام را رساندم. گفت: از فلان مبلغ کمتر نمی دهم! گفتم: من به همان مبلغ از تو خریدم. او هم قبول کرد و گفت: آن مردی که دیروز با تو بود که بود؟ گفتم: مردی از بنی هاشم است. پرسید: کدام بنی هاشم؟ گفتم:

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 16

2- . عيون اخبارالرضا 1 : 14

بیشتر از این نمی دانم. گفت: من داستان این کنیز را برایت نقل می کنم؛ او را از دوردست های مغرب خریدم. زنی از اهل کتاب مرا دید و گفت: این کنیز همراه تو چه می کند؟ گفتم: او را برای خودم خریده ام. گفت: چنین کنیزی شایسته نیست نزد چون تو باشد. او باید نزد بهترین فرد روی زمین باشد. به زودی فرزندی از او متولد خواهد شد که شرق و غرب تابع او می شوند. راوی می گوید: کنیز را برای حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام آوردم. چیزی نگذشت که حضرت رضا علیه السّلام از آن کنیز متولد شد.(1)

در خرائج و جرائح(2) و در ارشاد مفید(3) نیز این روایت نقل شده است.

12. کشف الغمه: محمّد بن سنان می گوید: حضرت رضا علیه السّلام در سال 206 هجری چهل و نه سال و چند ماهگی از دنیا رفت. آن حضرت در سال 153 پنج سال و پس از فوت حضرت صادق علیه السّلام به دنیا آمد. او بیست و پنج سال، دو ماه کم با پدرش زندگی کرد و در زمان فوت، چهل و نه سال و چند ماه داشت. قبر مطهرش در طوس که یکی از شهرهای خراسان است قرار دارد. مادرش خیزران مرسیه کنیزی بود که بعضی نامش را شقراء نوبیه گفته اند. نام او را اروی و ام البنین نیز گفته اند. کنیه حضرت رضا ابوالحسن و لقبش رضا و صابر و رضی و وفی بود.(4)

13. عیون اخبارالرضا: حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام را رضا، صادق، صابر، فاضل، قره عین المؤمنین و غیظ ملحدین لقب داده بودند.(5)

توضیح: در آخر خبر هرثمه بن اعین در مورد وفات حضرت رضا علیه السّلام، جملاتی نقل شده که احتمال دارد از گفتار صدوق باشد. وی می نویسد: قبلا ذکر شد که نقش انگشتری آن جناب، همان نقش انگشتری پدرش بود که انگشتر او را به دست می کرد و نقش انگشتر پدرش «حسبی اللّه» بود.

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 17
2- . خرائج و جرائح: 235
3- . ارشاد: 287

4- . كشف الغمه 3 : 113
5- . عيون اخبارالرضا 2 : 250

14. عیون اخبارالرضا: علی بن میثم از پدرش نقل کرد که گفت: از مادرم شنیدم که می گفت: از نجمه مادر حضرت رضا شنیدم که می گفت وقتی به حضرت رضا علیه السّلام حامله شده بودم، سنگینی حمل را احساس نمی کردم و در خواب صدای تسبیح و تهلیل و تمجید از شکم خود می شنیدم که باعث هول و هراس من می شد. همین که بیدار می شدم چیزی نمی شنیدم. همین که متولد شد و روی زمین افتاد، دست بر زمین گذاشت و سر به آسمان بلند کرده؛ لب هایش را حرکت می داد، مثل اینکه چیزی می گوید. پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام وارد شد و فرمود: ای نجمه! گوارا باد تو را این لطفی که خدا به تو فرمود! او را در پارچه ای سفید پیچیدم و به آن جناب دادم. ایشان در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه. آنگاه آب فرات خواست و کامش را با آب فرات برداشت. بعد به منش برگرداند و فرمود: این طفل را بگیر! این در روی زمین بقیه اللّه است.(1)

15. عیون اخبارالرضا: عتاب بن اسید می گوید: گروهی از اهل مدینه می گفتند: حضرت رضا علیه السّلام در روز پنجشنبه یازدهم ربیع الأول سال 153، پنج سال پس از وفات حضرت صادق علیه السّلام به دنیا آمد؛ تا آخر حدیث.(2)

16. مصباح کفعمی: حضرت رضا علیه السّلام روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده سال 148 در مدینه متولد شد.

17. روضه الواعظین: ولادت حضرت رضا علیه السّلام روز جمعه و در روایت دیگر روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده سال 148 بود.(3)

18. دروس: آن حضرت روز پنجشنبه یازدهم ذی قعده سال 148 در مدینه متولد شد.

19. تاریخ غفاری: ولادت آن حضرت روز جمعه 11 ذی قعده بوده است.

20. ارشاد: حضرت رضا علیه السّلام در سال 148 و در مدینه متولد شد.(4)

1- . عيون اخبارالرضا 1 : 20
2- . عيون اخبارالرضا 1 : 18
3- . روضه الواعظين 1 : 236
4- . ارشاد: 285

21. مناقب ابن شهرآشوب: علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام، کنیه حضرت رضا ابوالحسن و خواص، آن جناب را ابو علی می گفتند.

لقب های ایشان سراج اللَّه، نور الهدی، قره عین المؤمنین، مکیده الملحدین، کفو الملک، کافی الخلق، رب السریر، مصلحت اندیش، فاضل، صابر، وفی، صدیق، رضی بود.

احمد بزنطی می گوید: حضرت را رضا می نامیدند، زیرا مورد رضایت خدا در آسمان و مورد رضایت پیامبر و ائمه علیهم السلام در زمین بود. و گفته شده علت آن بود که مخالف و موافق حضرت، از او راضی بودند. و گفته شده علت این بود که مأمون از ایشان راضی شد. مادر ایشان کنیز ام ولدی بود که سکن نوبیه نام داشت و او را خیزران مرسیه و نجمه نیز گفته اند. این نام ها را میثم روایت کرده. به ایشان صقر نیز گفته شده و اروی ام البنین نیز نامیده شده بود و وقتی حضرت رضا علیه السّلام متولد شد، امام کاظم علیه السّلام او را طاهره نامید.

حضرت روز جمعه در مدینه متولد شد و گفته شده که روز پنج شنبه یازدهم ربیع الاول سال 153 و پنج سال بعد از وفات امام صادق علیه السّلام متولد شد و این مطلب را ابن بابویه روایت کرده و گفته شده تاریخ ولادت آن حضرت سال 151 بوده است.

دوران امامت آن جناب مصادف با اواخر سلطنت هارون الرشید بود که بعد از او پسرش محمّد امین سه سال و هجده روز خلیفه بود، و مأمون بیست سال و سیزده روز حکومت کرد و در زمان فرمانروایی اش، در پنجم رمضان سال 201 بدون رضایت آن جناب برای ولایتعهدی حضرت رضا علیه السّلام بیعت گرفت و دختر خود ام حبیب را در اویل سال 202 به ازدواج او در آورد. بعضی سال 203 گفته اند که در آن زمان ایشان پنجاه و پنج سال داشت. ابن همام چهل و نه سال و شش ماه گفته و چهل و نه سال و چهار ماه نیز گفته شده. موقعی که حضرت به امامت رسید، بیست و نه سال و دو ماه داشت.

ایشان بیست و نه سال و چند ماه با پدرش زندگی کرد و بعد از پدر، امامتش بیست سال طول کشید. آن حضرت فقط یک فرزند داشت که همان امام محمّد تقی علیه السّلام ملقب به امین باشد. آرامگاه ایشان در طوس خراسان و در قبه ای قرار دارد که هارون آنجا به طرف قبله دفن شده. آن قبه، خانه حمید ابن قحطبه طایی بود که در قریه سناباد قرار داشت و از روستاهای نوقان به شمار می رفت.(1)

مؤلف: «رئّاب» بر وزن شداد، مصلح را گویند و برخی اخبار ولادت آن جناب در باب شهادت ایشان خواهد آمد.

1- . مناقب 4 : 366

1. عیون اخبارالرضا: یزید بن سلیط زیدی می گوید: موسی بن جعفر علیهما السّلام را دیدم و عرض کردم: امام بعد از شما کیست، همان طوری که پدرتان امام پس از خود را معین کرد؟ فرمود: پدرم در زمانی زندگی می کرد که حالا مثل آن زمان نیست. عرض کردم: هر کسی با همین سخن شما قانع شود لعنت خدا بر او باد! خنده اش گرفت و سپس فرمود: ای ابا عماره! به تو می گویم. من از منزل که خارج شدم، در ظاهر به تمام فرزندانم وصیت کردم و آنها را با علی پسرم شریک قرار دادم، ولی به تنهایی در باطن، فرزندم علی را وصی قرار دادم.

پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلّم را در خواب دیدم که امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز با ایشان بود و در دست، انگشتر و شمشیر و عصا و کتاب و عمامه ای داشت. عرض کردم: اینها چیست؟ فرمود: عمامه، اقتدار خدای عزوجل است؛ شمشیر، عزت خداست؛ کتاب، نور خداست و عصا، نیروی خداست. اما انگشتر جامع تمام اینها است. بعد پیغمبر اکرم فرمود: پس از تو، امامت متعلق به فرزندت علی است.

سپس فرمود: یزید! آنچه برایت توضیح دادم به امانت به تو سپردم. مبادا جز به مؤمن عاقل و بنده ای که خداوند قلبش را به ایمان آزمایش نموده یا مرد راستگو و درست کردار اطلاع دهی. مبادا نعمت خدا را کفران کنی! اگر تو را به شهادت خواستند، امتناع مکن که خداوند می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ یَأْمُرُکُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَماناتِ إِلی أَهْلِها»(1)، {خدا به شما فرمان می دهد که سپرده ها را به صاحبان آنها ردّ کنید.} و نیز می فرماید:

1- . نساء / 58

«وَ مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ كَتَمَ شَهادَةً عِنْدَهُ مِنَ اللَّهِ،(1)، {و کیست ستمکارتر از آن کس که شهادتی از خدا را در نزد خویش پوشیده دارد؟} عرض کردم: هرگز چنین کاری (امتناع از شهادت دادن) نخواهم کرد.

سپس موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمود: پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم او (علی) را برایم توصیف نمود و فرمود: پسرت علی کسی است که به نور خدا می بیند و با فهماندن او می شنود و به حکمت خدا سخن می گوید؛ هرگز اشتباه نمی کند؛ دانا است و نادانی ندارد؛ گنجینه ای از علم و حلم است. به زودی از او جدا خواهی شد. توقف شما با هم خیلی کم است. وقتی از این سفر برگشتی، کارهای خود را بکن. هر چه مایلی انجام ده که از او جدا می شوی و جای دیگر خواهی رفت. تمام فرزندانت را جمع کن و خدا را بر آنها گواه بگیر که خداوند در گواهی کافی است.

بعد فرمود: ای یزید! مرا همین امسال خواهند گرفت! پسرم علی همنام با علی بن ابی طالب علیه السّلام و علی بن الحسین علیهما السّلام است. به او فهم علی بن ابی طالب علیه السّلام و علم و بینایی و اخلاقش را داده اند. او اجازه ندارد آشکارا صحبت کند، مگر چهار سال پس از هارون الرشید. بعد از گذشتن این چهار سال هر چه می خواهی از او بپرس. ان شاء اللّه جوابت را می دهد.(2)

در اعلام الوری(3) و کتاب الامامه و التبصره علی بن بابویه نیز مثل این حدیث منقول است.

مؤلف: تمام حدیث در باب نصوص بر امام جواد علیه السّلام خواهد آمد. عبارت «فهم الاول» منظور از اول امیرالمؤمنین علیه السّلام است و شاید منظور از اعطای ردا به حضرت، اخلاق حسنه باشد، زیرا فرد خوش خلق را در بر می گیرد، همان طور که خدای تعالی فرمود: «کبریا و بزرگی ردای من است.»

2. عیون اخبارالرضا: احمد بن حسن میثمی که واقفی بود می گوید: محمّد بن اسماعیل بن فضل هاشمی گفت: خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام رسیدم،

1- . بقره / 140
2- . عیون اخبارالرضا 1 : 23
3- . اعلام الوری: 317

خیلی ناراحت بود (از بیماری). عرض کردم: اگر اتفاقی بیفتد - که از خدا می خواهم آن اتفاق(فوت شما) نیفتد - چه کسی جانشین شما است؟ فرمود: پسرم علی ؛ نوشته او نوشته من است؛ او وصی و بعد از درگذشتم جانشین من است.(1)

3. عیون اخبارالرضا: علی بن یقطین می گوید: خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام بودم و پسرش علی نیز حضور داشت. به من فرمود علی! این پسرم سرور فرزندان من است؛ من کنیه خود را به او بخشیدم. در این موقع هشام بن سالم با دست بر پیشانی خود زد و گفت: انا لله! به خدا خبر مرگ خویش را می دهد.(2)

4. عیون اخبارالرضا: حسین بن نعیم صحاف می گوید: من و هشام بن حکم و علی بن یقطین در بغداد بودیم. علی بن یقطین گفت: من خدمت موسی بن جعفر علیهما السّلام نشسته بودم که پسرش حضرت رضا علیه السّلام وارد شد. حضرت کاظم علیه السّلام به من فرمود: ای علی! این پسرم سرور فرزندان من است که کنیه خود را به او بخشیدم. در این موقع هشام با کف دست بر پیشانی خود زد! حسین بن نعیم صحاف گفت: وای بر تو! چه می گویی؟ علی بن یقطین می گوید: من گفتم: به خدا من این حرف را همان طور که نقل کردم، از امام شنیدم. هشام گفت: به خدا قسم به تو گوشزد کرده که امامت پس از او متعلق به این فرزندش است.(3)

در غیبت طوسی(4) و ارشاد مفید(5) و اعلام الوری نیز مثل این خبر منقول است.

5. عیون اخبارالرضا: علی بن یقطین می گوید: موسی بن جعفر علیهما السّلام قبل از این که سؤالی بکنم فرمود: این فقیه ترین فرزندان من است. آنگاه به حضرت رضا علیه السّلام اشاره کرد و فرمود: کنیه خود را به او بخشیده ام.(6)

6. عیون اخبارالرضا: منصور بن یونس بزرج می گوید: روزی خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام رسیدم. فرمود: ای منصور! می دانی امروز چه کرده ام؟

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 20
2- . عیون اخبارالرضا 1 : 21
3- . عیون اخبارالرضا 1 : 21
4- . غیبت طوسی: 27
5- . ارشاد: 285
6- . عیون اخبارالرضا 1 : 22

عرض کردم: نه. فرمود: پسرم علی را وصی و جانشین بعد از خود کرده ام. پیش او برو، به او تهنیت بگو و به او اعلام کن که من تو را به این کار مأمور نموده ام.

منصور گفت: خدمت آن جناب رسیدم، تهنیت عرض کردم و اعلام نمودم که پدرش مرا مأمور به این کار کرده است. منصور بعد از نقل این خبر و فوت موسی بن جعفر علیهما السّلام، امامت حضرت رضا علیه السّلام را انکار کرد و اموالی را که در اختیار داشت، صاحب شد و از بین برد.(1)

در رجال کشی نیز مثل این حدیث منقول است.(2)

توضیح: «کسر اموال» کنایه از تصرف در آن و بذل و بخشش بدون مبالات آن است. فیروزآبادی می گوید: عبارت «کسر الرجل» یعنی مبالات و التزام شخص به مال کم شد.

7. عیون اخبارالرضا: داود رقی می گوید: به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: فدایت شوم! سن من زیاد شده؛ به من خبر بده که امام بعد از شما کیست؟ امام کاظم علیه السّلام به حضرت رضا علیه السّلام اشاره کرد و فرمود: امام شما بعد از من، اوست.(3)

8. عیون اخبارالرضا: داود رقی می گوید: به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: سن من زیاد شده و می ترسم بمیرم و دیگر شما را نبینم! به من خبر بده که امام بعد از شما کیست؟ امام کاظم علیه السّلام فرمود: پسرم علی .(4)

9. عیون اخبارالرضا: سلیمان مروزی می گوید: خدمت موسی بن جعفر علیهما السّلام رسیدم و تصمیم داشتم بپرسم که امام بعد از ایشان کیست. ایشان قبل از سؤال من فرمود: ای سلیمان! علی پسر من و جانشین من و حجت خدا بر مردم است. پس از

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 22
2- . رجال کشی: 398
3- . عیون اخبارالرضا 1 : 23

4- . عيون اخبارالرضا 1 : 23

من او بهترین فرزند من است. اگر بعد از من زنده بودی، این مطلب را پیش شیعیان و دوستانم و کسانی که جویای امام بعد از من هستند گواهی بده.(1)

10. عیون اخبارالرضا: علی بن عبداللّٰه هاشمی می گوید: ما در حدود شصت نفر با غلامانمان کنار قبر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم جمع بودیم که موسی بن جعفر علیهما السّلام در حالی که دست فرزندش علی را در دست داشت آمد. پس فرمود: مرا می شناسید؟ عرض کردیم: آری، شما آقا و بزرگ ما هستید! فرمود: نام ببرید و نسب مرا معین کنید. گفتیم: شما موسی بن جعفر هستید! فرمود: این کیست؟ عرض کردیم: او پسر شما علی بن موسی است. فرمود: شاهد باشید که او وکیل من در حیات و وصی من پس از فوت من است.(2)

11. عیون اخبارالرضا: عبداللّٰه بن مرحوم گفت: از بصره بیرون آمدم و تصمیم مدینه را داشتم. در بین راه حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام را ملاقات کردم که ایشان را به طرف بصره می بردند. پس حضرت به دنبال من فرستاد و من بر ایشان وارد شدم. ایشان چند نامه به من داد و فرمود که آنها را به مدینه برسانم! عرض کردم: فدایت شوم! نامه ها را به چه کسی بدهم؟ فرمود: به پسرم علی که وصی و متعهد کارهای من و بهترین فرزندان من است.(3)

12. عیون اخبارالرضا: عبداللّٰه بن حارث که مادرش از نسل جعفر بن ابی طالب بود، می گوید: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام از پی ما فرستاد و ما را جمع کرد و فرمود: می دانید برای چه شما را جمع کرده ام؟ گفتیم: نه، فرمود: گواه باشید که پسرم علی، جانشین و وصی من پس از فوتم و عهده دار کارهای من است. هر کس از من طلبی دارد، از این پسرم بگیرد و هر کس به من مقروض است، باید به او بپردازد و هر کس چاره ای برای دیدن من ندارد، می تواند از طریق نامه فرزندم با من در ارتباط باشد.(4)

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 26
2- . عیون اخبارالرضا 1 : 26
3- . عیون اخبارالرضا 1 : 27

4- . عيون اخبارالرضا 1 : 27

در ارشاد(1) و اعلام الوری(2) و غیبت طوسی(3) نیز مثل این حدیث منقول است.

توضیح: ضمیر در کلمه «بکتابه»، به حضرت رضا علیه السّلام راجع است و ممکن است به «من» موصول، یعنی هر کس که از ملاقات حضرت ناگزیر است، برگردد.

13. عیون اخبارالرضا: حیدر بن ایوب می گوید: محمّد بن زید هاشمی گفت: اکنون شیعیان علی بن موسی علیهما السّلام را به عنوان امام خواهند شناخت! گفتم: به چه دلیل؟ گفت: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام او را خواست و به او وصیت کرد.(4)

14.عیون اخبارالرضا: حیدر بن ایوب می گوید: ما در مدینه در محلی به نام قبا بودیم. محمّد بن زید ابن علی نیز آنجا بود، ولی کمی دیرتر از موقع معین آمد. عرض کردیم: فدایت شویم! چه چیز باعث تأخیر شده؟ گفت: موسی بن جعفر علیهما السّلام ما را که هفده نفر از اولاد علی و فاطمه علیهما السّلام بودیم، خواست و ما را گواه به جانشینی فرزندش علی گرفت که وکیل در حیات و جانشین پس از مرگش باشد. هر چه به سود یا زیان موسی بن جعفر علیهما السّلام باشد، حواله به او گشت.

سپس محمّد بن زید گفت: ای حیدر! به خدا قسم مقام امامت را به او سپرد. امروز شیعه پس از فوت موسی بن جعفر علیهما السّلام او را امام خواهند دانست. من گفتم: ان شاء اللّٰه امام کاظم علیه السّلام زنده خواهد ماند، این چه حرفی است؟ گفت: حیدر! وقتی به او وصیت کرد، یعنی امامت را به او سپرده. علی بن حکم گفت: حیدر از دنیا رفت در حالی که به امامت حضرت رضا علیه السّلام شک داشت.(5)

1- . ارشاد: 286

2- . اعلام الوری: 316

3- . غیبت طوسی: 37

4- . عیون اخبارالرضا 1 : 27

5- . عیون اخبارالرضا 1 : 28

15. عیون اخبارالرضا: عبدالرحمن بن حجاج می گوید: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام به پسرش علی علیه السّلام وصیت کرد و نامه ای نوشت که شصت نفر از بزرگان مدینه آن را گواهی کردند.(1)

16. عیون اخبارالرضا: حسین بن بشیر می گوید: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام، پسرش علی بن موسی علیهما السّلام را به امامت برای ما تعیین کرد؛ همان طوری که پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم، علی بن ابی طالب علیهما السّلام را در غدیر خم تعیین کرد و فرمود: ای اهل مدینه! (یا فرمود: ای اهل مسجد!) این پسرم وصی بعد از من است.(2)

17. عیون اخبارالرضا: حسن بن علی خزاز می گوید: ما همراه علی بن ابی حمزه که با خود مال و اثاثی داشت، به طرف مکه رفتیم. گفتیم اینها چیست؟ گفت: متعلق به موسی بن جعفر علیهما السّلام عبد صالح است. به من دستور داده بدهم به فرزندش علی که او را وصی خود قرار داده است.

صدوق رحمه الله می گوید: علی بن ابی حمزه پس از وفات موسی بن جعفر علیهما السّلام، منکر امامت حضرت رضا علیه السّلام شد و اموال را به امام رضا علیه السّلام نداد.(3)

18. عیون اخبارالرضا: سلمه بن محرز می گوید: به حضرت صادق علیه السّلام گفتم: مردی از عجلی ها (از فرقه های منحرف) به من گفت: چقدر ممکن است این پیرمرد برای شما باقی بماند؟ یک سال یا دو سال باقی است و بالاخره خواهد مرد! بعد شما دیگر کسی نخواهید داشت که به او مراجعه کنید! حضرت صادق علیه السّلام فرمود: آیا به او نگفتی اینک موسی بن جعفر علیهما السّلام به حد بلوغ رسیده و برای او کنیزی خریده ایم که با او همبستر شود. به زودی ان شاء اللَّه خواهی دید که فرزندی برایش متولد خواهد شد که فقیهی شایسته و جانشین پدرش خواهد بود.(4)

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 28
2- . عیون اخبارالرضا 1 : 28
3- . عیون اخبارالرضا 1 : 29

4- . عيون اخبارالرضا 1 : 29

19. عیون اخبارالرضا: اسماعیل بن خطاب می گوید: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام خیلی از پسرش علی علیه السّلام تعریف می کرد و او را بالا می برد و از مناقب و فضائل او چیزهایی می گفت که درباره دیگر فرزندانش چنین نمی گفت؛ گویا منظورش این بود که او را به عنوان امام معرفی کند.(1)

20. عیون اخبارالرضا: جعفر بن خلف می گوید: از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام شنیدم که می فرمود: مردی که هنوز نمرده جانشین خود را ببیند، سعادتمند باد! خداوند این فرزندم را به عنوان جانشین به من نشان داد. و به حضرت رضا علیه السّلام اشاره کرد.(2)

در رجال کشی نیز مثل این حدیث منقول است.(3)

21. عیون اخبارالرضا: حسین بن مختار می گوید: وقتی که موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان بود، نوشته هایی از طرف او به ما رسید که در آنها نوشته بود: پیمان امامت و جانشینی خود را به فرزند بزرگ ترم واگذاردم.(4)

22. عیون اخبارالرضا: حسین بن مختار می گوید: وقتی حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام وارد بصره شد، چند لوح و نوشته از ایشان به ما رسید که در آنها به کنایه نوشته شده بود: وصی و جانشین من فرزند بزرگ ترم است.(5)

23. عیون اخبارالرضا: زیاد بن مروان قندی می گوید: خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام رسیدم و پسرش علی علیه السّلام حضور داشت. ایشان به من فرمود: ای زیاد! این پسرم نوشته اش نوشته من و سخنش سخن من و پیغامش پیغام من است. هر چه بگوید، مثل این است که من گفته ام.(6)

در ارشاد(7) و اعلام الوری(8) و غیبت طوسی(9) نیز مثل این حدیث منقول است.

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 30

2- . عيون اخبارالرضا 1 : 30
3- . رجال کشی: 404
4- . عيون اخبارالرضا 1 : 30
5- . عيون اخبارالرضا 1 : 30
6- . عيون اخبارالرضا 1 : 30
7- . ارشاد: 286
8- . اعلام الوری: 316
9- . غيبت طوسی: 37

شیخ صدوق رحمه الله می گوید: زیاد بن مروان این حدیث را نقل کرد و بعد از وفات امام کاظم علیه السّلام آن را منکر شد و واقفی شد و اموال موسی بن جعفر علیهما السّلام را حبس کرد و به حضرت نداد.

24. عیون اخبارالرضا: نصر بن قابوس می گوید: به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: من از پدرت پرسیدم چه کسی جانشین شماست، او شما را به من معرفی کرد. پس از درگذشت حضرت صادق علیه السّلام مردم به طرف راست و چپ رفتند من و دوستانم معتقد به امامت شما شدیم. اکنون بفرمایید چه کسی جانشین شماست؟ فرمود: فرزندم علی .(1)

در رجال کشی نیز مثل این حدیث منقول است.(2)

25. عیون اخبارالرضا: نعیم بن قابوس می گوید: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمود: پسرم علی بزرگ ترین فرزندم و شنواترین آنها نسبت به گفتار من است؛ از همه بیشتر مطیع دستور من است؛ با من در نگاه کردن به کتاب جفر و جامعه شریک است و کسی در آن کتاب نگاه نمی کند مگر اینکه پیغمبر یا وصی پیغمبر باشد.(3)

در بصائر الدرجات نیز مثل این حدیث منقول است.(4)

26. عیون اخبارالرضا: مفضل بن عمر می گوید: خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام رسیدم، علی پسرش روی دامنش بود، او را می بوسید و زبانش را می مکید، او را روی شانه خود می گذاشت و درآغوش می گرفت و می فرمود: پدرم فدایت! چقدر خوش بو و پاک نهاد و با شخصیتی؟ عرض کردم: فدایت شوم! محبت این پسر در قلب من چنان قرار گرفت که هیچ کس جز شما چنین محبتی در دل من ندارد. فرمود: مفضل! او نسبت به من، چون من نسبت به پدرم است. «ذُرِّیَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ وَ

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 31
2- . رجال کشی: 383
3- . عیون اخبارالرضا 1 : 31

4- . بصائر الدرجات: 158

اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيم»(1)، {فرزندانی که بعضی ازآنان از [نسل] بعضی دیگرند، و خداوند شنوای داناست.} عرض کردم: آقا! این پسر شما امام است بعد از شما؟ فرمود: آری، هر که او را اطاعت کند رستگار است و کسی که با او مخالفت کند، کافر می شود.(2)

27. عیون اخبارالرضا: محمّد بن سنان می گوید: یک سال پیش از آنکه موسی بن جعفر علیهما السّلام را به عراق ببرند، خدمت ایشان رسیدم. پسرش علی علیه السّلام مقابلش نشسته بود. فرمود: ای محمّد! عرض کردم: بلی آقا! فرمود: امسال برای من سفری پیش می آید و تو از آن ناراحت نباشو بعد سر به زیر انداخت و با دست روی زمین خط می کشید. آنگاه سر به سوی من بلند کرد و فرمود: «یُضِلُّ اللَّهُ الظّالِمِینَ وَ یَفْعَلُ اللَّهُ ما یَشاء»(3)، {خدا ستمکاران را گمراه می کند و خدا هر چه بخواهد می کند.} گفتم: چه اتفاقی خواهد افتاد؟ فرمود: هر کس حق این فرزندم را مراعات نکند و امامتش را بعد از من انکار نماید، مثل کسی است که به علی بن ابی طالب علیهما السّلام ستم نموده و پس از حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم منکر امامتش شده. فهمیدم که خبر از مرگ خود را می دهد و فرزندش را معرفی می کند!

عرض کردم: به خدا اگر عمرم طولانی شود، حقش را ادا خواهم کرد، به امامتش اعتراف می نمایم و گواهی می دهم که او بعد از تو حجت خدا است و راهنمای دین او است. فرمود: محمّد! عمرت طولانی خواهد شد و مردم را دعوت به امامت او و امام جانشین او پس از مرگش می کنی. عرض کردم: آقا! امام بعد از او کیست؟ فرمود: پسرش محمّد. عرض کردم: راضی هستم و فرمانبردارم. فرمود: درست است. در کتاب امیرالمؤمنین علیه السّلام چنین دیده ام تو در میان شیعیان ما آشکارتر از برق در شب تار می درخشی.

سپس فرمود: ای محمّد! مفضل وسیله انس و آرامش من بود. تو نیز وسیله انس و آرامش آن دو خواهی بود. بر آتش حرام است که تو را لمس کند.(4)

1- . آل عمران / 34[1]
2- . عیون اخبارالرضا 1 : 32

3- . ابراهيم / 27[3]
4- . عيون اخبارالرضا 1 : 32

در غیبت شیخ طوسی(1) نیز مثل این حدیث تا عبارت «فالرضا و التسلیم» و در ارشاد(2) و اعلام الوری نیز مثل آن آمده است.

28. عیون اخبارالرضا: عبدالرحمن بن حجاج می گوید: اسحاق و علی دو فرزند حضرت صادق علیه السّلام، در همان سالی که موسی بن جعفر علیهما السّلام را گرفتند، پیش عبدالرحمن بن اسلم به مکه رفتند. آن دو نامه ای به ابن اسلم دادند که به خط خود موسی بن جعفر علیهما السّلام بود و در آن دستوراتی داده بود. آن دو گفتند: این دستورات را داده تا با این پول به آن عمل شود؛پس اگر اتفاقی افتاد، در اختیار پسرش علی علیه السّلام بگذار ،چون او جانشین و کفیل کارهای اوست. این جریان یک روز پس از کوچ کردن حاجیان و پنجاه روز پس از دستگیر شدن موسی بن جعفر علیهما السّلام بود.

اسحاق و علی فرزندان حضرت صادق علیه السّلام، حسین بن احمد منقری و اسماعیل بن عمر و حسان بن معاویه و حسین بن محمّد را که صاحب انگشتر بود به شهادت گرفتند که حضرت رضا علیه السّلام وصی و جانشین پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام است. دو نفر آنها این گواهی را دادند دو نفر دیگر گفتند: جانشین و وکیل اوست و حفص بن غیاث قاضی شهادت آنها را قبول کرد.(3)

29. عیون اخبارالرضا: بکر بن صالح می گوید: به ابراهیم پسر موسی بن جعفر علیهما السّلام گفتم: نظر تو درباره پدرت چیست؟ گفت: زنده است. گفتم درباره برادرت حضرت رضا علیه السّلام چه عقیده داری؟ گفت: او مورد اعتماد و راستگو است! گفتم: او می گوید که پدرت از دنیا رفته! گفت: او بهتر می داند چه می گوید. باز سخن خود را تکرار کردم، همان جواب را داد. گفتم: پدرت وصیت کرده؟ گفت: بلی. پرسیدم: به چه کس وصیت کرد؟ گفت: به پنج نفر از ما، ولی علی علیه السّلام را بر همه ما مقدم داشته.(4)

1- . غیبت طوسی: 27
2- . ارشاد: 287
3- . عیون اخبارالرضا 1 : 39
4- . عیون اخبارالرضا 1 : 27

30. عیون اخبارالرضا: داود بن زربی می گوید: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام نزد من مقداری پول داشت. کسی را فرستاد مبلغی را گرفت و بقیه را پیش من باقی گذاشت و فرمود: هر کس پس از من بقیه مال را از تو مطالبه کرد، او وصی من و امام بر تو است. پس از درگذشت موسی بن جعفر علیهما السّلام، حضرت رضا علیه السّلام کسی را فرستاد و فرمود: آن مال را که فلان مبلغ است بفرست! هر چه پیش من بود برایش فرستادم.(1)

31. بصائر الرجات: علی بن یقطین می گوید: امام کاظم علیه السّلام به من فرمود: ای علی! این فقیه ترین فرزندان من است و من کنیه ام را به او بخشیده ام و با دستش به فرزندش علی علیه السّلام اشاره فرمود.(2)

32. بصائر الرجات: علی بن یقطین می گوید: شنیدم که امام کاظم علیه السّلام فرمود: علی پسرم آقای فرزندان من است و من کنیه ام را به او بخشیده ام.(3)

33. بصائر الرجات: علی بن یقطین می گوید: نزد امام کاظم علیه السّلام نشسته بودم که پسرش علی علیه السّلام داخل شد. حضرت فرمود: این آقای فرزندان من است و من کنیه ام را به او بخشیده ام.(4)

34. ارشاد و اعلام الوری و غیبت شیخ طوسی: داود رقی می گوید: به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: فدایت شوم! سن من زیاد شده. پس دست مرا بگیر و مرا از آتش دوزخ نجات ده! امام ما بعد از شما کیست؟ امام کاظم علیه السّلام به پسرش امام رضا علیه السّلام اشاره نمود و فرمود: این امام شما پس از من است.(5)

35. ارشاد و اعلام الوری و غیبت شیخ طوسی: محمّد بن اسحاق بن عمار می گوید: به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: مرا راهنمایی

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 219
2- . بصائر الدرجات: 164
3- . بصائر الدرجات: 164

4- 1. بصائر الدرجات: 164
5- . ارشاد: 285 ، اعلام الورى: 315 ، غيبت طوسى: 27

نمی فرمایید که از چه کس دستورات دینم را بگیرم؟ فرمود: از این پسرم علی. پدرم دست مرا گرفت و برد کنار قبر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم و فرمود: پسرم! خداوند می فرماید: من تو را خلیفه در روی زمین قرار داده ام و هر گاه خداوند چیزی بگوید، بدان وفا خواهد کرد.(1)

36. ارشاد و اعلام الوری و غیبت شیخ طوسی: نعیم قابوسی می گوید: امام کاظم علیه السّلام فرمود: پسرم علی بزرگ ترین فرزندان من است و نزد من از همه نیکوتر است و محبوب ترین آنان پیش من است و با من در کتاب جفر نظر می کند و کسی جز پیامبر یا جانشین پیامبر در این کتاب نظر نمی کند!(2)

37. ارشاد و اعلام الوری و غیبت شیخ طوسی: حسین بن مختار می گوید: از طرف موسی بن جعفر علیهما السّلام موقعی که زندانی بود، نوشته هایی رسید که در آنها نوشته بود: «پیمان امامت را با فرزند بزرگ ترم بسته ام که فلان کار را بکند و به فلان کس چیزی مده تا تو را ببینم و یا خدا مرگ را برایم مقدر فرماید.»(3)

38. ارشاد و اعلام الوری و غیبت شیخ طوسی: داود بن سلیمان می گوید: به حضرت کاظم علیه السّلام عرض کردم: من می ترسم اتفاقی بیفتد و دیگر شما را نبینم! امام پس از شما کیست؟ فرمود: فلان پسرم، یعنی امام رضا علیه السّلام.(4)

39. ارشاد و اعلام الوری و غیبت شیخ طوسی: نصر بن قابوس می گوید: به حضرت کاظم علیه السّلام عرض کردم: من از پدر شما پرسیدم: امام پس از شما کیست؟ فرمود: شما (امام کاظم علیه السّلام) هستید. وقتی امام صادق علیه السّلام از دنیا رفت، مردم به چپ و راست رفتند (عقاید متفاوتی در باب امامت پیدا کردند)، ولی من و اصحابم به امامت شما قائل شدیم! شما به من خبر بده که پس از شما، از بین فرزندانت چه کسی امام خواهد بود؟ فرمود: پسرم فلانی!(5)

1- . ارشاد: 285 ، اعلام الوری: 315 ، غیبت طوسی: 27
2- . ارشاد: 285 ، اعلام الوری: 315 ، غیبت طوسی: 28
3- . ارشاد: 286 ، اعلام الوری: 316 ، غیبت طوسی: 28

4- . ارشاد: 286 ، اعلام الوری: 316 ، غیبت طوسی: 28
5- . ارشاد: 286 ، اعلام الوری: 316 ، غیبت طوسی: 29

40. ارشاد و اعلام الوری و غیبت شیخ طوسی: داود بن زربی می گوید: مقداری مال نزد امام کاظم علیه السّلام بردم، حضرت بخشی از آن را گرفتند و بخشی را نگرفتند! عرض کردم: خدا خیرتان دهد! چرا بخشی از اموال را نگرفتی و نزد من گذاشتی؟ فرمود: صاحب امر امامت آن را از تو خواهد گرفت. وقتی امام کاظم علیه السّلام از دنیا رفت، امام رضا علیه السّلام کسی را به نزد من فرستاد و آن مال را مطالبه نمود و من آن مال را به او دادم!(1)

در رجال کشی نیز مثل این حدیث منقول است.(2)

41. غیبت شیخ طوسی: حسن بن حسن در ضمن حدیثی می گوید: به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: سؤالی از شما دارم! فرمود: از امامت بپرس. عرض کردم: منظور شما کیست؟ من جز شما امامی نمی شناسم! فرمود: پسرم علی امام تو است که کنیه خود را به او بخشیده. عرض کردم: آقا! مرا از آتش نجات بخش، زیرا حضرت صادق علیه السّلام فرمود که تو قائم به امر امامت هستی. فرمود: مگر من قائم نیستم؟ بعد فرمود: ای حسن! هر امامی که در میان مردم باشد قائم آنهاست. پس از فوت شدن او کسی که جانشین او است، قائم و حجت خدا است تا از میان ایشان برود. پس همه ما قائم هستیم هر معامله ای که با من می کردی، با فرزندم علی کن! به خدا قسم! به خدا قسم! من این کار را نکرده ام؛ این کار را خدا به واسطه محبتی که به او داشته کرده است.(3)

42. غیبت شیخ طوسی: موسی بن بکر می گوید: نزد امام کاظم علیه السّلام بودم که به من فرمود: امام صادق علیه السّلام می فرمود: هر کس که قبل از مرگش جانشینش را ببیند، سعادت مند می شود. سپس با دست به فرزندش علی علیه السّلام اشاره کرد و فرمود: این فرزند را خدا به عنوان جانشین و خلف من به من نشان داده است.(4)

1- . ارشاد: 286 ، اعلام الوری: 317 ، غیبت طوسی: 29
2- . رجال کشی: 265
3- . غیبت طوسی: 29
4- . غیبت طوسی: 30

43. غیبت شیخ طوسی: هارون بن خارجه می گوید: هارون بن سعد عجلی به من گفت: اسماعیل که چشم به او داشتید و گردن به سوی او می کشیدید از دنیا رفت. جعفر بن محمّد نیز پیرمردی است که امروز و فردا می میرد و آن وقت دیگر امام نخواهید داشت؛ من نتوانستم جواب او را بگویم! به حضرت صادق علیه السّلام جریان را گفتم. فرمود: اشتباه کرده، چنین نیست. خدا امتناع دارد از اینکه تا وقتی که شب و روز باشد، امامت منقرض شود. وقتی او را دیدی بگو اکنون موسی بن جعفر علیهما السّلام بزرگ شده و او را همسری خواهیم داد و فرزندی که شایسته امامت است از او متولد می شود ان شاء اللّه.(1)

در کمال الدین نیز مانند این خبر منقول است.

44. غیبت شیخ طوسی: حضرت صادق علیه السّلام فرمود: صاحب ما از صلب این مرد ظهور خواهد کرد (و با دست به موسی بن جعفر علیهما السّلام اشاره کرد) پس زمین را پر از عدل و داد می کند، همان طوری که مملو از ظلم و ستم شده باشد، و دنیا به وسیله او پاک می شود.(2)

45. غیبت شیخ طوسی: ابن فضال می گوید: از علی بن جعفر شنیدم که می گفت: خدمت برادرم موسی بن جعفر علیهما السّلام رسیدم. به خدا قسم او حجت خدا روی زمین بعد از پدرم بود. در این موقع پسرش علی وارد شد. امام کاظم علیه السّلام رو به من کرد و فرمود: ای علی! این امام تو است؛ او نسبت به من، مثل من است نسبت به پدرم. خداوند تو را بر عقیده به امامت او پایدار بدارد. من شروع به گریه کرده و با خود گفتم که برادرم خبر مرگ خود را می دهد. فرمود: علی جان! چاره ای نیست. باید مقدرات خدا درباره من انجام شود و من از پیامبر اکرم و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام پیروی می کنم. این جریان سه روز قبل از آن بود که هارون الرشید موسی بن جعفر علیه السّلام را برای مرتبه دوم ببرد... تا آخر خبر.(3)

1- . غیبت طوسی: 30
2- . غیبت طوسی: 31
3- . غیبت طوسی: 31

45. (1) تفسیر عیاشی: علی بن ابی حمزه می گوید: به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: پدرت جانشین خود را به ما معرفی کرد. اگر شما نیز جانشین خود را معرفی کنی خوب است! گفت: حضرت دست مرا گرفت و کشید. سپس فرمود: «وَ ما کانَ اللّٰهُ لِیُضِلَّ قَوْماً بَعْدَ إِذْ هَداهُمْحَتَّی یُبَیِّنَ لَهُمْ ما یَتَّقُونَ»(2)، {و خدا بر آن نیست که گروهی را پس از آنکه هدایتشان نمود بی راه بگذارد، مگر آنکه چیزی را که باید از آن پروا کنند برایشان بیان کرده باشد.} در این موقع من چرتم گرفت. فرمود خوددار باش! چشمت را این قدر به خواب عادت مده! چشم از همه اعضای بدن کمتر شکرگزار است.(3)

مؤلف: شاید منظور امام از استشهاد به آیه، این باشد که به زودی خداوند جانشین مرا به شما معرفی خواهد کرد و در گمراهی نخواهید ماند.

46. رجال کشی: نصر بن قابوس می گوید: خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در منزلش بودم. دست مرا گرفت و در مقابل یکی از اطاق ها نگه داشت و درب را باز کرد. چشمم به فرزندش علی افتاد که در دست کتابی داشت و به آن نگاه می کرد! فرمود: ای نصر! این را می شناسی؟ عرض کردم: بلی، پسر شما علی است. فرمود: نصر! می دانی چه کتابی است در دستش که در آن نگاه می کند؟ گفتم: نه. فرمود این جفر است که در آن جز پیامبر یا وصی پیامبر نگاه نمی کند.

حسن بن موسی راوی خبر گفت به جان خودم نصر بن قابوس هرگز در امامت شک نداشت و پس از فوت موسی بن جعفر علیه السّلام تردیدی برایش پیدا نشد.(4)

47. رجال کشی: حسن بن موسی گفت: نشیط و خالد هر دو خدمتگزار موسی بن جعفر علیهما السّلام بودند. حسن از یحیی بن ابراهیم نقل کرد که وقتی مردم درباره امامت حضرت رضا علیه السّلام اختلاف کردند، نشیط به خالد گفت: نمی بینی در چه وضعی قرار گرفتیم که مردم در امامت حضرت رضا علیه السّلام اختلاف کردند؟ خالد

1- . در متن عربی بحار دو حدیث پیاپی با شماره 45 آمده است. (مترجم)
2- . توبه / 115

3- . تفسیر عیاشی 2 : 115
4- . رجال کشی: 382

به او گفت: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام به من فرمود: پیمان امامت را به پسرم علی سپردم که از همه بزرگ تر و بهتر و بافضیلت تر است.(1)

48. روضه الواعظین: داود بن فرقد می گوید: به حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام عرض کردم: پیر شده ام، مرا راهنمایی کن که امام بعد از شما کیست؟ اشاره به حضرت رضا علیه السّلام کرد و فرمود: این بعد از من امام شماست.

مولف: بعضی از روایات قبلا در باب نص بر امام کاظم علیه السلام و نیز در باب وصیت آن امام ذکر شد.

1- . رجال کشی: 384

1. قرب الاسناد: ریان بن صلت می گوید: من دربان حضرت رضا علیه السّلام در خراسان بودم. روزی به معمر گفتم: اگر صلاح می دانی به امام رضا علیه السّلام پیشنهاد کن از لباس هایی که پوشیده، جامه ای به من ببخشد و مقداری از درهم هایی که به نام ایشان سکه زده اند را به من لطف فرماید. معمر به من گفت: بدون درنگ خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و قبل از اینکه چیزی بگویم، آن جناب فرمود: معمر! ریان میل ندارد که از لباس های خود و از درهم هایی که به نام ما سکه زده شد به او بدهیم؟ عرض کردم: سبحان اللَّه! هم اکنون درب خانه از من همین تقاضا را می کرد! امام علیه السّلام خندید و فرمود: مؤمن را خدا توفیق می دهد و وسیله بر آوردن حاجتش را فراهم می کند! بگو به نزد من بیاید. معمر مرا وارد کرد؛ سلام کردم، جواب داد و جامه برای من خواست و به من ارزانی داشت. همین که از جای حرکت کردم، سی درهم نیز در دست من گذاشت.(1)

در کشف الغمه(2)و رجال کشی(3) نیز مثل این حدیث منقول است.

توضیح: عبارت «المؤمن موفق» که حضرت فرمود، به این معناست که خدا امر عرض حاجت ریان بر من را آسان نمود یا اینکه من توفیق یافتم حاجت او را بدهم.

2. عیون اخبارالرضا: عبداللَّه بن محمّد هاشمی می گوید: روزی پیش مأمون رفتم. مرا نشاند و هر کس که در آنجا بود را خارج کرد. سپس غذا خواست و با هم خوردیم و بعد عطر خواست و عطر استعمال کردیم. آنگاه دستور داد پرده بزنند و

1- . قرب الاسناد: 198
2- . کشف الغمه 3 : 132
3- . رجال کشی: 457

پرده ای زدند. سپس رو به جانب کسانی که پشت پرده بودند کرد و گفت: شما را به خدا قسم بر آن کسی که در طوس دفن شده مرثیه بخوانند! کسی شروع کرد به خواندن این اشعار:

گوارا باد از برای طوس و کسانی که روز کردند در حالی که در طوس ساکنند

از جهت عترت رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله و سلم و از برای ما اندوه باقی گذاشته شده است

در این موقع مأمون شروع به گریه کرد و به من گفت: قوم و خویش های تو و من مرا سرزنش می کردند که حضرت ابوالحسن علیه السّلام را امتیاز دادم و او را به عنوان ولایت عهد برگزیدم! اکنون برایت جریانی نقل کنم که تعجب کنی: روزی خدمت ایشان رسیدم و گفتم: فدایت شوم! آباء گرامت موسی بن جعفر و حضرت صادق و حضرت باقر و علی بن الحسین علیهم السلام از گذشته و آینده تا روز قیامت اطلاع داشتند. شما نیز وصی و وارث علم آنهایی و قطعا علم ایشان نزد شما هست. من از خدمت شما درخواستی دارم! فرمود: بگو چیست؟ گفتم: این کنیز زاهریه خیلی مورد علاقه من است، او را بسیار دوست می دارم و هیچ کدام از کنیزانم را بر او مقدم نمی دارم. او چندین مرتبه حامله شده و سقط جنین کرده. اکنون نیز حامله است. مرا راهنمایی بفرمایید علاجی بکنم تا فرزند او سالم بماند. فرمود: از سقط جنین او نترس، بچه اش سالم می ماند. پسر بچه ای می زاید که خیلی شبیه به مادرش است. در دست راستش یک انگشت کوچک اضافه دارد که چسبیده است و آویزان نیست. همچنین در پای چپ نیز یک انگشت کوچک اضافه دارد که آویزان نیست و چسبیده است. با خود گفتم گواهی می دهم که خدا بر هر چیزی قادر است.

آن کنیز فرزندی زایید کاملا شبیه به مادرش که در دست راست و پای چپش همان طور که حضرت رضا فرموده بود، انگشت کوچکی اضافه داشت و چسبیده بود. با این مقام چه کسی مرا ملامت می کند که چرا او را امتیاز بخشیدم؟

ص: 38

حدیث مقداری اضافه داشت که آن را حذف کردیم «لا قُوَّهَ إِلَّا بِاللَّهِ العلی العظیم».(1)

توضیح: کلمه «قطنا» به معنای مقیم و ساکن است. و جوهری می گوید: عبارت «حظیت المرأه عند زوجها»، «حظوه» به کسر و ضم حاء و مصدر آن «حظه» هم می باشد و آن زن حظیّه من و یکی از حظایای من است، یعنی نزد من قرب و منزلت دارد.

3. عیون اخبارالرضا: عمیر بن برید می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم که صحبت از محمّد بن جعفر شد. حضرت فرمود: من بر خود واجب کردم که با او در زیر سقف یک خانه نباشم. من با خود گفتم که این آقا، ما را امر به نیکی و صله رحم می کند، ولی خودش در مورد عمویش چنین می گوید. حضرت نگاهی به من کرد و فرمود: همین کار من صله رحم و نیکی به اوست. وقتی او پیش من بیاید و رفت و آمد داشته باشد، هر چه درباره من بگوید مردم از او قبول می کنند. وقتی پیش من نیاید و من هم پیش او نروم، چیزی که بگوید قبول نخواهند کرد.(2)

4. عیون اخبارالرضا: یقطینی می گوید: محمّد بن عبداللّه طاهری نامه ای به حضرت رضا علیه السّلام نوشت و در آن نامه شکایت از عمویش کرد که اشتغال به خدمت به سلطان دارد و خود را آلوده به این کار کرده و امر وصیت او نیز در اختیار عمویش می باشد. امام علیه السّلام در جواب نوشت: مسأله وصیت که برای تو حل شده. آن مرد غمگین شد و خیال کرد خدمه سلطان از او خواهند گرفت، ولی پس از بیست روز درگذشت.(3)

5. عیون اخبارالرضا: محمّد بن عبیداللّه قمی می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم. بسیار تشنه شدم، اما دوست نداشتم تقاضا کنم آب بیاورند. پس خود

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 224
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 204
3- . عیون اخبارالرضا 2 : 204

امام آب خواست، مقداری میل نمود و آنگاه آب را به من داد و فرمود: محمّد! بیاشام که آب سردی است! پس من آشامیدم.(1)

در بصائر الدرجات نیز مثل این خبر منقول است.

6. عیون اخبارالرضا: محمّد بن داود می گوید: من و برادرم خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودیم که یک نفر آمد و خبر آورد که محمّد بن جعفر به حالت احتضار درآمده و چانه اش بند شده. حضرت رضا علیه السّلام حرکت کرد و ما هم در خدمت ایشان رفتیم و دیدیم چانه اش قفل شده. اسحاق بن جعفر و فرزندش با گروهی از آل ابی طالب گریه می کردند. حضرت رضا علیه السّلام بالای سرش نشست، نگاهی به چهره او افکنده و لبخندی زد. کسانی که حضور داشتند از لبخند حضرت رضا علیه السّلام ناراحت شدند. بعضی گفتند که خنده او از سر سرزنش عمویش است. سپس امام علیه السّلام خارج شد تا در مسجد نماز بخواند. پس ما به حضرت عرض کردیم: آقا فدایت شویم! ما شنیدیم کسانی که حضور داشتند، موقعی که شما تبسم فرمودید، بدشان آمد. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: من تعجب کردم از گریه اسحاق! به خدا قسم او قبل از محمّد از دنیا خواهد رفت و محمّد بر جنازه او گریه خواهد کرد! راوی گفت: محمّد خوب شد، ولی اسحاق از دنیا رفت.(2)

در کتاب النجوم نیز مثل این حدیث منقول است.

توضیح: عبارت «فنقم» یعنی بدش آمد و عیب دانست.

7. عیون اخبارالرضا: یحیی بن محمّد بن جعفر می گوید: پدرم سخت مریض شد و حضرت رضا علیه السّلام برای عیادت او آمد. عمویم اسحاق نشسته بود و به شدت گریه می کرد! حضرت فرمود: چرا عمویت گریه می کند؟ گفتم: می ترسد پدرم از دنیا برود. در این موقع حضرت روی به جانب ما کرد و فرمود: ناراحت نباش، اسحاق قبل از او می میرد! یحیی گفت: پدرم خوب شد، ولی اسحاق مرد.(3)

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 204
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 206

3- . عيون اخبارالرضا 2 : 206

در کتاب مناقب ابن شهرآشوب نیز مثل این حدیث منقول است.(1)

8. عیون اخبارالرضا: اسحاق بن موسی می گوید: وقتی عمویم محمّد بن جعفر در مکه قیام کرد، مردم را به سوی خود دعوت نمود، او را امیرالمؤمنین نامیدند و به خلافت با او بیعت کردند، حضرت رضا علیه السّلام در حالی که من هم حضور داشتم، پیش او رفت. حضرت فرمود: عمو جان! نسبت دروغ به پدر و برادرت مده که این کار تو عاقبت ندارد. آنگاه از جای حرکت کرد و رفت. من هم با ایشان به مدینه رفتم؛ طولی نکشید که جلودی با سپاهی به جانب او رفت و شکست خورد و از جلودی امان خواست. جلودی او را امان داد و او لباس سیاه که شعار بنی عباس بود پوشید و بالای منبر رفت، خود را خلع نمود و گفت: خلافت متعلق به مأمون است و مرا حقی در آن نیست! بعد او را به خراسان آوردند و در گرگان از دنیا رفت.(2)

کشف الغمه همین روایت را نقل می کند و می نویسد: «در مرو از دنیا رفت.»(3)

9. عیون اخبارالرضا: معمر بن خلاد می گوید: ریان بن صلت که فضل بن سهل به او مأموریت داده بود که به اطراف خراسان برود، روزی در مرو به من گفت: مایلم برای من از حضرت رضا علیه السّلام اجازه بگیری که خدمتش برسم و سلامی عرض کنم! مایلم از لباس های خود به من لطف کند و از درهم هایی که به نامش سکه زدند، به من عنایت فرماید. من خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم، اما قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: ریان بن صلت علاقه دارد پیش ما بیاید و از لباس ها و درهم هایی که به نام من سکه زده شد به او بدهم. به او اجازه دادم! ریّان داخل شد و سلام کرد. بعد حضرت دو جامه و سی درهم که به نام آن جناب سکه زده شده بود، به او داد.(4)

مناقب ابن شهر آشوب(5) و رجال کشی(6) نیز همین روایت را نقل می کنند.

1- . مناقب 4 : 340
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 207

3- . كشف الغمه 3 : 134
4- . عيون اخبارالرضا 2 : 208
5- . مناقب 4 : 340
6- . رجال كشى: 458

11. عیون اخبارالرضا: حسین بن موسی بن جعفر بن محمّد می گوید: ما چند نفر از جوانان بنی هاشم خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودیم که جعفر بن عمر علوی که لباس های کهنه و پاره ای داشت از جلوی ما رد شد. ما به یکدیگر نگاه کردیم و به لباس های پاره او خندیدیم! حضرت رضا علیه السّلام فرمود: به زودی او را ثروتمند و با قدرت خواهید دید که اطرافش را غلامان گرفته اند! یک ماه بیشتر نگذشت که او فرماندار مدینه شد و اوضاعش رو به راه گردید. از ما می گذشت در حالی که اطرافش را خواجه سرایان و غلامان و چاکران گرفته بودند. این جعفر همان جعفر بن عمر بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام است.(1)

مناقب ابن شهرآشوب نیز همین روایت را نقل می کند.(2)

12. عیون اخبارالرضا: حسین بن بشار می گوید: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: عبداللّه مأمون، محمّد امین را خواهد کشت! عرض کردم: عبداللّه پسر هارون محمّد پسر هارون را می کشد؟! فرمود: آری، همان عبداللّه مأمون که در خراسان است، محمّد امین پسر زبیده را که در بغداد است می کشد. پس او را کشت و همین هم شد.(3)

در مناقب ابن شهرآشوب این را روایت کرده و این شعر را نیز نقل کرده که حضرت علیه السّلام به عنوان مثل خواند:

و کینه پس از کینه بر تو ازدحام می کند و درد به صورت دفن شده بیرون می آید(4)

13. عیون اخبارالرضا: ابن ابی نجران و صفوان می گویند: حسین بن قیاما که از سران مذهب واقفه بود، از ما در خواست کرد که از حضرت رضا علیه السّلام برایش اجازه دیدار بخواهیم. ما اجازه گرفتیم و همین که وارد شد گفت: تو امام هستی؟ فرمود: آری. گفت: من خدا را شاهد می گیرم که تو امام نیستی. حضرت رضا علیه

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 208
2- . مناقب 4 : 335

3- . عيون اخبارالرضا 2 : 209
4- . مناقب 4 : 335

السّلام سر به زیر انداخت و مدتی زمین را نگاه کرد. آنگاه سر برداشت و فرمود: از کجا فهمیدی که من امام نیستم؟ گفت چون از حضرت صادق علیه السّلام روایت داریم که امام هرگز عقیم و بدون فرزند نیست! تو به این سن رسیده ای و هنوز فرزندی نداری. این مرتبه بیش از دفعه پیش امام سر به زمین انداخت. سپس سر برداشت و فرمود: خدا را گواه می گیرم که طولی نخواهد کشید که دارای فرزندی خواهم شد. عبدالرحمن بن ابی نجران می گوید: از وقتی که حضرت رضا علیه السّلام این فرمایش را فرمود، تاریخ گرفتیم، یک سال طول نکشید که خداوند حضرت جواد علیه السّلام را به او عنایت کرد. راوی می گوید: همین حسین بن قیاما در طواف ایستاده بود که حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام به او توجه کرده و فرمود: چرا ایستاده ای؟ خدا سرگردانت کند! پس از این نفرین او جزء واقفیان قرار گرفت.(1)

14. عیون اخبارالرضا: موسی بن هارون می گوید: حضرت رضا علیه السّلام را دیدم که در مدینه به هرثمه نگاه می کرد و فرمود: گویی او را می بینم که پیش هارون می برند و گردنش زده می شود! پس همان طور که حضرت فرموده بود هم شد.(2)

در مناقب ابن شهرآشوب مثل این حدیث نقل شده(3) و در کشف الغمه(4) نیز همین روایت را نقل می کند، با این تفاوت که می نویسد: «او را به طرف مرو بردند.»

15. عیون اخبارالرضا: ابی حبیب نباجی می گوید: در خواب پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را دیدم که به نباج آمد و وارد همان مسجدی شد که حاجیان هر سال در آن مسجد وارد می شوند! من در خواب دیدم که خدمت ایشان رفتم و سلام کرده و ایستادم. در مقابل ایشان طبقی از خوشه های خرمای معروف به صیحانی مدینه بود. گویی می دیدم که پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم دست دراز کردند و یک مشت خرما به من دادند. من هم گرفتم و آنها را شمردم؛ دیدم هجده عدد خرما بود! با خود چنین تعبیر کردم که به تعداد هر خرما، یک سال زنده خواهم بود.

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 209

2- . عيون اخبارالرضا 2 : 209
3- . مناقب 4 : 335
4- . كشف الغمه 3 : 139

بیست روز گذشت تا اینکه من در مزرعه ای که داشتم مشغول کار بودم. یک نفر آمد و خبر آورد که حضرت رضا علیه السّلام از مدینه آمده و در همان مسجد وارد شده است. دیدم مردم با عجله به آن طرف می روند. من هم رفتم. دیدم امام علیه السّلام در همان جایی که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم نشسته بود نشسته و زیر آن جناب حصیری فرش است، همان طور که در خواب پیغمبر را روی حصیر دیدم. مقابل حضرت رضا نیز طبق خرمایی از نوع صیحانی قرار داشت. سلام کردم و جواب مرا داد و مرا نزدیک خود خواست! یک مشت خرما به من داد؛ شمردم. مطابق با همان تعدادی بود که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم به من داده بود! عرض کردم: بیشتر لطف فرمایید یا بن رسول اللّٰه! فرمود: اگر پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بیشتر داده بود، ما هم به تو بیشتر می دادیم. (1)

مثل این حدیث در اعلام الوری نیز نقل شده است.(2)

16. عیون اخبارالرضا: ریان بن صلت می گوید: وقتی تصمیم گرفتم به عراق بروم، میل داشتم بروم با حضرت رضا علیه السّلام وداع و خداحافظی کنم. با خود گفتم: پس از خداحافظی، از ایشان تقاضا خواهم کرد که یکی از لباس های تنش را به من عنایت کند تا آن را جزو کفن خود قرار دهم و چند درهم از مال خود امام بخواهم تا با آنها برای دخترانم انگشتر بسازم؛ همین که خداحافظی کردم، چنان گریه مرا گرفت که از غصه جدایی آن جناب فراموش کردم چیزی بخواهم و از خدمتش خارج شدم. ناگاه مرا صدا زده فرمود: ریان، برگرد! برگشتم؛ فرمود: نمی خواهی یکی از پیراهن هایی که پوشیده ام به تو بدهم تا پس از مردن جزو کفن خود قرار دهی؟ نمی خواهی چند درهم به تو بدهم تا با آنها انگشتر برای دخترانت بسازی؟ عرض کردم: آقا! تمام این آرزوها و تصمیم هارا در دل داشتم، اما اندوه جدایی شما مرا مانع شد از اینکه تقاضا کنم. پس حضرت رضا علیه السّلام متکا را بلند کرد و پیراهنی بیرون آورد و به

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 210
2- . اعلام الوری: 321

من داد و یک طرف جانماز را کنار زد و مقداری پول در اختیارم گذاشت؛ وقتی شمردم سی درهم بود!(1)

17. عیون اخبارالرضا: بزنطی می گوید: من در امامت حضرت رضا تردید داشتم! پس نامه ای برای آن جناب نوشتم و اجازه خواستم خدمتش برسم. در دل تصمیم داشتم وقتی خدمتش رسیدم، از سه آیه که در دل آنها را انتخاب کرده بودم، سؤال کنم. جواب نامه اش چنین رسید: خدا ما و شما را عافیت دهد. در مورد اجازه آمدن پیش ما، آنچه تقاضا نموده بودی، وارد شدن بر من دشوار است و اینها بسیار در این مورد بر من سخت گرفته اند و اکنون نمی توانی پیش من بیایی و در آینده خواهی آمد. حضرت جواب آن چند آیه ای که در دل تصمیم سؤالش را داشتم نیز برای من نوشته بود، با اینکه به خدا هیچ کدام را در نامه ننوشته بودم. لذا خیلی تعجب کردم از آنچه در نامه نوشته بود! نمی دانستم که همین نامه جواب من است، تا اینکه متوجه جواب سه آیه شدم. آنگاه منظور از آنچه را که حضرت رضا علیه السّلام نوشته بود فهمیدم.(2)

مثل این حدیث در مناقب ابن شهرآشوب نیز نقل شده است.(3)

18. عیون اخبارالرضا: بزنطی می گوید: حضرت رضا علیه السّلام الاغی برایم فرستاد. من سوار شدم و خدمتش رسیدم و تا مدتی از شب در خدمتش بودم. وقتی حضرت علیه السّلام خواست برخیزد، فرمود: خیال نمی کنم بتوانی به شهر برگردی. گفتم: صحیح است فدایت شوم! فرمود: شب را اینجا پهلوی ما باش و فردا صبح به برکت خدای عزوجل برو. عرض کردم: فدایت شوم! همین کار را می کنم. بعد حضرت به کنیزی فرمود: رختخوابی را که خودم در آن می خوابم برایش بینداز و بالش خودم را زیر سر او بگذار. من در دل با خود گفتم: کیست که بتواند نائل به مقامی شود که من امشب نائل شدم؟! چنان خداوند مرا مقرب امام علیه السّلام گردانید و آنقدر به من لطف فرمود که احدی از اصحاب را چنین مورد لطف قرار نداده است: الاغ خود را فرستاد

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 211
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 212
3- . مناقب 4 : 336

که سوار آن شوم و رختخواب خود را برایم انداخت که در آن بخوابم و سر بر بالش امام بگذارم! هرگز کسی از اصحاب چنین امتیازی را نیافته! من همین خیال ها را در سر می پروراندم و امام علیه السّلام نیز پهلویم نشسته بود. پس فرمود: ای احمد! حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام به عیادت زید بن صوحان رفت و زید از این موفقیت بر مردم افتخار می کرد. مبادا با خود فخرفروشی کنی! برای خدای عزوجل خوار و کوچک باش. آنگاه به دست خود تکیه کرد و از جای بلند شد.(1)

19. عیون اخبارالرضا: یحیی بن بشار می گوید: پس از درگذشت امام کاظم علیه السّلام، خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و شروع کردم به پرسیدن چیزهایی که قبلا امام کاظم علیه السّلام به من فرموده بود. پس حضرت به من فرمود: درست است ای سماع! عرض کردم: فدایت شوم! این لقب را در کودکی وقتی به مکتب می رفتم بچه ها به من داده بودند! حضرت تبسمی در صورت من نمود.(2)

20. عیون اخبارالرضا: محمّد بن حفص می گوید: غلام موسی بن جعفر علیه السّلام برایم نقل کرد که با چند نفر دیگر در یک بیابان، در خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودیم. تشنگی شدیدی بر ما و چارپایان مستولی شد که ترس از تلف شدن داشتیم. حضرت رضا علیه السّلام محلی را برای ما توصیف نمود و فرمود: به آنجا بروید که در آنجا آب خواهید یافت. به آن محل رفتیم؛ آب را یافتیم و خودمان و چارپایان سیراب شدیم و هر که در قافله بود سیراب شد. بعد که کوچ کردیم، فرمود: بروید همان چشمه را پیدا کنید! هر چه جستجو کردیم اثری از چشمه نبود و جز فضله شتران چیزی نیافتیم! همین جریان را برای مردی از اولاد قنبر که مدعی بود که صد و بیست سال دارد نقل کردم؛ آن مرد جریان را برایم بدون کم و کاست نقل کرد و گفت: من نیز در خدمت حضرت رضا بودم. او می گفت که در آن سفر با حضرت به خراسان می رفتند.(3)

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 212

2- . عیون اخبارالرضا 2 : 214

3- . عیون اخبارالرضا 2 : 217

21. عیون اخبارالرضا: ابن ابی کثیر می گوید: پس از درگذشت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام، مردم درباره جانشین او متوقف شدند. من در همان سال به مکه رفتم. ناگهان حضرت رضا علیه السّلام را دیدم در دل فکری به خاطرم رسید. گفتم: «أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ»(1)، {آیا تنها بشری از خودمان را پیروی کنیم. } در این موقع امام علیه السّلام مثل برق از جلوی من رد شد و فرمود: به خدا قسم من همان بشری هستم که بر تو واجب است از من پیروی کنی! عرض کردم: از خدا و از شما پوزش می خواهم! فرمود: اشکالی ندارد، گناهت بخشیده است.(2)

22. عیون اخبارالرضا: ابو محمّد غفاری می گوید: مبتلا به قرض سنگینی شدم و با خود گفتم راه چاره ای برای پرداخت قرضم نیست، مگر اینکه به مولایم علی بن موسی الرضا علیهما السّلام پناه ببرم. پس سحرگاه به منزل آن جناب رفتم و اجازه خواستم. حضرت علیه السّلام به من اجازه داد. همین که وارد شدم، قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: ای ابا محمّد! می دانیم حاجت تو چیست و ما قرضت را ادا خواهیم کرد. وقتی شب شد، حضرت رضا علیه السّلام برای افطار غذا آورد و با هم خوردیم. بعد فرمود: امشب اینجا می خوابی یا می روی؟عرض کردم: آقا! اگر حاجت مرا روا سازی رفتن برایم بهتر است. حضرت دست زیر فرش برد و مقداری پول به من داد. پول را گرفتم و خارج شدم، نزدیک چراغ رفتم و دیدم که تمام طلای ناب قرمز و زرد است. اول دیناری که به دستم رسید، چنان به چشمم خورد که گویی روی آن نوشته بود: «ای ابا محمّد! اینها پنجاه دینار است که بیست و شش دینار آن برای قرضت و بیست و چهار دینار دیگر برای مخارج خانواده ات می باشد.» صبحگاه هر چه جستجو کردم، آن دینار را نیافتم و دیدم همان پنجاه دینار درست است و چیزی کم نیست.(3)

مانند این حدیث در الخرائج و الجرائح نیز منقول است.(4)

1- . قمر / 24
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 217
3- . عیون اخبارالرضا 2 : 218
4- . خرائج و جرائح: 204

23. عیون اخبارالرضا: عمر بن بزیع گفت: من دو کنیز داشتم که هر دو حامله بودند. نامه ای برای حضرت رضا علیه السّلام نوشتم که به ایشان اطلاع دهم و تقاضا کردم دعا فرماید آن دو نوزاد پسر باشند و خداوند آنها را به من ببخشد. حضرت در جواب نوشت: ان شاء اللّه چنین خواهم کرد. بعد حضرت نامه ای جداگانه برایم فرستاد بدین مضمون: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. خداوند ما و تو را در دنیا و آخرت به رحمت خود به بهترین وجه عافیت و سلامت بخشد ، کارها در دست خداست که طبق تقدیر او انجام می شود. ان شاء اللّٰه برای تو یک پسر و یک دختر متولد خواهد شد. به برکت خدای عزوجل پسر را محمّد و دختر را فاطمه نام بگذار.» راوی می گوید: همان طور که امام فرموده بود، یک پسر و یک دختر برایم متولد شد.(1)

مانند این حدیث در کتاب النجوم نیز منقول است.

24. عیون اخبارالرضا: حسن بن علی بن فضال می گوید: عبدالله بن المغیره گفت: من واقفی مذهب بودم و با همین عقیده به مکه رفتم. وارد مکه که شدم در دلم فکری پیدا شد! پس به ملتزم چنگ زدم و گفتم: خدایا! تو می دانی نظر و تصمیم من چیست! مرا به بهترین راه های دین هدایت فرما! چنین به دلم گذشت که بروم خدمت حضرت رضا علیه السّلام. به مدینه آمدم و درب خانه ایستادم و به غلام گفتم: از آقایت برایم اجازه بگیر و بگو مردی از اهالی عراق درب خانه است. پس صدای امام علیه السّلام را شنیدم که می فرمود: عبداللّٰه بن مغیره! داخل شو. وارد شدم. همین که چشمش به من افتاد فرمود: خداوند دعای تو را مستجاب کرد و به دین خود هدایتت نمود. گفتم: شهادت می دهم که تو حجت خدا و امین او در میان خلقی.(2)

در خرایج(3) و کشف الغمه(4) و اختصاص(5) نیز مثل این حدیث منقول است.

ص: 48

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 218
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 219
3- . خرائج و جرائح: 207
4- . کشف الغمه 3 : 135

5- . اختصاص: 84

25. عیون اخبارالرضا: وشاء می گوید: عباس بن جعفر بن محمّد بن اشعث از من درخواست کرد که از حضرت رضا علیه السّلام بخواهم هر وقت عباس نامه ای برای حضرتش فرستاد، پس از خواندن نامه آن را پاره کند که مبادا به دست دیگری بیافتد. هنوز من تقاضای عباس را که نامه هایش را پاره کند عرض نکرده بودم که حضرت رضا علیه السّلام شروع به نوشتن نامه ای کرد. امام علیه السّلام نوشت: «به دوستت بگو وقتی من نامه اش را می خوانم پاره می کنم».(1)

مثل این حدیث در کشف الغمه نیز منقول است.(2)

26. عیون اخبارالرضا: بزنطی می گوید: تصمیم داشتم خدمت حضرت رضا علیه السّلام که رسیدم، بپرسم چند سال دارد. وقتی وارد شدم و مقابلش نشستم، با دقت به صورت من نگاه کرده و فرمود: چند سال داری؟ گفتم: فدایت شوم! فلان قدر سن دارم! فرمود: من از تو بزرگ ترم. مرا چهل و دو سال است. عرض کردم: فدایت شوم! به خدا قسم تصمیم داشتم همین سؤال را از شما بکنم! فرمود: جوابت را دادم.(3)

27. عیون اخبارالرضا: فیض بن مالک می گوید: زوران مدائنی نقل کرد که خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و تصمیم داشتم راجع به عبداللّه بن جعفر از او سؤال کنم. قبل از اینکه چیزی بگویم، امام دست مرا گرفت و روی سینه خود گذاشت و فرمود: ای محمّد بن آدم! عبداللّه امام نبود! پس چیزی که تصمیم سؤالش را داشتم، قبل از پرسش به من خبر داد.(4)

مثل این حدیث در کشف الغمه نیز منقول است.(5)

28. عیون اخبارالرضا: یقطینی می گوید: شنیدم که هشام عباسی می گفت: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و تصمیم داشتم درخواست کنم که برای دردسری که عارضم می شد تعویذی در حقم لطف فرماید و دو جامه از لباس های

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 219
2- . کشف الغمه 3 : 136
3- . عیون اخبارالرضا 2 : 220

4- . عيون اخبارالرضا 2 : 220
5- . كشف الغمه 3 : 136

خود را به من عنایت فرماید که در آن احرام ببندم. همین که وارد شدم و چند مسأله سؤال کردم و حضرت علیه السّلام جوابم را داد، حاجت خود را فراموش کردم. از جای حرکت کردم تا خارج شوم. خواستم خداحافظی کنم که حضرت علیه السّلام فرمود: بنشین! رو به رویش نشستم؛ دست روی سرم گذاشت و دعا خواند، بعد دو جامه از جامه های خود را خواست و به من عنایت کرد و فرمود: با این دو جامه احرام ببند!

عباسی گفت: در مکه دو جامه سعیدی(1) جستجو کردم تا به پسرم هدیه کنم! هر چه تفحص کردم در مکه نیافتم! در بازگشت به مدینه آمدم و خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم، پس از خداحافظی دو جامه سعیدی رنگارنگ به همان کیفیتی که من می خواستم به من لطف فرمود.(2)

مثل این حدیث در خرائج و جرائح نیز آمده است(3) و در کشف الغمه عبارت «طلبت بمکه» نقل شده است.(4)

29. عیون اخبارالرضا: حسین بن موسی می گوید: در خدمت حضرت رضا علیه السّلام از مدینه به سمت یکی از ملک هایش خارج شدیم. آن روز در آسمان ابری وجود نداشت! وقتی از شهر خارج شدیم فرمود: با خود بارانی برداشته اید؟ عرض کردیم: احتیاج به بارانی نیست، ابری وجود ندارد و ما از باران باکی نداریم! فرمود: ولی من برداشته ام و امروز بر شما باران خواهد آمد. چیزی از راه را نپیموده بودیم که ابری آسمان را پوشاند و شروع به باریدن کرد! چنان بارانی بارید که بر جان خود ترسیدیم! از ما کسی باقی نمانده بود مگر اینکه خیس شده بود.(5)

در خرائج و جرائح و کشف الغمه(6) نیز مانند این حدیث نقل شده است.

30. عیون اخبارالرضا: موسی بن مهران نامه ای به حضرت رضا علیه السّلام نوشت و تقاضا کرد تا برای پسرش دعا کند. حضرت علیه السّلام در جواب او نوشت:

1- . قریه ای است در مصر که پارچه های آن معروف است.
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 220

3- . خرائج و جرائح: 206
4- . كشف الغمه 3 : 138
5- . عيون اخبارالرضا 2 : 221
6- . كشف الغمه 3 : 138

«خداوند به تو پسری صالح عنایت کرد.» آن پسرش از دنیا رفت و خدا پسر دیگری به او داد.(1)

31. عیون اخبارالرضا: محمّد بن فضیل می گوید: وارد بطن مرّ شدم و در پهلو و پایم مبتلا به درد معروف به عرق مدینی گردیدم. در مدینه خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم. فرمود: چرا ناراحتی؟ عرض کردم: وقتی وارد بطن مرّ شدم از پهلو و پا مبتلا به عرق مدینی گردیدم. حضرت به جایی از پهلویم و زیر شانه ام که درد می کرد اشاره کرد، چیزی خواند، آب دهان بر آن مالید و فرمود: این ناراحتی تو برطرف شد. آنگاه نگاهی نیز به پایم کرد و فرمود: حضرت باقر علیه السّلام فرموده است: هر یک از شیعیان ما مبتلا به دردی شود و شکیبا باشد، خداوند برای او ثواب هزار شهید را می نویسد. با خود گفتم: پس به خدا قسم هیچ وقت درد پایم خوب نخواهد شد. هیثم گفت: تا وقتی که زنده بود، می لنگید.(2)

توضیح: جوهری می گوید: «عرج» یعنی وقتی مرضی به پایش برسد و لنگ شود که عبارت «خمع» نیز به کار برده می شود و گفته می شود مانند لنگ ها گام برداشت و باید این عیب مادرزادی نباشد که اگر لنگی پا مادرزادی باشد، گفته می شود: عرج با کسر راء.

32. عیون اخبارالرضا: حسن بن راشد می گوید: مقداری اسباب و نامه آوردم. فرستاده ای از طرف حضرت رضا علیه السّلام قبل از آنکه من در نامه نگاه کنم و چیزی به نزد او بفرستم، آمد و گفت: حضرت رضا علیه السّلام می فرماید: دفتری پیش تو است برای ما بفرست. من در منزل دفتری نداشتم. گفتم: بایدجستجو کنم، با اینکه چنین چیزی نداریم، چون او بی جهت نمی گوید! هر چه جستم چیزی نیافتم. وقتی پیک تصمیم به بازگشت گرفت، گفتم: بایست! یکی از بارها را باز کردم و دفتری به چشمم خورد که قبلا ندیده بودم، جز اینکه می دانستم حضرت رضا علیه السّلام چیزی را که حقیقت نداشته باشد نمی خواهد. پس دفتر را برایش فرستادم.(3)

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 221
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 221
3- . عیون اخبارالرضا 2 : 221

33. عیون اخبارالرضا: ابو محمّد مصری می گوید: حضرت رضا علیه السّلام تشریف آوردند. من نامه ای خدمت ایشان نوشتم و تقاضا کردم اجازه دهد برای تجارت به جانب مصر بروم. در جواب نوشت: تا وقتی خدا بخواهد همین جا بمان! دو سال ماندم، تا اینکه سال سوم رسید. باز نامه نوشته و اجازه خواستم؛ در جواب نوشت: برو با برکت، خداوند تو را حفظ می فرماید، وضع تغییر خواهد کرد. من به قصد این سفر خارج شدم و سود فراوان بردم. ضمنا در بغداد اغتشاش و هرج و مرجی اتفاق افتاد که من از این آشوب به سلامت بودم.(1)

34. عیون اخبارالرضا: احمد بن عبداللَّه بن حارثه کرخی می گوید: برای من بچه نمی ماند و در حدود سیزده چهارده بچه از من فوت شده بود. پس برای انجام حج به مکه رفتم و خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم. امام به طرف من آمد، در حالی که پیراهنی گلرنگ در تن داشت! سلام کردم و دستش را بوسیدم و چند مسأله از ایشان سؤال کردم. سپس از زنده نماندن فرزند شکایت کردم. آن حضرت مدتی سر به زیر انداخت. آنگاه شروع به دعا کرد و فرمود: امیدوارم در بازگشت فرزندی در حمل داشته باشی و بعد از یک فرزند، فرزندی دیگر برایت متولد شود و در طول زندگی از وجود آن دو بهره مند شوی! خدا وقتی بخواهد دعایی را مستجاب نماید، مستجاب می کند و «وَ هُوَ عَلی کُلِّ شَیْ ءٍ قَدِیر»(2)، {او بر هر چیزی قادر است.}

راوی می گوید: وقتی از مکه بازگشتم، دیدم زنم که دختر خاله ام بود حامله است. او پسری زایید که اسمش را ابراهیم گذاشتم. بعد باز حامله شد و پسر دیگری زایید که نامش را محمّد گذاشتم و کنیه او را ابوالحسن نهادم. ابراهیم سی و چند سال زنده بود و ابوالحسن نیز بیست و چهار سال. تا اینکه هر دو با هم مریض شدند و من به مکه رفتم. پس از بازگشتم هنوز خوب نشده بودند! بعد از برگشتن من، ابراهیم دو ماه دیگر زنده بود و بعد در اول ماه ابراهیم از دنیا رفت و در آخر ماه محمّد. راوی می

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 222
2- . مائده / 120[2]

گوید: یک سال و نیم بعد خود کرخی از دنیا رفت و برای او قبل از این فرزندی نمی ماند مگر یک ماه !(1)

35. عیون اخبارالرضا: سعد بن سعد از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرد که ایشان نگاه به مردی کرد و فرمود: بنده خدا ! وصیت خود را بکن و آماده سفری باش که چاره ای از آن نیست. پس همان طور شد و او سه روز بعد از دنیا رفت.(2)

36. عیون اخبارالرضا: مسافر می گوید: در منی خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم که یحیی بن خالد با گروهی از آل برمک رد شدند. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: چقدر بیچاره اند اینها ! نمی دانند امسال چه بر سر آنها خواهد آمد ! سپس فرمود از همه عجیب تر داستان من و هارون است که مانند این دو انگشت من است. و انگشتان خود را به هم چسبانید. مسافر گفت: معنی این جمله امام را نفهمیدیم تا آن جناب را پهلوی هارون دفن کردیم.(3)

در بصائر الدرجات و ارشاد(4) نیز مثل این حدیث منقول است.

37. عیون اخبارالرضا: حسن بن علی وشاء می گوید: مسائل زیادی را قبل از یقین به امامت حضرت رضا علیه السّلام نوشته بودم. آن مسائل را در نامه ای که روایات آباء گرامش علیهم السّلام و چیزهای دیگر را در آن نوشته بود گذاشتم و میل داشتم در مورد امامت ایشان یقین پیدا کنم و آزمایش نمایم. نامه را در آستین پنهان کردم و به منزل ایشان رفتم. تصمیم داشتم موقعیت خلوتی پیدا کنم و نامه را تقدیمش کنم. گوشه ای نشستم و به فکر اجازه گرفتن و وارد شدن خدمت ایشان بودم. جلوی درب خانه عده ای نشسته بودند و صحبت می کردند. در همان بین که من فکر می کردم چگونه وارد شوم، غلامی از خانه خارج شد و در دست نامه ای داشت. غلام صدا زد: کدام یک از شما حسن بن علی وشاء پسر دختر الیاس بغدادی است؟ من از جای حرکت کردم و گفتم: من حسن بن علی وشاء هستم؛ چه کار داری؟ گفت دستور داده اند

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 222
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 223

3- . عيون اخبارالرضا 2 : 225
4- . ارشاد: 289

این نامه را به تو بدهم. بگیر! نامه را گرفته، به گوشه ای رفتم و شروع به خواندن آن کردم. به خدا قسم دیدم تمام مسائلی که می خواستم بپرسم را یک یک جواب داده بود. در این موقع قطع به امامت ایشان پیدا کردم و مذهب واقفه را ترک کردم.(1)

38. عیون اخبارالرضا: و شاء می گوید: حضرت رضا علیه السّلام غلام خود را با نامه ای فرستاد و در نامه نوشته بود جامه ای از جامه های فلان محل و از فلان نوع را برایم بفرست. در جواب نامه نوشتم و به غلام نیز گفتم جامه ای با این مشخصات ندارم و چنین نوع جامه ای ندیده ام. غلام دوباره برگشت و گفت: حضرت فرموده است تو جستجو کن! غلام را فرستادم و گفتم: من از این نوع جامه ندارم. برای مرتبه سوم او را برگردانده و فرموده بود: تو جستجو کن، از آن نوع در پیش تو هست! حسن بن علی وشاء گفت: مردی از آن نوع جامه یکی پیش من امانت گذاشته بود که بفروشم، ولی من فراموش کرده بودم. هر چه داشتم جستجو کردم تا بالاخره در جامه دانی که زیر لباس،ها بود آن را پیدا کردم و برایش بردم.(2)

این حدیث در کشف الغمه نیز منقول است.(3)

39. عیون اخبارالرضا: صفوان بن یحیی می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم. حسین بن خالد صیرفی خدمتش رسید و عرض کرد: فدایت شوم! من تصمیم دارم به اعوض (موضعی در مدینه) بروم. فرمود: هر جا سلامتی را یافتی از دست مده! این فرمایش امام او را قانع نکرد و به جانب اعوض رفت. در بین راه دزدان تمام اموالش را گرفتند.(4)

40. قرب الاسناد: ابن جهم می گوید: حضرت رضا علیه السّلام پس از بازگشت من از مکه، نامه ای برایم نوشت به این مضمون: «پس از چهار ماه در محل شما حادثه به وقوع می پیوندد.» پس حادثه محمّد ابن ابراهیم و جریان بغداد و کشته شدن یاران زبیر و فرار آنها به وقوع پیوست. ابن جهم می گوید: ابراهیم بن اسرائیل نقل

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 250
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 250

3- . كشف الغمه 3 : 135
4- . عيون اخبارالرضا 2 : 230

کرد که حضرت رضا علیه السّلام فرمود: من در خواب دیده ام که به من گفته شده برایت فرزندی متولد نخواهد شد، مگر پس از گذشت چهل سال از عمرت. پس از چهل سال، از زنی که دارای این نشانه است و رنگش تغییر یافته و او را به قیمت ارزان خریداری کرده ای، فرزندی برایت متولد خواهد شد.(1)

توضیح: جریان محمّد بن ابراهیم اشاره است به جنگی که بین مأمون و امین اتفاق افتاد که منجر به کشته شدن امین گردید. محمّد بن ابراهیم آفریقایی از یاران امین بود و زهیر بن مسیب از فرزندان مأمون. این فرمایش امام اشاره به پیروز شدن امین است در ابتدای کار.

41. بصائرالدرجات: ابن ابی نصر می گوید: به استقبال حضرت رضا علیه السّلام تا قادسیه رفتم و خدمتش رسیده سلام کردم. حضرت فرمود: برایم یک خانه اجاره کن که دارای دو درب باشد؛ یک درب به مهمانخانه و یک درب به خارج. اگر این طور باشد، برای تو محفوظ تر است. ابن ابی نصر می گوید: حضرت برایم کیسه ای فرستاد که مقداری دینار داشت و یک قرآن. ایشان مرتب کسی را می فرستاد و هر چه می خواست من از بازار تهیه می کردم. یک روز که تنها بودم قرآن را گشودم تا بخوانم. همین که باز کردم چشمم به سوره «لم یکن» افتاد. مشاهده کردم در این سوره چند برابر آنچه در قرآن های معمولی وجود دارد، هست.

شروع کردم به خواندن، چیزی نفهمیدم! کاغذ و قلم برداشتم و خواستم بنویسم و از مولایم سؤال کنم. مسافری قبل از نوشتن من وارد شد که به همراه خود یک حواله با مقداری نخ و انگشتر امام را آورده بود. گفت: امام علیه السّلام فرموده: قرآن را در این پارچه ببند، آن را مهر بزن و با انگشتر برایش بفرست. ابن ابی نصر گفت: این دستور را انجام دادم.(2)

42. بصائرالدرجات: سلیمان بن جعفر جعفری می گوید: در حمراء کنار چشمه ای که مشرف به بیابان بود، خدمت حضرت رضا علیه السّلام نشسته بودم. غذا حاضر بود. در این موقع سر بلند کرد و مشاهده نمود مردی به سرعت می آید. حضرت

1- . قرب الاسناد: 231

2- . بصائر الدرجات: 246

دست از غذا کشید. آن مرد رسید و از جا حرکت نموده گفت: آقا بشارت! زبیری از دنیا رفت! امام علیه السّلام سر به زیر انداخت، رنگش تغییر کرد و صورتش زرد شد. آنگاه سر برداشت و فرمود:

این مرد دیشب گناهی انجام داد که بزرگ ترین گناهش نبود! بعد فرمود: «مِمَّا خَطِيئاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نارا»(1)، {[تا] به سبب گناهانشان غرقه گشتند و [پس از مرگ] در آتشی درآورده شدند}. سپس دست دراز کرد و شروع به غذا خوردن نمود. هنوز مدتی نگذشته بود که غلامش آمد و عرض کرد: فدایت شوم، زبیری مرد! فرمود: سبب مرگش چه بود؟ عرض کرد: آنقدر شراب خورده بود که از کثرت شرب خمر مرد.(2)

توضیح: جزری در داستان وحشی می گوید: عبارت «فلان مات غرقا فی الخمر»، یعنی در اثر زیاد نوشیدن از خمر مرد، و غرق شدن در خمر، استعاره از زیاد نوشیدن آن است.

43. بصائر الدرجات: محمّد بن فیض صیرفی می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و چند سؤال کردم. تصمیم داشتم از سلاح نیز سؤال کنم که فراموشم شد؛ از خدمتش خارج شدم و پیش ابوالحسین بن بشیر رفتم. در این موقع دیدم غلام امام علیه السّلام آمد و نامه ای آورده بود که در آن نوشته بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. من مانند پدرم هستم و هر چه نزد پدرم بود، نزد من نیز هست (یعنی سلاح نیز نزد من است).(3)

در خرائج و جرائح نیز مثل این حدیث منقول است.(4)

44. بصائر الدرجات: احمد بن عمر حلّال می گوید: روزی اخرس در مکه نسبت به حضرت رضا علیه السّلام بدزبانی کرد و نسبت های ناشایست داد. وارد مکه شدم و کاردی خریدم. همین که چشمم به او افتاد، به خدا قسم یاد کردم که او را وقتی

1- . نوح / 25
2- . بصائر الدرجات: 247
3- . بصائر الدرجات: 252
4- . خرائج و جرائح: 237

از مسجد خارج شد بکشم. جلو درب مسجد ایستادم. ناگهان نامه حضرت رضا علیه السّلام رسید به این مضمون: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. تو را به حق خودم بر تو قسم می دهم که دست از اَخرس برداری! خدا پشتیبان و کفیل من است.(1)

45. اختصاص و بصائر الدرجات: ابراهیم بن موسی می گوید: در مورد درخواستی که از حضرت رضا علیه السّلام داشتم خیلی اصرار کردم و حضرت علیه السّلام مرتب مرا وعده می داد. روزی به استقبال فرماندار مدینه بیرون آمد و من نیز در خدمتش بودم. حضرت به نزدیک قصر فلان رسید و زیر چند درخت فرود آمد. من نیز پایین شدم و کس دیگری با ما نبود. عرض کردم: آقا! عید نزدیک است و من یک هم درهم ندارم. با شلاق خطی روی زمین کشید. بعد دست به زمین زد و از داخل آن شمش طلایی بیرون آورد و فرمود: از این بهره ببر، ولی آنچه مشاهده کردی را پنهان کن.(2)

مثل این حدیث در ارشاد شیخ مفید نیز منقول است.(3)

46. غیبت شیخ طوسی: احمد بن محمد بن ابی نصر از آل مهران است و آنها معتقد به وقف بودند و احمد نیز همین عقیده را داشت. او نامه ای برای حضرت رضا علیه السّلام نوشت و خیلی در سؤال های خویش سخت گرفت. گفت نامه ای نوشتم و تصمیم گرفتم وقتی خدمت ایشان رسیدم، سه سؤال از قرآن بکنم: یکی درباره این آیه: «أَ فَأَنْتَ تُسْمِعُ الصُّمَّ أَوْ تَهْدِی الْعُمْیَ»(4)، {پس آیا تو می توانی کران را شنوا کنی، یا نابینایان و کسی را که همواره در گمراهی آشکاری است راهنمایی؟} دوم آیه «فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلام»(5)، {پس کسی را که خدا بخواهد هدایت نماید، دلش را به پذیرش اسلام می گشاید.} و این آیه «إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ»(6)، {در حقیقت، تو هر که را دوست داری نمی توانی راهنمایی کنی،

1- . بصائر الدرجات: 252

2- . اختصاص: 270 ، بصائر الدرجات: 374

3- . ارشاد: 289

4- . زخرف / 40

5- . انعام / 125
6- . قصص / 56

لیکن خداست که هر که را بخواهد راهنمایی می کند. } احمد می گوید: حضرت جواب نامه مرا داد و در آخر نامه، همان آیاتی را که در دل تصمیم داشتم بپرسم نوشته بود. من آن وقت تصمیم قبلی خود را فراموش کرده بودم! پس از خواندن نامه با خود گفتم که این قسمت مربوط به جواب نامه من نیست. بعد یادم آمد آنچه را در دل تصمیم داشتم.(1)

مثل این روایت در خرائج و جرائح نیز منقول است.

47. خرائج و جرائح: ابو هاشم جعفری می گوید: در خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم. خیلی تشنه شدم. هیبت و جلال امام چنان مرا تحت تأثیر قرار داده بود که نخواستم در حضورش آب طلب کنم. در این موقع امام آب خواست و جرعه ای نوشید. آنگاه فرمود: ابو هاشم! میل کن! آب سرد خوبی است. من نوشیدم. باز دو مرتبه سخت تشنه شدم. حضرت نگاهی به خادم کرد و فرمود: مقداری آرد با آب و شکر بیاور. غلام آنها را آورد، آرد را در آب ریخت و مقداری شکر نیز روی آن پاشید و بعد از مخلوط کردن آرد با آب فرمود: ابو هاشم! این شربت را بخور که عطش را از بین می برد.

48. خرائج و جرائح: بزنطی می گوید: من از واقفی مذهبان بودم و در امامت حضرت رضا علیه السّلام شک داشتم. یک بار نامه ای نوشتم و چند سؤال کردم، ولی فراموش کردم مهم ترین سؤالی را که داشتم بنویسم. جواب نامه ام رسید. حضرت علیه السّلام جواب همه سؤالاتم را نوشته بود و بعد فرموده بود: مهم ترین سؤال خود را فراموش کردی بنویسی. من به امامت ایشان یقین کردم. بعد عرض کردم: یابن رسول الله! مایلم وقتی که دشمنان برای من و شما ایجاد ناراحتی نکنند، خدمتتان برسم. یک روز نزدیک غروب حضرت مرکبی برای من فرستاد و من خدمتش رسیدم و نماز مغرب و عشا را با حضرت خواندم. پس حضرت شروع کرد به توضیح دادن مسائل علمی برای من، بدون اینکه من بپرسم. من هم می نوشتم! گاهی نیز من سؤالی می کردم و امام جواب آن را می داد، تا اینکه مقدار زیادی از شب گذشت. حضرت به غلام فرمود: رختخوابی که خودم در آن می خوابم را بیاور تا احمد بزنطی در آن بخوابد.

1- . غیبت طوسی: 51

بزنطی می گوید: به دلم گذشت که کسی در دنیا بهتر از من نیست؛ امام وسیله سواری خود را برایم فرستاد و آمد و با من نشست. بعد چنین لطفی را درباره من نمود! در این موقع امام علیه السّلام تکیه بر دو دست خویش کرد تا از جا حرکت کند. پس نشست و آنگاه فرمود: احمد! مبادا بر دوستانت به واسطه این مقام فخر کنی! صعصعه بن صوحان مریض شد. امیرالمؤمنین علیه السّلام به عیادتش رفت و خیلی به او عنایت فرمود و دست خود را روی پیشانی اش گذاشت و شروع به ملاطفت او نمود. موقعی که خواست از جا حرکت کند، فرمود: ای صعصعه! مبادا بر برادران خود راجع به آنچه نسبت به تو روا داشتم فخر کنی! من تمام این کارها را که کردم، به واسطه این بود که وظیفه داشتم.(1)

49. خرائج و جرائح: ابراهیم بن موسی القزاز که امام جماعت مسجد حضرت رضا علیه السّلام در خراسان بود می گوید: در چیزی که از حضرت رضا علیه السّلام طلب نموده بودم، پافشاری کردم. حضرت به استقبال بعضی از طالبیّین خارج شدند. وقت نماز رسید و حضرت به قصری که آنجا بود رفتند و زیر صخره ای در نزدیکی قصر پیاده شدند. من هم با ایشان بودم و شخص ثالثی با نبود. حضرت فرمود: اذان بگو! من عرض کردم: آیا منتظر می مانی اصحاب ما به ما ملحق شوند؟ حضرت فرمود: خدا تو را بیامرزد! هرگز بدون سببی که متوجه تو شده، نمازی را از اول وقت به آخر وقت موکول مکن و ابتدا به اول وقت کن. پس من اذان دادم و نماز خواندیم.

بعد گفتم: یابن رسول الله! زمانی طولانی از وعده ای که به من دادی گذشته است. من نیازمندم و شما سرتان شلوغ است و من موفق نمی شوم هر وقت که بخواهم خدمت برسم. قزاز راوی می گوید: حضرت با تازیانه اش زمین را به شدت کندند و با دستشان به موضع کندن زدند و شمش طلایی بیرون آوردند و فرمودند: این را بگیر! خدا در آن به تو برکت بدهد و از آن بهره مند شو و آنچه را که دیدی کتمان مکن. قزاز می گوید: آن مال برای من برکت کرد، تا جایی که در خراسان چیزی را که قیمتش هفتاد هزار دینار بود می خریدم و از اقران خود در آنجا ثروت مندتر شدم. (2)

1- . خرائج و جرائح: 237

2- . خرائج و جرائح: 237

50. خرائج و جرائح: اسماعیل بن ابی الحسن می گوید: در خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم که حضرت دست به جانب زمین برد، مثل اینکه چیزی را می گشاید. در این موقع چند شمش طلا نمودار شدو باز دست به زمین کشید و طلاها پنهان گردید ! با خود گفتم: اگر یک شمش به من بدهد خیلی خوب است. فرمود: نه، وقت آن هنوز نرسیده است.(1)

توضیح: یعنی بیرون آوردن خزائن زمین و تصرف ما در آنها، مربوط به زمان قائم علیه السّلام است.

51. خرائج و جرائح: ابو اسماعیل سندی گفت: در هند بودم و شنیدم خداوند در بین عرب ها حجتی دارد. در جستجوی او بر آمدم تا مرا راهنمایی به حضرت رضا علیه السّلام کردند. با اینکه یک کلمه عربی نمی دانستم خدمت آن جناب رسیدم و به زبان هندی سلام کردم. ایشان با همان لهجه خودم جواب داد. من به زبان هندی با ایشان صحبت می کردم و آن جناب نیز به همان زبان جوابم را می داد. عرض کردم: من در هند شنیدم که خداوند در میان عرب حجتی قرار داده، پس در جستجوی او بر آمدم. به زبان هندی فرمود: آری، من همان حجت هستم. بعد فرمود: هر چه مایلی بپرس. هر سؤالی داشتم پرسیدم. وقتی خواستم از جای حرکت کنم عرض کردم: من عربی یاد ندارم، از خدا بخواه مرا به این زبان مطلع گرداند تا بتوانم صحبت کنم. دست مبارک خود را بر روی لب های من مالید و از همان دم شروع کردم به عربی صحبت کردن.(2)

52. خرائج و جرائح: حسن بن علی بن یحیی می گوید: کنیزم دو جامه ابریشم بافت و در سفر مکه برایم گذاشت و تقاضا کرد در همان دو احرام ببندم. به غلام خود دستور دادم آن دو جامه را داخل چمدانم بگذارد. وقتی به محلی که باید احرام بست رسیدم، آن دو پارچه را برای احرام خواستم. بعد در دلم گذشت که گمان نمی کنم صحیح باشد در چنین پارچه ای احرام ببندم. به همین جهت با پارچه دیگری احرام بستم. به مکه که رسیدم نامه ای برای حضرت رضا علیه السّلام نوشتم و چیزهایی نیز

1- . خرائج و جرائح: 204
2- . خرائج و جرائح: 204

تقدیم کردم، ولی فراموشم شد که راجع به جامه ابریشمی بپرسم که آیا جایز است با آن احرام ببندند یا نه. طولی نکشید که هر چه سؤال کرده بودم جوابش آمد و در آخر نامه نوشته بود اشکالی ندارد که با پارچه ابریشم بافت احرام ببندند.(1)

53. خرائج و جرائح: علی بن حسین بن یحیی می گوید: برادری به نام عبداللّٰه داشتم که مذهب مرجئه داشت و همیشه بر ما خرده می گرفت. نامه ای برای حضرت رضا علیه السّلام نوشتم و شکایت او را کرده و تقاضا نمودم برایش دعا فرماید. در جواب نوشت به زودی به مذهبی که تو دوست داری برمی گردد و او از دنیا نخواهد رفت، مگر با دین خدا که به زودی از کنیزی که دارد برایش پسری متولد می شود.

علی بن الحسین گفت: کمتر از یک سال طول کشید که او به مذهب حق برگشت. او امروز از بهترین فامیل و خانواده ما است و پس از فرمایش امام، برایش همین پسر بچه از کنیزی متولد شد.

54. خرائج و جرائح: ابو محمّد رقی می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و سلام کردم. شروع کرد با من به صحبت و سؤال کردن. در بین کلام به من فرمود: ای ابا محمّد! خداوند بنده مؤمنی را به بلایی گرفتار نمی کند که در آن بلا صبر کند، مگر اینکه به اندازه شهیدی به او پاداش خواهد داد. گفت: قبل از فرمایش امام صحبتی از بیماری و مرض در کار نبود. این سخن امام را بی مناسبت دانستم و با خود حرفی زدم که شرمنده ام. گفتم: با مردی که به او احترام می گذارم صحبت می کنم، ولی در بین سخن از بیماری به میان می آورد، با اینکه جای این حرف نیست.

امام را وداع کردم، از خدمتش مرخص شدم و به دوستان خود رسیدم که حرکت کرده بودند. از همان شب پایم درد گرفت. با خود گفتم: این به واسطه عیبجویی است که کردم. فردا صبح پایم ورم کرد و پیوسته ورمش شدید می شد. به یاد فرمایش امام علیه السّلام در مدینه افتادم. وقتی به مدینه رسیدم پایم چرک کرد و جراحت بزرگی شد که از شدت درد خوابم نمی برد و دوستانم را از خواب انداخته بودم. فهمیدم آن فرمایشی که سخن از بیماری به میان آورد به واسطه همین پیشامد بوده و بیش از

1- . خرائج و جرائح: 356

پانزده ماه بستری بودم. راوی گفت: او خوب شد. اما بعدها در هر دو پا گرفتار این بیماری شد و از دنیا برفت.(1)

55. خرائج و جرائح: احمد بن عمره می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رفتم. زنم حامله بود. عرض کردم: یا بن رسول اللّه! وقتی می آمدم زنم حامله بود. دعا بفرمایید خداوند پسری به من عنایت کند. فرمود: او پسر است، ولی اسمش را عمر بگذار! عرض کردم: من تصمیم دارم اسمش را علی بگذارم و به خانواده ام نیز سفارش همین اسم را کرده ام. فرمود: نه، عمر بگذار. وقتی وارد کوفه شدم، فرزندی برایم متولد شده بود که نامش را علی گذاشته بودند، ولی نام او را عوض کردم و عمر گذاشتم. همسایگانم (که سنی بودند) گفتند: دیگر هر چه درباره (تشیع) تو بگویند قبول نمی کنیم. فهمیدم که امام علیه السّلام صلاح مرا از خودم بهتر متوجه بود.(2)

56. خرائج و جرائح: بکر بن صالح می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: زنم خواهر محمّد بن سنان است که حامله است. دعا بفرمایید که خداوند پسری به من ارزانی فرماید. فرمود: زنت دوقلو می زاید. هنگام خارج شدن با خود تصمیم گرفتم که اسم آن دو را محمّد و علی بگذارم. حضرت مرا صدا زد و فرمود: نام یکی را علی نام بگذار و دیگری را ام عمر. وارد کوفه که شدم، دیدم که خداوند به من یک پسر و یک دختر داده بود. همان طوری که امام دستور داده بود آنها را نامگذاری کردم. از مادرم پرسیدم: ام عمرچیست؟ گفت: مادر من نامش ام عمر بوده.(3)

57. خرائج و جرائح: مسافر می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: در خواب صورت قفسی را روی زمین دیدم که چهل جوجه داخل آن بود. فرمود: اگر راست بگویی، از ما خانواده شخصی خروج خواهد کرد که چهل روز بیشتر زندگی نمی کند. پس ابراهیم طباطبا قیام کرد و چهل روز قیام او طول کشید.(4)

1- . خرائج و جرائح: 360
2- . خرائج و جرائح: 360
3- . خرائج و جرائح: 360

4- . خرائج و جرائح: 363

58. خرائج و جرائح: وشاء از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرد که در خراسان فرمود: وقتی خواستند مرا از مدینه خارج کنند، خانواده ام را جمع کردم و به آنها گفتم برایم گریه کنند تا صدای گریه آنها را بشنوم. بعد دوازده هزار دینار به آنها دادم و گفتم که من دیگر از این سفر بر نمی گردم.(1)

59. خرائج و جرائح: وشاء می گوید: مرا عقربی گزید! شروع کردم به گفتن یا رسول اللّٰه! کسی که صدای مرا می شنید این فریاد را بیجا می دانست و تعجب می کرد. حضرت رضا علیه السّلام به او فرمود: به خدا پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را دیده است. گفت: من در خواب پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را دیده بودم، ولی به هیچ کس نگفته بودم.(2)

60. خرائج و جرائح: عبداللّٰه بن شبرمه می گوید: حضرت رضا علیه السّلام از کنار ما رد شد، در حالی که ما در مورد امامت آن حضرت بحث می کردیم. پس از اینکه خارج شد، من و تیم بن یعقوب سراج که از اهالی برمه بود، در خدمت آن جناب بودیم، ولی هر دو زیدی مذهب و مخالف امامت ایشان بودیم. وقتی میان بیابان رسیدیم، ناگهان گله ای آهو پیدا شد. حضرت رضا به یک بره آهو اشاره کرد. آهو آمد تا رو به روی امام علیه السّلام ایستاد. حضرت رضا جلو رفت، سر او را با دست مالید و او را بلند کرد و به دست غلام خود داد. بره آهو دست و پا می زد که پیش همراهان خود برگردد. امام علیه السّلام با او سخنی گفت که آرام شد و ما نفهمیدیم.

بعد فرمود: ای عبداللّٰه! ایمان نمی آوری؟ عرض کردم: چرا آقا! شما امام و حجت خدا بر خلقی. من از مذهبی که داشتم توبه کردم. بعد به آهو فرمود که برگرد.آهو در حالی که از چشمانش اشک جاری بود، خود را به امام علیه السّلام مالید و صدایی کرد و رفت. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: می دانی چه می گوید؟ عرض کردم: خدا و پیغمبر و فرزند پیامبر می دانند. فرمود: می گوید مرا خواستی، امیدوار شدم که از گوشتم خواهی خورد. وقتی دستور دادی برگردم محزون شدم.(3)

ص: 63

1- . خرائج و جرائح: 363

2- . خرائج و جرائح: 364
3- . خرائج و جرائح: 207

61. خرائج و جرائح: اسماعیل بن مهران می گوید: روزی من و احمد بزنطی در صریاء با هم درباره سن حضرت رضا علیه السّلام بحث کردیم. احمد گفت: وقتی خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدیم، یادم بیاور در این مورد از خود آن جناب سؤال کنیم. من بارها تصمیم داشته ام بپرسم، ولی فراموشم شده. خدمت آن جناب رسیدیم و سلام کردیم. اولین حرفی که فرمود این بود که از احمد پرسید: چند سال داری؟ عرض کرد: سی و نه سال! فرمود: اما من چهل و چهار سال دارم.(1)

62. خرائج و جرائح: حسن بن علی وشاء می گوید: در مرو پیش مردی بودم و به همراه ما مردی واقفی مذهب نیز بود. به او گفتم: از خدا بترس! من هم مثل تو بودم، بعد خداوند دلم را به نور ولایت روشن کرد. روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه را روزه بگیر و غسل کن و دو رکعت نماز بخوان و از خدا بخواه که در خواب تو را راهنمایی کند که امام را بشناسی. وقتی به خانه آمدم، نامه حضرت رضا علیه السّلام جلوتر رسیده بود که در آن مرا امر می کرد که آن مرد را دعوت به امامت ایشان نمایم. من پیش او رفتم و گفتم: خدا را ستایش کن و از او بخواه که راهنمایی ات کند. جریان نامه حضرت رضا علیه السّلام را برایش توضیح داده و گفتم: همان کاری که توصیه کردم راجع به روزه و دعا فراموش نکن. آن مرد روز شنبه سحرگاه پیش من آمد و گفت: گواهی می دهم که او امامی است که اطاعتش واجب است. پرسیدم: از کجا فهمیدی؟ گفت: دیشب حضرت رضا علیه السّلام در خوابم آمد و فرمود: ابراهیم! به خدا قسم تو به حقیقت (امامت من) بر می گردی! راوی خیال می کرد احدی جز خدا از این امر مطلع نیست.(2)

63. خرائج و جرائح: از مسافر نقل شده که گفت: روزی حضرت رضا علیه السّلام به من فرمود: حرکت کن و ببین آیا در این چشمه دو مار است؟ نگاه کردم و دیدم دو مار در چشمه است. عرض کردم: آری. فرمود: من این وضع را در خواب

1- . خرائج و جرائح: 207
2- . خرائج و جرائح: 207

دیدم. پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم به من فرمود: آنچه نزد ما برای تو آماده گردیده برایت بهتر است . و پس از چند روز حضرت علیه السّلام از دنیا رفت.(1)

64. خرائج و جرائح: فضل بن یونس می گوید: ما به قصد مکه خارج شدیم. به مدینه که رسیدیم، هارون الرشید در آنجا بود و تصمیم حج داشت. حضرت رضا علیه السّلام به دیدن من آمد. در موقعی که گروهی از دوستان حضور داشتند و سفره گسترده بود، غلامی آمد و گفت: مردی به نام ابوالحسن اجازه می خواهد. گفتم: اگر همان ابوالحسن باشد که من می شناسم، تو آزادی! از اطاق بیرون شدم و دیدم که حضرت رضا علیه السّلام است. عرض کردم: بفرمایید! حضرت داخل شد و پس از غذا فرمود: امیرالمؤمنین برای حسین بن زید ده هزار دینار به تو حواله داده. این پول را به او بده! عرض کردم: قسم به خدا چنین پولی پیش من ندارد اگر این پول را بدهم از دستم خواهد رفت اگر شما صلاح بدانید هر چه بفرمایید انجام می دهم. فرمود: این پول را به او بده، قبل از اینکه به وطن خود برسی به تو برگشت خواهد کرد. آن پول را دادم و همان طوری که فرموده بود، آن پول به من برگشت کرد.(2)

65. خرائج و جرائح: احمد بن عمر حلال می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: فدایت شوم! من از این شخص بر شما بیم دارم (منظورش هارون بود). فرمود: مرا از طرف او هیچ ناراحتی نخواهد رسید. خداوند سرزمین هایی دارد که در آنجا طلا می روید. خداوند این سرزمین را به وسیله ضعیف ترین موجودات نگهداری می کند. پس اگر فیل هم بخواهد از آنجا عبور کند، نمی تواند. وشاء گفت: من از امام سؤال کردم: آن سرزمین کجاست؟ چون قبل از این سؤال، حدیث را شنیده بودم. به من خبر داده شد که آن سرزمین بین بلخ و تبت است که در آنجا طلا می روید. در آن سرزمین مورچه های بزرگی شبیه سگ وجود دارد که طوقی در گردن دارند و پرنده از آنجا عبور نمی کند، چه رسد به دیگران. آنها شب در لانه خود مخفی می شوند و روز بیرون می آیند و گاهی به وسیله مرکب های سواری که سی فرسخ را در یک شب طی می کنند، از این محل عبور می نمایند و بدون اینکه به آنها آب و علفی

-1 . خرائج و جرائح: 366

2- . خرائج و جرائح: 207

بدهند، بارشان را سنگین می کنند و از این سرزمین خارج می گردند. مورچه ها قافله را تعقیب می کنند به هر چه برسند آن را پاره پاره می کنند و مثل باد در راه رفتن سرعت دارند! گاهی به وسیله گوشتی که قبلا آماده کرده اند این مورچه ها را سرگرم می کنند و در سر راه برای آنها می ریزند، وگرنه در صورتی که به آنها برسند، خود و مرکب های آنها را پاره پاره می کنند.(1)

66. خرائج و جرائح: صفوان بن یحیی می گوید: در مدینه با چند نفر خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم و از کنار شخصی که نشسته بود رد شدیم. آن شخص گفت: این امام رافضیان است. عرض کردم: شنیدید آن مرد چه گفت؟ فرمود: چرا، او مؤمنی است که در راه تکمیل ایمان است. وقتی شب شد، حضرت برایش دعا کرد. پس دکانش آتش گرفت و دزدها بقیه سرمایه اش را بردند. فردا صبح او را خدمت حضرت رضا علیه السّلام دیدم که با خضوع نشسته بود و امام علیه السّلام دستور داد به او کمک کردند. بعد فرمود: صفوان! این مؤمنی است که در راه تکمیل ایمان است و جز آنچه که دیدی، چیزی به صلاح او نبود.(2)

67. خرائج و جرائح: محمّد بن زید می گوید: در آن زمانی که حضرت رضا ولیعهد مأمون بود، روزی در خدمت ایشان بودم. مردی از خوارج که در دست کاردی مسموم داشت وارد شد. او به دوستان خود گفته بود: می روم پیش این کسی که مدعی است پسر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است و ولایتعهد مأمون شده ببینم چه دلیلی برای این کار خود دارد. اگر دلیل قانع کننده ای داشت قبول می کنم، وگرنه مردم را از دستش آسوده می نمایم.

آن مرد وارد شد. حضرت رضا علیه السّلام به او فرمود: جواب سؤالت را می دهم، مشروط بر اینکه یک شرط را بپذیری. گفت: چه شرطی؟ فرمود: به شرط اینکه اگر جواب سؤالت را دادم و قانع شدی، کاردی را که در آستین پنهان کرده ای بشکنی و دور بیندازی. مرد خارجی مذهب متحیر ماند و کارد را خارج نموده و دسته اش را شکست.

1- . خرائج و جرائح: 207
2- . خرائج و جرائح: 369

آنگاه پرسید: چرا ولایتعهدی این ستمگر را پذیرفتی با اینکه آنها را کافر می دانی؟ شما پسر پیامبری! چه چیز شما را بر این کار واداشت؟ فرمود: بگو ببینم؛ اینها در نظر تو کافرند یا عزیز مصر و اطرافیانش؟ مگر اینها به وحدانیت خدا قائل نیستند، با اینکه آنها نه خدا را می شناختند و نه موحد بودند؟ یوسف پسر یعقوب پیغمبر که پدرش نیز پیامبر بود، به عزیز مصر که کافر بود گفت: مرا وزیر دارایی خود قرار ده که مردی وارد و امین هستم و با فرعون ها نشست و برخاست می کرد. من از اولاد پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم هستم. مرا به این کار مجبور کرد و به زور مرا وادار کرد. چرا کار مرا نمی پسندی و از من خوشت نمی آید؟ مرد خارجی گفت: ایرادی بر شما نیست. من گواهی می دهم که شما پسر پیامبری و راست می گویی.(1)

68. خرائج و جرائح: ریان بن صلت می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام در خراسان وارد شدم و با خود گفتم: سؤالی راجع به دینارهایی که به نام خودش سکه زده شده، می کنم. همین که وارد شدم به غلامش فرمود: ابو محمّد مایل است از دینارهایی که نام من بر آن نقش شده داشته باشد. سی دینار بیاور! غلام آنها را آورد و من گرفتم. بعد با خود گفتم: ای کاش از لباس های خود جامه ای به من می داد. در این موقع رو به غلام خود نمود و فرمود: بگو لباس های مرا نشویند و همان طور اینجا بیاورند. بعد یک پیراهن با شلوار و یک جفت نعلین آوردند و به من دادند.(2)

69. خرائج و جرائح: روایت شده که دعبل خزاعی قصیده ای سرود. حضرت درهم هایی رضوی برایش فرستاد، ولی دعبل آنها را رد کرد. حضرت فرمود: درهم ها را بگیر که به آن محتاج می شوی! دعبل می گوید: به خانه رفتم و دیدم تمام مالم به سرقت رفته و مردم یک درهم رضوی از من می گرفتند و یک دینار عوض آن به من می دادند و من با آن درهم ها بی نیاز شدم.(3)

70. ارشاد: در همان سالی که هارون برای حج آمده بود، حضرت رضا علیه السّلام از مدینه خارج شد تا در طرف چپ راه به کوهی به نام فارع رسید. امام علیه

1- . خرائج و جرائح: 245
2- . خرائج و جرائح: 245
3- . خرائج و جرائح: 245

السّلام نگاهی کرد و فرمود: سازنده فارع و خراب کننده آن را قطعه قطعه می کنند. ما نفهمیدیم معنی فرمایش ایشان چیست.

وقتی هارون به این محل رسید، در آنجا فرود آمد. یحیی بن جعفر برمکی بالای کوه رفت و دستور داد در آنجا برایش کوشکی بسازند. پس از مراجعت از مکه به همان محل رفت و دستور داد آن را ویران کنند. وقتی به عراق رسید، جعفر را کشتند و پاره پاره کردند.(1)

توضیح: «ارب» به کسر همزه و سکون راء عضو را می گویند.

71. ارشاد: مسافر می گوید: وقتی هارون بن مسیب تصمیم جنگ با محمّد بن جعفر را گرفت، حضرت رضا علیه السّلام فرمود: برو به او بگو فردا به جنگ نرو که اگر فردا بروی، شکست خواهی خورد و سربازانت کشته می شوند. اگر گفت این مطلب را از کجا فهمیده ای، بگو در خواب دیدم. گفت: من پیش هارون بن مسیب رفتم و گفتم فدایت شوم! مبادا فردا بروی که شکست می خوری و همراهانت کشته می شوند. گفت: از کجا دانستی؟ گفتم: در خواب دیدم گفت: آدم می خوابد و مقعدش را نمی شوید. فردا به جنگ رفت، شکست خورد و یارانش کشته شدند.(2)

72. مناقب ابن شهرآشوب: هارون بن موسی در خبری نقل کرد که با حضرت رضا علیه السّلام در بیابانی بودم. اسبش شیهه ای کشید و امام مهار او را رها کرد. اسب رفت تا به یک کناری ادرار کرد و فضله انداخت، بعد برگشت. حضرت رضا علیه السّلام نگاهی کرد و فرمود: به خاندان داود هر چه داده اند، به محمّد و آل محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بیشتر از آن داده اند.(3)

73. مناقب ابن شهرآشوب: سلیمان جعفری می گوید: من در خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم. خانه پر از جمعیت بود و پیوسته از ایشان سؤال می کردند و جواب آنها را می داد. من با خود گفتم: اینها شایسته مقام پیامبری نیستند. در این موقع

1- . ارشاد: 289
2- . ارشاد: 295

3- . مناقب 4 : 334

امام روی از مردم برتافت و به من توجه نمود و فرمود: سلیمان! امامان بردبار و دانا هستند. نادانان آنها را با اینکه پیامبر نیستند انبیا می شمارند. (1)

74. مناقب ابن شهرآشوب: محمّد بن عبداللّه بن افطس می گوید: روزی پیش مأمون رفتم. مرا نزدیک خود جای داد و تهنیت گفت. سپس گفت: خدا حضرت رضا علیه السّلام را رحمت کند، چقدر دانا بود! او از یک جریان شگفت انگیز به من خبر داد. پس از آنکه مردم با او بیعت کردند، شبی به او گفتم خوب است شما به عراق تشریف ببرید و من جانشین شما در خراسان باشم. لبخندی زد و فرمود: نه به جان خود قسم نرسیده به خراسان محل سکنای من است. از این سرزمین نخواهم رفت تا مرگ گریبانم را بگیرد، به ناچار از همین جا به محشر وارد خواهم شد. عرض کردم: فدایت شوم! از کجا فهمیدی؟ فرمود: جای خود را می دانم، همان طوری که جایگاه تو را می دانم. گفتم: محل من کجا خواهد بود؟ فرمود: فاصله بین من و تو زیاد است؛ من در مشرق از دنیا می روم و تو در مغرب! خیلی کوشش کردم و او را به طمع خلافت انداختم، ولی نپذیرفت.

حسن بن علی وشاء گفت: حضرت رضا علیه السّلام مرا از مرو خواست و فرمود: امروز علی بن ابی حمزه بطائنی مرد و همین ساعت او را در قبر گذاشتند و دو ملک وارد قبر او شدند و از خدایش سؤال کردند گفت: اللّه. بعد پرسیدند پیغمبرت کیست؟ گفت: محمّد. گفتند امام تو کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب. پرسیدند بعد از او چه؟ گفت: حسن بن علی. از امام بعد پرسیدند. گفت: حسین بن علی. بعد از آن جناب را علی بن حسین تعیین کرد. پس از زین العابدین گفت محمّد بن علی و بعد از ایشان جعفر بن محمّد و پس از او موسی بن جعفر. بعد پرسید: پس از موسی بن جعفر کیست؟ زبانش بند شد. او را شکنجه کردند و پرسیدند: بعد از موسی بن جعفر کیست؟ ساکت شد. به او گفتند: موسی بن جعفر به تو چنین دستوری را داد؟ بعد او را با حربه ای از آتش چنان زدند که قبرش آتش گرفت و تا روز قیامت می سوزد. گفت: من از خدمت حضرت رضا علیه السّلام خارج شدم و تاریخ فوتی را که امام فرموده بود یادداشت

1- . مناقب 4 : 334

کردم. طولی نکشید که نامه کوفیان رسید که خبر از فوت بطائنی در همان روز می دادند و نوشته بودند که در همان ساعت او را به قبر سپرده اند.

در روضه می نویسد: عبداللَّه بن ابراهیم غفاری در یک خبر طولانی گفت: شخصی که از من طلبکار بود، خیلی برای طلب خود سخت گرفت و مرا آزرد. همین که مرا رها کرد فوری به طرف صریا (دهی نزدیک مدینه) رفتم تا حضرت رضا علیه السّلام درباره بدهکاری من با آن طلبکار صحبت کند. خدمت ایشان رسیدم. سفره گسترده بود و فرمود: غذا بخور. غذا خوردم و سفره برچیده شد. امام علیه السّلام با من شروع به صحبت کرد. بعد فرمود: این جانماز را بلند کن! وقتی بلند کردم زیر آن سیصد و چند دینار بود. در روی یک دینار نوشته بود: «لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ و علی اهل خاندان او است.» در طرف دیگر نوشته بود: «ما از تو فراموش نکرده ایم این پول ها را بردار و قرض خود را بپرداز و بقیه را صرف در مخارج خانواده خود بکن.»(1)

محمّد بن سنان گفت: به حضرت رضا علیه السّلام گفتند: تو خود را با این کار مشهور کردی وجانشین پدر شدی، با اینکه از دم شمشیر هارون خون می چکد. فرمود: جواب من همان جوابی است که پیامبر اکرم فرمود که اگر ابو جهل یک مو از سر من کم کرد، بدانید که من پیامبر نیستم. من نیز می گویم که اگر هارون یک مو از سرم کم کرد، بدانید که امام نیستم.

مسافر گفت: خدمت حضرت رضا علیه السّلام در منی بودم. یحیی بن خالد از آنجا عبور کرد و دماغش از غبار خاک آلوده شده بود. امام علیه السّلام فرمود: چقدر بیچاره هستند اینها! نمی دانند امسال چه بر سر آنها خواهد آمد. از اینها عجیب تر جریان هارون و من است که با او مثل این دو انگشت خواهم بود. بعد دو انگشت خود را به هم چسبانید.(2)

75. اعلام الوری و مناقب ابن شهر آشوب: از آنچه اهل سنت در معجزات حضرت رضا صلوات الله علیه نقل کرده اند، این روایت است که حاکم ابو عبداللَّه حافظ به اسناد خود از سعد بن سعد نقل کرده که او گفت: حضرت رضا علیه السّلام به مردی

1- . مناقب 4 : 338

2- . مناقب 4 : 340

نگاه کرده و فرمود: بنده خدا! هر وصیت داری بکن و آماده باش برای سفری که چاره پذیر نیست. آن مرد پس از سه روز از دنیا رفت.(1)

76. مناقب ابن شهرآشوب: قفاری می گوید: مردی از آل ابو رافع غلام رسول خدا صلی اللّه علیه و آله و سلم بر گردن من طلبی داشت و بر من اصرار می کرد. من به نزد حضرت رضا علیه السّلام آمدم و عرض کردم: یا بن رسول الله! فلان غلام شما بر گردن من حقی دارد و مرا شهره عام و خاص کرده! حضرت امر فرمودند که من بر متکا بنشینم. وقتی غذا خوردیم و فارغ شدیم، فرمود: متکا را بالا بزن و آنچه زیر آن است را بردار! وقتی آن را بلند کردم دیدم زیر آن دینارهایی است. آنها را برداشتم و به منزل آوردم و دیدم چهل و هشت دینار است. در یک دینار این جمله نقش بسته بود: «حق آن مرد بر تو بیست و هشت دینار است و مابقی آن برای توست.» به خدا قسم دقیقا نمی دانستم او چقدر از من طلب دارد!(2)

مردی از اولاد انصار یک جعبه نقره ای که قفل داشت خدمت حضرت رضا علیه السّلام آورده گفت: کسی مثل چنین هدیه ای برای شما نیاورده. درب آن را گشود و هفت دانه مو بیرون آورد و گفت: این موی پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است. حضرت رضا علیه السّلام چهار دانه آن را جدا کرده فرمود: اینها موی پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم است. آن مرد به ظاهر قبول کرد، ولی در باطن قبول نداشت. حضرت رضا علیه السّلام او را از این تردید خارج کرد. سه دانه موی باقیمانده را که روی آتش گذاشت، آتش گرفت و سوخت، ولی آن چهار دانه موی دیگر را که بر آتش گذاشت، مثل طلا درخشید.(3)

وقتی حضرت رضا در نیشابور به محله فوزا وارد شد، دستور داد حمامی در آنجا بسازند و قناتی حفر کنند و حوضی بسازند که بالایش مسجد و محل نماز باشد. امام علیه السّلام در همان حوض شستشو کرد و در مسجد نماز خواند. به همین جهت آنها را به نام حضرت رضا علیه السّلام خواندند «گرمابه رضا» و «آب رضا» و حوض

1- . اعلام الوری: 322 ، مناقب 4 : 345
2- . مناقب 4 : 348
3- . مناقب 4 : 348

«کاهلان». و نام کاهلان برای آن است که مردی همیان خود را روی طاق حوض گذاشت و در آن حوض خود را شستشو کرد و به جانب مکه رفت و همیان را فراموش کرد. پس از بازگشت از مکه برای شستشو به نزدیک حوض آمد. دید همیان همان طور سر جایش است.

از مردم پرسید: جریان این همیان چیست که اینجا باقی مانده؟ گفتند یک مار بزرگ اینجا خانه کرده. آن مرد بالای طاق رفت و همیان خود را برداشت و در حوض غسل کرد. وی می گفت: این از اعجاز امام است. بعضی از آنها به یکدیگر نگاه کرده گفتند: ای کاهل مردم! سستی کردید و همیان را قبلا برنداشتید؛ به همین جهت معروف به حوض کاهلان شد و آن محله را فوز گفتند، چون اول فتح شد، بعد تصحیف کرده آن را فوزا گفتند.

حسین بن منصور از برادر خود نقل کرد که گفت: در یک صندوق خانه خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم. حضرت علیه السّلام در شب دست خود را بلند کرد گویی در اطاق ده چراغ روشن است. در این موقع مردی اجازه ورود خواست. پس حضرت دست را پایین آورد و اجازه داد وارد شود.(1)

مانند این حدیث اخیر در کشف الغمه نیز مرویّ است.(2)

78. النجوم: محمّد بن جریر طبری از مفید بن جنید شامی نقل می کند که گفت: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: مردم خیلی از کارهای شگفت انگیز شما صحبت می کنند. اگر یکی از آنها را به من هم نشان بدهی، آن را تعریف می کنم. فرمود: چه می خواهی؟ عرض کرد: اینکه پدر و مادرم را برایم زنده کنی. فرمود: برو به خانه ات هر دو را زنده کرده ام! گفت: به خدا قسم وارد خانه شدم هر دو در خانه نشسته بودند و مدت ده روز با من بودند و باز خداوند جان آن دو را گرفت.

79. کشف الغمه: محمّد بن طلحه می گوید: وقتی مأمون حضرت رضا علیه السّلام را ولایت عهد و جانشین خود قرار داد، بعضی از اطرافیان مأمون ناراضی بودند و می ترسیدند که خلافت از خاندان بنی عباس خارج شود و به خاندان فاطمی علیهم

1- . مناقب 4 : 348
2- . كشف الغمه 3 : 138

السّلام منتقل گردد. به همین جهت از حضرت رضا خوششان نمی آمد. عادت حضرت رضا این بود که هر وقت می آمد، پیش از مأمون کسانی که در اطاق جلو بودند از جای حرکت می کردند و سلام کرده، پرده را بالا می گرفتند تا داخل شود. وقتی این ناراحتی را نسبت به آن جناب پیدا کردند، با هم قرار گذاشتند که وقتی امام آمد و خواست پیش مأمون برود، به او توجه نکنند و پرده را برندارند.

در همان بین که نشسته بودند حضرت رضا علیه السّلام وارد شد. آنها بدون اختیار سلام کردند و پرده را طبق عادت قبلی برداشتند. وقتی امام داخل شد، یکدیگر را سرزنش کردند که چرا بر خلاف قرارداد عمل کرده اند و گفتند: مرتبه دیگر که آمد، پرده را برنمی داریم. باز در آن روز وقتی امام علیه السّلام وارد شد، از جای حرکت کرده سلام کردند و ایستادند و پرده را برنداشتند. خداوند باد شدیدی فرستاد و پرده را بیشتر از مقداری که آنها برمی داشتند بلند کرد. وقتی وارد شد باد از وزش ایستاد و پرده به جای خود برگشت. در موقع برگشتن باد دو مرتبه وزید و زیر پرده زد و آن را بالا برد تا امام خارج گردید. بعد دو مرتبه باد ایستاد و پرده سر جایش برگشت.

پس از رفتن امام علیه السّلام رو به یکدیگر کردند و گفتند: دیدید؟! بعضی از آنها گفتند: این مرد را نزد خدا منزلتی است و خداوند به او توجه دارد. مگر ندیدید که وقتی پرده را برنداشتید بادی وزید و پرده بالا رفت؟ خداوند باد را برای بلند کردن پرده در اختیار او گذاشت، چنان چه در اختیار سلیمان بود! باز گردید و او را خدمتگزاری کنید. پس به خدمتگزاری قبل برگشتند و عقیده آنها درباره حضرت رضا علیه السّلام زیادتر ازپیش شد.

از آن جمله نقل شده که در خراسان زنی به نام زینب بود که ادعا می کرد من علوی هستم و از نژاد فاطمه زهرایم و نسب خود را برای اهل خراسان به آنها وصل می کرد. حضرت رضا علیه السّلام این سخن را شنید. امام علیه السّلام نسب او را صحیح نمی دانست و از پی او فرستاد و نسبش را رد کرد و فرمود که او دروغگو است. آن زن نادانی کرد و گفت: همان طوری که نژاد مرا رد کردی، من نیز نسب تو را رد می کنم. استاندار خراسان محلی داشت که حیوانات درنده را برای انتقام گرفتن از خرابکاران در آنجا نگهداری می کردند و آن محل را برکه السباع می نامیدند. پس

غیرت علوی در آن جناب به جوش آمد و او را پیش استاندار برد و فرمود: این زن بر علی و فاطمه علیهما السّلام دروغ می بندد و از نژاد آن دو نیست. اگر واقعا پاره تن علی و فاطمه باشد، گوشت او بر درندگان حرام است. او را میان درندگان بیندازید، در صورتی که راستگو باشد، درندگان با وی کاری ندارند و اگر دروغگو باشد، پاره پاره اش می کنند.

زن که این پیشنهاد را شنید گفت: اگر راست می گویی و با تو کاری ندارند، خودت اول برو پیش درندگان! امام علیه السّلام در جواب او چیزی نفرمود و از جای حرکت کرد. استاندار گفت: کجا می روید؟ فرمود: پیش درندگان! به خدا قسم پایین می روم و داخل آنها می شوم. استاندار و اطرافیان از جای حرکت کرده آمدند و درب برکه السباع را باز کردند. حضرت رضا علیه السّلام پایین رفت. مردم از بالای «برکه السباع» گودال درندگان را تماشا می کردند. همین که امام به حیوانات رسید، همه بر روی دو پا و دم بر زمین نشستند. امام علیه السّلام پیش یکی یکی آنها می رفت و بر صورت و سرشان دست می کشید و آن درنده با حالتی تضرع آمیز، صدا می داد. وقتی که امام تمام آنها را مورد ملاطفت قرار داد، از آنجا خارج شد، در حالی که مردم تماشا می کردند.

سپس فرمود: این دروغگو را نیز بفرست تا راست و دروغ او بر تو کشف بشود. زن از پایین رفتن امتناع ورزید. استاندار او را مجبور کرد و به مأمورین دستور داد که او را به زور در گودال درندگان بیندازند. همین که چشم درندگان به او افتاد، حمله کرده و او را پاره پاره کردند. نام این زن در خراسان به زینب کذابه شهرت یافت و داستان او در این ناحیه مشهور است.(1)

80. کشف الغمه: سلیمان جعفری می گوید: حضرت رضا علیه السّلام به من فرمود: برای من کنیزی با این مشخصات خریداری کن. کنیزی با آن مشخصات را پیش یکی از اهالی مدینه پیدا کردم، او را خریدم و پولش را به صاحبش رد کردم و او را پیش حضرت رضا علیه السّلام آوردم. امام از آن کنیز خوشش آمد و با او همبستر

1- . کشف الغمه 3 : 71

شد. پس از چند روز صاحب کنیز را دیدم که گریه می کند. می گفت: به خدا دیگر زندگی بر من ناگوار است، قرار و آرام و خواب از سرم رفته ! با حضرت رضا علیه السّلام صحبت کن تا آن کنیز را به من پس بدهد و پولش را دریافت کند. گفتم: تو دیوانه هستی؟ من جرأت دارم بگویم کنیز را رد کند؟ بعد خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: صاحب کنیز علاقه دارد کنیزش را رد کنم؟ عرض کردم: آری به خدا از من خواهش کرده که به شما عرض کنم. فرمود: کنیز را پیش او برگردان و پولش را بگیر. این کار را کردم. پس از چند روز صاحب کنیز گفت از حضرت رضا درخواست کن کنیز را قبول کند که نمی توانم از او بهره بگیرم و نزدیکش شوم. گفتم من نمی توانم به ایشان چنین پیشنهادی بکنم. بعد خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم. فرمود: مایل است کنیز را پس بگیرم و پول را به او بدهم؟ عرض کردم: از من خواهش کرد که چنین درخواستی از شما بکنم. فرمود: بگو کنیز را بیاورد و پول را بگیرد. (1)

ماجرای دیگر اینکه حسن بن علی وشاء می گوید: فلان بن محرز گفت شنیده بودیم که حضرت صادق علیه السّلام هر وقت برای مرتبه دوم قصد آمیزش داشت، وضو می گرفت، مثل وضوی نماز. دلم می خواست در این مورد از حضرت رضا علیه السّلام سؤال بکنم. وشاء گفت:خدمت آن جناب رسیدم و قبل از اینکه چیزی بگویم، فرمود: حضرت صادق هر وقت با خانواده خود آمیزش می کرد، بعد که برای مرتبه دوم چنین قصدی داشت وضو می گرفت، مثل وضوی نماز. من پیش آن مرد رفتم و گفتم که امام جواب سؤال مرا قبل از اینکه بپرسم داد.(2)

ماجرای دیگر اینکه حسن بن علی وشاء از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرد که قبل از اینکه چیزی به من بگویم فرمود: پدرم دیشب پیش من بود. عرض کردم: پدرت؟ فرمود: بلی، پدرم. باز پرسیدم: پدرت؟ فرمود: آری، پدرم. در خواب حضرت صادق علیه السّلام می آمد پیش پدرم و می فرمود: پسر جان ! چنین و چنان کن و فلان

1- . کشف الغمه 3 : 133

2- . کشف الغمه 3 : 136

کار را انجام ده! پسر جان آن کار را بکن! گفت پس از چند روز خدمت آن جناب رسیدم و فرمود: حسن! خواب و بیداری ما یکی است.

علی بن محمّد کاشانی گفت: یکی از اصحاب گفت: مال زیادی را خدمت حضرت رضا علیه السّلام بردند. ایشان از آوردن آن مال شاد نشد. از این وضع غمگین شدم و با خود گفتم چنین پولی را برای امام آوردم ولی خوشحال نشد. فرمود: غلام طشت با آب بیاور! بعد روی صندلی نشست و به غلام دستور داد که آب روی دستش بریزد و دیدم که از بین انگشتانش طلا می ریخت. بعد رو به من کرد و فرمود: کسی که چنین باشد، به آنچه برایش می آورند اهمیت نمی دهد.(1)

موسی بن عمران گفت: در مسجد مدینه در کنار حضرت رضا علیه السّلام بودم و هارون مشغول سخنرانی بود. امام فرمود: خواهید دید که من و او را در یک محل دفن می کنند.(2)

81. رجال کشی: علی بن خطاب که واقفی مذهب بود گفت: روز عرفه در موقف بودم. حضرت رضا علیه السّلام با چند نفر از پسر عموهایش آمد و مقابل من ایستاد. من در تب شدیدی می سوختم و خیلی تشنه بودم. حضرت رضا علیه السّلام به غلامی که همراهش بود چیزی فرمود که من نفهمیدم. غلام رفت و ظرف آبی را آورد تقدیم امام کرد. ایشان مقداری را آشامید و بقیه را برای رفع حرارت و گرما بر روی سر خود ریخت و باز فرمود: ظرف را پر آب کن! آنگاه فرمود: برو به این پیرمرد بده! غلام آب را آورد و گفت: تو تب داری؟ گفتم: بلی. گفت: این آب را بیاشام. گفت: همین که آشامیدم به خدا قسم تب از من برطرف شد. یزید بن اسحاق گفت: وای بر تو یا علی! چه می خواهی و انتظار چه چیزی را می کشی؟ گفت: برادر، مرا رها کن!

یزید جریان ابراهیم بن شعیب را که مثل او واقفی بود برایش نقل کرد. گفت: در مسجد پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم بودم. مردی قوی هیکل و گندمگون پهلوی من بود. پرسیدم: از کدام فامیل هستی؟ گفت: من غلام بنی هاشم هستم. پرسیدم: کدام یک از بنی هاشم امروز از همه داناتر است؟ گفت: حضرت رضا علیه السّلام.

1- . كشف الغمه 3 : 137
2- . كشف الغمه 3 : 138

گفتم: پس چرا کارهایی که پدرانش انجام می دادند از او چیزی صادر نمی شود؟ گفت: نمی دانم تو چه می گویی! آنگاه از جای حرکت کرد و رفت. چیزی نگذشت که نامه ای برای من آورد و به من داد. نامه را که خط خوبی نداشت خواندم. نوشته بود: ابراهیم! تو شبیه آباء خود هستی و چند فرزند داری که چند نفر آنها پسر و چند نفر دخترند و آنها و تمام دخترانش را یکی یکی نام برده بود.

گفت: دختری داشت که به او جعفریه می گفتند! روی نام او خط کشیده بود. نامه را که خواندم، گفت: نامه را برگردان. گفتم: نه، باشد. غلام گفت: به من دستور داد ه اند نامه را از تو بگیرم. گفت: پس نامه را به او رد کردم. حسن بن وشاء گفت: هر دوی آنها در حال شک و تردید در مورد امامت حضرت رضا علیه السّلام از دنیا رفتند.(1)

توضیح: عبارت «تحکی من آبائهم» یعنی تو شبیه پدرانت در خلقت یا تعداد فرزندان هستی، یا اینکه تو اسم پدرانت را می دانی و من نام آنان را به تو نمی گویم، ولی تو را از نام اولادت خبر می دهم که مخفی است. و بعید نیست «آبائک تصحیف آبائی» باشد، یعنی از پدران من حکایت می کند که معجزات از آنان ظاهر می شد؛ من نیز مانند آنها معجزات را آشکار می کنم.

82. رجال کشی: ابراهیم بن شعیب می گوید: در مسجد پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم نشسته بودم. پهلوی من مردی از اهالی مدینه بود. مدتی با هم مشغول صحبت شدیم. وی از من پرسید اهل کجایی؟ گفتم: مردی از اهالی عراقم. پرسیدم: تو که هستی؟ گفت: یکی از غلامان حضرت رضایم. گفتم من از تو تقاضایی دارم. گفت: چه تقاضایی؟ گفتم: نامه ای دارم. نامه را به آن جناب می رسانی؟ گفت: آری، هر وقت بخواهی. پس بیرون رفتم، کاغذی تهیه کردم و چنین نوشتم: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. آباء گرام و اجدادت قبلا به ما خبرهایی از غیب می دادند که دلیل بر امامت آنها بود. مایلم اسم من و پدر و فرزندانم را برایم بنویسی. بعد نامه را مهر زدم و به او دادم. فردا نامه ای سر به مهر برایم آورد. آن را گشودم و خواندم. در پایین نامه به خطی که خوب

1- . رجال کشی: 398

نبود چنین نوشته بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ای ابراهیم! پدرانت شعیب و صالح هستند و فرزندانت محمّد و علی و فلان دختر و فلان دختر، و چند اسم دیگر را هم اضافه کرده بود که من آنها را نمی شناختم. یکی از حاضرین مجلس گفت: همان طور که سخن ایشان در مورد آنها درست است، در مورد ناشناسان نیز صحیح است. تو جستجو کن ببین چگونه است.(1)

83. مناقب ابن شهرآشوب: از ابراهیم مثل این روایت را نقل کرده و در آخر آن آورده: «مردم به او گفتند: اسم حنث و اولاد زنا است.»(2)

توضیح: شاید معنا این باشد که آن اسم اولاد زنا باشد که تو آنان را نمی شناسی، زیرا به ولد زنا، ولد حنث گفته می شود، چرا که با گناه درست شده است.

84. رجال کشی: علی بن حسین بن عبداللّه می گوید: از آن جناب درخواست کردم که مرگم به تأخیر افتد. فرمود: اگر پروردگارت را ملاقات کنی و از گناه تو گذشته باشد، برایت بهتر است. راوی این جریان را به دوستان خود در مکه نقل کرد. سپس همان سال هنگام بازگشت از سفر حج، در خزیمیه از دنیا رفت، این جریان در سال 229 بود.(3) راوی گفت: خبر از مرگم داد.(4)

85. رجال کشی: احمد بن محمّد بن عیسی می گوید: علی بن حسین بن عبداللّه نامه ای برای ایشان نوشت و در آن نامه تقاضا کرد که عمرش افزون شود تا خوشحال گردد. در جوابش نوشت: «اگر به جانب رحمت خدای رهسپار شوی برایت بهتر است.» آن مرد در خزیمیه از دنیا رفت.(5)

86. رجال کشی: عبداللّه بن طاوس می گوید: از حضرت رضا علیه السّلام پرسیدم: آیا یحیی بن خالد پدرت موسی بن جعفر علیهما السّلام را مسموم کرد؟ فرمود: آری، به وسیله سی دانه خرمای زهرآلود. عرض کردم: نمی دانست که خرماها مسموم

1- . كشف الغمه 3 : 138

2- . مناقب 4 : 371

3- . اگر این تاریخ صحیح باشد، درخواست از حضرت رضا علیه السّلام نکرده است، چون حضرت رضا در سال 203 از دنیا رفت.

4- . رجال کشی: 430

5- . رجال کشی: 430

است؟ فرمود: آنکه به او خبر می داد (محدث) از پیش آن جناب رفته بود. پرسیدم محدث کیست؟ فرمود: فرشته ای است بزرگ تر از جبرئیل و میکائیل که با پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم بود و او با ائمه علیهم السّلام است، ولی آن طور نیست که هر وقت بخواهد دسترسی به او داشته باشد. سپس فرمود: تو عمری طولانی خواهی داشت. پس او صد سال زندگی کرد.(1)

87. رجال کشی: حسین بن قاسم می گوید: یکی از فرزندان حضرت صادق علیه السّلام به حالت احتضار رسید و حضرت رضا به دیدن او نیامد. من از تأخیر حضرت غمگین شدم که دیر بر بالین عمویش آمد. بعد تشریف آورد، ولی مختصری نشست و سپس از جای حرکت کرد. حسین گفت: من هم حرکت کردم و به آن جناب گفتم: فدایت شوم! عمویت در حالی است که مشاهده می کنی؛ او را می گذاری و می روی؟ فرمود: عمویم فلان کس (یکی از همان کسانی که در بالینش بود) را دفن خواهد کرد. گفت: به خدا چیزی نگذشت که بیمار خوب شد و برادرش را دفن کرد که آن وقت سالم بود. حسن خشاب گفت: حسین بن قاسم بعد از این جریان عارف به حق شد و به مقام امام آشنا گردید.(2)

توضیح: عبارت «تماثل المریض» یعنی نزدیک شد که بیماری اش خوب شود.

88. کافی: حسین بن عمر بن یزید می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم. من آن موقع واقفی مذهب بودم. پدرم از پدرش حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام هفت سؤال کرده بود که شش سؤال او را آن جناب جواب داده بود و سؤال هفتم را جواب نداده بود. با خود گفتم از همان مسائلی که پدرم از پدرش پرسیده بود، خواهم پرسید. اگر همان جواب پدرش را داد، دلیل بر امامت او است. پس سؤال کردم و در مورد آن شش مسأله، همان جواب را داد و یک واو و یا را کم و زیاد نکرد، ولی جواب هفتم را نداد. پدرم به پدرش گفته بود که من روز قیامت پیش خدا با تو احتجاج خواهم کرد که می گویی عبداللّه امام نیست. حضرت رضا علیه السّلام دست خود را

1- . رجال کشی: 503

2- . رجال كشى: 510

روی گردن گذاشت و فرمود: بسیار خوب، پیش خداوند احتجاج کن؛ هر گناهی داشت به گردن من!

همین که از آن جناب جدا شدم فرمود: هر یک از شیعیان ما مبتلا به گرفتاری شود یا بیمار گردد و صبر نماید، خداوند به او پاداش هزار شهید را می دهد. با خود گفتم: به خدا قسم! جای این صحبت اینجا نبود.

وقتی به راه افتادم، در بین راه مبتلا به عرق مدینی شدم (رشته نخی است که به تدریج از پا خارج می شود و خیلی درد دارد). این درد بسیار مرا آزار داد. سال بعد که به حج رفتم خدمت آن جناب رسیدم. هنوز مختصری از ناراحتی ام باقی بود. من شکایت کرده و گفتم: فدایت شوم! برای پایم دعایی بکن! و پایم را مقابل آن جناب گشودم. فرمود: این پایت هیچ ناراحتی ندارد، ولی آن پای سالمت را نشان بده. پایم را گشودم. دعایی به آن خواند و من از خدمت آن جناب که مرخص شدم، طولی نکشید که آن پایم نیز مبتلا به عرق مدینی شد، ولی دردش کم بود.(1)

89. کافی: ابن قیاما که واقفی مذهب بود، گفت: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و گفتم: آیا ممکن است دو امام وجود داشته باشد؟ فرمود: نه، مگر اینکه یکی از آنها ساکت باشد. گفتم: شما اکنون همان طور هستی که امام ساکتی برایت نیست (یعنی فرزند نداری). هنوز حضرت جواد علیه السّلام متولد نشده بود. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: به خدا قسم خداوند به من فرزندی خواهد داد که به وسیله او حق را ثابت می کند و باطل را از میان می برد. پس از یک سال حضرت جواد علیه السّلام برایش متولد شد. از ابن قیاما پرسیدند: همین دلیل تو را قانع نمی کند؟ گفت: به خدا قسم این دلیل بزرگی است، ولی با که آنچه حضرت صادق علیه السّلام درباره فرزندش فرموده چه کنم؟(2)

90. کافی: وشاء می گوید: در روزگاری که واقفی مذهب بودم، وارد خراسان شدم. با خود مقداری جنس داشتم که پیراهن خوش رنگی هم جزو آنها بود. آن را در بسته ای داشتم، ولی متوجه آن نبودم و نمی دانستم کجاست. وارد مرو که شدم و ساکن

1- . کافی 1 : 354

2- . كافى 1 : 321

یکی از منازل گردیدم، مردی از اهالی مدینه به من گفت: حضرت رضا علیه السّلام به تو پیغام داده که آن جامه رنگین را برایش بفرستی. گفتم چه کسی به حضرت رضا علیه السّلام از آمدن من خبر داده، من که هم اکنون وارد شده ام؟ ولی جامه رنگین ندارم. آن مرد خدمت حضرت رضا رفت و برگشت و گفت: حضرت می فرماید: آن جامه در فلان جا است و داخل فلان بسته است. در جستجوی پیراهن شدم و آن را در همان جا که فرموده بود، در ته بسته یافتم و برایش فرستادم.(1)

91. کافی: محمّد بن جحرش می گوید: حکیمه دختر موسی بن جعفر علیهما السّلام به من گفت: دیدم که حضرت رضا علیه السّلام جلو درب هیزم خانه ایستاده و آرام با شخصی صحبت می کند. با اینکه کسی آنجا حضور نداشت عرض کردم: آقای من! با که حرف می زنید؟ فرمود: این شخص عامر زهرایی است که آمده تقاضای دعا می کند و از درد خود شکایت دارد. عرض کردم: آقا! میل دارم سخن او را بشنوم. فرمود: اگر بشنوی یک سال بیمار خواهی شد، عرض کردم: مایلم بشنوم. فرمود: گوش کن! صدایی شبیه صفیر شنیدم. پس همان دم تب عارض من شد و به مدت یک سال تب داشتم.(2)

92. مثل این روایت در مناقب ابن شهرآشوب آمده است.(3)

93. عیون المعجزات: حسن بن علی وشاء می گوید: در حالی که با خود مقداری جنس برای فروش داشتم، به طرف خراسان رفتم و شب وارد مرو شدم. آن زمان هنوز واقفی مذهب بودم. غلام سیاهی که شباهت به اهل مدینه داشت، پیش من آمد و گفت: مولایم می فرماید: آن پارچه سیاهی که همراه داری برایم بفرست. می خواهم به وسیله آن، غلام خود را که از دنیا رفته کفن کنم. گفتم آقای تو کیست؟ گفت: حضرت رضا علیه السّلام. گفتم: با من پارچه و لباسی نیست، هر چه داشتم در راه فروختم. رفت و دو مرتبه برگشت و گفت: آن پارچه پیش تو مانده است، هنوز آن را

1- . کافی 1 : 335

2- . کافی 1 : 395

3- . مناقب 4 : 344

نفروخته ای. گفتم: من خبر ندارم. رفت و برای مرتبه سوم آمد و گفت: آن پارچه در فلان بسته است. با خود گفتم اگر حرفش درست باشد، دلیلی است بر امامت او.

دخترم یک پارچه سیاه به من داده بود که آن را بفروشم و با پولش انگشتری فیروزه و چادری خط خطی برایش از خراسان بخرم، ولی من آن را فراموش کرده بودم. به غلام خود گفتم تا فلان بسته را بیاورد. وقتی آورد گشودم، داخل آن همان پارچه را یافتم و به غلام تسلیم کردم و گفتم: بهایش را نمی خواهم. برگشت و گفت: حضرت فرموده است: چیزی را که از تو نیست می بخشی؟ این پارچه را فلان دخترت به تو داده که از بهایش برای او فیروزه و چادر خط خطی به وسیله پول آن بخری. آنچه را که او خواسته خریداری کن. ایشان بهای پارچه را که در خراسان به آن قیمت خرید و فروش می شد، توسط غلام فرستاده بود.

از آنچه که دیدم خیلی تعجب کردم. با خود گفتم: به خدا قسم مسائلی را که درآن مشکوک هستم برایش می نویسم و او را به وسیله همان مسائلی که از پدرش می پرسیدم، آزمایش خواهم کرد. پس آن مسائل را در کاغذی نوشتم و آن را در آستین خود نهادم و به درب خانه امام رفتم. دوستی داشتم که به همراه من بود، ولی از نظر مذهب با من مخالف بود او از این جریان اطلاعی نداشت.

به درب خانه که رسیدم، دیدم مردم و سپاهیان و سربازان خدمتش می رسند. در یک طرف حیاط نشستم و با خود گفتم: یعنی چه وقت من می توانم خدمتش برسم؟ در اندیشه بودم و مدتی طول کشید. تصمیم گرفتم برگردم که در همان موقع غلامی خارج شده و در حالی که در چهره مردم دقیق می شد می پرسید: پسر دختر الیاس کیست؟ گفتم: من هستم. از داخل آستین نامه ای خارج کرد و گفت: این جواب سؤال ها و تفسیر آنها است. گفتم: خدا و پیامبرش را گواه می گیرم بر خود که تو حجت خدایی و استغفار و توبه می نمایم! در این موقع از جای حرکت کردم. رفیقم گفت: با این عجله کجا می روی؟ گفتم: حاجت من برآورده شده؛ برای دیدن امام بعد خواهم آمد.

در اعلام الوری و مناقب ابن شهر آشوب(1) نیز از روایاتی که عامه آن را در باب معجزات حضرت نقل نموده اند، مثل این حدیث را از وشاء نقل کرده است.

توضیح: کلمه «سیح» نوعی از برد و عبای راه راه است.

94. خرائج و جرائح: مسافر می گوید: وقتی خواستند حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام را به بغداد ببرند، به حضرت رضا علیه السّلام دستور داد که تا وقتی زنده است در اطاقش بخوابد تا خبر فوت او به آن جناب برسد. مسافر می گوید: ما هر شب رختخواب حضرت رضا علیه السّلام را در اطاق موسی بن جعفر علیهما السّلام می انداختیم. حضرت پس از نماز عشا می آمد و آنجا می خوابید و صبح که می شد، به منزل خود می رفت. گاهی خوردنی پنهان می کردیم، وقتی می آمد می رفت و خوردنی را برمی داشت و به ما می فرمود: من می دانم چه پنهان کرده اید، شایسته نیست آن را از من پنهان کنید.

یک شب تأخیر کرد. خانواده موسی بن جعفر علیهما السّلام از تأخیر ایشان نگران شدند. من خیلی ناراحت شدم. فردا صبح وارد خانه شد و پیش خانواده موسی بن جعفر علیهما السّلام رفت. ام احمد را خواست و به او فرمود: آن امانت ها که پدرم به تو سپرده بیاور.ام احمد ناله ای کرد و گریبان چاک زد و گفت: مولایم از دنیا رفت! حضرت علیه السّلام او را از این کار بازداشت و فرمود: چیزی نگو تا خبر رسمی برسد. ام احمد هم بسته ای را به ایشان تقدیم کرد.(2)

مؤلف: بسیاری از معجزات حضرت را در باب های آینده خواهیم آورد، زیرا آن معجزات با باب های آینده تناسب بیشتری دارند.

95. مشارق الانوار برسی: مردی از واقفی مذهبان مسائلی مشکل را در طوماری نوشت و با خود گفت: اگر جواب این مسائل را حضرت رضا علیه السّلام بداند، پس او امام است. همین که به درب خانه رسید، ایستاد تا مجلس خلوت شود. در همین هنگام خادم به همراه نامه ای بیرون آمد که جواب تمام مسائل، به خط خود امام علیه السّلام در آن نوشته شده بود. خادم گفت: آن طومار را چه کردی؟ مرد واقفی

1- . مناقب 4 : 336
2- . خرائج و جرائح: 369

طومار را خارج کرد. غلام گفت: ولیّ خدا می فرماید: در این نامه جواب مسائلی که در طومار نوشته ای، داده شده. آن مرد طومار را گرفت و رفت.

و نیز روایت شده که حضرت رضا علیه السّلام روزی در مجلس خود فرمود: لا اله الا اللّٰه، فلان کس از دنیا رفت! پس از مدتی فرمود: لا اله الا اللّٰه، او را غسل دادند، کفن کردند و به جانب قبرش بردند. بعد کمی صبر کرد و فرمود: لا اله الا اللّٰه، او را در قبرش نهادند. از پروردگارش سؤال کردند و او جواب داد. بعد از پیامبرش پرسیدند، اقرار کرد. بعد از امامش پرسیدند، یک یک را شمرد، اما به من که رسید توقف کرد. آن مرد واقفی مذهب بود.

نیز می گوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام وارد خراسان شد، شیعیان از اطراف به جانب او روی آوردند، از آن جمله علی بن اسباط با مقداری هدیه و پیشکش به همین تصمیم عازم خراسان شد. دزدان، قافله را ربودند، اموال و هدیه های او را بردند و ضربتی به دهانش زدند که دندان های عقب دهانش افتاد. وی به دهی که در آن نزدیکی بود برگشت و در آنجا خوابید. حضرت رضا علیه السّلام را در خواب دید که حضرت به او فرمود: محزون مباش! هدایا و اموالت به من رسید. اما گوش کن درباره دندان های پیشین خود؛ سعد (ماده ای که برای دندان نافع است) کوبیده را در دهان بگیر. علی بن اسباط می گوید: وقتی از خواب بیدار شد، مقداری سعد کوبیده را در دهان گرفت و خداوند دندان های عقب دهانش را به او برگردانید. وقتی خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسید، حضرت علیه السّلام فرمود: آنچه درباره سعد به تو سفارش کرده بودم نتیجه اش را مشاهده کردی. اینک داخل این انبار برو! علی بن اسباط داخل شد و دید تمام مال ها و هدیه هایش به تفکیک در آنجاست.

96. دعوات راوندی: حضرت جواد علیه السّلام فرمود: یکی از اصحاب حضرت رضا علیه السّلام مریض شد. امام علیه السّلام به عیادت او رفت و به او فرمود: چه می بینی؟ عرض کرد: مرگ را بعد از شما دیدم! منظورش شدت ناراحتی بود که در اثر مرض می دید. فرمود: چگونه یافتی مرگ را؟ گفت: سخت و دردناک! فرمود: هنوز مرگ را ندیده ای! آنچه دیدی مقدمه مرگ بود که نشانه ای از آن را به تو نشان دادند. مردم دو نوع هستند: بعضی به وسیله مرگ آسوده می شوند و گروهی به وسیله

مرگشان، دیگران از شرشان خلاص می شوند. ایمان خود را به خدا و ولایت تجدید کن تا به وسیله مرگ آسوده شوی! آن مرد نیز همین کار را کرد. در این موقع عرض کرد: یا بن رسول اللّه! فرشته های خدا با تهنیت و تحفه آمده اند، سلام می کنند و در مقابل شما ایستاده اند! اجازه بفرمایید بنشینند. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: بنشینید ملائکه خدا! آنگاه به مریض فرمود: بپرس به آنها دستور داده اند که مقابل من بایستند؟ مرد مریض می گوید: من پرسیدم و آنها گفتند: اگر تمام ملائکه در خدمت شما بیایند همه می ایستند و نمی نشینند، مگر به آنها اجازه دهی! خداوند این چنین به آنها امر کرده. در این موقع آن مرد چشم فرو بست و عرض کرد: السّلام علیک یا بن رسول اللّه! اینک شما را در مقابل خود می یابم، با حضرت محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم و پیشوایان بعد از او. و در این موقع از دنیا رفت.(1)

1- . دعوات راوندی: 248

باب چهارم: وارد شدن امام رضا علیه السّلام به بصره و کوفه و احتجاجات و معجزاتی که در آن دو ناحیه از ایشان ظاهر شد

1. خرائج و جرائح: محمّد بن فضل هاشمی می گوید: بعد از درگذشت موسی بن جعفر علیهما السّلام، وارد مدینه شدم و خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و به امامت بر آن جناب سلام نمودم، ودایعی که به همراه من بود به حضرتش تقدیم کردم و عرض کردم: من عازم بصره هستم. می دانم که مردم در مورد امامت اختلاف دارند. خبر شهادت موسی بن جعفر علیهما السّلام به آنها رسیده و قطعا آنها از من سؤال هایی راجع به امامت می نمایند. چنان چه صلاح بدانید، از دلائل امامت مقداری برایم اظهار فرمایید تا به وسیله آنها جواب بگویم. فرمود: این امر بر من مخفی نیست. پس به دوستان ما در بصره بگو که من به قدرت و نیروی پروردگار، آنجا خواهم آمد.

در این هنگام ودایع امامت و آنچه در نزد امام وقت باید باشد، از برد و چوبدستی و سلاح پیغمبر و سایر ودایع را به من نشان داد. عرض کردم: چه وقت به بصره تشریف می آورید؟ فرمود: سه روز بعد از رسیدن تو به آنجا، خواهم آمد. وقتی وارد بصره شدم، مردم از من از اوضاع و احوال امامت جویا شدند. گفتم: من یک روز قبل از شهادت موسی بن جعفر علیهما السّلام خدمت آن جناب رسیدم. فرمود: من از دنیا خواهم رفت. وقتی مرا به خاک سپردید، اینجا نمان. به مدینه برو و این امانت ها را برسان به فرزندم علی بن موسی الرضا علیهما السّلام. او جانشین و امام بعد از من است.آنچه دستور داد انجام دادم، ودایع را رسانیدم و گفتم که آن جناب، تا سه روز دیگر وارد بصره خواهد شد. هر سؤالی که داشتید از خودشان بپرسید.

در این موقع عمرو بن هدّاب که مردی ناصبی بود و تمایل به زیدیه و معتزله داشت، گفت: حسن بن محمّد یکی از شخصیت های برجسته خاندان بنی هاشم از نظر عقل و پرهیزکاری و علم و سن است. او مانند جوانی چون علی بن موسی الرضا علیهما السّلام کم تجربه نیست. ممکن است علی بن موسی الرضا اگر سؤال های مشکل دینی از او شود، سرگردان بماند. حسن بن محمّد که در مجلس حضور داشت، رو به عمرو بن هداب کرد و گفت: این سخن را نگو! علی بن موسی الرضا علیهما السّلام همان طوری که محمّد بن فضل می گوید، دارای مقامی بس شامخ و جلالت قدر است و به طوری که او می گوید، تا سه روز دیگر خواهد آمد و تو با خودش گفتگو خواهی کرد و دلایل کافی را خواهی شنید. مردم پس از این سخنان متفرق شدند.

روز سوم پس از ورود من به بصره که فرا رسید، حضرت رضا علیه السّلام وارد منزل حسن بن محمّد شد. حسن بن محمّد با احترام تمام مقدم حضرتش را گرامی داشت و خودش در مقابل آن جناب به پای ایستاد و دستوراتش را اجرا می کرد.

علی بن موسی الرضا علیهما السّلام فرمود: همه آن اشخاصی که پیش محمّد بن فضل سه روز قبل جمع شده بودند و سایر دوستان ما را جمع کن. جاثلیق نصارا و رأس الجالوت یهود را نیز احضار نما و به مردم امر کن که هر چه می خواهند، سؤال کنند. حسن بن محمّد همه را احضار نمود و زیدی مذهبان و معتزلیان نیز حضور یافتند. کسی نمی دانست علت احضار آنها چیست. وقتی که جمع شدند، برای حضرت رضا علیه السّلام جایگاه مخصوصی با پشتی ترتیب داد. آن جناب بر روی تشک نشست و بر آنها سلام کرد و فرمود: می دانید چرا من ابتدا به شما سلام کردم؟ عرض کردند: نه. فرمود: تا دل های شما مطمئن گردد. پرسیدند: شما کیستید؟ فرمود: من علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام و پسر پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم هستم. نماز صبح را در مدینه در مسجد پیغمبر و با فرماندار مدینه خواندم. نامه ای که از دوستش رسیده بود برایم خواند و درباره مسائل زیادی با من مشورت نمود. پس من آنچه صلاحش بود راهنمایی کردم و به او وعده دادم که پس از نماز عصر همین امروز به منزل ما بیاید تا جواب نامه دوستش را در آنجا بنویسد. من هم به این وعده وفا خواهم کرد و حول و قوه ای جز به سبب خدا نیست.

مردم عرض کردند: یا ابن رسول اللَّه! با این دلیل دیگر ما را احتیاج به برهانی نیست. تو در نزد ما راستگو هستی. سپس از جای حرکت کردند تا بروند. آن جناب فرمود: متفرق نشوید! من شما را جمع کردم تا هر سؤالی که از آثار نبوت و علامت های امامت و آن چیزهایی که جز نزد ما پیدا نخواهید کرد دارید بنمایید. اینک سؤال کنید!

باز عمرو بن هداب شروع به صحبت کرد و گفت: محمّد بن فضل هاشمی از شما چیزهایی نقل کرد که انسان نمی تواند بپذیرد.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: چه حرف هایی؟ عمرو جواب داد: می گفت: شما به هر چه خدا نازل نموده عالم هستی و تمام زبان ها و لغات را می دانی! فرمود: درست گفته. من حاضرم، هر چه می خواهی بپرس. عمرو گفت: ما پیش از هر چیز شما را با زبان ها و لغات آزمایش می کنیم؛ این شخص رومی است، آن دیگری هندی و این شخص ترک زبان است و قبلا آنها را آورده ام. شما با آنها به زبانشان صحبت کنید! فرمود: هر چه مایلند به زبان خود بپرسند تا ان شاء الله جواب بدهم.

هر کدام سؤالی به زبان خود کردند و حضرت رضا علیه السّلام به زبان خودشان جواب آنها را داد، به طوری که در شگفت شدند و تعجب کردند و اعتراف کردند که آن جناب، از خودشان به زبان آنها گویاتر و واردتر است.

سپس حضرت رو به جانب عمرو بن هداب کرد و فرمود: اگر من به تو خبر دهم که در همین روزها مبتلا به خون خویشاوندی خواهی شد، سخن مرا تصدیق خواهی کرد؟ جواب داد: نه، زیرا غیب را جز خدا کسی نمی داند. حضرت فرمود: مگر خداوند نمی فرماید: «عالِمُ الْغَیْبِ فَلا یُظْهِرُ عَلی غَیْبِهِ أَحَداً إِلَّا مَنِ ارْتَضی مِنْ رَسُولٍ».(1)، {دانای نهان است، و کسی را بر غیب خود آگاه نمی کند، جز پیامبری را که از او خشنود باشد.} پیغمبر مورد پسند خداوند است و ما ورثه او هستیم. او همان پیغمبری است که خداوند بر رازهای نهانش آگاه نموده و ما نیز آنچه را که پیش از این بوده و آنچه را که تا روز قیامت خواهد شد، می دانیم. آنچه به تو گفتم از مبتلا شدن به خون خویشاوند، تا سه روز دیگر واقع می شود. اگر تا سه روز نشد من دروغگو و بهتان زننده ام، ولی

1- . جن / 27

چنان چه انجام شد، بدان که تو مخالف خدا و پیغمبری! اینک دلیل دیگری؛ تو از چشم نابینا خواهی شد، آن گونه که کوه و بیابان را نخواهی دید. این جریان نیز چند روز دیگر واقع می شود.

پیشامد دیگری نیز هست: قسم به دروغ خواهی خورد و بر اثر آن قسم دروغ، مبتلا به مرض برص می شوی.

محمّد بن فضل گفت: به خدا سوگند آنچه که حضرت رضا علیه السّلام فرموده بود واقع شد. به او می گفتند: حالا بگو حضرت رضا علیه السّلام راست گفت یا دروغ؟ جواب داد: من همان وقت می دانستم که راست می گوید، ولی نمی توانستم قبول کنم!

در این موقع حضرت رو به طرف جاثلیق رهبر نصرانیان کرد و فرمود: آیا انجیل دلالت بر نبوت پیغمبر اسلام محمّد بن عبداللّٰه دارد یا نه؟ جاثلیق گفت: اگر دلالت می داشت ما انکار نمی کردیم! حضرت فرمود: سکته ای [جای خالی] که در سفر سوم است چیست؟ جاثلیق جواب داد: یکی از اسماء خدا است که جایز نیست اظهار کنیم. حضرت فرمود: اگر من برایت ثابت کنم که اسم حضرت محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و اوصاف اوست و اینکه عیسی به او اقرار داشته و بنی اسرائیل را به ظهورش بشارت داده، قبول خواهی کرد؟ جاثلیق گفت: اگر این کار را بکنی قبول می کنم، زیرا من انجیل را رد نمی کنم و اهل انکار نیز نیستم. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: اینک توجه کن به سفر سوم که در آن بشارت حضرت عیسی به ظهور حضرت محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم است. جاثلیق گفت: بخوان! حضرت شروع کرد به خواندن سفر سوم از انجیل، تا به اوصاف حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم رسید. حضرت پرسید: این شخص را که توصیف می کند کیست؟ جاثلیق گفت: او را وصف کن! حضرت فرمود: جز آنچه خدا توصیف کرده نمی گویم. صاحب شتر و عصا و رداء است؛ پیغمبر درس نخوانده ای است که نامش در تورات و انجیل ذکر شده؛ امر به معروف و نهی از منکر می نماید؛ آنچه را که پاکیزه است، حلال می داند و هر چه را که ناپاک است، حرام می نماید؛ گرفتاری و بندهای گران آنها را بر می دارد و آنها را به راه راست تر و منهاج عادل تر و طریق استوارتر هدایت می کند.

حضرت ادامه داد: ای جاثلیق! تو را به حق عیسی روح اللّٰه و کلمه خدا قسم می دهم؛ آیا این صفات را در انجیل راجع به پیغمبر ما نمی خوانید؟ در این هنگام جاثلیق سر به زیر انداخت و در فکر فرو رفت و متوجه شد که اگر انجیل را انکار کند، کافر می شود. پس گفت: صحیح است، این اوصاف در انجیل هست و عیسی چنین بشارتی را داده، ولی در نزد نصرانیان ثابت نشده که همان شخصِ پیغمبر شما است! حضرت فرمود: اینک که انجیل را انکار نکردی و اقرارِ به این اوصاف نمودی، به سفر دوم توجه کن که در آن از محمّد و جانشین او و دخترش فاطمه و حسن و حسین فرزندانش یاد نموده است.

جاثلیق و رأس الجالوت که این سخن را شنیدند، متوجه شدند که حضرت رضا علیه السّلام به تورات و انجیل کاملا وارد است. پس با خود گفتند: از راهی بر ما استدلال می نماید که امکان رد آن نیست، مگر منکر تورات و انجیل و زبور شویم. گفتند: صحیح است، موسی و عیسی بشارت به ظهور چنین پیغمبری داده اند، ولی برای ما ثابت نشده که همان محمّد شما است یا دیگری است. حضرت رضا فرمود: اکنون که در شک افتادید، بگویید که آیا خداوند، پیغمبری را جز پیغمبر ما قبل یا بعد از فرزندان آدم تاکنون به نام محمّد مبعوث نموده است؟ یا چنین اوصافی را در کتاب پیغمبری جز حضرت محمّد می یابید؟ آنها از جواب دادن به سؤال حضرت عاجز شدند و گفتند: بر ما جایز نیست که اقرار کنیم آن محمّد، همین محمّد شما است، زیرا چنان چه اقرار به محمّد و وصی او و دختر و فرزندانش حسن و حسین بنماییم، ما را مجبور به داخل شدن در اسلام می کنید.

حضرت رضا علیه السّلام به جاثلیق فرمود: خدا و پیغمبر را گواه می گیرم که در امانی! از طرف ما آنچه که مخالف طبع تو است، متوجه تو نشود. جاثلیق گفت: اکنون که امان دادی، این پیغمبری که اسم او محمّد است و این وصی که نامش علی است و دخترش که فاطمه نامیده می شود و آن دو فرزندی که موسوم به حسن و حسین هستند، نامشان در تورات و انجیل و زبور ثبت است. علی بن موسی الرضا علیهما السّلام پرسید: آنچه من از پیغمبر و جانشین او و دخترش و دو فرزندانش در

تورات و انجیل و زبور گفتم، صدق و عدل است یا کذب و باطل؟ عرض کرد: صدق و عدل است و جز حق چیزی نگفته اند!

در این موقع که جاثلیق اقرار صریح نمود، حضرت به رأس الجالوت فرمود: اکنون فلان سفر از زبور داود را گوش کن! عرض کرد: بفرمایید. آن جناب سفر اول را تلاوت نمود تا رسید به نام محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام. فرمود تو را به خدا قسم می دهم، آیا این نام ها در زبور نیست؟ تو نیز دارای همان امانی هستی که به جاثلیق دادم. جواب داد: صحیح است، آنچه فرمودید، با نام هایشان عینا در زبور وجود دارد. حضرت فرمود: تو را به آن ده آیه ای که خداوند بر موسی بن عمران نازل کرد قسم می دهم، آیا اوصاف حضرت محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام در تورات وجود دارد که عدالت و فضیلت از صفات برجسته آنها است؟ جواب داد: آری، هر کسی منکر آن باشد، به خدا و انبیای او کافر شده است.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: اکنون به فلان سفر از تورات توجه کن. آن جناب شروع به خواندن تورات کرد. رأس الجالوت از تلاوت حضرت در شگفت بود. همین که به نام محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم رسید، رأس الجالوت گفت: راست است. این احماد و ألیا و بنت احماد و شبر و شبیر است (تفسیر این اسامی محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین می شود). حضرت رضا علیه السّلام تا آخر آن قرائت نمود.

پس از تمام شدن تلاوت، رأس الجالوت گفت: به خدا قسم ای پسر محمّد! اگر ریاستی که بر تمام یهود پیدا کرده ام مانع نمی شد، دستور تو را پیروی می کردم. به خدایی که تورات را بر موسی و زبور را بر داود نازل کرده کسی را ندیده ام که تورات و انجیل و زبور را بهتر از شما تلاوت کند و بهتر و شیرین تر از شما تفسیر نماید.

تا هنگام ظهر، حضرت رضا علیه السّلام پیوسته با آنها مناظره می کرد. در این موقع فرمود: من نماز ظهر را می خوانم و سپس به مدینه خواهم رفت، به جهت همان وعده ای که به فرماندار داده ام تا جواب نامه رفیقش را بنویسد. فردا صبح زود خواهم آمد ان شاء اللّٰه. عبداللّٰه بن سلیمان اذان گفت و اقامه نیز خواند. حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السّلام پیش ایستاد و نماز خواند. قرائت را مختصر و رکوع و سجود را

کامل انجام داد و بعد از نماز، از بصره خارج شد و فردا صبح به همان مجلس

ص: 91

بازگشت. دختری رومی را خدمت ایشان آوردند که به زبان رومی با او صحبت نمود. جاثلیق سخنان آن جناب را می شنید و به زبان رومی کاملا آشنا بود. حضرت رضا به آن دختر فرمود: کدام یک از این دو نفر را بیشتر دوست می داری؛ عیسی یا حضرت محمّد را؟ دختر در جواب گفت: قبلا عیسی را بیشتر دوست می داشتم، تا زمانی که حضرت محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را نشناخته بودم، ولی اکنون محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را از هر پیغمبری بیشتر دوست می دارم. جاثلیق گفت: حالا که داخل اسلام شده ای، به عیسی بغض داری؟ گفت: هرگز چنین نیست، عیسی را هم دوست می دارم و به او ایمان دارم، ولی محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بیشتر مورد علاقه من است.

حضرت رضا علیه السّلام رو به جاثلیق کرد و فرمود: آنچه را که این دختر گفت، برای مردم تفسیر کن. جاثلیق تمام گفته های او را تفسیر کرد و سپس گفت: ای پسر محمّد! مردی هندی اینجا است که نصرانی است و قدرت بحث و مناظره هم دارد. فرمود او را بیاورید. آن مرد را حاضر کردند. حضرت با زبان هندی سخن گفت و سپس شروع کرد به استدلال نمودن و پیوسته او را با همان زبان هندی به مطلب نزدیک تر می کرد. تا جایی که شنیدند مرد هندی می گوید: ثبطی ثبطله! علی بن موسی الرضا علیهما السّلام فرمود: به زبان سندیّ به وحدانیت خدا اقرار می کند. پس از آن در مورد عیسی و مریم با او صحبت فرمود. کم کم آن مرد چنان تحت تأثیر استدلال آن جناب قرار گرفت که به زبان هندی گفت: «اشهد ان لا اله الا اللّٰه و اشهد ان محمّدا رسول اللّٰه.» آنگاه کمربند خود را بالا زد و در زیر آن زناری هویدا شد. عرض کرد: تقاضا دارم این زنار را به دست خود قطع فرمایی! حضرت رضا علیه السّلام کاردی خواست و آن را قطع کرد. سپس به محمّد بن فضل هاشمی فرمود: این مرد هندی را به حمام ببر و تطهیر کن و لباسی برای او و خانواده اش تهیه نما و همه آنها را به مدینه بفرست.

پس از تمام شدن این جریان، رو به مردم کرد و فرمود: اینک ثابت شد راستی گفتار محمّد بن فضل که از من برای شما نقل می کرد؟ همه تصدیق کردند و عرض نمودند که برای ما، بیشتر از آنچه که او گفته بود ثابت شد. محمّد بن فضل به ما گفته

بود که شما را به خراسان خواهند برد. فرمود: صحیح است، ولی با احترام و کمال تعظیم می برند.

محمّد بن فضل گفت: مردم به امامت آن جناب اعتراف کردند و شب را حضرت رضا علیه السّلام در بصره ماند. صبحگاه با مردم وداع کرد و سفارش هایی به من فرمود. پس از آن تشریف برد. من از پی آن جناب رفتم تا به وسط راه رسیدم. حضرت از جاده منحرف شد و چهار رکعت نماز خواند. پس از آن فرمود: محمّد برگرد! در پناه خدا، چشم خویش را ببند! همین که بستم فرمود: باز کن! باز کردم و در مقابل در خانه خودمان بودم. دیگر حضرت را ندیدم و آن مرد هندی را با خانواده اش، در هنگام حج به مدینه فرستادم.

محمّد بن فضل گفت: از جمله سفارش هایی که حضرت رضا علیه السّلام در هنگام رفتن از بصره به من فرمود، این بود که به کوفه برو و دوستان ما را جمع کن و به آنها خبر ده که من به آنجا خواهم آمد. دستور داد به خانه حفص بن عمیر یشکری وارد شوم. من به کوفه رفتم و جریان را به شیعیان اطلاع دادم. روزی در خانه نصر بن مزاحم بودم که سلّام، غلام حضرت رضا علیه السّلام آمد. فهمیدم آن جناب تشریف آورده و فوری به خانه حفص بن عمیر رفتم. دیدم امام علیه السّلام آنجا تشریف دارند. سلام کردم. ایشان بعد از جواب سلام فرمود: غذایی که شایسته دوستان ما باشد برای آنها تهیه کن. عرض کردم: تهیه کرده ام و آنچه لازم بود، آماده شده است. فرمود: ستایش خدای را که به تو توفیق عنایت فرموده.

شیعیان را جمع کردم و حضرت پس از صرف غذا به من فرمود: ای محمد! ببین در کوفه از دانشمندان هر کس که هست حاضر نما. آنگاه فرمود: من مایلم همان طوری که مردم بصره از وجودم استفاده برده اند، شما نیز بهره مند شوید. خداوند به من هر کتابی را که بر پیغمبران نازل فرموده، آموخته است. سپس رو به جاثلیق که مردی دانشمند و مطلع از انجیل و اهل استدلال بود کرد و فرمود: آیا از نوشته ای که حضرت عیسی پیوسته به گردن خویش آویخته بود اطلاع داری؟ می دانی که در آن پنج اسم وجود داشت که اگر در مغرب بود و می خواست به مشرق رود، آن صحیفه را می گشود و خدا را به یکی از آن پنج اسم قسم می داد که زمین برایش پیچیده شود و این

فاصله از مغرب به مشرق و از مشرق به مغرب را در لحظه ای می پیمود؟ جاثلیق گفت: نه، ولی اسماء پنجگانه ای که خداوند را به وسیله آنها قسم می داد و آنچه که می خواست برآورده می شد، می دانم. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: اللّه اکبر! حالا که منکر پنج اسم نیستی، مهم نیست که نوشته را قبول داشته باشی یا نداشته باشی. مردم! شاهد سخن او باشید!

سپس رو به طرف مردم کرد و فرمود: آیا منصف ترین شخص کسی نیست که در استدلال با خصم، از روی کتاب و دین و ملت و شریعت خود او بحث کند؟ جواب دادند: آری. پس فرمود: امام کسی است که هنگامی که متصدی امامت شده، قیام کند به آنچه پیامبر قیام کرده، و شایسته امامت فقط کسی است که درباره امامت، با تمام ملل با براهین استدلال کند. رأس الجالوت پرسید: آن استدلال برای امامت چیست؟ فرمود: به این طور که عالم به تورات و انجیل و زبور و قرآن کریم باشد؛ تمام لغات را بداند، به طوری که هیچ زبانی نباشد که از آن اطلاع نداشته باشد؛ و با هر دسته به زبان خودشان صحبت کند. با تمام این اوصاف باید پرهیزگار و پاکیزه از هر ناپاکی و مبرا از هر عیب باشد؛ عادل و منصف و حکیم و رؤوف، مهربان و بخشنده و عطوف، راستگو و خیرخواه و نیکوکار، امین و مورد اعتماد، کاربر و توانا در رتق و فتق امور باشد.

نصر بن مزاحم از جای حرکت کرد و گفت: درباره جعفر بن محمّد علیه السّلام چه می فرمایی؟ فرمود: چه بگویم درباره پیشوایی که تمام امت محمّد گواهند بر اینکه دانشمندترین مردم زمان خود بود! پرسید: درباره موسی بن جعفر علیهما السّلام چه می گویی؟

در جواب فرمود: آن جناب نیز مانند حضرت صادق علیه السّلام بود. مردم درباره او در شگفت بودند. موسی بن جعفر علیهما السّلام مدتی زندگی کرد، با هر ملتی به زبان خودشان صحبت می کرد؛ با خراسانیان به لغت محلی خودشان و با رومیان به زبان رومی و با سایر مردم به زبان خودشان. دانشمندان جهان از یهود و نصارا خدمتش می رسیدند و او با آنها به وسیله کتاب و زبان خودشان احتجاج می کرد.

پس از انقضای مدت عمرش، پیکی از طرف آن جناب پیش من آمد و پیغامی به این مضمون آورد: پسرم! اجل من سر آمده و عمرم تمام شده. تو وصی و جانشین

پدرت هستی. پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم هنگام وفات، علی علیه السّلام را خواست و سفارش هایی به ایشان کرد و صحیفه ای را که در آن اسمایی است که به انبیا و اوصیا اختصاص دارد، به او واگذارد. سپس فرمود: نزدیک من بیا ! آنگاه سر خویش را در لحاف پیچید و فرمود: زبانت را بیرون بیاور! بعد با انگشترش زبان علی را مهر کرد، سپس فرمود: علی زبانت را در دهان من قرار ده و بمک و آنچه در دهان خود یافتی ببلع !

علی علیه السّلام دستور پیغمبر را اجرا کرد. آنگاه فرمود: خداوند به تو فهمانید آنچه به من فهمانیده، و بینش تو را به اندازه من قرار داده و دانش تو را نیز به همان مقدار که به من داده عنایت کرد، جز اینکه پیغمبری بعد از من نخواهد بود. هر یک از امامان نیز همین طورند. بعد از درگذشت موسی بن جعفر علیهما السّلام، من به هر زبانی آشنا شدم و از تمام کتاب ها اطلاع پیدا کردم.(1)

1- . خرائج و جرائح: 204

1. عیون اخبارالرضا: داود بن محمّد نهدی از یکی از اصحاب نقل کرد که گفت: پسر ابی سعید مکاری خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسید و گفت: خدا شما را به جایی رسانیده که ادعای مقام پدرت را می کنی؟! فرمود: تو را چه شده؟ خدا چراغت را خاموش کند و فقیر شوی! مگر نمی دانی خداوند به عمران وحی کرد که من به تو پسری خواهم داد، ولی بعد مریم را به او عنایت کرد، اما به مریم عیسی را بخشید؟ پس عیسی از مریم و مریم از عیسی است. این دو با هم یکی هستند. من از پدرم و پدرم از من است؛ ما هر دو یکی هستیم. پسر ابو سعید گفت: اکنون یک سؤال از تو می کنم. فرمود: من گمان نمی کنم جوابم را بپذیری. تو از پیروان ما نیستی، ولی بسیار خوب، بگو!

گفت: مردی موقع مرگ گفته هر غلام و کنیزی که از قدیم دارم، در راه خدا آزاد است. فرمود: جواب این است که خداوند در قرآن کریم می فرماید: «حَتَّی عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدِیمِ»(1)، {تا چون شاخکِ خشکِ خوشه خرما برگردد.} هر کدام از غلام و کنیزانش که شش ماه مالک آنها بوده، او قدیمی و آزاد است. آن مرد رفت، ولی فقیر شد و تا زنده بود با فقر زندگی می کرد، به طوری که هزینه گذران یک شب خود را نداشت. خدا لعنتش کند.(2)

2. عیون اخبارالرضا: ابراهیم بن هاشم از هروی نقل می کند که گفت: به مأمون خبر دادند که حضرت رضا علیه السّلام مجالسی تشکیل داده و در آنها درباره اعتقادات

1- . یس / 39
2- . عیون اخبارالرضا 1 : 308

مذهبی مناظره می کند و مردم شیفته دانش او شده اند. مأمون به محمّد بن عمرو طوسی حاجب خود دستور داد تا مردم را متفرق کند و امام علیه السّلام را حاضر نماید. همین که چشم مأمون به آن جناب افتاد، خیلی خشم گرفت و او را سبک شمرد. حضرت رضا علیه السّلام با خشم تمام از پیش او خارج شد، در حالی که زیر لب آرام چنین می گفت: به حق مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و علی مرتضی و فاطمه زهرا صلوات الله علیهما؛ به نیروی خدا به وسیله دعای خود چنان او و یارانش را در این سرزمین خوار کنم که سگ های این آب و خاک او را طرد کنند!

سپس امام علیه السّلام به منزل خود رفت، آب خواست، وضو گرفت و دو رکعت نماز خواند. آنگاه در رکعت دوم در قنوت چنین گفت:

خداوندا! ای که دارای قدرت جامع و رحمت واسع و منت های پیاپی و نعمت های متوالی و زیبا و بخشش های فراوان هستی! ای که به تمثیل وصف نمی شوی و با نظیر متمثل نمی شوی و با یاور مورد غلبه واقع نمی شوی! ای کسی که آفریدی و روزی دادی، الهام کردی و به سخن آوردی، نوآوری کردی و آغاز نمودی، بلند مرتبه شدی و رفیع گشتی، تقدیر کردی و نیکوکار کردی، تصویرگری کردی و متقن عمل کردی، احتجاج کردی و رساندی، نعمت دادی و آن نعمت را فرو ریختی، و عطا کردی و زیاد بخشیدی! ای خدایی که در عزت مندی بلندمرتبه شدی و از خطور دیده ها را میراندی و در لطف نزدیک شدی و از یاد افکار عبور نمودی! ای کسی که متفرد در سلطنتی و در ملکوت سلطنت تو شریکی نیست! و ای کسی که با کبریائت متوحدی و در جبروت شأن و منزلتت معارضی نیست! ای کسی که در بزرگی هیبتت اوهام ریزبین و لطیف متحیرند و دیدگان سریع مردم از ادراک عظمتت در حسرتند! ای کسی که به آنچه به دل جهانیان خطور می کند عالم هستی! ای کسی که شاهد لحظات چشم های بینندگان هستی! ای کسی که صورت ها برای هیبتش خاضع می شوند و گردن ها برای جلالتش خاضع می شوند و مفاصل از خوف او به لرزه می افتند! ای ازلی، ای ایجاد کننده، ای قوی، ای بلند مرتبه! از کسی که به من ستم کرد و مرا خوار کرد و شیعیان را از در خانه ام راند، از طرف من انتقام بگیر و تلخی ذلت را همان طور که به من چشاند، به او بچشان و او را مطرود پلیدی ها و پراکنده نجاسات قرار بده!

عبدالسّلام ابوالصلت بن صالح هروی گفت: هنوز دعای امام تمام نشده بود که در شهر شور و شری به پا خاست و داد و فریاد بلند شد و انقلابی بزرگ بر پا گردید و شهرشلوغ شد. من از جای خود تکان نخوردم، تا امام علیه السّلام نمازش را سلام داد.

فرمود: ابا صلت! برو بالای پشت بام. خواهی دید که زنی تبهکار و بدکاره، شری به پا کرده. او را اهل این شهر سمانه به واسطه بی حیایی و گمراهی اش می نامند. خواهی دید که او به جای نیزه، یک نی بلندی برداشته و پارچه قرمزی به جای پرچم به آن آویخته و رهبری این انقلاب را می کند و سپاه ستم پیشه را جلوی قصر مأمون و سپهدارانش می برد.

من بالا رفتم و جز انبوه جمعیت که با چوبدستی حمله می کردند و سنگ بر سر دیگران می زدند چیزی ندیدم. مأمون زره پوشیده بود و از قصر شاهجان برای جنگ خارج شده بود. در همین موقع یک شاگرد خون گیری از بالای یکی از پشت بام ها پارچه آجری بزرگی بر فرق مأمون زد. کلاهخود او چنان از سرش افتاد که فرقش را مجروح کرد.

یک نفر به آن کسی که سنگ زده بود گفت: وای بر تو! این امیرالمؤمنین است. سمانه حرف او را شنیده گفت: ساکت باش بی مادر! امروز روز تشخیص نیست که هر کس را در مقام خودش قرار دهند. اگر این امیرالمؤمنین بود، مردهای زناکار را بر دختران پشت پرده مسلط نمی کرد. آنان بعد از اینکه کمال خواری و مذلت را به آنها چشاندند، مأمون و سپاهش را راندند.(1)

3. مناقب ابن شهرآشوب: همین روایت را از هروی نقل کرده در آخر اضافه نموده که: «اموال مأمون را به غارت بردند. پس مأمون چهل غلام را زندانی کرد، کدخدای مرو را راضی نمود و دستور داد دیوارهای زندان آنها را بلند کنند و فهمید که این پیشامد، به واسطه استخفاف حضرت رضا علیه السّلام به وجود آمد. پس به جانب آن جناب رفت و وارد خانه ایشان شد و حضرت را قسم داد که از جای حرکت نکند. آنگاه سر مبارک امام را بوسید و در مقابل حضرت رضا نشست و گفت: دلم از این

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 173

گروه راضی نمی شود. پس از این جریان شما چه صلاح می دانید؟ حضرت رضا علیه السّلام فرمود: از خدا بترس در مورد امت محمّد و در مورد این وظیفه ای که به عهده گرفته ای و خدا تو را به آن مختص کرده ! تو اوضاع مسلمانان را درهم ریخته ای و کارها را به دیگران سپرده ای» تا آخر روایت که در باب جریانهای امام با مأمون ذکر خواهد شد.(1)

توضیح: کلمه «الزبر» به معنای نهی و منع و بازداشتن از کلام است. عبارت «دمدم علیه» وقتی به کار برده می شود که کسی با غضب با دیگری صحبت نماید. و کلمه «زعق» به معنای فریاد است. عبارت «استفحل الامر» یعنی کار را بزرگ شمرد و «قاعه الدار» عرصه منزل را گویند و شاید مراد اهل میدان از آتش زنان باشد. و «عثه» پیرزن را گویند و به زن بدکار و نادان نیز گفته می شود، و کلمه «رثّه» به کسر راء، زن احمق را گویند و فلانی «رثّ الهیئه» است، یعنی بد حال است. و در مناسبت داشتن لفظ سمانه با کودنی و پرده دری خفایی وجود دارد، مگر این گونه توجیه شود که آن زن را سمانه می گفتند، زیرا «واسعه الشر» بوده و شاید نام او سمامه باشد که از سم مأخوذ باشد. و «طغام» بر وزن سحاب، مردم ضعیف را گویند و عبارت «اسلا دهقان مرو»، یعنی کشاورز مروزی را راضی کرد و غمش را از بین برد.

4. عیون اخبارالرضا: احمد بن محمّد بن اسحاق خراسانی می گوید: از علی بن محمّد نوفلی شنیدم که می گفت: مردی از اولاد ابی طالب، زبیر بن بکار را در مورد جریانی بین منبر و قبر پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم به قسم واداشت. زبیر قسم یاد کرد و مبتلا به برص شد. من خودم او را دیدم که در دو ساق و قدمش برص زیادی داشت. پدر او بکار نیز به حضرت رضا علیه السّلام در موردی ستم نمود و امام علیه السّلام او را نفرین کرد. در همان موقع سنگی از قصر سرازیر شد و گردنش را شکست.

اما پدرش عبداللَّه بن مصعب، عهد نامه یحیی بن عبداللَّه بن حسن و امانی را که به او داده بودند در مقابل هارون الرشید پاره پاره کرد و به هارون گفت: این مرد را بکش که امان از برای چنین کسی نیست! یحیی به هارون گفت: او دیروز با برادرم

1- . مناقب 4 : 345

خروج کرد، و برای شاهد شعرهایی که گفته بود برای هارون خواند، ولی عبداللّٰه منکر شد. یحیی او را به قسم واداشت که بگوید از نیرو و قدرت پروردگار بیزارم و در صورتی که دروغ بگوید، در عقوبتش عجله شود. پس همان دم سیاه شد و پس از سه روز از دنیا رفت و قبرش چندین مرتبه او را بیرون انداخت. این جریان را مفصل نقل نموده که من مختصر کردم.(1)

5. عیون اخبارالرضا: محمّد بن فضیل می گوید: در همان سال که هارون بر برامکه خشم گرفت، ابتدا جعفر بن یحیی را کیفر کرد و یحیی بن خالد را زندانی نمود. آنگاه روزگار برامکه سیاه شد. همان سال حضرت رضا علیه السّلام در عرفات دعا می کرد. آنگاه سر خود را تکان داد. دلیل این کار امام را از او جویا شدند. فرمود: من از خدا در خواست می کردم که جزای برامکه را بدهد که با پدرم آن کارها را کردند. امروز دعایم درباره آنها مستجاب شد. پس از رفتن حضرت رضا علیه السّلام، چیزی نگذشت که هارون بر جعفر و یحیی خشم گرفت و اوضاع برامکه از هم پاشید.(2)

3. کشف الغمه: این کتاب نیز مثل این حدیث را نقل کرده است.(3)

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 224

2- . عیون اخبارالرضا 2 : 225

3- . کشف الغمه 3 : 137

باب ششم : اطلاع امام رضا علیه السلام از تمام زبان ها و زبان پرندگان و چارپایان و برخی احوالات عجیب آن حضرت

1. عیون اخبارالرضا: یاسر خادم می گوید: حضرت رضا علیه السّلام چند غلام رومی و صقلبی (سرزمینی بین بلغار و قسطنطنیه) داشت. روزی آن جناب نزدیک ایشان بود که شنید به زبان مادری خود و رومی با هم صحبت می کنند و می گویند: ما هر سال یک مرتبه در مملکت خود فصد می کنیم و خون می گیریم. اما اینجا نمی بینیم کسی فصد کند. فردا صبح حضرت رضا علیه السّلام پی یکی از پزشکان فرستاد و به او دستور داد که فلان کس را از فلان رگ فصد کن و فلان کس را از فلان رگ. سپس به یاسر فرمود: ای یاسر! تو فصد نکن. یاسر گفت: من فصد کردم، دستم ورم کرد و قرمز شد. فرمود: تو را چه شده؟ من جریان را به ایشان عرض کردم. فرمود: مگر من تو را از این کار نهی نکردم؟ دستت را بیاور! آنگاه دست خود را روی آن کشید و آب دهان مالید و سفارش کرد که شب شام نخوردم. تا مدت ها پس از سفارش ایشان شام نمی خوردم. بعضی از اوقات که غافل می شدم و شام می خوردم، حالم را بر هم می زد.(1)

در بصائر(2) و مناقب ابن شهرآشوب(3) نیز مثل این حدیث منقول است.

2. عیون اخبارالرضا: ابو هاشم جعفری می گوید: روزی من با حضرت رضا علیه السّلام غذا می خوردم. ایشان بعضی وقت ها غلام خود را به زبان صقلبی و

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 227

2- . بصائر الدرجات: 338

3- . مناقب 4 : 344

فارسی صدا می زد و بعضی از اوقات من غلام خود را از پی کاری می فرستادم و به فارسی به او چیزی می گفتم و امام علیه السّلام متوجه می شد. گاهی نیز صحبتی که به فارسی می کرد، به طور مبهم می گفت که فهم آن بر غلام مشکل می شد. آنگاه خود حضرت به غلامش توضیح می داد.(1)

3. عیون اخبارالرضا: هروی می گوید: حضرت رضا علیه السّلام با مردم به زبان مادری خودشان صحبت می کرد! به خدا سوگند نسبت به هر زبان و لغت، فصیح ترین و شیرین گفتارترین مردم بود. روزی به ایشان عرض کردم: من در تعجبم از اینکه شما تمام این زبان ها را، با وجود اختلافی که با هم دارند می دانید! فرمود: ابا صلت! من حجت خدا بر مردمم. خداوند کسی را حجت خویش بر مردم قرار نمی دهد که زبان آنها را نداند. مگر فرمایش امیرالمؤمنین علیه السّلام را نشنیده ای که فرمود: به ما فصل خطاب داده اند. آیا فصل خطاب جز دانستن زبان های مردم چیز دیگری است؟(2)

در مناقب ابن شهرآشوب نیز مثل این حدیث منقول است.(3)

4. قرب الاسناد: وشاء می گوید: حضرت رضا علیه السّلام بدون مقدمه به من فرمود: پدرم دیشب نزد من بود! پرسیدم: پدرت؟ فرمود: پدرم! پرسیدم: پدرت؟ فرمود: پدرم! پرسیدم: پدرت؟ فرمود: در خواب امام صادق علیه السّلام به نزد پدرم می آمد و می فرمود: ای پسرکم! چنین و چنان کن. وشاء می گوید: بعد از این جریان بر حضرت رضا علیه السّلام وارد شدم، به من فرمود: ای حسن! خواب و بیداری ما یکسان است.(4)

5. قرب الاسناد: وشاء می گوید: حضرت رضا علیه السّلام در خراسان به من فرمود: رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را اینجا در عالم رؤیا دیدم و همراه و ملتزم ایشان شدم!(5)

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 228
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 228
3- . مناقب 4 : 333
4- . قرب الاسناد: 202

5- . قرب الاسناد: 203

6. بصائر الدرجات: ابو هاشم جعفری می گوید: روزی با حضرت رضا علیه السّلام غذا می خوردم. بعضی وقت ها غلام خود را به زبان صقلبی و فارسی صدا می زد و بسیاری از اوقات می فرمود: این غلامم چیزی به فارسی بنویسد، و من به او می گفتم: بنویس و غلام می نوشت. آنگاه امام علیه السّلام به غلامش در نوشتن کمک می کرد.(1)

7. بصائر الدرجات: ابو هاشم جعفری می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم. فرمود: با این غلام به فارسی صحبت کن! او خیال می کند فارسی می داند. من به خادم گفتم: «زانویت» یعنی چه؟» جوابم را نداد! حضرت رضا علیه السّلام فرمود: می گوید: «رُکبتک.» باز از او پرسیدم: «نافت» یعنی چه؟ جوابم را نداد! حضرت فرمود: «سرتک»، یعنی ناف تو. (2)

8. بصائر الدرجات: از سلیمان که یکی از اولاد ابی طالب است، نقل می کند که گفت: در در باغ آن جناب، خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم. در این موقع گنجشکی آمد و جلوی آن جناب نشست و پشت سر هم شروع کرد به سر و صدا کردن و آشکارا حالت اضطراب در او دیده می شد. فرمود: فلانی! می دانی این گنجشک چه می گوید؟ عرض کردم: خدا و پیامبر و فرزند پیامبر داناترند! فرمود: می گوید ماری در خانه است و می خواهد جوجه های مرا بخورد. برخیز و این چوب را بردار و داخل خانه شو و آن مار را بکش. گفت چوب را برداشتم و وارد خانه شدم. دیدم ماری در خانه راه می رود. پس او را کشتم.(3)

مثل این حدیث در مناقب ابن شهرآشوب(4) و خرائج و جرائح(5) نیز مندرج است.

توضیح: جوهری می گوید: «نبع» درختی است که از آن چسب گرفته می شود و مفردش «نبعه» است و از شاخه های آن تیر گرفته می شود.

1- . بصائر الدرجات: 336
2- . بصائر الدرجات: 338
3- . بصائر الدرجات: 345
4- . مناقب 4 : 334

5- . خرائج و جرائح: 206

9. بصائر الدرجات: وشاء می گوید: دیدم حضرت رضا علیه السّلام سر بر آسمان دارد و طوری سخن می گوید مانند صدای چلچله. یک ساعت بود که هیچ نمی فهمیدم. بعد از ساعتی ساکت شد.(1)

10. مناقب ابن شهرآشوب: در یک خبر طولانی از علی بن مهران نقل می کند که گفت: حضرت رضا علیه السّلام به او دستور داد که برایش وسیله ای که ساعت ها را تعیین می نماید بسازم. وقتی آن را درست کردم و برایش بردیم، در بین راه خیلی خسته شدیم. هنوز ننشسته بودیم که یکی از خادمان خارج شد و کوزه ای که آبی بسیار سرد داشت برای ما آورد و ما نوشیدیم. حضرت رضا علیه السّلام روی یک صندلی نشست، چند ریگ افتاد! مسرور گفت: «هشت!» بعد حضرت رضا علیه السّلام به زبان فارسی به مسرور فرمود: «در ببند».(2)

1- . بصائر الدرجات: 511
2- . مناقب 4 : 334

1. عیون اخبارالرضا: ابو عباد می گوید: حضرت رضا علیه السّلام در تابستان روی بوریا و در زمستان روی پلاس می نشست و لباس خشن می پوشید، مگر موقعی که میان جمعیت می رفت که خود را برای آنها می آراست.(1)

2. عیون اخبارالرضا: صولی می گوید: مادرِ پدرم که عذر نام داشت، گفت: مرا با صد کنیز دیگر از کوفه خریدند. من کنیزی زایمان کرده بودم. ما را برای مأمون بردند. حرمسرای او بهشتی بود از خوراکی و سایر چیزهای خوب و پول فراوان. مأمون مرا به حضرت رضا علیه السّلام بخشید. وقتی وارد خانه حضرت رضا علیه السّلام شدم، آنچه نعمت را که در خانه مأمون بود، از دست دادم. یک کنیز سرپرست ما بود که ما را شب ها بیدار می کرد و به نماز وامی داشت. این جریان از همه برای ما سخت تر بود. من آرزو داشتم از خانه آن جناب خارج شوم. تا بالاخره مرا به جد تو عبداللّٰه بن عباس بخشید. وقتی به منزل او رفتم مثل اینکه داخل بهشت شده ام.

صولی گفت: زنی را عاقل تر و سخاوتمندتر از جده خود ندیدم. در سال 270 از دنیا رفت که در آن وقت صد سال داشت. خیلی از اوقات راجع به حضرت رضا علیه السّلام از او می پرسیدند و او در جواب می گفت: چیزی از آن جناب به خاطر ندارم، جز اینکه عود هندی بخور می کرد و پس از آن گلاب و مشک به کار می برد. وقتی نماز صبح را می خواند، در اول وقت نماز صبح را به جای می آورد. پس از آن به

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 178

سجده می رفت و سر از سجده بر نمی داشت تا خورشید بالا می آمد. بعد حرکت می کرد و می نشست برای رفع نیازمندی های مردم یا سوار می شد و می رفت.

هیچ کس نمی توانست صدایش را در خانه آن جناب بلند کند - هر کس می خواست باشد - مردم آرام صحبت می کردند. جدم عبداللّه از این جده ام تبرک می جست. همان روز که او را به جدم بخشیدند، با او قرارداد بست که پس از فوت جدم، آزاد باشد. روزی عباس بن احنف حنفی دایی جدم، به منزل او وارد شد و از این کنیز خوشش آمد و گفت: این کنیز را به من ببخش! جدم در جواب او گفت: این کنیز مدبره است، یعنی قرارداد آزادی پس از مرگ من دارد. نمی توانم او را ببخشم. او هم این شعر را او درباره جده ام سرود:

ای عذر! با نامت که عذر است مزین باش و روزگار به تو بد کرد و نیکی ننمود!(1)

3. امالی صدوق و عیون اخبارالرضا: ابو ذکوان می گوید: از ابراهیم بن عباس شنیدم که می گفت: هر چه از حضرت رضا علیه السّلام می پرسیدند، می دانست. کسی راجع به تاریخ گذشته تا آن روز، از حضرت رضا علیه السّلام واردتر نبود. مأمون او را با سؤال هایی در هر مورد آزمایش می کرد. حضرت جواب آنها را می داد و در تمام سخن ها و جواب ها و مثال هایی که می آورد، از قرآن استفاده می کرد. هر سه روز یک مرتبه قرآن را ختم می کرد و می فرمود: اگر بخواهم در کمتر از سه روز ختم کنم می توانم، ولی به هر آیه ای که می رسم، در آن دقت می کنم که درباره چه چیز و چه زمانی نازل شده. به همین جهت در هر سه روز یک مرتبه ختم می کنم.(2)

4. عیون اخبارالرضا: ابراهیم بن عباس می گوید: هرگز ندیدم حضرت رضا علیه السّلام با سخن خود کسی را برنجاند و هرگز ندیدم سخن کسی را قطع کند تا او صحبت خود را تمام می کرد و هرگز محتاجی را که قدرت رفع حاجتش را داشت، رد نکرد. هرگز پاهای خود را مقابل کسی که نشسته بود دراز نمی کرد و در مقابل کسی که

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 179
2- . عيون اخبارالرضا 2 : 180

نشسته بود، تکیه نمی کرد و هرگز غلامان خود را ناسزا نمی گفت و ندیدم که آب دهان به زمین بیندازد، و هرگز در موقع خنده قهقهه نمی زد، بلکه خنده آن جناب تبسم بود.

در خلوت سفره اش را که می گستردند، غلامان خود و حتی دربان ها و مهتر چهارپایان را بر سفره خویش می نشاند. شب ها کم می خوابید و بسیار بیدار بود. بیشتر شب ها از ابتدای شب تا صبح، شب زنده دار بود. بسیار روزه می گرفت. روزه سه روز در ماه از او فوت نمی شد و می فرمود: این سه روز، روزه تمام عمر است. بسیار کار خیر می کرد و در پنهانی صدقه می داد. بیشتر در شب های تاریک چنین کاری را می کرد. هر کس بگوید که چون او کسی را از نظر مقام و شخصیت دیده است، باور نکنید.(1)

5. عیون اخبارالرضا: هروی می گوید: موقعی که حضرت رضا علیه السّلام در داخل زندان بود و او را در بند کرده بودند، از زندانبان اجازه خواستم به خدمت آن جناب برسم. گفت: نمی توانی خدمتش برسی! پرسیدم: برای چه؟ گفت: چون او در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند. فقط اول صبح یک ساعت و قبل از ظهر نیز ساعتی فراغت دارد و یکی هم موقع زرد شدن آفتاب که در این موقع، در محراب خود نشسته و مشغول مناجات با خدا است. گفتم: در همین موقع برای من اجازه بگیر. اجازه گرفت و خدمتش رسیدم. دیدم در محراب خود نشسته و در اندیشه است... تا آخر خبر.(2)

6. تهذیب: سلیمان جعفری می گوید: حضرت رضا علیه السّلام را دیدم که در جبه خزی نماز می خواند.(3)

7. عیون اخبارالرضا: رجاء بن ابی ضحاک می گوید: مأمون مرا از پی حضرت رضا علیه السّلام فرستاد تا او را از مدینه بیاورم و دستور داد که او را از راه بصره و اهواز و فارس بیاورم، نه راه قم. او سفارش کرد که شبانه روز خودم مواظب او باشم تا وقتی که حضرت را بر مأمون وارد سازم! من از مدینه تا مرو در خدمت آن جناب

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 184

2- . عيون اخبارالرضا 2 : 184
3- . تهذيب 2 : 212

بودم. به خدا کسی را از او پرهیزکارتر و ذکرگوتر در تمام اوقاتش ندیدم. همچنین کسی را ندیده ام که بیشتر از او، از خدای عزوجل خوف داشته باشد.

سحرگاه نماز صبحش را می خواند. پس از نماز در محراب خود به تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل مشغول بود و صلوات بر پیامبر و آلش می فرستاد تا خورشید طلوع می کرد. بعد سر به سجده می گذاشت و آن سجده را چنان طولانی می کرد تا آفتاب بلند شود. بعد رو به مردم می کرد و با آنها به گفتگو می پرداخت یا ایشان را موعظه می کرد تا نزدیک ظهر. بعد باز وضوی خود را تازه می کرد و به طرف محراب خویش می رفت. همین که اذان ظهر می شد، از جای حرکت می کرد و شش رکعت نماز می خواند. در رکعت اول حمد و «قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ» و در رکعت دوم، حمد و قل هو اللّه و در چهار رکعت دیگر، حمد و قل هو اللّه می خواند. در هر دو رکعت سلام می داد و در رکعت دوم قبل از رکوع، پس از خواندن قرائت، قنوت می خواند. بعد اذان می گفت و باز دو رکعت دیگر می خواند. پس از آن شش رکعت، نماز ظهرش را می خواند.

بعد از سلام نماز، مشغول تسبیح و تکبیر و تهلیل می شد تا وقتی خدا می خواست، بعد به سجده شکر می رفت و صد مرتبه در سجده شکر می گفت: «شکرا للّه.» سر که بر می داشت، باز شش رکعت نماز می خواند. در هر رکعت حمد و «قل هو اللّه» می خواند و در دو رکعتی سلام می داد و در رکعت دوم، بعد از قرائت در هر نماز قنوت می خواند. باز اذان می گفت و دو رکعت دیگر را شروع می کرد و در رکعت دوم قنوت می خواند. پس از تمام شدن شش رکعت، نماز عصر را می خواند. بعد از تمام شدن نماز عصر، در محراب می نشست و به ذکر خدا از حمد و سپاس و تکبیر مشغول بود، تا وقتی که بخواهد. پس از آن به سجده می رفت و در سجده صد مرتبه می گفت: «حمدا للّه.»

پس از اینکه خورشید غروب کرد، وضو می گرفت و نماز مغرب را سه رکعت می خواند، با اذان و اقامه. و در رکعت دوم قبل از رکوع و پس از قرائت، قنوت می خواند. پس از سلام در محل نماز می نشست و تسبیح و حمد و تکبیر می گفت و هر چه مایل بود تهلیل می نمود. بعد به سجده شکر می رفت. سپس سر بر می داشت و

حرفی نمی زد و برای چهار رکعت دوم قبل از رکوع، قنوت می خواند. در رکعت اول از این چهار رکعت، سوره حمد و «قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ» و در دومی حمد و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» می خواند. پس از سلام دادن مشغول تعقیب می شد، تا وقتی که می خواست. آنگاه افطار می کرد.

بعد صبر می کرد تا نزدیک یک ثلث از شب بگذرد. آنگاه چهار رکعت نماز عشاء را می خواند. در رکعت دوم قبل از رکوع و پس از قرائت، قنوت می خواند. پس از سلام در مصلای خود می نشست و تا وقتی که می خواست، به ذکر و تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل مشغول می شد. آنگاه پس از تعقیب، سجده شکر می کرد. بعد برای استراحت به رختخواب خویش می رفت.

در ثلث آخر شب با تسبیح و حمد و تکبیر و تهلیل و استغفار از رختخواب خارج می شد. اول مسواک می کرد، بعد وضو می گرفت و بعد مشغول نماز شب می شد. هشت رکعت نماز می خواند و در هر دو رکعت، سلام می داد. در رکعت های اول در همه این نماز، حمد را یک مرتبه و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را سی مرتبه می خواند. و نماز جعفر طیار را چهار رکعت می خواند. در رکعت دوم از آنها سلام می داد و در هر رکعت دومی پس از قرائت و قبل از رکوع، قنوت می خواند. این چهار رکعت نماز جعفر بن ابی طالب را جزو نماز شب محسوب می کرد و بعد دو رکعت باقیمانده را می خواند، در اولی حمد و سوره الملک و در دومی حمد و سوره هل أتی را.

سپس بر می خاست و دو رکعت نماز شفع را می خواند. در هر رکعت از آن دو حمد را یک مرتبه و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را سه مرتبه و در رکعت دوم قنوت می خواند. بعد حرکت می کرد و نماز وتر را یک رکعت می خواند، حمد را یک بار و قل هو اللّه را سه بار قرائت می کرد و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ» را یک مرتبه و «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ» را یک مرتبه. در این یک رکعت نیز قبل از رکوع و پس از قرائت، قنوت می خواند و در قنوت خود می گفت: خداوندا! بر محمد و آل محمد درود فرست. خدایا! ما را در زمره کسانی که هدایت کردی، هدایت کن و در زمره کسانی که عافیت دادی، عافیت ده و در زمره کسانی که سرپرستی فرمودی، سرپرستی کن و در آنچه دادی، بر ما برکت ده و ما را از شر آنچه مقدر کردی، محفوظ بدار که تویی که حکم می کنی و کسی بر تو

حکم نمی کند و کسی را که تو سرپرست باشی، خوار نمی گردد و کسی را که تو با او دشمنی کنی، عزیز نمی شود. پروردگارا! تو مبارک و متعالی هستی!

بعد هفتاد مرتبه می گفت: از خدا پوزش می طلبم و از او توبه می خواهم. و پس از سلام تا جایی که خدا می خواست، مشغول تعقیب می شد.

نزدیک طلوع فجر که می شد، از جای حرکت می کرد و دو رکعت نماز فجر را می خواند. در رکعت اول حمد و «قُلْ یا أَیُّهَا الْکافِرُونَ» و در دومی حمد و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را می خواند. پس از طلوع فجر، اذان و اقامه می گفت و نماز صبح را دو رکعت می خواند. بعد از سلام مشغول تعقیب می شد، تا خورشید طلوع می کرد. بعد به سجده شکر می رفت تا خورشید برآید.

در تمام نمازهای واجب، در رکعت اول حمد و «انا انزلناه» را می خواند و در رکعت دوم، حمد و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ»، جز در نماز صبح و ظهر و عصر روز جمعه که در آن روز، حمد و سوره جمعه و سوره منافقین را می خواند. در نماز عشای شب جمعه، در رکعت اول حمد و سوره جمعه را می خواند و در رکعت دوم حمد و سوره سبح. در نماز صبح روز دوشنبه و پنجشنبه، رکعت اول حمد و «هَلْ أَتی عَلَی الْإِنْسانِ» را می خواند و در رکعت دوم، حمد و «هَلْ أَتاکَ حَدِیثُ الْغاشِیَهِ» را قرائت می کرد.

در نماز مغرب و عشاء و نماز شب و شفع و وتر و نماز صبح، قرائت را بلند می خواند و در نماز ظهر و عصر کوتاه. در دو رکعت آخر تسبیح می خواند و سه مرتبه می گفت: «سبحان اللّه و الحمد للّه و لا اله الا اللّه و اللّه اکبر.» نیز قنوت آن جناب در تمام نمازهایش چنین بود: «رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاجل الاکرم»، (یعنی خدایا! ببخش و رحم کن و از آنچه می دانی بگذر که تو اعز و اجل و اکرم هستی!)

هر وقت ده روز در شهری می ماند، روزه می گرفت. همین که شب می شد، اول نماز می خواند، سپس افطار می کرد. و در سفر نمازهای واجب خود را دو رکعتی می خواند، به جز نماز مغرب که آن را سه رکعت می خواند و نماز نافله و نماز شب، شفع و وتر و دو رکعت فجر را در سفر و غیر سفر ترک نمی کرد.

ولی نوافل نمازهای روزانه را در سفر نمی خواند. پس از هر نمازی که قصر می‌خواند، سی مرتبه می گفت: «سبحان اللّٰه و الحمد للّٰه و لا اله الا اللّٰه و اللّٰه اکبر» و می فرمود: این به جای بقیه نماز است. ندیدم که ایشان نماز ضحی را در سفر و غیر سفر بخواند. و در سفر روزه نمی گرفت. در دعا ابتدا صلوات بر محمّد و آلش می فرستاد و پیوسته این صلوات را در نماز و غیر نماز می فرستاد.

شب در رختخواب قرآن زیاد می خواند. وقتی به آیه ای می رسید که اسم بهشت یا جهنم در آن بود، گریه می کرد و از خدا بهشت را درخواست می کرد و از جهنم به او پناه می برد. بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ را در شب و روز و در تمام نمازهایش بلند می خواند. وقتی «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» را می خواند، با صدای آهسته ای می گفت: «اللّٰه احد.» وقتی سوره تمام می شد، سه مرتبه می گفت: «کذلک اللّٰه ربنا.» وقتی سوره جحد را می خواند، در دل می گفت: «يا أَيُّهَا الْكافِرُونَ.» وقتی نماز می خواند می گفت: «ربی اللّٰه و دینی الاسلام»، {پروردگار من الله و دینم اسلام است.} پس از خواندن سوره تین و زیتون می گفت: «بلی و انا علی ذلک من الشاهدین»، {بله و من بر این امر از گواهانم.} وقتی سوره «لا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيامَهِ» را می خواند، پس از تمام شدن آن می گفت: «سبحانک اللهم بلی»، {خدایا تو منزهی، بلی.} در سوره جمعه می گفت: «قُلْ ما عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ مِنَ اللَّهْوِ وَ مِنَ التِّجارَهِ للذين اتقوا وَ اللَّهُ خَيْرُ الرَّازِقِينَ»(1)، {بگو: «آنچه نزد خداست از سرگرمی و از داد و ستد بهتر است، و خدا بهترین روزی دهندگان است.»} وقتی سوره فاتحه را تمام می کرد، می گفت: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعالَمِينَ.» بعد از خواندن سوره «سَبِّحِ اسْمَ رَبِّكَ الْأَعْلَى»، آهسته می گفت: «سبحان ربی الاعلی.» وقتی به آیه «يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا» می رسید، آهسته می گفت: «لبیک اللهم لبیک.»

در هر شهری که وارد می شد، مردم گردش اجتماع می کردند و مطالب دینی و سؤالات مذهبی خود را از ایشان می پرسیدند و حضرت به آنها جواب می داد. بیشتر اوقات از پدرش و از آباء گرامی خود، علی بن ابی طالب و پیامبر اکرم صلوات الله

1- . جمعه / 11[1]

علیهم برای آنها حدیث نقل می کرد. وقتی آن جناب را پیش مأمون آوردم، از حالش پرسید. من هر چه را که در طول سفر، در شب و روز و هنگام کوچ یا اقامت دیده بودم، برایش نقل کردم. گفت: صحیح است! پسر ابی ضحاک! این شخص بهترین فرد روی زمین است و از همه داناتر و عابدتر است. مبادا آنچه را که دیده ای به کسی اظهار کنی تا فضل و مقام او فقط از زبان من منتشر شود. در مورد تصمیمی که راجع به مقامی که به او می خواهم بدهم و او را بلند کنم و به او بد کنم، از خداوند کمک می خواهم! (1)

8. عیون اخبارالرضا: محمّد بن موسی بن نصر رازی می گوید: از پدرم شنیدم که می گفت: مردی به حضرت رضا علیه السّلام عرض کرد: به خدا قسم که روی زمین، کسی از نظر نژاد بهتر از شما نیست. فرمود: تقوا و پرهیزکاری آنها را به این مقام رسانده و اطاعت و بندگی، موجب مقام آنها شده. دیگری عرض کرد: به خدا تو از تمام مردم بهتری. فرمود: این قسم را نخور. بهتر از من کسی است که پرهیزکارتر از من باشد و بیشتر از خدا اطاعت کند. به خدا قسم که این آیه نسخ نشده: «وَ جَعَلْناكُمْ شُعُوباً وَ قَبائِلَ لِتَعارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ أَتْقاكُمْ»(2)، {و شما را ملّت ملّت و قبیله قبیله گردانیدیم تا با یکدیگر شناسایی متقابل حاصل کنید. در حقیقت ارجمندترین شما نزد خدا پرهیزگارترین شماست.}(3)

9. عیون اخبارالرضا: ابن ذکوان می گوید: از ابراهیم بن عباس شنیدم که می گفت: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود: قسم به آزادی بندگان خوردم و هر وقت چنین قسمی بخورم، یک بنده آزاد می کنم و بعد هر چه دارم آزاد می نمایم. اگر من خیال کنم که به واسطه خویشاوندی با پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از این غلام سیاهم بهترم (اشتباه است)، مگر اینکه عمل صالحی داشته باشم که به واسطه عمل صالحم از او بهتر باشم.(4)

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 180

2- . حجرات / 13

3- . عیون اخبارالرضا 2 : 236

4- . عیون اخبارالرضا 2 : 237

توضیح: در بعضی نسخه ها عبارت «و لا احلف بالعتق» دارد که با این حساب، جمله حالیه و معترضه بین قسم و محلوف علیه که عبارت «ان کان یری» باشد، شده و معنا این می شود که اگر من ببینم که ... و حضرت نیز این گونه فرموده اند و راوی آن را تغییر داده و به ضمیر غایب «یری» برگردانده است تا کسی توهم نکند که حکم حلف به خود حضرت تعلق دارد، مانند این آیه که «أَنَّ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَيْهِ إِنْ كانَ مِنَ الْكاذِبِين»(1)، { پنجم این است که [شوهربگوید:] لعنت خدا بر او باد اگر از دروغگویان باشد. }

حاصل معنا اینکه حضرت سوگند به «عتق» خورده است. اگر معتقد باشد فضلش بر غلام سیاهش فقط به صرف خویشاوندی با پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم باشد، بدون انضمام اعتقادات صحیح و اعمال صالح و این منافاتی ندارد که حضرت علیه السّلام با وجود اعتقادات صحیح و اعمال صالح، درجات بالای شرافت را احراز فرموده باشد. و معنای جمله معترض و حالیه مذکور این است که دأب و شأن من این است که وقتی سوگند به عتق بخورم و حنث قسم کنم، بنده ای آزاد کنم و بعد تمام بندگانم را که در ملک من هستند، از باب استحباب آزاد کنم یا از باب قسم به آزاد کردن و مرجوحیت آزاد کردن بقیه باشد، یا معنای کلام حضرت این است که من این گونه به آزاد کردن بنده قسم یاد می کنم.

و ممکن است مقصود حضرت این باشد که قسم خوردن برای آزاد کردن، مکروه است و معنا این باشد که وقتی من قسم راستی به آزاد کردن می خورم نیز به خاطر کفاره قسمم، تمام ممالیک خود را آزاد می کنم. و بنا بر هر یک از این تقدیرها، غرض بیان سنگینی این قسم و اظهار نهایت اعتنای حضرت به اثبات محلوف علیه است، و بعید نیست منظور این باشد که من هرگاه از روی تقیه قسم می خورم نیت قسم ندارم، بلکه تنجیز عتق را در نیت دارم، به همین سبب بنده ای را آزاد می کنم.

1- . نور / 7

ممکن است عبارت «و اعتقت» عطف به عبارت «حلفت» باشد که قسم دومی باشد، یا منظور عتقی باشد که معلق بر آن شرط مذکور است و در نتیجه جمله ما قبل آن فقط معترضه می باشد.

در برخی نسخه ها عبارت «الّا احلف» دارد که در این صورت، مجمل بودن و مبهم بودن حدیث دو برابر می شود. و ممکن است با تکلف توجیه شود، به این نحو که معنی این است که من سابقا سوگند یاد کردم یا الآن سوگند می خورم که به خاطر امری از امور، تنها یک بار سوگند بر آزاد کردن بخورم که همان عبارت «اعتقت رقبه» باشد. در نتیجه کلام دارای دو قسم است: قسم اول ترک قسم خوردن به عتق به نحو مطلق است، و قسم دوم سوگند به اینکه نظر مبارک حضرت این بوده، از حیث قرابت به رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم، افضل این است که یک بنده را آزاد کند و بعد از آن تمام عبید خود را آزاد کند که در نتیجه منظور، عذرتراشی برای ترک قسم به آزاد کردن بندگان و بیان اعتنا و اهمیت دادن به جایگاه این قسم باشد و ابتدای قسم دوم عبارت الّا اعتقت رقبه باشد، و بر همه تقدیرها در حدیث تقیه ای برای ذکر قسم به آزادی موجود است و آن موافقت با عامه در این امر است. این نهایت چیزی است که می توان برای رفع تکلف در این خبر بیان نمود و خدا و حجت های او علیهم السّلام معانی کلامشان را می دانند.

10. غیبت شیخ طوسی: یقطینی می گوید: وقتی مردم درباره حضرت رضا علیه السّلام اختلاف کردند من پانزده هزار مسأله از مسائلی را که از آن جناب سؤال شده بود و جواب داده بود، جمع آوری کردم.(1)

11. محاسن برقی: معمر بن خلاد می گوید: هر وقت برای حضرت رضا سفره می گستردند، قدحی نزدیک آن جناب می گذاشتند. ایشان از هر غذایی به قدری برمی داشت و در آن قدح می ریخت. بعد دستور می داد آن را به فقرا بدهند. بعد این آیه را می خواند: «فَلا اقتَحَمَ العَقَبَةَ»(2)، {و[لی] نخواست از گردنه [عاقبت نگری] بالا رَوَد!}

1- . غیبت طوسی: 52
2- . بلد / 11

سپس می فرمود: خداوند می داند که همه مردم قدرت بنده آزاد کردن ندارند. لذا با غذا دادن به فقرا، برای آنها راهی به بهشت گشوده است.(1)

در کافی نیز مثل این حدیث منقول است.(2)

12. ارشاد: غفاری می گوید: مردی از آل ابی رافع، آزادشده پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم که فلان نامش بود، از من طلبکار بود و طلبش را از من مطالبه کرد و بسیار سخت گرفت. وقتی سخت گیری او را دیدم، نماز صبح را در مسجد پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم خواندم. آنگاه خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم. آن وقت امام در عریض بود. همین که به در خانه اش رسیدم، دیدم که آن جناب سوار الاغی است و می آمد و پیراهنی با ردایی بر تن داشت. همین که چشم من به آن جناب افتاد خجالت کشیدم. به من که رسید ایستاد و نگاهی به من کرد. من سلام دادم و ماه رمضان بود. عرض کردم: آقا، فدایت شوم! غلام شما فلانی از من طلبکار است و آبرویم را برده است. من با خود خیال می کردم دستور خواهد داد که فعلا از من دست بردارد. به خدا نگفتم چقدر طلب او است و نه چیزی در این مورد تعیین کردم. حضرت دستور داد بنشینم تا برگردد.

همان جا بودم تا نماز مغرب را خواندم و من در حال روزه بودم. دلم گرفت و تصمیم به بازگشت گرفتم. در همین موقع دیدم که امام علیه السّلام می آید و مردم اطرافش را گرفته اند و گداها سر راهش نشسته اند و امام به آنها کمک می کرد. بعد به خانه اش رفت. سپس خارج شد و مرا خواست. خدمتش رسیدم و با آن جناب وارد شدم. شروع کردم به صحبت کردن از پسر مسیب که فرماندار مدینه بود. خیلی وقت ها من از او با امام صحبت می کردم. حرفم که تمام شد فرمود: خیال نمی کنم که افطار کرده باشی. عرض کردم: نه. برایم غذا آوردند. ایشان غذا را جلوی من گذاشت و به غلام خود دستور داد با من غذا بخورد و من با غلام غذا خوردم.

غذا که تمام شد فرمود: بالش را بلند کن و هر چه زیر آن هست، برای خود بردار! بالش را که یک طرف کردم، دیدم زیر آن مقداری دینار طلا است. آنها را

1- . محاسن: 392

2- . كافى 4 : 52

برداشتم و در جیب نهادم. به چهار نفر از غلامانش دستور داد که به همراه من بیایند تا به منزل برسم؛ عرض کردم: فدایت شوم! شبگرد امیر مدینه در حال گردش است، دلم نمی خواهد مرا با غلامان شما ببیند. فرمود: صحیح است، خدا تو را رهبری کند. بعد به غلامانش فرمود هر وقت که او گفت، برگردند.

نزدیک منزل خود که رسیدم و ترس از من زائل شد، آنها را برگرداندم. وارد منزل که شدم چراغ خواستم و نگاهی به پول ها کردم. در میان آنها یک دینار بود که می درخشید. از زیبایی آن خوشم آمد. آن را برداشتم و نزدیک چراغ بردم. دیدم به خطی روشن نوشته است: «حق آن مرد بر تو بیست و هشت دینار است و باقیمانده پول ها از آن تو است.» به خدا قسم من کاملا و به طور یقین نمی دانستم که مقدار قرض او را چقدر است! (1)

13. مناقب ابن شهرآشوب: موسی بن سیار می گوید: من در خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم و وارد کوچه های طوس شدیم. ناگاه سر و صدایی شنیدم و از پی آن صدا رفتم. دیدم جنازه ای است. همین که چشمم به جنازه افتاد، دیدم که حضرت رضا علیه السّلام پای از رکاب خارج کرد، پیاده شد، به طرف جنازه رفت و جنازه را بلند کرد! آن حضرت مثل بره ای که به مادرش بچسبد به آن جنازه چسبیده بود. بعد به من فرمود: ای موسی بن سیار! هر کس جنازه یکی از دوستان ما را تشییع کند، آنچنان گناهانش می ریزد که گویی تازه از مادر متولد شده و گناهی برایش نمی ماند. سپس همان طور رفت تا آن جنازه را کنار قبر گذاشتند. در این موقع امام علیه السّلام جلو رفت و مردم را از اطراف جنازه دور کرد تا میت را مشاهده کرد. پس دست روی سینه اش گذاشت و فرمود: ای فلانی پسر فلان کس! تو را به بهشت بشارت می دهم! پس از این ساعت دیگر ترسی بر تو نیست.

عرض کردم: فدایت شوم! آیا این مرد را می شناسی؟ به خدا قسم تا امروز به این سرزمین پا نگذاشته ای! فرمود: موسی! مگر نمی دانی اعمال شیعیان هر صبح و شام بر ما ائمه عرضه می شود؛ هر کوتاهی که داشته باشند از خدا درخواست می کنیم از آن

1- . ارشاد: 288

چشم پوشی نماید و هر کار نیک که داشته باشند، از پروردگار تقاضا می کنیم پاداش آنها را بدهد.(1)

14. مناقب ابن شهرآشوب: یقطینی می گوید: وقتی مردم درباره حضرت رضا علیه السّلام اختلاف کردند، من هجده هزار مسأله از مسائلی که از آن جناب سؤال شده بود و جواب داده بود جمع کردم و جماعتی از مصنفین مثل ابوبکر خطیب در تاریخش، ثعلبی در تفسیرش، سمعانی در رساله اش و ابن معتز در کتابش و غیر اینها نیز از حضرت روایت نقل کرده اند.(2)

15. مناقب ابن شهرآشوب: از حضرت رضا علیه السّلام راجع به مزه نان و آب پرسیدند: فرمود: آب مزه حیات می دهد و نان مزه عیش.(3)

یاسر خادم می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: در خواب دیدم قفسی است که در آن هفده شیشه وجود دارد. ناگاه قفس افتاد و شیشه ها شکست. فرمود: اگر خوابت راست باشد، یکی از خانواده ما خروج خواهد کرد و هفده روز حکومت می کند، بعد خواهد مرد. محمّد بن ابراهیم در کوفه با ابو السرایا قیام کرد و هفده روز دوران حکومتش طول کشید، بعد از دنیا رفت.(4)

16. مناقب: حضرت رضا علیه السّلام وارد حمام شد. شخصی گفت: مرا دلاکی کن! حضرت شروع کرد به کیسه کشیدن. در این بین مرد، آن جناب را شناخت و بنای عذرخواهی کرد، ولی امام علیه السّلام در ضمن اینکه او را دلخوش می کرد، همچنان او را کیسه می کشید!

در محاضرات می نویسد: در روی زمین شخصی وجود ندارد که از هفت پشت پیش خاص و عام دارای شخصیت باشد و از آنها حدیث نقل کند، جز علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم.(5)

1- . مناقب 4 : 341
2- . مناقب 4 : 350
3- . مناقب 4 : 353
4- . مناقب 4 : 352

5- . مناقب 4 : 362

یعقوب بن اسحاق نوبختی می گوید: مردی گذارش به حضرت رضا علیه السّلام افتاد. عرض کرد: آقا! به اندازه جوانمردی خود به من ببخش! حضرت فرمود: آنقدر برایم مقدور نیست. عرض کرد: پس به قدر جوانمردی من به من ببخش! فرمود: این کار اشکالی ندارد. و امر کرد: ای غلام! به این مرد دویست دینار بده!

دیگر اینکه حضرت رضا علیه السّلام در روزه عرفه، تمام اموال خود را در خراسان بین فقرا تقسیم کرد. فضل بن سهل عرض کرد: این کار موجب زیان است! فرمود: نه، موجب سود است. هرگز کاری که موجب اجر و پاداش شود، نباید زیان به حساب آوری.(1)

17. اعلام الوری: ابوالصلت هروی می گوید: من کسی را از حضرت رضا علیه السّلام داناتر ندیدم. هر دانشمندی خدمتش رسید همین سخن مرا گفت. مأمون در مجلسی دانشمندان بزرگ ادیان و فقها و متکلمین را جمع کرد. حضرت رضا علیه السّلام بر همه پیروز شد و کسی میان آنها باقی نماند که به مقام آن جناب اعتراف نکند و خود را در مقابلش کوچک نشمارد.

از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود: در حرم پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم می نشستم. دانشمندان مدینه اجتماع می کردند و هر کدام در مسأله ای فرو می ماندند، همگی به من اشاره می کردند و آنها را پیش من می فرستادند و من جواب آنها را می دادم.

ابا صلت گفت: محمّد بن اسحاق بن موسی بن جعفر علیهما السّلام برایم نقل کرد که حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام به فرزندان خود می فرمود: این برادر شما علی بن موسی الرضا علیهما السّلام، عالم آل محمّد صلی اللَّه علیه و آله و سلم است. در مسائل دینی به او مراجعه کنید و هر چه گفت، قبول نمایید. من از پدرم جعفر بن محمّد علیهما السّلام شنیدم که چندین مرتبه فرمود عالم آل محمّد صلی اللَّه علیه و آله و سلم در صلب تو است، کاش او را درک می کردم. او هم نام امیرالمؤمنین علی علیه السّلام است.(2)

1- . مناقب 4 : 360

2- . اعلام الورى: 328

18. کافی: عبداللّٰه بن صلت از مردی بلخی نقل کرد که گفت: من در سفر خراسان در خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم. روزی غذا خواست و تمام غلامان خود را از سیاه و غیر سیاه در سر سفره جمع کرد. عرض کردم: فدایت شوم! خوب است برای آنها سفره جداگانه می انداختند! فرمود: نه، خدای ما یکی است و مادر و پدرمان نیز یکی است و جزا و پاداش، به عمل اشخاص بستگی دارد.(1)

19. کافی: یسع بن حمزه می گوید: در مجلس حضرت رضا علیه السّلام بودم و با هم صحبت می کردیم. عده زیادی نیز در خدمتش بودند که از مسائل حلال و حرام می پرسیدند. در این موقع مردی بلند قد و گندمگون وارد شد و عرض کرد: یابن رسول اللّٰه! سلام علیکم، من مردی از دوستان و ارادتمندان شما خانواده هستم از مکه می آیم و پول خود را گم کردم و آن قدر که مرا به وطنم برساند ندارم. اگر صلاح بدانید به من کمک فرمایید تا به شهر خود برسم. من در آنجا دارای ثروت هستم و خدا مرا از نعمت خویش بهره مند کرده. وقتی به شهر خود رسیدم، آنچه به من عنایت کرده ای از طرف شما صدقه می دهم. من خود نمی توانم از صدقه استفاده کنم! فرمود: خدا رحمتت کند، بنشین! بعد شروع کرد به صحبت کردن با مردم، تا اینکه همه متفرق شدند و آن مرد با سلیمان جعفری و جثیمه و من باقی ماندیم. حضرت فرمود: اجازه می دهید من وارد اندرون شوم؟ سلیمان عرض کرد: خدا امر شما را جلو بیندازد. امام علیه السّلام وارد اطاق شد و ساعتی در آنجا بود. بعد درب را باز کرد و همان پشت درب ایستاد، دست خود را از بالای درب خارج نمود و فرمود: خراسانی کجا است؟ عرض کردم: من اینجا هستم. فرمود این دویست دینار را بگیر و از آن برای مخارج خویش استفاده کن و به آن تبرک بجو. نمی خواهد از طرف من صدقه بدهی. برو که مرا نبینی و من تو را نبینم.

سپس حضرت علیه السّلام بیرون آمد. سلیمان عرض کرد: خیلی به او لطف کردید و مورد شفقت خویش قرارش دادید. چرا صورت خود را از او پوشانیدی؟ فرمود: ترسیدم خواری سؤال را در چهره اش مشاهده کنم. کسی که کار بد را شیوع دهد

1- . کافی 8 : 230

خوار است و هر که پنهان نماید، خدایش او را می آمرزد. مگر نشنیده ای این شعر شاعر را؟

هر وقت روزی به نزد او می روم تا حاجتی بخواهم، به نزد اهل خود بر می گردم در حالی که صورتم پر آب(خجالت) است.(1)

مثل این روایت در مناقب ابن شهرآشوب نیز منقول است.(2)

20. کافی: ابو عبداللّٰه بغدادی از شخصی نقل کرد که گفت: مهمانی برای حضرت رضا علیه السّلام آمد. آن جناب با او نشسته بود و صحبت می کردند. شب بود و چراغ کم نور شد. مهمان دست دراز کرد تا درستش کند، ولی حضرت رضا علیه السّلام مانع شد و خود مشغول اصلاح چراغ گردید تا درست شد. آنگاه فرمود: ما خانواده ای هستیم که مهمان خود را به خدمت نمی گماریم.(3)

21. کافی: یاسر خادم می گوید: غلامان حضرت رضا علیه السّلام مشغول میوه خوردن بودند و نیم خورده میوه را می انداختند. حضرت رضا علیه السّلام به آنها فرمود: سبحان اللّٰه ! اگر شما بی نیاز هستید، گروهی هستند که به این میوه احتیاج دارند، بدهید به کسانی که احتیاج دارند.(4)

22. کافی: یاسر خادم و نادر هر دو گفتند: حضرت رضا علیه السّلام به ما می فرمود که اگر من در موقعی که غذا می خورید بالای سر شما ایستادم، از جای حرکت نکنید تا غذایتان را بخورید. ایشان گاهی اوقات یکی از ما را صدا می زد. عرض می کردند: غذا می خورد ! می فرمود: بگذارید غذایش تمام شود.

از نادر خادم روایت شده که حضرت رضا هر وقت یکی از ماها غذا می خورد، از او کاری نمی خواست تا غذایش تمام شود.

1- . کافی 4 : 23
2- . مناقب 4 : 361
3- . کافی 6 : 283
4- . کافی 6 : 297

نادر خادم می گوید: حضرت رضا علیه السّلام دو تا جوز قند را روی هم می گذاشت و به من می داد که بخورم.(1)

23. کافی: سلیمان جعفری گفت: خدمت حضرت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم. مقداری خرمای برنی جلوی آن جناب بود که با کمال اشتها مشغول خوردن بود. فرمود: سلیمان، بیا بخور! من جلو رفتم و خوردم. آنگاه عرض کردم: فدایت شوم! چنین می بینم که خیلی با علاقه از این خرما می خوری! فرمود: آری، خرما را دوست دارم. عرض کردم چرا؟ فرمود: زیرا پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم خرما دوست داشت. امیرالمؤمنین صلی اللَّه علیه و آله و سلم نیز به خرما علاقه داشت. امام حسن علیه السّلام و همچنین حضرت حسین علیه السّلام نیز همان طور بودند. حضرت زین العابدین علیه السّلام و حضرت باقر علیه السّلام هم به خرما علاقه داشتند. حضرت صادق علیه السّلام نیز چنین بود. پدرم موسی بن جعفر علیهما السّلام هم خرما دوست داشت. من هم به خرما علاقه دارم. شیعیان ما نیز خرما را دوست می دارند، چون آنها از سرشت ما آفریده شده اند، ولی دشمنان ما به شراب علاقه دارند، زیرا آنها را از شعله آتش آفریده اند.(2)

24. کافی: حسن بن جهم می گوید: خدمت ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السّلام رسیدم و حضرت با رنگ سیاه خضاب کرده بود.(3)

25. کافی: محمّد بن ولید کرمانی می گوید: به حضرت جواد علیه السّلام عرض کردم: درباره مشک چه می فرمایید؟ فرمود: پدرم دستور داده بود که از مشک با برگ درخت بان (که درخت معطری است و از برگش برای بوی خوش استفاده می کنند)، مشکی به هفتصد درهم بسازند. فضل بن سهل برایش نوشت که مردم این کار را عیب می دانند. در جوابش نوشت: «مگر تو نمی دانی که یوسف با اینکه پیامبر بود، لباس دیبا

1- . کافی 6 : 298

2- . کافی 6 : 345

3- . کافی 6 : 480

که آمیخته با طلا بود می پوشید و روی صندلی طلا می نشست؟ این کار از مقام علم و دانش او را نکاست.» بعد دستور داد عطردانی به چهار هزار درهم برایش بسازند.(1)

26. کافی: معمر بن خلاد می گوید: حضرت رضا علیه السّلام به من دستور داد برایش روغنی تهیه کنم که در آن مشک و عنبر باشد. و به من فرمود که آیه الکرسی و سوره ام الکتاب و دو قل اعوذ و آیاتی که برای حفظ از شیطان خوب است، در کاغذی بنویسم و آن را بین شیشه و جعبه آن قرار دهم. این کار را کردم و بعد که خدمتش رسیدم، محاسن خود را عطرآگین می کرد و من تماشا می کردم.(2)

فیروزآبادی می گوید: «قوارع القرآن» آیاتی را گویند که هرکس بخواند، از شیاطین انس و جن ایمنی می یابد و گویی این آیات، شیاطین را می کوبد.

27. کافی: حسن بن جهم می گوید: حضرت رضا علیه السّلام از منزل خارج شد، در حالی که بوی خوش بخور از آن جناب ساطع بود.(3)

28. کافی: حسن بن جهم می گوید: دیدم حضرت رضا علیه السّلام با خیری (یک نوع گل که نوعی از آن گل همیشه بهار است) سر و صورت خود را روغن می زد.(4)

29. کافی: از بزنطی نقل شده که می گفت: حضرت رضا علیه السّلام پس از اینکه نامه ای می نوشت، آن را خاک می زد تا خشک شود.(5)

توضیح: یعنی بعد از پایان نامه، بر روی مکتوبات خاک می پاشید، و گفته شده کنایه از تواضع در نامه نگاری بوده، و گفته شده که وقتی می خواست آن را به حامل نامه بدهد، آن را روی زمین می نهاد و بُعد این احتمال آشکار است.

30. کافی: وشاء می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم، در مقابلش آفتابه ای بود که می خواست وضو بگیرد. جلو رفتم تا آب بریزم. مانع شد و

1- . کافی 6 : 516

2- . كافى 6 : 516
3- . كافى 6 : 518
4- . كافى 6 : 522
5- . كافى 2 : 673

فرمود: صبر کن حسن! عرض کردم: آقا! چرا نمی گذاری آب روی دست شما بریزم؟ نمی خواهی به ثواب برسم؟ فرمود: تو اجر می بری، ولی من گناه. عرض کردم: برای چه؟ فرمود: مگر این آیه را نشنیده ای که خداوند می فرماید: «فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَ لا یُشْرِکْ بِعِبادَهِ رَبِّهِ أَحَداً»(1)، {پس هر کس به لقای پروردگار خود امید دارد باید به کار شایسته بپردازد، و هیچ کس را در پرستش پروردگارش شریک نسازد.} اکنون من می خواهم وضو برای نماز بگیرم که خودش عبادتی است. نمی خواهم کسی را در عبادت خود شریک گردانم.(2)

31. کافی: بزنطی می گوید: مردی از پشت نهر بلخ خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسید و گفت: من یک سؤال از شما می کنم؛ اگر جوابش را آن طور که من می دانم دادی، قائل به امامت شما می شوم. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: هر چه مایلی سؤال کن! عرض کردم: بفرمایید خدا از کِی بوده و چگونه است و بر چه چیز تکیه دارد؟ حضرت رضا علیه السّلام فرمود: خداوند جا و مکان را آفریده، بدون اینکه احتیاجی به جا و مکان داشته باشد، و چگونگی و کیفیت را او به وجود آورده، بدون اینکه خود کیفیتی داشته باشد. اعتماد او بر قدرت خویش است. آن مرد از جای حرکت کرد، پیشانی امام را بوسیده و گفت: اشهد ان لا اله الا اللّه و أن محمّدا رسول اللّه و گواهی می دهم که علی علیه السّلام جانشین پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است و نگهبان آنچه پیامبر به یادگار گذاشت اوست و شما پیشوایان واقعی و جانشینان بعد از او هستید.(3)

32. کافی: بزنطی می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام چیزی را عرض کردم. فرمود: صبر کن، من امیدوارم خداوند برای تو درست کند. آنگاه فرمود: آنچه خداوند در آخرت برای مؤمنین ذخیره کرده، بسیار بهتر است از آنچه در این دنیا به آنها می دهد. بعد دنیا را کوچک شمرده و فرمود: دنیا چیست؟! کسی که ثروتمند است، پیوسته خطر او را تهدید می کند، و حقوق خدا بر او واجب است. به خدا خداوند مرا

1- . کهف / 110
2- . کافی 3 : 69
3- . کافی 1 : 88

نعمت هایی داده که پیوسته از جانب آنها بیمناکم، تا وقتی حقوقی را که خدا واجب کرده خارج کنم. عرض کردم: فدایت شوم! شما با این مقامی که دارید باز می ترسید؟ فرمود: آری، خدا را ستایش می کنم بر این نعمتی که به من ارزانی داشته است.(1)

33. کافی: محمّد بن فضل از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرد که برای یکی از غلامان خود در روز عید فطر دعا کرد و فرمود: فلانی! خدا از تو و از ما قبول فرماید. بعد باز در روز عید قربان به همان غلام فرمود: خداوند از ما و از تو قبول فرماید. عرض کردم: یا بن رسول اللّٰه! در روز عید فطر سخنی فرمودی که در عید قربان آن را نفرمودی. فرمود: صحیح است، من در روز عید فطر به او گفتم: خدا از تو و از ما قبول فرماید، چون او کاری کرد شبیه کار من و ما هر دو در انجام کار با هم شبیه شدیم، ولی در عید قربان گفتم خدا قبول فرماید از ما و از تو چون برای ما ممکن است قربانی کردن، ولی برای او امکان این کار نیست، ما کاری غیر کار او را انجام دادیم.(2)

34. کافی: سلیمان بن جعفر جعفری می گوید: برای کاری خدمت حضرت رضا علیه السّلام رفته بودم. تصمیم به بازگشت به منزل خود گرفتم. حضرت به من فرمود: بیا با من امشب را پیش ما باش. پس در خدمت ایشان به راه افتادم و حضرت با مغیب وارد منزل خود شد. چشمش به غلامان افتاد که برای چهارپایان آخور درست می کردند. در بین آنها غلام سیاهی را دید که از غلامان آن جناب نبود.

فرمود این مرد کیست که به شما کمک می کند؟ عرض کردند: کمک می کند و ما به او مبلغی خواهیم داد. فرمود: مزدش را معین کرده اید؟ عرض کردند: نه، هر چه ما بدهیم او راضی خواهد شد. امام علیه السّلام با شلاق غلامان را تنبیه کرد و بسیار خشمگین شد. عرض کردم: آقا، ناراحت نشوید! فرمود: من چند مرتبه آنها را از این کار نهی کرده ام که کسی را به کاری که وامی دارند، اجرتش را تعیین کنند. هر کسی که برای تو کاری انجام دهد، بدون اینکه با او طی کنی، اگر سه برابر هم به او بدهی خیال خواهد کرد که اجرتش را کم داده ای، اما اگر با او قطع نمایی، وقتی اجرتش را دادی از

1- . كافى 3 : 502
2- . كافى 4 : 181

تو خوشحال خواهد شد که به گفته خود وفا کردی. اگر یک ذرّه هم زیادی بدهی، سپاس آن را خواهد داشت و متوجه است که اضافه به او داده ای. (1)

توضیح: جوهری می گوید: از جمله عبارات غلط بین مردم آن است که به آخور چارپایان «ارّی» می گویند. ارّی فقط محل بستن دابه است و «اخیه» را اریّ هم نام می کنند و آن ریسمانی است که با آن چارپا را در آخورش می بندند و جمع آن «اواریّ» به تشدید و تخفیف یاء است.

در کتاب امامت و تبصره ابن بابویه، از عباس بن نجاشی اسدی نقل می کند که به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: آیا شما امام هستید؟ فرمود: آری، به خدا قسم بر انس و جن.

1- . کافی 5 : 288

1. عیون اخبارالرضا: محمّد بن یحیی بن ابی عباد از عموی خود نقل کرد که گفت: روزی از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که این اشعار را می خواند، با اینکه آن جناب کم شعر می خواند:

همه ما درازی اجل و عمر را آرزو داریم و مرگ ها آفت عمل است

اباطیل آرزو تو را نفریبد و ملتزم به نیت خود باش و عذرها را از خود جدا کن!

همانا دنیا مانند سایه ای است که از بین می رود که سواری در آن می آید و سپس کوچ می کند

عرض کردم: آقا این اشعار از کیست؟ فرمود: متعلق به شخصی از عراق شما است. عرض کردم: ابو العتاهیه این شعر را برای ما خواند و گفت: از من است. فرمود: اسم او را بگو، از ذکر این لقب های ناپسند پرهیز کن. خداوند می فرماید: «وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ»(1)، {و به همدیگر لقب های زشت مدهید.} شاید آن مرد از این لقب (ابو العتاهیه یعنی احمق) خوشش نیاید.(2)

2. عیون: موسی بن محمّد محاربی از مردی که نامش را برد، از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرد که مأمون به آن جناب عرض کرد: آیا شعر هم از حفظ داری؟ فرمود: خیلی زیاد! عرض کرد بهترین شعری که درباره حلم و شکیبایی می دانی برایم بخوان. حضرت این اشعار را خواند:

1- . حجرات / 11

2- . عیون اخبارالرضا 2 : 177

وقتی کسی که من به جهل او مبتلایم از من پست تر است، از نفس خود ابا کردم که با جهل دست و پنجه نرم کند

و وقتی مانند من در جایگاهی برابر از نظر عقلی با من باشد، به حلمم چنگ می زنم تا از مثل خودم برتری یابم

و اگر من در فضیلت و خرد از او پایین تر باشم، برای او حق تقدم و فضل می شناسم

مأمون گفت: چقدر شعر زیبایی است! چه کسی این شعر را سروده؟ فرمود: یکی از جوانان ما. عرض کرد: بهترین شعری که درباره سکوت از کار نادان و سرزنش نکردن دوست می دانی برایم بخوان! حضرت این اشعار را خواند:

من وقتی دوستم از من اجتناب و دوری می ورزد، به او نشان می دهم که دوری از او اسباب و علت هایی دارد

و به او نشان می دهم که اگر او را مورد عتاب قرار دهم، او را تحریک کرده ام و ترک عتاب را برای او عتابی می دانم

و وقتی به شخص جاهل و زورگویی مبتلا می شوم که امور محال را صواب می بیند، از خود در برابر او پیمان سکوت می گیرم و چه بسا سکوت از جواب، خود جواب باشد!

مأمون گفت: چقدر شعر زیبایی است! چه کسی سروده؟ فرمود: یکی از جوانان ما. عرض کرد: بهترین شعری که درباره برگرداندن دشمن، به طوری که دوست انسان شود برایم بخوان! فرمود:

بسا شده است که با شخص شرور و نیرنگ بازی از راه صلح و دوستی در آمده و بر وی غالب شده ام، و او را زیر بار عفو و بخشش برده و گرانبار کرده ام

و هر کس اعمال زشت دشمن خویش را با عفو و احسان و نیکی از خود دفع نکند، او انعام و بخشش یا بردباری را از مقام بالاتری فرانگرفته و نیاموخته است

و من برای برطرف کردن ماجرای بگو مگو و کشمکش و اختلاف میان دو تن، راهی سریع تر و نتیجه بخش تر از مودت و مهربانی با شتاب ندیده ام

ص: 127

مأمون گفت: چقدر عالی بود، گوینده شعر کیست؟ فرمود: یکی از جوانان ما! عرض کرد: بهترین شعری که درباره پنهان داشتن سرّ می دانی بخوان! فرمود:

مرا رسم این است که سرّ دیگری را فراموش کنم تا مبادا شایع گردد، پس اگر از کسی سرّی داری، آن را به فراموشی بسپار، (نتیجتا) آن (سرّ) محفوظ خواهد ماند

این به فراموشی سپردن از آن جهت است که مبادا آن سرّ به یاد من آید و دلم آن را بر اطراف خود افکند

و خیلی قریب و شدنی است که شخصی سرّی را فاش ننموده و در خاطره و ذهنش مرتّب می گذرد و او را بی طاقت می کند و نمی تواند آن را بپوشاند، و بی اختیار آن را فاش می سازد

مأمون عرض کرد: وقتی بخواهی نامه را خشک کنی چه می گویی؟ فرمود: می گویم با خاک خشک کن! عرض کرد: برای پیچیدن نامه چه می فرمایی؟ فرمود: می گویم آن را بپیچ و داخل پاکت کن! عرض کرد: برای مهر زدن چه می فرمایی؟ فرمود: می گویم با گل آن را مهر کن! مأمون رو به غلام کرد و گفت: این نامه را بپیچ و داخل پاکت کن و بر آن مهر بزن و پیش فضل بن سهل ببر و برای حضرت رضا علیه السّلام سیصد هزار درهم بگیر! (1)

توضیح: «غل» به کسر غین، حقد و کینه را گویند. و عبارت «اتیته من عل» یعنی از موضع بلندی آمدم، و «غمر» به کسر غین، کینه و دشمنی را گویند. و عبارت «فیا من رأی» کلامی بر پایه تعجب است، یعنی چه کسی دیده حفظ رازی با فراموش کردن آن باشد، حال اینکه نسیان ظاهرا با صیانت منافات دارد. و عبارت «مخافه» متعلق به مصرع نخست است و عبارت «الی ملتوی حشا» یعنی کسی که در امعاء و احشایش درد و بیماری منجر به خونریزی دارد، و در بعضی نسخ «حسّا» دارد به کسر حاء و تشدید سین که عبارت است از دردی که بعد از زاییدن، زن نفساء (تازه زاییده) را فرا می گیرد و بر هر دو تقدیر کنایه از عدم صبر بر رازداری و جنگ با نفس برای افشای راز است.

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 174

جوهری می گوید: «سحاه» در هر چیزی پوست آن را گویند و «سحاء الکتاب» به کسر سین و با الف ممدوده است. و عبارت «سحوت القرطاس» یا سحیته و اسحاه، یعنی کتاب را جلد کردم و «سحوت الکتاب و سحیته» یعنی کتاب را با جلد محکمش نمودم.

شیخ صدوق بعد از ذکر این خبر می نویسد: اینکه حضرت رضا علیه السّلام پیشکش مأمون را می پذیرد، شبیه پذیرفتن پیشکشی های پادشاهان توسط پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و مانند پذیرفتن امام حسن علیه السّلام است از معاویه و مانند قبول کردن سایر اجداد آن جناب است از خلفای زمان خود. کسی که تمام دنیا متعلق به او باشد وآن را از دستش بگیرند، اگر مقداری را دادند، جایز است که آن مقدار را بگیرد.

3. عیون اخبارالرضا: معمر بن خلاد با چند نفر گفتند: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدیم. یکی از ما عرض کرد: آقا! چرا رنگ چهرتان تغییر کرده؟ فرمود: دیشب پیوسته بیدار بودم و درباره این شعر مروان بن ابی حفصه فکر می کردم:

از کجا می شود و این شدنی نخواهد بود که دخترزاده ها ارث به جای عموها ببرند؟

بعد خوابم برد در خواب شنیدم شخصی چارچوب در را گرفته بود، این شعر را خواند:

از چه رو و برای چه - و این شدنی نخواهد بود - که مشرکین پرچمداران اسلام باشند

دخترزادگان نصیب ارث خود را از جدّشان می برند، در حالی که عمو بدون سهم الارث کنار می رود

آنکه در لشکر کفر بوده و اسیر مسلمین شده و با فدیه آزاد گشته،

چگونه ارث نبوّت برد؟ چه بسا آزاده شده که از ترس شمشیر اظهار اسلام کرده

و قرآن از پیش، تو را به فضل و مقام آنکه ارث بر بود (به آیه مباهله و آیه تطهیر و آیه خاتم بخشی و...) خبر داده است و آنچه از احکام درباره او

بود، گفته است

ص: 129

آن فردی که فرزند فاطمه (بنت اسد)، که مشهور و زبانزد همگان است؛ او ارث نبوّت را می برد از عموزاده ها

امّا فرزند نتیله (بنت جناب، مادر عبّاس بن مطّلب) متحیّر کناری می ایستد و می گرید و خویشانش با وی همدمی می کنند(1)

توضیح: منظور از «طلیق» عباس است که جنگ بدر اسیر شد و با فدیه آزاد گردید. و «صمصام» به شمشیر برانی گویند که کج نمی شود، و ضمیر در عبارت «بفضله»، به قرینه مقام و قرینه ای که خواهد آمد، به امیرالمؤمنین علیه السّلام راجع است، زیرا منظور از ابن فاطمه، حضرت امیر علیه السّلام و مراد از ابن نثله، عباس است که نام مادرش نثله بود و احوال او در بیان احوالات عباس گذشت. و منظور از قضای حکام، قضاوت ابوبکر بین آن دو است که مشهور است، و منازعه دیگری که بین حضرت صادق و داود بن علی عباسی نیز در گرفت و هشام به نفع حضرت صادق علیه السّلام حکم کرد.

4. عیون اخبارالرضا: ریان بن صلت می گوید حضرت رضا این شعر را می خواند و آن را به عبدالمطلب نسبت می داد:

تو اکنون در خانه و سرایی هستی که مدّت ماندنت محدود است و در همین مدّت کوتاه، عمل هر عاملی مورد قبول است

آیا نمی بینی که مرگ از هر سو این سرا را فرا گرفته، و آرزوها را مرتّب بر باد فنا می دهد؟!

و در این مدّت کم و کوتاه سراسر می کوشی و شتاب داری که امیال نفسانی و شهوات خود را سیر کنی، و توبه و بازگشت به سوی حق را به عقب انداخته و وعده می دهی

با اینکه مرگ بدون خبر و ناگهان فرا می رسد! اکنون ببین شخص با فکر و اندیشه چه باید کند(2)

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 175

2- . عیون اخبارالرضا 2 : 176

5. عیون اخبارالرضا: احمد بن حسین کاتب ابی فیاض از قول پدرش می گوید: ما در مجلس امام رضا علیه السّلام حاضر بودیم و مردی از برادرش شکایت می کرد. حضرت چنین خواندند:

برادرت را به خاطر گناهانش معذور دار و عیوبش را بپوشان

و بر بهتان های سفیه صبر کن و بر گرفتاری های زمانه بردباری نما

و جواب را از باب تفضل رها کن و ظالم را به حسابگرش واگذار(1)

6. کشف الغمه: مثل این حدیث در این کتاب منقول است.(2)

7. عیون اخبارالرضا: امام رضا علیه السّلام از پدرانشان علیهم السّلام نقل فرمود که امیرالمؤمنین علیه السّلام می فرمود:

خداوندا! مردم را بر یک فطرت آفریدی، ولی بعضی دست و دلباز و بخشنده و پاره ای خسیس و تنگ نظرند

و امّا آنکه سخی است، پس در کمال راحتی و سعه صدر و خوشی به سر می برد، ولی آنکه بخیل است نهایت شومی و بدبختی را داراست(3)

8. عیون اخبارالرضا: ریان بن صلت می گوید: حضرت رضا علیه السّلام برای من این شعر را از عبدالمطلب خواندند:

مردم همگی زمان را عیب می کنند و عیبی جز ما برای زمانه ما نیست

ما زمان خود را عییب می کنیم، در حالی که عیب از خود ماست و اگر زمان درباره ما سخن بگوید، ما را مذمت می کند

و گرگ گوشت گرگ را رها می کند و نمی خورد، ولی بعضی از ما آشکارا برخی دیگر را می خورد

ما برای نیرنگ مشک هایی خوشبو پوشیدیم؛ پس وای به حال غریب وقتی به نزد ما آید!(4)

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 176
2- . كشف الغمه 3 : 93
3- . عيون اخبارالرضا 2 : 177
4- . عيون اخبارالرضا 2 : 177

9. عیون اخبارالرضا: ابراهیم بن عباس می گوید: امام رضا علیه السّلام این شعر را بسیار می خواندند:

وقتی در خیری بودی به آن مغرور مشو و لکن بگو خداوندا! ما را سالم بدار و کمال عطا کن!(1)

10. مناقب ابن شهرآشوب: این شعرها منتسب به حضرت رضا علیه السّلام است:

با حیا لباس بی نیازی پوشیدم و سربلند راه می روم

انسی به نسناس ندارم و به مردم انس دارم

وقتی کبر را از فرد دارایی دیدی، بر فرد سرگردان لگد می زند و او را لگد مال می کند

بر فرد ندار تفاخر نمی کنی و برای نداری خود را ذلیل نمی کنی(2)

توضیح: «تیه» به کسر تاء به معنای کبر است و عبارت «بالیأس»، یعنی با نومیدی از آنچه در دست مردم است و با توکل بر خدا.

11. اختصاص: مأمون برای حضرت رضا علیه السّلام نوشت که مرا پندی ده. آن جناب در جوابش این اشعار را نوشت:

تو مدتی در این دنیا هستی که عمل عامل در آن قبول می شود

آیا مرگ را محیط به دنیا نمی بینی که آرزوی آرزومند را از او می گیرد؟

گناهی را که هوای نفست می طلبد، جلو می اندازی و آرزوی توبه در آینده داری!

و مرگ ناگهان بر اهلش وارد می شود و این تسویف توبه، کار شخص دوراندیش و عاقل نیست(3)

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 178
2- . مناقب 4 : 361
3- . اختصاص: 98

1. عیون اخبارالرضا: موسی بن مهران می گوید: از جعفر بن یحیی شنیدم که می گفت: وقتی هارون الرشید از رقه متوجه مکه بود، عیسی بن جعفر به او گفت: یادت می آید از قسمی که درباره اولاد ابی طالب خوردی که اگر کسی بعد از موسی بن جعفر علیهما السّلام ادعای امامت کند، گردن او را بزنی؟ اکنون پسرش علی بن موسی علیهما السّلام مدعی مقام امامت است و مردم به آنچه که درباره پدرش معتقد بودند، درباره او نیز معتقدند. هارون با قیافه ای پر از خشم به او نگاه کرد و گفت: منظورت چیست؟ می خواهی همه آنها را بکشم؟ موسی گفت: همین که این سخن را از او شنیدم، خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و جریان را عرض کردم. فرمود: مرا با آنها چه کار؟ به خدا هیچ کاری نمی تواند نسبت به من انجام دهد.(1)

2. عیون اخبارالرضا: صفوان بن یحیی می گوید: پس از درگذشت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام، حضرت رضا علیه السّلام اظهار امامت کرد و ما از این کار ترسیدیم. عرض کردم: آقا! شما کار بزرگی کردید. من از این ستمگر می ترسم! فرمود: هر چه کوشش می تواند بکند؛ او نمی تواند نسبت به من عملی انجام دهد.

صفوان گفت: شخص مورد اعتمادی برایم نقل کرد که یحیی بن خالد به هارون ستمگر گفت: پسر موسی بن جعفر علیهما السّلام مدعی امامت است و خود را جانشین پدر می داند. هارون گفت: بس نیست برای تو آنچه که نسبت به پدرش انجام دادیم؟

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 226

می خواهی همه اینها را بکشم؟ و برمکیان نسبت به اهل بیت رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم کینه داشتند و با ایشان اظهار دشمنی می کردند.(1)

3. ارشاد: این روایت را تا عبارت «فلا سبیل له علی» نقل کرده است.(2)

4. عیون اخبارالرضا: ابوالحسن طبیب می گوید: شنیدم که علی بن جعفر می گفت: پس از درگذشت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام، حضرت رضا علیه السّلام به بازار رفت و یک سگ و یک قوچ با یک خروس خرید. جاسوس هارون وقتی این گزارش را به هارون نوشت، گفت: از دست او راحت شدیم! بعد فرماندار مدینه به نام زبیری گزارش داد که علی بن موسی الرضا علیهما السّلام درب خانه اش را گشوده و مردم را به جانب خویش دعوت می کند. هارون گفت: واقعا از این جریان جای تعجب است! آن فرد می نویسد علی بن موسی الرضا سگ و خروس و قوچ خریده و می نویسد آنچه را می خواهد!(3)

5. عیون اخبارالرضا: ابو مسروق می گوید: گروهی از واقفی مذهبان از جمله علی بن ابی حمزه بطائنی، محمّد بن اسحاق بن عمار، حسین بن عمران و حسین بن ابی سعید مکاری خدمت حضرت رسیدند. علی بن ابی حمزه گفت: فدایت شوم! ما را از وضع پدر خود آگاه کن. فرمود: از دنیا رفت. عرض کرد: جانشین او کیست؟ فرمود: من. گفت: شما سخنی را می گویی که هیچ کدام از آباء گرامت، از علی بن ابی طالب علیه السّلام گرفته تا دیگران چنین آشکارا نگفتند. فرمود: بهترین جد و پدر گرامم، رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم چنین حرفی را فرموده! علی بن ابی حمزه گفت: از اینها بر جان خود نمی ترسی؟ فرمود: اگر بترسم در خون خود شرکت کرده ام! یک روز ابولهب خدمت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم رسید و آن جناب را تهدید کرد. پیغمبر اکرم به او فرمود: اگر از جانب تو به من خدشه ای وارد شد، من دروغگو هستم. این اولین معجزه ای بود که پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم اظهار کرد. اینک من

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 226
2- . ارشاد: 288
3- . عیون اخبارالرضا 2 : 205

نیز اول نشانه امامت را اظهار می کنم؛ اگر از جانب هارون به من خدشه ای وارد شد، من دروغگو هستم!

حسین بن مهران به حضرت عرضه داشت: بسیار خوب، اگر آشکارا این سخن را اظهار کنی، آنچه که ما در جستجویش بودیم تمام است. فرمود: بالاتر از این چه می خواهی؟ مایلی بروم پیش هارون و به او بگویم که من امام هستم و تو هیچ کاره هستی؟ پیغمبر اکرم در ابتدای رسالت خود چنین نکرد. این حرف را به خانواده و غلامان و خویشاوندانی که به آنها اعتماد داشت می گفت و به آنها این امتیاز را داد. شما به امامت پدرانم که قبل از من بوده اند معتقد هستید و می گویید حضرت رضا علیه السّلام از روی تقیه اظهار نمی کند که پدرش زنده است. من در اینکه آشکارا می گویم امام هستم از شما تقیه نمی کنم. اگر پدرم زنده باشد، چطور در اظهار زنده بودن ایشان تقیه می کنم؟(1)

توضیح: عبارت «نزع بها» یعنی شک را با آن از بین برد، و عبارت «برع» یعنی چیره شد، و عبارت «قد اتانا ما نطلب» یعنی دلالات و معجزاتی که می طلبیم و وقتی بر اظهار معجزه اصرار کردند، حضرت علیه السّلام فرمود: الآن معجزه را آشکار کردم و اظهار معجزه به این نیست که بروم پیش هارون و آن را به او بگویم، و ممکن است معنا این باشد که طعن هایی که به جهت ترک تقیه ات بر تو داریم، به ما رسیده و جواب حضرت این است که من ترک تقیه لازم در این خصوص نکرده ام و احتمال اول ظاهرتر است.

6. مناقب ابن شهرآشوب: صفوان بن یحیی می گوید: پس از درگذشت موسی بن جعفر علیهما السّلام، حضرت رضا علیه السّلام اظهار امامت کرد، به طوری که ما از جانب هارون نسبت به ایشان ترسیدیم. عرض کردیم: آقا! شما کار بزرگی کردید و ما از این ستمگر وحشت داریم. فرمود: هر کار می خواهد بکند، نمی تواند ضرری به من برساند.

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 213

حمزه بن جعفر ارجانی می گوید: هارون از مسجدالحرام دو مرتبه خارج شد، حضرت رضا علیه السّلام نیز دو مرتبه. علی بن موسی الرضا علیهما السّلام فرمود: چقدر فاصله ما زیاد است و به زودی از نزدیک یکدیگر را ملاقات خواهیم کرد. ای طوس! تو من و هارون را با هم جمع خواهی کرد! (1)

7. کافی: محمّد بن سنان می گوید: در زمان هارون به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: خودت را در مورد امامت مشهور کرده ای و به جای پدر خویش نشسته ای، با اینکه از دم شمشیر هارون خون می چکد. فرمود: فرمایش پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم که فرمود اگر ابوجهل یک سر مو از من کم کند بدانید که من پیغمبر نیستم، به من جرات داده. من نیز می گویم اگر هارون یک سر مو از من کم کرد، بدانید من امام نیستم.(2)

مهج الدعوات: ابوالصلت هروی می گوید: یک روز حضرت رضا علیه السّلام در خانه نشسته بود که پیک هارون وارد شد و گفت: حرکت کن بیا که هارون شما را می خواهد! امام علیه السّلام از جای حرکت کرد و به من فرمود: هارون در این موقع مرا نمی خواهد مگر برای یک پیشامد بزرگ، ولی به خدا قسم به واسطه کلمات و حرزی که از جدم پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم به من رسیده، نمی تواند مرا ذره ای ناراحت کند.

ابا صلت گفت: در خدمت آن جناب رفتم. همین که وارد بر هارون شد و چشمش به او افتاد، این حرز را تا آخر خواند. مقابل هارون که ایستاد هارون گفت: برای شما صد هزار درهم نوشته ام که بدهند. نیازها و احتیاجات خانواده و فامیل خود را بنویس تا برآورم.

پس از رفتن حضرت رضا، هارون مرتب به آن جناب چشم دوخته بود و از پشت ایشان را تماشا می کرد و گفت: من تصمیمی گرفته بودم، خدا اراده دیگری داشت. آنچه خدا اراده کرده بهتر است.

1- . مناقب 4 : 340
2- . کافی 8 : 257

8. کافی: یونس از قول مردی نقل می کند که به امام رضا علیه السّلام گفته شد: شما چطور ادعای امامت داری، در حالی که از شمشیر هارون خون می چکد؟ حضرت فرمود: خدا بیابانی دارد از طلا که آن را با ضعیف ترین مخلوقش یعنی مورچه حفظ می کند و اگر شتران خراسانی قصد آن سرزمین را بکنند، دستشان به آن نمی رسد.(1)

1- . کافی 2 : 59

باب دهم : دعوت کردن مأمون حضرت رضا علیه السّلام را از مدینه به مرو، و وقایعی که هنگام خروج از مدینه و در راه تا نیشابور اتفاق افتاد

1. عیون اخبارالرضا: ابوالحسن صائغ از عموی خود نقل کرد که گفت: من در خدمت حضرت رضا علیه السّلام به خراسان رفتم و درباره کشتن رجاء بن ابی ضحاک که از طرف مأمون مأموریت داشت حضرت رضا علیه السّلام را ببرد، اجازه خواستم. مرا از این کار نهی کرد و فرمود: می خواهی یک نفر مؤمن را به واسطه یک کافر بکشی؟ وقتی به اهواز رسید، از اهالی آنجا خواست که برایش نیشکر بیاورند. یکی از نادانان اهواز گفت: این مرد عرب نمی داند که نیشکر در تابستان یافت نمی شود. عرض کردند: آقای ما! در این وقت نیشکر پیدا نمی شود. فصل آن زمستان است! فرمود: می دانم، ولی شما جستجو کنید، خواهید یافت. اسحاق بن محمّد گفت: به خدا قسم مولای من چیزی را که نباشد، نخواهد خواست. پس به اطراف فرستادند و زارعین اسحاق گفتند: ما مقداری نیشکر برای بذر نگه داشته بودیم. این یکی از معجزات آن جناب بود.

وقتی به دهی رسید، شنیدم که در سجده می گوید: اگر تو را اطاعت کنم، حمد برای توست و اگر تو را معصیت کنم، عذری ندارم و من و غیر من در باب احسان تو کاره ای نیستیم و اگر من بد کنم ،عذری ندارم؛ آنچه از حسنات به من می رسد، از توست ای کریم! مؤمنین و مؤمنات را در شرق و غرب زمین بیامرز!

گفت: چند ماه پشت سر آن جناب نماز خواندیم در نمازهای واجب رکعت اول، جز حمد و «إِنَّا أَنْزَلْناهُ» و در رکعت دوم، جز حمد و «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» چیز دیگر نخواند.(1)

2. عیون اخبارالرضا: سجستانی می گوید: وقتی پیک برای بردن حضرت رضا به خراسان وارد شد، من در مدینه بودم. آن جناب برای وداع با پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم وارد مسجد شد و چندین مرتبه وداع کرد. هر بار که به طرف قبر پیامبر اکرم برمی گشت، صدایش به گریه بلند می شد. جلو رفتم و سلام کردم. جواب سلامم را داد. من تهنیت عرض کردم. فرمود: مرا خوب ببین و زیارت کن که از جوار قبر جدم خارج می شوم و در بلاد غربت از دنیا خواهم رفت و در کنار هارون دفن می شوم. راوی گفت: من نیز از پی آن جناب رفتم، تا در طوس از دنیا رفت و کنار هارون دفن شد.(2)

3. عیون اخبارالرضا: وشاء می گوید: حضرت رضا علیه السّلام به من فرمود: وقتی خواستند مرا از مدینه خارج کنند، زن و فرزندم را جمع کردم و گفتم بر من گریه کنند تا بشنوم. بعد دوازده هزار دینار بین آنها تقسیم کردم. سپس گفتم که من دیگر به سوی اهل و عیالم بازگشت ندارم.(3)

4. خرائج و جرائح: ابو هاشم جعفری می گوید: وقتی مأمون، رجاء بن ابی ضحاک را مأمور آوردن حضرت رضا علیه السّلام از راه اهواز کرد، رجاء از راه کوفه نیامد! اهالی کوفه انتظار آن جناب را داشتند. من در قسمت شرقی محلی به نام آبیدج بودم. همین که شنیدم آن جناب را به طرف مرو می برند، خود را به اهواز رساندم، خدمتش رسیدم و خود را معرفی کردم. اولین مرتبه ای بود که ایشان را می دیدم. امام علیه السّلام کسالت داشت، هوا هم گرم بود. به من فرمود: برایم طبیبی بیاور.

پزشکی آوردم. حضرت رضا علیه السّلام یک نوع گیاهی را برایش نام برد که طبیب گفت کسی را روی زمین ندیده ام که اسم این گیاه را بداند، جز شما. از کجا اطلاع

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 205
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 217

3- . عيون اخبارالرضا 2 : 218

پیدا کرده ای؟! ولی این گیاه در چنین وقتی یافت نمی شود و از گیاهان دوران گذشته است. حضرت به او فرمود: برایم مقداری نیشکر تهیه کن. پزشک عرض کرد: این سخت تر از اولی است، زیرا حالا وقت نیشکر نیست. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این دو چیز در همین سرزمین و هم اکنون وجود دارد. این شخص (به من اشاره کرد) با تو خواهد آمد. به طرف آب شاذروان می روید و از آب رد می شوید. آسیابی خواهید دید. به طرف آسیاب می روید. در آنجا مردی سیاه را در آسیاب خواهید دید. به او بگویید نیشکر و فلان گیاه کجا می روید (اسم آن گیاه را راوی فراموش کرده). آنگاه فرمود: حرکت کن! من با آن پزشک رفتم. به آسیاب رسیدیم و آن مرد سیاه را دیدیم. از او پرسیدیم و به پشت سر خود اشاره کرد. دیدیم نیشکر است. هر چه لازم بود برداشتیم. به آسیاب برگشتیم، اما آسیابان را ندیدیم. پس خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدیم و حضرت خدا را ستایش کرد.

طبیب به من گفت: این مرد پسر کیست؟ گفتم: پسر پیغمبر ما است. گفت: از امتیازات نبوت چیزی دارد؟ گفتم: آری، من خودم مقداری از آنها را دیده ام، ولی پیغمبر نیست. پرسید: جانشین پیامبر است؟ گفتم: آری. رجاء بن ابی ضحاک وقتی این جریان را شنید، به همراهان خود گفت: اگر بیشتر در این محل اقامت کند، مردم فریفته او می شوند. باید حرکت کنیم. پس از آنجا کوچ کرد.(1)

5. مناقب: ابو حبیب نباجی می گوید: پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دیدم و محمّد بن منصور سرخسی، از محمّد بن کعب قرظی نقل کرد و گفت: در جحفه پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من فرمود: با آن خوبی که نسبت به اولاد من نمودی مرا شاد کردی ! عرض کردم: اگر به آنها نکنم، پس به چه کس خوبی بکنم؟ فرمود: بالاخره در آخرت جزایش را خواهی دید. جلوی آن حضرت ظرفی پر از خرمای صیحانی بود. تقاضای خرما کردم. یک مشت به من داد که هجده دانه بود. با خود تأویل کردم که هجده سال دیگر زندگی می کنم و این خواب را فراموش کردم. بعدها یک روز دیدم که مردم جمع شده اند! پرسیدم چه خبر

1- . خرائج و جرائح: 236

است؟ گفتند: علی بن موسی الرضا علیهما السّلام آمده است. دیدم آن جناب در همان محل نشسته و جلویش ظرفی پر از خرمای صیحانی است! تقاضا کردم مقداری به من لطف فرماید. حضرت یک مشت به من داد که هجده دانه بود. عرض کردم: بیشتر لطف فرمایید. فرمود: اگر جدم بیشتر می داد، من هم بیشتر می دادم!

این روایت را عمر ملّای موصلی، در کتاب «وسیله» خود نقل می کند، جز اینکه او می نویسد: ابن علوان گفت: در خواب دیدم مثل اینکه کسی گفت: پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم به بصره آمده! پرسیدم: کجا وارد شده؟ گفتند: در باغ فلانی! به آن باغ رفتم و دیدم پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم نشسته و اصحاب در خدمتش حضور دارند. جلوی آن حضرت ظرفی پر از خرمای برنی بود. یک مشت خرما به من داد. شمردم؛ هجده دانه بود. من از خواب بیدار شدم، وضو گرفتم و نماز خواندم و به آن باغ رفتم و همان محلی که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم نشسته بود، نشانه گذاشتم.

بعدها شنیدم که مردم می گویند: علی بن موسی الرضا علیهما السّلام آمده. پرسیدم: کجا وارد شده؟ گفتند: در باغ فلان کس. به آن باغ رفتم و دیدم در همان محل که پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم نشسته بود، نشسته است و یک ظرف خرما جلوی اوست. هجده دانه خرما به من داد. عرض کردم بیشتر بدهید. فرمود: اگر جدم بیشتر می داد، من هم می دادم. پس از چند روز کسی را پیش من فرستاد و از من ردایی را با تعیین طول و عرض آن خواست! گفتم: چنین ردایی پیش من نیست. فرمود: چرا در فلان جامه دان است که زنت به همراه تو کرده. گفت: یادم آمد! مراجعه که کردم دیدم همان ردا در جامه دان است.(1)

6. کشف الغمه: امیه بن علی می گوید: در آن سال که حضرت رضا علیه السّلام به حج رفته بود و بعد به خراسان رفت، من در مکه بودم. فرزندش امام جواد علیه السّلام نیز همراه او بود. حضرت رضا علیه السّلام مشغول طواف و وداع خانه خدا بود. پس از اینکه طوافش تمام شد به طرف مقام ابراهیم رفت و نماز خواند. ابو جعفر

1- . مناقب 4 : 342

حضرت جواد علیه السّلام نیز روی شانه موفق بود و طواف می کرد. حضرت جواد علیه السّلام در کنار حجرالاسود نشست، موفق عرض کرد: آقا! فدایت شوم حرکت کن! فرمود: دلم نمی خواهد از این محل حرکت کنم، تا وقتی که خدا بخواهد. آشکارا اندوه از چهره اش هویدا بود. موفق خدمت حضرت رضا رفت و عرض کرد: آقا! حضرت جواد علیه السّلام در کنار حجرالاسود است و حرکت نمی کند. حضرت رضا علیه السّلام از جای حرکت کرد، پیش فرزند خود آمد و فرمود: عزیزم، حرکت کن! عرض کرد: پدر جان نمی خواهم از این مکان حرکت کنم. فرمود: نه عزیزم، حرکت کن! عرض کرد: پدر جان! چگونه حرکت کنم با توجه به اینکه چنان خانه خدا را وداع کردید که مثل اینکه دو مرتبه برنمی گردید. فرمود: پسرم حرکت کن! پس امام جواد علیه السّلام از جای حرکت کرد.(1)

1- . کشف الغمه 3 : 215

1. امالی شیخ طوسی: ابو صلت هروی می گوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام وارد نیشابور شد، من در خدمتش بودم. ایشان سوار بر قاطری خاکستری رنگ بود و دانشمندان نیشابور به استقبال آمده بودند. همین که به خانه رسید، آنها لجام قاطر را گرفتند و عرض کردند: یا ابن رسول اللَّه! تو را به حق آباء طاهرینت قسم می دهیم حدیثی برای ما از اجداد خود نقل کن. حضرت که ردای خزی بر تن داشت، سر از محمل بیرون کرد و فرمود: پدرم موسی بن جعفر از پدر خود جعفر بن محمّد، از پدرش محمّد بن علی، از پدر خود علی بن الحسین، از پدرش حسین بن علی سرور جوانان بهشت از امیرالمؤمنین علیهم السّلام، از پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم نقل کرد که فرمود: جبرئیل امین از خداوند عزیز نقل کرد که فرمود: من خدای یکتایم که جز من خدایی نیست. بندگانم! مرا بپرستید و توجه داشته باشید که هر کس با شهادت لا اله الا اللَّه مرا ملاقات کند، با اخلاص داخل حصن و دژ محکم من شده و هر کس داخل حصار من شود، از عذابم ایمن است. عرض کردند: یا بن رسول اللَّه! اخلاص در مورد شهادت به لا اله الا اللَّه چیست؟ فرمود: اطاعت خدا و پیامبر و ولایت اهل بیت پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم.(1)

2. عیون اخبارالرضا: ابو واسع محمّد پسر احمد بن محمّد بن اسحاق نیشابوری می گوید: از مادر بزرگم که خدیجه دختر حمدان بن پسنده بود شنیدم که می گفت وقتی حضرت رضا علیه السّلام وارد نیشابور شد، وارد خانه مادر بزرگم که مشهور به

-1 . امالی طوسی: 588

«پسنده» بود و خانه اش در محله «بلاش آباد» در قسمت غربی شهر قرار داشت گردید. این لقب را از آن جهت به او دادند که او مورد پسند حضرت رضا علیه السّلام قرار گرفت. او می گفت وقتی حضرت وارد خانه ما شد، در یک قسمت از خانه دانه بادامی را کاشت که رویید و درختی شد و همان سال میوه داد. مردم متوجه این اعجاز شدند و از آن درخت شفا می جستند و هر کس ناراحتی پیدا می کرد، تبرک می جست و از بادام آن درخت شفا می یافت. هر که مبتلا به چشم درد می شد، از همان بادام روی چشم خود می گذاشت و خوب می شد. اگر وضع حمل بر زنی دشوار می گردید، از بادام آن درخت که می خورد و زایمان او ساده می شد و فوری وضع حمل می کرد. اگر حیوانی مبتلا به دل درد می گردید، از شاخه آن درخت می گرفتند و روی شکمش می کشیدند و خوب می شد و به برکت حضرت رضا علیه السّلام، باد قلنج از او برطرف می گردید.

مدت ها گذشت تا اینکه بالاخره این درخت خشک شد. جدم حمدان شاخه های آن را قطع کرد و کور شد. یک پسر حمدان به نام ابو عمر این درخت را از بیخ و بن برکند و تمام ثروتش در باب فارس که معادل هفتاد تا هشتاد هزار درهم بود، از بین رفت و چیزی برایش نماند.

این ابو عمر دو پسر داشت که نویسنده ابوالحسن محمّد بن ابراهیم سمجور بودند و یکی ابوالقاسم و دیگری ابو صادق نام داشتند. آنها تصمیم گرفتند این خانه را بسازند و مبلغ بیست هزار درهم خرج ساختمان آن کردند و بقیه درخت را از ریشه بیرون آوردند، بی آنکه بدانند چه بر سر آنها خواهد آمد. به خاطر این کارشان، یکی از آنها متصدی املاک امیر خراسان شد و به نیشابور برگشت و یک پایش سیاه شد که آن را قطع کردند. یک ماه بعد هم به واسطه این بیماری از دنیا رفت.

برادر دیگر که بزرگ تر و متصدی دیوان فرمانروای نیشابور بود، مشغول نوشتن نامه ای شد. چند نفر از نویسندگان نیز بالای سرش حضور داشتند. یکی از آنها گفت: خدا چشم بد را از نویسنده این نامه دور کند! همان دم دستش چنان لرزید که قلم از دستش افتاد، دانه ای در دستش پیدا شد و به منزل خود رفت. ابوالعباس کاتب با چند نفر به دیدن او رفتند و گفتند: این ناراحتی که پیدا کرده ای از گرمی است، باید رگ

بزنی. آن روز رگ زد، فردا دوباره به دیدنش رفتند و گفتند: امروز هم باید فصد کنی.آن روز هم رگ زد، اما دستش سیاه شد و آن را قطع کردند و به واسطه همین بیماری از دنیا رفت. هر دو برادر در فاصله کمتر از یک سال مردند.(1)

توضیح: فیروزآبادی می گوید: «شرح» بر وزن منع به معنای باز کردن و بریدن است و شرحه، تکه ای از گوشت را گویند.

3. عیون اخبارالرضا: ابو صلت هروی می گوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام خواست از نیشابور برود، سوار بر قاطر خاکستری رنگ بود. ناگهان محمد بن رافع و احمد بن حارث و یحیی بن یحیی و اسحاق بن راهویه و عده ای از دانشمندان نیشابور در مربعه به لجام قاطر آویختند و عرض کردند: یا ابن رسول اللَّه! تو را به حق آباء طاهرینت قسم می دهیم که حدیثی برای ما نقل کنی که از پدرت شنیده باشی! حضرت که ردای خزی دو روی در تن داشت، سر از محمل بیرون کرد و فرمود: پدرم عبد صالح موسی بن جعفر از پدر خود صادق جعفر بن محمّد، از پدرش محمّد بن علی شکافنده علم انبیا، از پدر خود علی بن الحسین سید عبادت کنندگان، از پدرش حسین بن علی سرور جوانان بهشت، از امیرالمؤمنین علیهم السّلام نقل کرد که فرمود: از پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود: جبرئیل علیه السّلام از خداوند عزیز نقل کرد که فرمود: من خدای یکتایم که جز من خدایی نیست. بندگانم! مرا بپرستید و توجه داشته باشید که هر کس با شهادت لا اله الا اللَّه مرا ملاقات کند، با اخلاص داخل حصن و دژ محکم من شده و هر کس داخل حصار من شود، از عذابم ایمن است.(2)

4. امالی شیخ طوسی: اسحاق بن راهویه می گوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام به نیشابور رسید و خواست از آنجا به جانب مأمون کوچ کند، دانشمندان حدیث پیرامونش را گرفتند و گفتند: یا ابن رسول اللَّه! می خواهی از میان ما بروی، بی آنکه حدیثی از شما بشنویم؟ آن وقت حضرت که داخل عماری شده بود، سر از عماری خارج کرد و فرمود: از پدرم موسی بن جعفر شنیدم که فرمود از پدرم جعفر بن محمّد شنیدم که می گفت از پدرم محمّد ابن علی شنیدم که می گفت از پدرم علی بن الحسین

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 132
2- . عيون اخبارالرضا 2 : 134

شنیدم که آن جناب از پدرش حسین بن علی می گفت از پدرم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب شنیدم که می فرمود از پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم شنیدم که آن جناب فرمود: از جبرئیل شنیدم که می گفت: از خداوند عزیز شنیدم که فرمود: لا اله الا اللّٰه حصن و دژ محکم من است و هر کس داخل حصن من شود، از عذابم ایمن است. همین که مرکب آن جناب به راه افتاد، ایشان با صدای بلند فریاد زد: گفتن این کلمه دارای شرط هایی است که من یکی از شرایط آن هستم.

در کتاب عیون اخبارالرضا این روایت به سند دیگری نیز منقول است.(1)

5. عیون اخبارالرضا: وقتی حضرت رضا علیه السّلام وارد نیشابور شد، به محله غربی رفت که در آنجا حمامی بود که حالا معروف به گرمابه رضا است. در آنجا چشمه ای بود که آبش کم شده بود. ایشان کسی را گماشت که روی چشمه کار کرد و آبش زیاد شد و خارج درب حمام، حوضی ترتیب داد که به وسیله پلکان از آن پایین می رفتند تا به آن چشمه می رسیدند. حضرت رضا علیه السّلام در آن حوض شستشو کرد و بعد خارج شد و بالای آن نماز خواند. مردم برای شستشو در آن حوض بر یک دیگر سبقت می گرفتند و یکی پس از دیگری در حوض پیکر خود را می شستند و از آب آن به عنوان تبرک می نوشیدند و بالای حوض نماز می خواندند و از خداوند درخواست حاجات خود می کردند و حاجتشان برآورده می شد. آن چشمه معروف به کهلان است که هنوز مردم از آن استفاده می کنند.(2)

6. عیون اخبارالرضا: عبداللّٰه بن عبدالرحمن معروف به صفوانی می گوید: قافله ای از خراسان به جانب کرمان می رفت و دزدها سر راه بر آن قافله را گرفتند و مردی را که گمان می کردند ثروت سرشاری دارد گرفتند. آن شخص مدتی در دست آنها بود که پیوسته آزارش می کردند تا پول بدهد و خود را خلاص کند. او را میان برف نگه داشته و بستند و دهانش را پر از برف کردند. یکی از زنان دزدها دلش به حال او سوخت و بازش کرد و آن مرد از دست آنها فرار کرد، ولی زبان و دهانش به خاطر سرمای برف معیوب شد، به طوری که دیگر قدرت حرف زدن نداشت.

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 135

2- . عيون اخبارالرضا 2 : 135

سپس آن مرد به جانب خراسان رفت و شنید که حضرت رضا علیه السّلام به این ناحیه آمده و در نیشابور است. در خواب دید کسی به او گفت: حضرت رضا علیه السّلام وارد خراسان شده؛ از او درخواست کن. ممکن است دوایی به تو بیاموزد که ناراحتی تو رفع شود. در همان خواب دید که خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیده و از رنجی که برده بود، شکایت کرد و درد خود را اظهار نمود. حضرت به او فرمود: زیره را با مرزه و نمک خوب بکوب و دو یا سه مرتبه در دهان بگیر، خوب خواهی شد. از خواب بیدار شد، ولی توجهی به خواب خود نکرد تا وارد نیشابور شد. به او گفتند: حضرت رضا علیه السّلام از نیشابور خارج شده و در رباط سعد است.

تصمیم گرفت خدمت امام علیه السّلام برسد و جریان خود را به عرض آن جناب برساند تا شاید دوایی بدهد و خوب شود. پس به جانب رباط سعد رفت و خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسید، جریان خود را عرض کرد و گفت: اکنون قادر بر سخن گفتن نیستم، مگر با زحمت زیاد. مرا دوایی بده که شفا یابم! فرمود: مگر به تو دوا را نیاموختم؟ برو هر چه در خواب به تو گفتم بکار بند! عرض کرد: اگر ممکن است دو مرتبه برایم بفرمایید. فرمود: زیره و مرزه را با نمک بکوب و دو مرتبه یا سه مرتبه در دهان بگیر، خوب خواهی شد. آن مرد گفت همین کار را کردم، خوب شدم.

ابو حامد احمد بن علی بن حسین ثعالبی گفت: از ابو احمد عبداللَّه بن عبدالرحمن معروف به صفوانی شنیدم که می گفت خودم آن مرد را دیدم و از او تمام این جریان را شنیدم.(1)

توضیح: فیروزآبادی می گوید: «کمّون» بر وزن تنّور، دانه ای معروف و گرد و ضد نفخ است و هضم کننده غذا و برنده نفخ است و بلعیدن جویده آن، لعاب را از بین می برد، و کمّون حلوای انیسون و حبشی است که شبیه سیاه دانه است و ارمنی آن کروی خشک آن سیاه است.

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 211

1. عیون اخبارالرضا: ابوالصلت هروی می گوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام از نیشابور به جانب مرو رهسپار شد، به ده سرخ رسید. عرض کردند: یا بن رسول الله! ظهر شده، نماز نمی خوانید؟ حضرت پایین آمد و فرمود: آب بیاورید! عرض کردند: آب همراه نداریم! با دست زمین را کاوید، چشمه آبی ظاهر شد و آن جناب و همراهان وضو گرفتند و هنوز اثر آن چشمه تا امروز باقی است. وقتی حضرت وارد سناباد شد، به کوهی که از آن ظرف های خوراک پزی (هر کاوه) می سازند تکیه نمود و چنین دعا کرد: بار خدایا! از سنگ این کوه به مردم نفع برسان و هر چه در ظرف های آن می گذارند، در آن برکت عنایت فرما! و دستور داد برایش چند دیگ غذاپزی از سنگ آن کوه بسازند و فرمود غذای مرا فقط در این دیگ ها بپزید. حضرت رضا علیه السّلام کم خوراک و کم اشتها بود. از آن روز مردم متوجه این کار شدند و اثر دعای حضرت رضا علیه السّلام درباره آن کوه آشکار شد.

بعد وارد خانه حمید بن قحطبه طایی شد و داخل قبه ای که هارون آنجا دفن شده بود گردید، با دست مبارک خطی در یک طرف قبر هارون کشید و فرمود: این آرامگاه من است که در آن دفن می شوم. خداوند اینجا را محل آمد و رفت شیعیان و دوستداران من قرار می دهد. به خدا قسم هر کدام از آنها که مرا زیارت کنند یا به من سلام کنند، به واسطه شفاعت ما خاندان پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم، آمرزش و رحمت خداوند برای آنها لازم می شود.

ص: 148

بعد رو به قبله ایستاد و چند رکعت نماز گزارد و دعاهایی خواند. پس از تمام شدن دعا، سجده ای طولانی کرد که من شمردم پانصد تسبیح در آن سجده گفت. بعد از آنجا خارج شد.(1)

2. عیون اخبارالرضا: ابو نصر احمد بن حسین بن احمد بن عبید ضبی از پدر خود نقل کرد که گفت: از مادربزرگم شنیدم که از پدر خود نقل می کرد که وقتی حضرت رضا علیه السّلام وارد نیشابور شد، در زمان مأمون من کمر به خدمت آن آقا بستم و تا وقتی در نیشابور تشریف داشت، کارهایش را انجام می دادم. موقعی که خواست به طرف مرو برود، من تا سرخس آن جناب را مشایعت کردم. از سرخس که خارج شد، تصمیم داشتم تا مرو ایشان را مشایعت کنم. یک منزل که رفت، سر از محمل بیرون آورد و فرمود: بنده خدا! برو به سلامت، تو وظیفه خود را انجام دادی. مشایعت حد و اندازه ای ندارد.

عرض کردم: تو را به حق محمّد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام که حدیثی برایم نقل کن تا باعث شفای دلم شود، آنگاه برگردم. حضرت فرمود: از من حدیث می پرسی با اینکه مرا از جوار پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم خارج کرده اند و نمی دانم بالاخره چه خواهند کرد؟ باز عرض کردم: شما را به حق محمّد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السّلام برایم حدیثی نقل فرمایید تا موجب شفای دلم گردد، آنگاه مراجعت کنم. فرمود: پدرم از جد خود نقل کرد که از پدرش شنیده است که آن جناب نقل کرد که از پدرش شنیده که می فرمود: علی بن ابی طالب علیه السّلام می فرمود: از پیامبر اکرم شنیده که فرموده است: خداوند فرموده: لا اله الا اللّه اسم من است؛ هر که این کلمه را با اخلاص بگوید، وارد حصن و دژ محکم من می شود و هر که وارد حصن من گردید، از عذابم ایمن است.

صدوق رحمه اللّه علیه می گوید: اخلاص درباره گفتن این جمله، این است که تلفظ به این کلام، او را از چیزی که بر او حرام است.(2)

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 136
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 137

3. کشف الغمه: صاحب تاریخ نیشابور در کتاب خود می نویسد: وقتی حضرت رضا علیه السّلام، در همان سفری که به درجه شهادت نائل گردید وارد نیشابور شد، سوار بر قاطری خاکستری رنگ بود که بر روی آن مهدی آراسته به نقره خالص قرار داشت. در بین راه دو پیشوای حافظ حدیث پیامبر، ابو زرعه و محمّد بن اسلم طوسی مهار استر آن جناب را گرفتند و عرض کردند: آقای ما! ای پیشوایی که فرزند ائمه طاهرینی! ای بازمانده نژاد پسندیده! تو را به حق اجداد ارجمندت قسم می دهیم سایبان مهد را یک طرف بزن تا جمال مبارک شما را ببینیم و حدیثی از اجداد خود بیان کن که یادبودی برای ما باشد!

امام علیه السّلام استر را نگه داشت و سایبان را کناری زد. چشم جمعیت به جمال انورش روشن گردید و گیسوان مبارکش شبیه گیسوان پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بود. تمام طبقات ایستاده و محو در تماشای رخسار مبارکش بودند. بعضی با مشاهده آن جناب فریادی از شادی کشیدند. عده ای با شیفتگی از این موهبت اشک شوق می ریختند. هر کدام به طریقی قدردانی می کردند. بعضی از شوق گریبان چاک می زدند و خویش را در خاک می انداختند و لجام استر را می بوسیدند و گردن برمی افراشتند تا آن جناب را مشاهده کنند. تا اینکه ظهر شد. در این موقع نویسندگان و قضات فریاد کشیدند:

ای مردم! گوش کنید و به خاطر بسپارید پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را در مورد عترتش نیازارید! ساکت باشید! بیست و چهار هزار قلمدان خارج شد، غیر از کسانی که دوات به کار بردند. تقاضاکننده ابو زرعه و محمّد بن اسلم طوسی بودند.

امام فرمود: پدرم موسی بن جعفر از پدرش حضرت صادق نقل کرد، ایشان از محمّد بن علی و آن سرور از علی بن الحسین و آن جناب از حسین بن علی شهید کربلا و حسین بن علی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و علی از پیامبر اکرم صلوات الله علیهم و آن جناب از جبرئیل و او گفت: از خدای متعال شنیدم که فرمود: کلمه لا اله الا الله دژ محکم من است؛ هرکس آن را بگوید داخل دژ من شده و هر کس داخل دژ من شد، از عذاب من در امان است. راست گفته اند خدا و جبرئیل و پیامبر اکرم و ائمه طاهرین علیهم السّلام.

استاد ابوالقاسم قشیری گفت: این حدیث را با همین سند یکی از امرای سامانی با طلا نوشت و وصیت کرد که آن را با او دفن کنند. پس از اینکه از دنیا رفت، در خواب او را دیدند و گفتند: خدا با تو چه کرد؟ گفت: به واسطه تلفظ به لا اله الا اللّه و تصدیق پیامبری محمّد مصطفی با اخلاص و به واسطه اینکه آن حدیث را از جهت احترام و عظمت با طلا نوشتم، مرا بخشید.(1)

توضیح: «دواه» به فتح دال، چیزی است که از جوهر آن می نویسند و جمع آن «دویّ» است، مثل «نواه» که جمع آن «نویّ» است و همچنین «دُویّ» بر وزن فعول جمع الجمع آن است، مثل صفاه و صفاً و صفیّ.

1- . کشف الغمه 3 : 144

1. کشف الغمه: اول ماه رمضان سال 201 با حضرت رضا علیه السّلام در مورد ولایت عهدی بیعت گردید.(1)

2. عیون اخبارالرضا: قاسم بن ایوب علوی گفت: مأمون وقتی تصمیم گرفت حضرت رضا علیه السّلام را ولیعهد خود کند، بنی هاشم را جمع کرد و گفت: من تصمیم دارم حضرت رضا علیه السّلام را به ولایت عهدی خود برگزینم. بنی هاشم بر او رشک برده و گفتند: می خواهی شخصی که اطلاعی ندارد و وارد به سیاست اداره مملکت نیست به این مقام برسانی؟ از پی او بفرست بیاید تا نادانی او کشف شود و سخن ما ثابت گردد!

پس از پی حضرت رضا علیه السّلام فرستاد و حضرت آمد. بنی هاشم تقاضا کردند: ای ابا الحسن! به منبر برو و راه و روش پرستش خدا را بیان فرما!

امام علیه السّلام بر منبر رفت و مدتی روی منبر ساکت سر به زیر انداخته بود. یک مرتبه سر برداشت و راست نشست و خدا را ستایش نمود و درود بر پیامبر و آلش فرستاد و آنگاه فرمود: اول پرستش خدا شناختن اوست... تا آخر فرمایش آن جناب که در کتاب توحید ذکر کرده ام.(2)

3. علل الشرائع و عیون اخبارالرضا و امالی صدوق: ابوالصلت هروی گفت: مأمون به حضرت رضا علیه السّلام گفت: یا ابن رسول اللّه! مقام علم و دانش و زهد و

1- . کشف الغمه 3 : 171
2- . عیون اخبارالرضا 1 : 149

پارسایی و عبادت شما را می دانم. شما از من به خلافت شایسته تر هستید. امام علیه السّلام در جواب او فرمود: به پرستش خدا افتخار می کنم و با زهد و پارسایی امیدوارم از شر دنیا آسوده شوم و با خودداری و پرهیزگاری نسبت به کارهای حرام، امید رستگاری و مزایای آخرت را دارم و با تواضع در دنیا، انتظار مقام بلند را در آخرت نزد خدا دارم.

مأمون گفت: من تصمیم دارم خود را از خلافت خلع کنم و شما را به جای خود برگزینم و با شما بیعت کنم! حضرت رضا علیه السّلام فرمود: اگر این خلافت مال تو است و خدا به تو داده، جایز نیست خود را خلع کنی و جامه ای که خداوند بر تن تو آراسته، به دیگری بدهی. و اگر مال تو نیست، نمی توانی چیزی که مال خودت نیست به من بدهی. مأمون گفت: یا ابن رسول اللّٰه! بالاخره چاره ای نداری، باید قبول کنی. حضرت فرمود: هرگز من به اراده خود و آزادانه قبول نخواهم کرد. چند روز پی در پی مأمون اصرار داشت و حضرت رضا علیه السّلام نمی پذیرفت، تا دیگر از قبول کردن مأیوس شد. مأمون گفت: حالا که خلافت را نمی پذیری و مایل نیستی با تو بیعت کنم، ولیّ عهدی را بپذیر که بعد از من به خلافت برسی.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: به خدا قسم پدرم از آباء گرامی خود، از امیرالمؤمنین علیهم السّلام و آن جناب از پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم برایم نقل کرد که فرموده: من قبل از تو به وسیله زهر ستم از دنیا می روم، آن گونه که ملائکه آسمان و زمین بر من گریه می کنند و در بلاد غربت کنار هارون الرشید دفن خواهم شد. مأمون گریه کرد و سپس عرض کرد: یا ابن رسول اللّٰه! چه کسی قدرت دارد با زنده بودن من تو را بکشد یا بی ادبی نسبت به شما روا دارد؟ فرمود: اگر بخواهم بگویم چه کسی قاتل من است، می گویم. گفت: شما با این حرف خود می خواهید سر از ولایت عهدی باز زنید و کناره بگیرید تا مردم بگویند شما زاهد و پارسا هستید!

فرمود: به خدا قسم از وقتی پروردگار مرا آفریده، دروغ نگفته ام و در دنیا برای رسیدن به دنیا زهد پیشه نکرده ام. من می دانم منظور تو چیست. مأمون گفت: چه نظر دارم؟ فرمود: اگر امان بدهی حقیقت را می گویم. گفت: شما دارای امان هستید. فرمود: می خواهی مردم بگویند: علی بن موسی الرضا علیهما السّلام زاهد و پارسا نیست؛ دنیا

از او برگشته بود. آیا دیدید چگونه ولیعهدی را به طمع خلافت قبول کرد؟ مأمون خشمگین شد و گفت: پیوسته حرف هایی می زنی که مرا ناراحت می کنی و از قدرت من خود را در امان می بینی! به خدا قسم! اگر ولایت عهدی را پذیرفتی که هیچ، وگرنه به اجبار وادارت می کنم و در صورتی که نپذیری گردنت را می زنم.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: خداوند مرا نهی نموده از اینکه به دست خود خویشتن را به هلاکت اندازم. حال که چنین است، هر کار که مایلی بکن، ولی قبول می کنم مشروط بر اینکه در عزل و نصب امراء و فرمانداران دخالت نداشته باشم و رسم و راه و روشی را که مردم دارند، تغییر ندهم و از دور طرف مشورت تو باشم. مأمون به همین مقدار راضی شد و با نارضایتی و اکراهی که حضرت نسبت به قبول این امر داشت، او را به ولایت عهدی خود منصوب نمود.(1)

4. عیون اخبارالرضا، امالی صدوق: ریان می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و عرض کردم: یا ابن رسول اللّٰه! مردم می گویند شما ولایت عهدی مأمون را چگونه پذیرفتی، با اینکه زاهد و پارسا در دنیا هستی؟ فرمود: خدا می داند که من به میل خود نپذیرفتم. وقتی بین کشته شدن و قبول ولایت عهدی مخیر شدم، پذیرفتم تا کشته نشوم. وای بر آنها! مگر نمی دانند یوسف با اینکه پیامبر بود، مجبور شد که متصدی خزائن عزیز مصر شود؟ به او گفت: «اجْعَلْنِی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ»(2)، {مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار، که من نگهبانی دانا هستم.} من با نارضایتی و اجبار، پس از اینکه نزدیک بود کشته شوم، به قبول این کار مجبور شدم. با اینکه من این امر را پذیرفتم، اما عملا از آن کناره دارم، درد دل خود را به خدا می کنم و او محل مددخواهی است.(3)

5. امالی صدوق: یاسر خادم می گوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام ولیعهد شد، دیدم دست های خود را به آسمان بلند کرده و می گوید: خدایا! تو می دانی که به

1- . علل الشرائع 1 : 226 ، عیون اخبارالرضا 2 : 139 ، امالی صدوق: 68

2- . یوسف / 55

3- . عیون اخبارالرضا 2 : 139 ، امالی صدوق: 72

زور و اجبار پذیرفتم. پس مرا مؤاخذه نفرما، همان طوری که یوسف پیامبر را وقتی عهده دار فرمانروایی مصر شد، مؤاخذه نکردی.(1)

6. عیون اخبارالرضا و امالی صدوق: حسن بن جهم از پدر خود نقل کرد که گفت: مأمون بر منبر رفت تا با حضرت رضا علیه السّلام به ولایت عهدی بیعت کند. پس رو به جمعیت کرده و گفت: مردم! اینک باید با علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بیعت کنید! به خدا سوگند اگر این نام ها را بر کور و کر بخوانم، به خواست و اجازه خدا شفا می یابد!(2)

7. عیون اخبارالرضا: عتاب بن اسید می گوید: از گروهی از اهل مدینه شنیدم که می گفتند: حضرت رضا علیه السّلام روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاول سال 153 هجری، پنج سال پس از وفات حضرت صادق علیه السّلام متولد شد و در طوس در دهی به نام سناباد که از اطراف نوقان بود، از دنیا رفت و در خانه حمید بن قحطبه طایی در همان قبه ای که هارون الرشید دفن شده بود، در قسمت قبله قبر او دفن شد. وفات وی در سال 203 و در حالی که نه روز از ماه رمضان باقی مانده بود و عمر شریفش چهل و نه سال و شش ماه بود، رخ داد.

ایشان بیست و نه سال با پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام زندگی کرد و بعد از پدر، مدت امامتش بیست سال و چهار ماه بود. موقعی که به امامت رسید، بیست و نه سال و دو ماه سن داشت. مدت امامت آن سرور مصادف بود با اواخر سلطنت هارون الرشید و پس از او محمّد، معروف به امین پسر زبیده سه سال و بیست و پنج روز حکومت کرد و بعد که امین خلع شد، عمویش ابراهیم بن شکله چهارده روز حکومت کرد. بعد محمّد امین را از زندان بیرون آوردند و برای مرتبه دوم با او بیعت کردند که یک سال و شش ماه و بیست و سه روز حکومت کرد.

بعد از او عبداللّه مأمون به حکومت رسید که بیست سال و بیست و سه روز حکومت کرد. او در زمان فرمانروایی خود برای حضرت رضا علیه السّلام به ولایت عهدی بیعت گرفت، با اینکه آن سرور راضی نبود و او را تهدید به قتل کرد و آن قدر

1- . امالی صدوق: 659

2- . عیون اخبارالرضا 2 : 147 ، امالی صدوق: 660

اصرار ورزید و با اینکه پیوسته حضرت رضا علیه السّلام امتناع داشت، بالاخره جان خویش را در خطر دید و پذیرفت. حضرت فرمود: خدایا! تو نهی کرده ای از اینکه انسان به دست خود خویشتن را به هلاکت برساند. اینک از طرف مأمون نزدیک به کشتن رسیده ام. اگر ولایت عهدی او را نپذیرم، مجبور و مضطرم، همان طوری که یوسف و دانیال هر کدام از طرف ستمگر زمان خود مجبور شدند. خدایا! عهدی جز از طرف تو و فرمانروایی جز از جانب تو نیست! مرا توفیق ده برای انجام وظایف دینی و احیای سنت پیامبرت، تو نگهبان و یاری کننده هستی!

آنگاه در حالی که اشک می ریخت و محزون بود ولایت عهدی را پذیرفت، به شرط اینکه کسی را به مقام فرمانروایی نصب نکند و عزل ننماید و رسم و سنتی را تغییر ندهد و از دور اظهار نظر کند. مأمون بیعت آن جناب را از عموم مردم گرفت و هر گاه از حضرت رضا علیه السّلام فضیلت و دانش و حسن تدبیری آشکار می گشت، مأمون بر آن جناب رشک می برد و کینه او را به دل می گرفت. تا اینکه بالاخره سخت ناراحت شد و با مکر و حیله، او را با زهر کشت و آن جناب رهسپار رضوان و رحمت خدا گردید. (1)

8. عیون اخبارالرضا: عبیداللّٰه بن عبداللّٰه بن طاهر می گوید: فضل بن سهل به مأمون پیشنهاد کرد که با صله رحم و بیعت گرفتن به ولایت عهد برای حضرت رضا علیه السّلام، به خدای عزوجل و رسول او صلی اللّٰه علیه و آله و سلم تقرب جوید تا بدین وسیله بر ستمی که هارون نسبت به این خانواده روا داشت، سرپوش نهاده شود. مأمون قدرت مخالفت با فضل را در هیچ کاری نداشت. پس رجاء بن ابی ضحاک و یاسر خادم را از خراسان فرستاد تا در سال 200 محمّد بن جعفر بن محمّد و حضرت رضا علیه السّلام را بیاورند.

وقتی حضرت رضا علیه السّلام در مرو پیش مأمون آمد، او را ولیعهد خویش قرار داد و حقوق یک سال سپاهیان را پرداخت. این جریان را برای تمام مناطق مسلمان نشین نوشت و آن جناب را به رضا ملقب گرداند، درهم به نام ایشان سکه زد و

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 8

دستور داد مردم لباس سبز بپوشند و پوشیدن لباس سیاه را ترک کنند. دختر خود ام حبیبه را به ازدواج او و دختر دیگرش ام الفضل را به ازدواج پسرش محمّد بن علی علیهما السّلام درآورد و خود با توران، دختر حسن بن سهل به صلاحدید عمویش فضل بن سهل ازدواج کرد. تمام این جریان ها در یک روز انجام شد، اما مایل نبود که مسأله ولایت عهدی برای حضرت رضا علیه السّلام صورت واقع پیدا کند.

صولی گفت: آنچه عبیداللَّه برایم نقل کرد، از چند جهت برای من ثابت شد:

از آن جمله عون بن محمّد از فضل بن ابی سهل نوبختی یا برادرش مرا حدیث کرد که گفت: وقتی مأمون تصمیم به ولایت عهدی حضرت رضا علیه السّلام گرفت، با خود گفتم: من باید آزمایش کنم که آیا مأمون واقعا می خواهد حضرت رضا علیه السّلام ولیعهدش باشد یا تظاهر می کند؟ پس نامه ای نوشتم و به وسیله خادمی که همیشه نامه های محرمانه خود را توسط او برایم می فرستاد، برایش فرستادم، بدین مضمون:

«ذوالریاستین تصمیم ولایت عهد را گرفته، با اینکه طالع سرطان است و در این طالع مشتری و سرطان است، گرچه مشتری شرف دارد، ولی برجی قابل تغییر است که هیچ کار در آن به اتمام نمی رسد، با اینکه مریخ نیز در میزان است در خانه عاقبت که این خود دلیل بر نکبت کاری است که تصمیم به آن گرفته می شود.» این جریان را به امیرالمؤمنین گزارش دادم تا اگر بر این اوضاع به وسیله دیگری اطلاع حاصل کرد، مرا سرزنش نکند.

در جواب من نوشت: «وقتی نامه مرا خواندی، آن را به وسیله خادم برگردان، مبادا کسی مطلع شود از آنچه به من خبر دادی که جانت در خطر است و مبادا ذوالریاستین از تصمیم خود برگردد، زیرا اگر او منصرف شود، تقصیر تو است و می دانم که تو موجب آن شده ای.»

راوی می گوید: این خیلی بر من گران آمد و آرزو می کردم که کاش این جریان را ننوشته بودم. بعد مطلع شدم که فضل بن سهل ذوالریاستین، متوجه اوضاع شده و از تصمیم خود منصرف گردیده. او به علم نجوم وارد بود و من بر جان خود بیمناک شدم. پس سوار شده پیش فضل رفتم و به او گفتم: در آسمان ستاره ای مسعودتر از مشتری

سراغ داری؟ گفت: نه. گفتم: آیا در میان ستارگان، ستاره ای پیدا می شود که در موقع شرف مشتری از مشتری مبارک تر باشد؟ گفت: نه. گفتم: تصمیم خود را اجرا کن که فلک در مسعودترین حالات است. او تصمیم را اجرا کرد و تا وقتی جریان ولایت عهد تمام نشده بود، من نمی دانستم از ترس مأمون زنده خواهم ماند یا کشته می شوم! (1)

توضیح: عبارت «علی خلافه» یعنی خلاف فضل و عبارت «و نفسک» یعنی از جان خود بر حذر باش و آن را حفظ نما.

9. عیون اخبارالرضا: علی بن ابراهیم می گوید: یاسر خادم پس از فوت حضرت رضا علیه السّلام و بازگشت از خراسان، تمام جریان ها را برایم تعریف کرد. ریان بن صلت که از طرفداران حسن بن سهل بود نیز نقل کرد و پدرم از عرفه و صالح دو پسر سعید نیز نقل کرد و تمام اینها، وقایع حضرت رضا علیه السّلام را برایم تشریح کردند و گفتند: وقتی کار رقیب مأمون (محمّد امین) تمام شد و مأمون بر حکومت مسلط گردید، نامه ای به حضرت رضا علیه السّلام نوشت و درخواست کرد که به خراسان بیاید. حضرت رضا علیه السّلام به چند دلیل عذر خواست، ولی مأمون مرتب در این مورد نامه می نوشت و تقاضا می کرد، تا اینکه حضرت رضا علیه السّلام فهمید که از او دست برنمی دارد! پس حضرت به همراه فرزندش حضرت جواد علیه السّلام که در آن وقت هفت سال داشت، خارج شد و مأمون نوشت که از راه کوفه و قم نیاید! آن جناب را از راه بصره و اهواز و فارس آوردند تا بالاخره به مرو رسید. وقتی وارد شد، مأمون خلافت را به ایشان عرضه داشت، اما آن جناب نپذیرفت. در این مورد مدت دو ماه با یکدیگر گفتگو داشتند که حضرت رضا علیه السّلام نمی پذیرفت.

بعد که گفتگو به طول انجامید، مأمون گفت: پس ولیعهدی مرا بپذیر! حضرت قبول کرد، ولی با چند شرط. مأمون گفت هر شرطی مایلی بکن! فرمود: من ولایت عهدی را می پذیرم، به شرط اینکه امر و نهی نکنم و قضاوت ننمایم و هیچ چیز را تغییر ندهم و مرا از تمام این کارها معاف داری. مأمون پذیرفت. آنگاه جریان را بر فرماندهان لشکر و قضات و خدمتکاران عرضه داشت و آنها ناراحت شدند. پس

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 147

مقداری پول بین سپاهیان تقسیم کرد، آنها خوشحال شدند و رضایت دادند، جز سه نفر از فرماندهان که نپذیرفتند. یکی جلوی، دومی علی بن عمران و نفر سوم ابن مونس بود. آنها بیعت حضرت رضا علیه السّلام را نپذیرفتند. مأمون ایشان را زندانی کرد. آنگاه ازآنها برای حضرت رضا علیه السّلام بیعت گرفت و به تمام نقاط نوشت و درهم و دینار به اسم ایشان سکه زد و روی منبرها به نامش خطبه خواند. مأمون برای برگزاری این جشن خرج ها کرد.

وقتی عید فرا رسید، مأمون از حضرت رضا خواست که سوار شود و در مجلس عید حاضر گردد و خطبه بخواند تا دل مردم مطمئن شود و مقام آن جناب را دریابند و به واسطه این دولت مبارک، خوشحال شوند. حضرت رضا در جواب فرمود: تو می دانی که ما با هم چه قراری داریم. مأمون پیغام داد: من می خواهم با این کار، موضوع ولیعهدی پیش سپاهیان و فرماندهان و سربازان ثابت شود و مطمئن شوند و خوشحال بگردند و در این باره پیوسته چند مرتبه پیغام فرستاد.

وقتی خیلی اصرار کرد، حضرت رضا علیه السّلام فرمود: یا امیرالمؤمنین! اگر مرا معاف داری بهتر است و در صورتی که معذورم نداری، همان طوری که پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و علی مرتضی خارج می شدند، خارج خواهم شد. مأمون گفت: هر طور مایلی خارج شو! مأمون به فرماندهان و مردم دستور داد که صبح زود در خانه حضرت رضا علیه السّلام جمع شوند. مردم از زن و مرد و بچه سر راه حضرت رضا نشستند و حتی روی پشت بام ها رفتند. سرلشکران نیز درب خانه ایستادند.

خورشید که طلوع کرد، حضرت رضا علیه السّلام غسل کرد و عمامه ای سفید از پنبه به سر بست و یک سر آن را روی سینه انداخت و یک سرش را بین دو شانه و دامن به کمر زد. بعد به غلامان خود دستور داد که مثل من بکنید! حضرت عصایی به دست گرفت و خارج شد. ما جلوی آن جناب بودیم؛ پاهایش برهنه بود و شلوار خود را تا نصف ساق پا بالا زده بود و لباسی بلند داشت.

همین که از جای حرکت کرد و ما در مقابلش راه می رفتیم، صورت به طرف آسمان بلند کرد و چهار مرتبه گفت: اللّٰه اکبر! چنین به نظر ما آمد

که در و دیوار و آسمان با او هم صدا شدند. سپاهیان و سپهداران بر در خانه خود را در لباس زمین

ص: 159

آراسته و غرق در سلاح، به زیباترین صورت آماده بودند. همین که ما پای برهنه با دامن و شلوار بالا زده از منزل خارج شدیم، حضرت رضا بر در خانه ایستاد و فرمود: خدا بزرگ تر است! خدا بزرگ تر است که ما را هدایت فرمود! خدا بزرگ تر است که ما را از چارپایان ورزی داد! و حمد بر اوست که بر ما کرم فراوان کرد! حضرت صدا به این تکبیرها بلند کرد و ما نیز با صدای بلند با ایشان هم آهنگ شدیم.

مرو از گریه و ناله به لرزه آمد. حضرت سه مرتبه این تکبیر را گفت. تمام فرماندهان از اسب ها به زیر آمدند و چکمه های خویش را از پا درآوردند. وقتی چشمشان به حضرت رضا علیه السّلام افتاد، مرو یک پارچه گریه شد و مردم نمی توانستند از گریه و ناله خودداری کنند.

حضرت رضا علیه السّلام در هر ده قدم می ایستاد و چهار تکبیر می گفت؛ مثل اینکه در و دیوار و آسمان با او هم صدا شده باشند. این خبر به مأمون رسید. فضل بن سهل ذوالریاستین به او گفت: اگر حضرت رضا علیه السّلام با این وضع تا مصلی برود، مردم فریفته او می شوند. صلاح این است که تقاضا کنی برگردد. مأمون کسی را فرستاد و تقاضا کرد که برگردد. حضرت رضا علیه السّلام کفش های خود را خواست، آنها را پوشید و برگشت.(1)

در ارشاد مفید نیز این حدیث از عبارت «لما حضر العید» به بعد منقول است.(2)

توضیح: «عکّازه» به ضم عین و تشدید کاف، عصایی است که در پایین آن آهن است و «تزعزع» عبارت است از تحرک شدید.

10. عیون اخبارالرضا: حسن بن موسی می گوید: اصحاب ما از حضرت رضا نقل کرده اند که مردی به آن جناب عرض کرد: چگونه ولایت عهدی مأمون را پذیرفتی؟ آن مرد، این کار را عیب می دانست. امام علیه السّلام به او فرمود: بگو ببینم پیغمبر بالاتر است یا وصی؟ گفت: پیامبر. پرسید: مسلمان بهتر است یا مشرک؟ گفت: مسلمان. فرمود: عزیز مصر مشرک بود و یوسف، پیامبر! مأمون مسلمان است و من وصی هستم. یوسف از عزیز خواست که او را متصدی دارایی اش کند و گفت: {مرا

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 149

2- . ارشاد: 293

مسؤول گنجینه های زمین کن که من حافظ و دانایم. } ولی مرا مجبور به این کار کردند.(1)

مثل این روایت در تفسیر عیاشی نیز مرویّ است.(2)

11. ارشاد و عیون اخبارالرضا: موسی بن سلمه می گوید: من در خراسان با محمّد بن جعفر بودم. یک روز شنیدم که فضل بن سهل ذوالریاستین خارج شده و می گوید: مردم! چیز عجیبی دیده ام! از من بپرسید چه دیده ای؟ گفتند: چه دیده ای؟ گفت: دیدم امیرالمؤمنین به علی بن موسی علیهما السّلام می گوید: من تصمیم دارم تو را خلیفه کنم و فرمانروای مسلمانان شوی. علی بن موسی علیهما السّلام می گوید: مبادا، مبادا! که من طاقت این کار را ندارم و قادر نیستم! من خلافتی را ندیدم که از این ضایع تر شود! امیرالمؤمنین شانه از زیر بار آن خالی می کند و به حضرت رضا علیه السّلام عرضه می دارد و ایشان هم امتناع می ورزد و قبول نمی کند!(3)

12. عیون اخبارالرضا: ریان بن صلت می گوید: مردم از سپهداران و سایرین، درباره ولایت عهد حضرت رضا علیه السّلام خیلی حرف می زدند. آنهایی که این پیشامد را دوست نداشتند، معتقد بودند که این کار را فضل بن سهل ذوالریاستین پیشنهاد کرده. این خبر به مأمون رسید و در دل شب از پی من فرستاد. من هم پیش او رفتم. گفت: ای ریان! شنیده ام که مردم می گویند بیعت حضرت رضا علیه السّلام از تدبیر فضل بن سهل بوده. گفتم: مردم این عقیده را دارند. گفت: مگر چنین چیزی امکان دارد؟ کسی جرأت دارد به خلیفه ای که بر کارها مسلط شده و لشکری و کشوری در تحت فرمان او هستند، پیشنهاد کند که خلافت را رها کن و به دیگری تسلیم نما؟ آیا عقل باور می کند؟ گفتم: نه به خدا قسم یا امیرالمؤمنین! کسی چنین جراتی نمی کند. گفت: به خدا آن طور که می گویند نیست، ولی من علت آن را برایت می گویم.

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 138
2- . تفسیر عیاشی 2 : 180
3- . ارشاد: 290 ، عیون اخبارالرضا 2 : 141

وقتی برادرم محمّد نامه نوشت که پیش او بروم و من امتناع کردم، عیسی بن ماهان را امیر لشکر نمود و دستور داد مرا دست بسته با غل جامعه[1] پیش او ببرد! من این خبر را شنیدم. در همان موقع هرثمه بن اعین را به جانب کرمان و سیستان فرستاده بودم و کاری از پیش نبرده بود و فرار کرد. صاحب سریر نیز قیام کرد و بر استان خراسان پیروز شد. تمام این وقایع در یک هفته اتفاق افتاد.

در این موقع دیگر من نه از نظر مالی و نه از لحاظ سپاه نیروی مدافعه نداشتم و آشکارا سستی و ضعف را در فرماندهان و سپاهیان می دیدم. تصمیم گرفتم پیش پادشاه کابل بروم و با خود گفتم: فرمانروای کابل مردی کافر است. محمّد به او پول خواهد داد و او مرا به محمد تسلیم می نماید. راهی بهتر از این نیافتم که از گناهان خود توبه کنم و از خدا کمک بخواهم و به او پناه برم! دستور دادم این خانه را جاروب کنند (اشاره به اطاقی کرد) غسل کردم و دو جامه سفید پوشیدم و چهار رکعت نماز خواندم. هر چه قرآن از حفظ بودم در آن چهار رکعت خواندم و دعا کردم و از خدا پناه خواستم و با نیت پاک با او عهد کردم که اگر حکومت به من رسید و از دست ستم محمّد برادرم آسوده شدم و مشکلات من حل شد، خلافت را به محلی که خداوند قرار داده برگردانم.

دلم آرام شد. طاهر را به جانب علی بن عیسی بن ماهان فرستادم و آن وقایع اتفاق افتاد و هرثمه را پیش رافع برگرداندم و بر او پیروز شد و او را کشت. به صاحب سریر پیغام دادم و با او صلح کردم و مقداری پول در اختیارش گذاشتم تا اینکه برگشت. پیوسته کار من بالا می گرفت تا بالاخره محمّد کشته شد و خداوند خلافت را به من سپرد و بر کارها مسلط شدم.

وقتی خداوند را که آنچه خواسته بودم به من داد. من نیز خواستم به عهد خود وفا کنم و کسی را شایسته تر به خلافت از حضرت رضا علیه السّلام نیافتم! به او پیشنهاد کردم، ولی نپذیرفت، مگر به همان وضع که خود خبر داری. این بود علت ولایت عهدی ایشان.

1- . زنجیری که با آن دست و گردن را با هم می بندند.(مترجم)

گفتم: خدا به امیرالمؤمنین توفیق دهد. گفت: ریان! فردا برو میان مردم و سرهنگان بنشین و برای آنها از فضائل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل کن. گفتم: من حدیثی درباره فضیلت ایشان یاد ندارم، جز آنچه خودتان نقل کرده اید! گفت: سبحان اللَّه! یک نفر را پیدا نمی کنم که به من کمک کند! دلم می خواست در این راه اطرافیان من از اهالی قم می بودند.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! من هر چه از خود شما شنیده ام نقل کنم؟ گفت: بسیار خوب، هر چه از من شنیده ای از قول من نقل کن. فردا صبح میان سرهنگان نشستم و گفتم: امیرالمؤمنین از پدر خود، از آباء گرام خویش، از پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم نقل کرد که فرمود: هر کس من مولای اویم، پس علی مولای اوست. امیرالمؤمنین از پدر خود، از آباء گرام خویش نقل کرد که پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم فرمود: منزلت علی پیش من، مانند منزلت هارون نسبت به موسی است. من حدیث ها را با هم مخلوط می کردم و آن طور که باید حفظ نبودم.

حدیث خیبر و از این قبیل احادیث مشهور را برای آنها نقل کردم. پس عبداللَّه بن مالک خزاعی گفت: خدا علی را رحمت کند، مردی صالح بود. مأمون غلامی را مأمور کرده بود آنچه را که می شنود به او گزارش دهد. ریان گفت: روزی مأمون از پی من فرستاد. من پیش او رفتم. همین که چشمش به من افتاد گفت: چه خوب حدیث نقل می کنی و حفظ کرده ای! بعد گفت: شنیدم چه گفت آن یهودی عبداللَّه بن مالک (خدا رحمت کند علی را مردی صالح بود) اگر خدا بخواهد، قسم به ذات پاکش که او را خواهم کشت.

هشام بن ابراهیم راشدی همدانی، از نزدیک ترین اصحاب حضرت رضا علیه السّلام قبل از اینکه از مدینه به مرو بیاید بود. وی مردی دانشمند و بافهم بود و کارهای حضرت رضا علیه السّلام به وسیله و در دست او اجرا می شد. هر چه از اطراف پول می آوردند، به دست او می رسید. بعد از اینکه حضرت رضا علیه السّلام را به مرو آوردند، هشام بن ابراهیم پیش ذوالریاستین آمد و او هشام را مقرب گردانید و بسیار به خود نزدیک کرد. هشام اسرار حضرت رضا علیه السّلام را به ذوالریاستین و مأمون

گزارش می داد و با این کار، نزد آن دو مقامی کسب کرد و هر جریانی که بود، از آن دو مخفی نمی کرد.

مأمون او را دربان حضرت رضا علیه السّلام کرد و کسی که او اجازه می داد، می توانست خدمت حضرت رضا علیه السّلام برسد. و بر آن جناب سخت گرفت، به طوری که بعضی از غلامان حضرت نمی توانستند خدمتش برسند. هر حرفی که حضرت رضا علیه السّلام در خانه خود می زد، هشام به مأمون و ذوالریاستین گزارش می داد. مأمون پسر خود عباس را برای تعلیم و تربیت در اختیار هشام گذاشت و به او دستور داد که پسرش را تربیت کند. به همین جهت او را هشام عباسی لقب دادند. وی گفت:

ذوالریاستین خیلی نسبت به حضرت رضا علیه السّلام کینه داشت. چون مأمون آن جناب را زیاد احترام می کرد و بر ذوالریاستین مقدم می داشت. اول جریانی که عداوت او را نسبت به حضرت رضا علیه السّلام آشکار کرد، این بود که مأمون دختر عمویش را خیلی دوست داشت و او نیز مأمون را دوست می داشت. این علاقه به اندازه ای بود که دری از خانه او به مجلس مأمون باز می شد. آن زن نسبت به حضرت رضا علیه السّلام ارادت می ورزید و از ذوالریاستین متنفر بود و بدگویی می کرد. وقتی ذوالریاستین فهمید که از او بدگویی می کند، به مأمون گفت: صحیح نیست که درب خانه زن خود را از میان مجلس خویش قرار دهی! پس مأمون دستور داد که آن درب را بستند.

یک روز مأمون خدمت حضرت رضا علیه السّلام می رسید و یک روز حضرت رضا علیه السّلام پیش مأمون می آمد. خانه حضرت رضا پهلوی خانه مأمون قرار داشت. آن روز همین که حضرت رضا علیه السّلام وارد شد و مشاهده کرد که درب بسته شده، فرمود: یا امیرالمؤمنین! چرا درب را بسته ای؟ مأمون گفت: فضل بن سهل صلاح دانست. فرمود: «إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ.» فضل را چه که در کار امیرالمؤمنین و خانواده اش دخالت کند؟ مأمون گفت: شما چه صلاح می دانید؟ فرمود: درب را بگشا و هر وقت خواستی پیش دختر عمویت برو. سخن فضل را در موردی که برای او

روا و شایسته نیست نپذیر. مأمون دستور داد دیوار را خراب کنند و پیش دختر عموی خود رفت. این خبر که به فضل رسید، خیلی افسرده شد.(1)

13. عیون اخبارالرضا: یاسر خادم می گوید: هر وقت حضرت رضا علیه السّلام روز جمعه از مسجد جامع مراجعت می کرد، در حالی که عرق می ریخت و گرد و غبار بر چهره اش بود، دست هایش را بلند می کرد و می فرمود: خدایا! اگر فرج من از این گرفتاری با مرگ است، هم اکنون مرگ مرا برسان. ایشان پیوسته غمگین و افسرده بود تا از دنیا رفت، صلوات اللّه علیه.(2)

14. عیون اخبارالرضا: محمّد بن عرفه می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: چه موجب شد که این کار را پذیرفتی؟ فرمود: آنچه جدم امیرالمؤمنین را وادار نمود که در شورا وارد شود.(3)

توضیح: یعنی تا مردم از خلافت ما مأیوس نشوند و بفهمند که مخالفین هم اعتراف دارند که ما را در خلافت حقی است، ممکن است این تشبیه در اصل شمول خود، از جهت اسراری مخفی باشد.

15. عیون اخبارالرضا: ابا صلت هروی می گوید: به خدا قسم حضرت رضا علیه السّلام به میل خوداین کار را نپذیرفت. او را به اجبار به کوفه و از آنجا از راه بصره و فارس، به مرو بردند.(4)

16. عیون اخبارالرضا: ابن ابی عبدون می گوید: وقتی مأمون با حضرت رضا علیه السّلام بیعت کرد و او را ولیعهد خویش قرار داد، حضرت رضا را پهلوی خود نشانید. عباس خطیب از جای حرکت کرد و سخنرانی بسیار خوبی کرد. سپس در آخر گفتار خود این شعر را خواند:

مردم باید شمس و قمری داشته باشند، پس تو خورشیدی و این ماه است(5)

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 151
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 15
3- . عیون اخبارالرضا 2 : 140

4- . عيون اخبارالرضا 2 : 141
5- . عيون اخبارالرضا 2 : 146

17. عیون اخبارالرضا: احمد بن محمّد بن اسحاق از پدر خود نقل کرد که گفت: وقتی با حضرت رضا علیه السّلام به ولایت عهدی بیعت شد، اطرافش را گرفتند و تهنیت گفتند. آن جناب اشاره کرد که ساکت شوند و همگی سکوت کردند. سپس بعد از استماع کلامشان فرمود:

بسم الله الرحمن الرحیم. حمد برای خدایی است که هر چه بخواهد می کند و «لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِه»(1)، {چیزی حکم او را باز نمی دارد} و قضای او را رد نمی کند و «یَعْلَمُ خائِنَهَ الْأَعْیُنِ وَ ما تُخْفِی الصُّدُور»(2)، {نگاه های دزدانه و آنچه دل ها پنهان می دارند را می داند.} و صلوات خدا بر محمد در اولین و آخرین و بر آل پاکش. من علی پسر موسی بن جعفر علیهما السّلام می گویم: امیرالمؤمنین که خدا او را ثابت قدم بدارد و در راه ارشاد و هدایت موفقش فرماید، متوجه حق ما که مردم رعایت نمی کردند شد، خویشاوندی قطع شده را وصل کرد، دل های وحشت زده را ایمن گردانید و آنها را که مشرف به مرگ بودند، زندگی بخشید و در هنگام تنگدستی ایشان را کمک کرد و در حالی که منظورش خدا بود، از کسی اجر و پاداش نخواست. «سَیَجْزِی اللَّهُ الشَّاکِرِینَ وَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِین»(3)، {خداوند پاداش سپاسگزاران را می دهد و هرگز پاداش نیکوکاران را ضایع نمی کند.}

مأمون مرا ولیعهد خویش گردانید و خلافت را پس از خود به من سپرد. اگر زنده بمانم، بعد از او هر کس گرهی که خداوند دستور داد باز کند و دستاویزی را که خدا محکم کرده بگشاید، خون خانواده خود را ریخته و ناموس خود را از دست داده، زیرا با این کار به امام توهین نموده و احترام اسلام را از میان برداشته است. سرور ما امیرالمؤمنین علیه السّلام نیز در چنین موقعیتی قرار داشت و بر کارهای بی فکری آنها صبر کرد و متعرض تصمیم های ناپسند ایشان نشد تا رخنه در دین پیدا نشود و اختلاف بین مسلمانان نیفتد. زیرا مسلمانان تازه دوران جاهلیت را پشت سر گذاشته بودند و منافقین انتظار فرصتی را می کشیدند تا اسلام را دچار خطر نمایند. «وَ ما أَدْرِی ما

1- . رعد / 41[1]
2- . غافر / 19[2]
3- . هود / 115[3]

يُفْعَلُ بِی وَ لا بِکُمْ إِنِ الْحُکْمُ إِلَّا لِلَّهِ یَقُصُّ الْحَقَّ وَ هُوَ خَیْرُ الْفاصِلِین»(1)، {و من نمی دانم با من و شما چگونه عمل می شود.فرمان جز به دست خدا نیست، که حق را بیان می کند، و او بهترین داوران است. }(2)

توضیح: کلمه «زاریا» یعنی عتاب کننده و خشم گیرنده و ناراضی، و منظور از «سالف»، ابوبکر است، یعنی پیمان شکست. و ممکن است مقصود امیرالمؤمنین علیه السّلام باشد، یعنی نقض بیعت و انکار حقش بر او واقع شد. عبارت «صبر» یعنی امیر علیه السّلام صبر کرد و ممکن است مجهول نیز خوانده شود و جزری می گوید: سخن عمر نیز از این باب است که بیعت ابوبکر، امری ناگهانی بود که خدا شر آن را حفظ کرد. و منظور از «فلته» امر ناگهانی است و هر امری را گویند که بدون اندیشه انجام شود، و از ترس انتشار امر وصایت امیر علیه السّلام مبادرت به این بیعت شد. (پایان سخن جزری) و ضمیر در «بعدها» به «فلتات» راجع است، و «عزمات» حقوق لازمه و واجبه حضرت علیه السّلام را گویند یا آن چیزی را که بعد از آن بیعت ناگهانی تصمیم به انجامش گرفتند.

18. عیون اخبارالرضا: ابوالحسین رازی می گوید: از پدرم شنیدم که نقل می کرد از کسی که او از حضرت رضا علیه السّلام شنیده بود که می فرمود: خدا را سپاسگزارم که موقعیت و مقام ما را حفظ فرمود، با اینکه مردم آن را زیر پا گذاشتند، و آنچه ایشان ندیده گرفتند، خداوند بالاتر برد، به طوری که هشتاد سال روی منبرهای کفر ما را لعنت کردند و فضائل و مناقب ما را پنهان می نمودند و پول ها خرج کردند تا بر ما دروغ ببندند، ولی بر خلاف میل آنها، خداوند پیوسته مقام ما را بالا می برد و شخصیت ما را بیشتر منتشر می کرد. به خدا قسم این موقعیت به واسطه ما نبود، بلکه به واسطه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم بود که با او خویشاوندیم، به طوری که حال ما بعد از پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم، آنچه ما نقل می کنیم که بعدا چه

1- . انعام / 57[1]
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 146

خواهد شد، از بزرگ ترین دلائل نبوت آن حضرت بود (که قبلا اطلاع داده بود چنین می شود).(1)

توضیح: عبارت «ما هذا بنا» یعنی استخفاف دشمنان ما نسبت به ما کارگر نشد، یا بالا بردن ما توسط خدا، بالا بردن رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم است و ممکن است هر دو معنا مقصود باشد.

19. عیون اخبارالرضا: بعضی معتقد بودند که فضل بن سهل، مأمون را وادار کرد که علی بن موسی الرضا علیهما السّلام را ولیعهد خویش کند، از آن جمله ابو علی حسین بن احمد سلامی در کتاب خود به نام اخبار خراسان همین مطلب را گوشزد می کند. وی می نویسد: فضل بن سهل ذوالریاستین، وزیر و مشاور مأمون بود که قبلا دین مجوس داشت و به دست یحیی بن خالد برمکی مسلمان شد. بعضی گفته اند پدر فضل، یعنی سهل به دست مهدی خلیفه عباسی مسلمان شد و فضل را یحیی بن خالد برمکی برای خدمتکاری مأمون انتخاب کرد و جزو اطرافیان مأمون قرار داد، ولی بعد فضل خیلی پیشرفت کرد، به طوری که بدون مراجعه به مأمون، کارها را انجام می داد.

او را بدین جهت ذوالریاستین گفتند که هم وزیر کشور و هم وزیر لشکر بود! روزی فضل پس از رسیدن مأمون به خلافت، رو به اطرافیان خود کرد وگفت: اگر کار من با کار ابو مسلم خراسانی مقایسه شود، چگونه است؟ یک نفر گفت: ابو مسلم خلافت را از یک قبیله به قبیله ای دیگری منتقل کرد، ولی تو از برادری به برادر دیگر منتقل کردی و خودت می دانی که چقدر با هم فرق دارد.

فضل گفت: من هم از یک قبیله به قبیله ای دیگری انتقال خواهم داد. بعد مأمون را واداشت تا علی بن موسی الرضا علیهما السّلام را ولیعهد خود کند. به همین جهت مأمون بیعت برادر خود مؤتمن را از بین برد و با حضرت رضا علیه السّلام بیعت نمود.

حضرت رضا علیه السّلام در سال 200 هجری از راه بصره و فارس به همراه رجاء بن ابی ضحاک پیش مأمون آمد و با دختر او ازدواج کرد. این خبر که در بغداد به

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 164

بنی عباس رسید، خیلی ناراحت شدند به همین جهت با ابراهیم بن مهدی به خلافت بیعت کردند. در این مورد دعبل بن علی خزاعی این شعر را سرود:

ای سپاهیان! ناراحت نباشید، شما حقوق و جیره خود را بگیرید!

به زودی این خلیفه نغمه شورانگیز حنین را برای شما می نوازد که پیر و جوان را سرمست کند!

ولی نغمه معروف معبدی را اختصاص به سپه داران می دهد و داخل کیسه نمی کنند و در مکانی نمی بندند

چنین حقوق و جیره می دهد به یاران خود خلیفه ای که کتاب دینی او بربط باشد

اشاره او به ابراهیم بن مهدی است که خیلی به نواختن عود علاقه داشت و شراب خوار عجیبی بود. وقتی جریان خلیفه شدن ابراهیم به مأمون رسید، فهمید که فضل بن سهل در این پیشنهاد او را گول زده و صلاحدیدش به ضرر اوست. به همین جهت از مرو خارج شد و به جانب عراق حرکت کرد. او در ماه شعبان سال 203 فضل بن سهل را به وسیله دایی خود «غالب»، در حمام سرخس کشت و همواره فرصتی می جست که حضرت رضا علیه السّلام را هم از بین ببرد. تا اینکه آن جناب مریض شد. او از بیماری امام استفاده کرد و سمی ترتیب داد و آن جناب را به وسیله سمّ شهید کرد و دستور داد که او را در سناباد، پهلوی قبر هارون الرشید دفن کنند. وفات آن حضرت در صفر سال 203 رخ داد که در آن زمان، پنجاه و دو سال داشت و بعضی پنجاه و پنج سال گفته اند.

این نظریه ابو علی حسین بن احمد سلامی است که در کتاب خود نقل می کند. ولی عقیده من این است که مأمون، حضرت رضا علیه السّلام را به واسطه نذری که کرده بود و قبلا ذکر شد، ولیعهد خود کرد. فضل بن سهل همیشه با حضرت رضا علیه السّلام دشمنی می ورزید و نمی توانست او را ببیند، چون فضل از کسانی بود که

برمکیان او را روی کار آورده بودند. حضرت رضا علیه السّلام چهل و نه سال و شش ماه داشت و در سال 203 شهید شد، چنان چه در همین کتاب ذکر کردم.(1)

توضیح: کلمه «حنینیه» یعنی نغمه. حنینیه که از «حنین» به معنای شوق و طرب می آید و در بعضی نسخه ها «حبیبیه» دارد و بر هر دو تقدیر، اشاره به آهنگی از آهنگ هاست و اظهر آن است که «حسینیه» باشد، چنان چه در بعضی نسخ آمده و آن نغمه ای معروف است. و «شمط» سفیدی سر است که با سیاهی مخلوط شود. و «معبدیات» نغمه معروفی است. و عبارت «غافصه» یعنی ناگهانی و با نیرنگ او را گرفت.

20. عیون اخبارالرضا: معمر بن خلاد می گوید: حضرت رضا علیه السّلام فرمود: مأمون به من گفت: یا ابا الحسن! خوب است یک نفر از کسانی که به آنها اعتماد داری را معرفی کنی تا فرماندار فلان شهر کنم که وضع آنجا درهم پاشیده است. من گفتم: اگر تو به شرط من وفا کنی، من هم شرط تو را وفا می کنم. من ولایت عهدی را پذیرفتم، به شرط اینکه امر و نهی نکنم و عزل و نصب ننمایم و کسی را فرماندار و کسی را برکنار ننمایم، تا بالاخره خداوند مرا قبل از تو از این دنیا ببرد. به خدا قسم خلافت چیزی است که هرگز خود را به آن وعده نداده ام. وقتی در مدینه بودم سوار بر مال سواری خود می شدم و میان کوچه و بازار رفت و آمد می کردم. اهالی مدینه و دیگران حاجات و نیازهای خود را از من درخواست می کردند و من برآورده می نمودم. آنها مثل عمو و خویشاوند من بودند، نامه های مرا در شهرها می پذیرفتند و سفارش های مرا رد نمی کردند. تو بر نعمتی که خداوند به من عنایت فرموده بود اضافه نکردی. مأمون گفت: قبول دارم! شرط شما را وفا می کنم.(2)

21. علل الشرائع و عیون اخبارالرضا: ریان بن شبیب دایی معتصم و برادر مارده می گوید: وقتی مأمون خواست برای خود بیعت به خلافت و برای حضرت رضا علیه السّلام به ولایت عهد و برای فضل بن سهل به وزارت بگیرد، دستور داد سه کرسی گذاشتند. وقتی هر کدام بر کرسی خود قرار گرفتند، به مردم اجازه ورود داد. مردم وارد

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 165

2- . عيون اخبارالرضا 2 : 166

شدند و شروع به بیعت کردند و با دست راست، از بالای انگشت شست تا انگشت کوچک بر دست راست هر یک از این سه نفر می گذاشتند و خارج می شدند. تا بالاخره جوانی از انصار در آخر بیعت کرد و دست راست خود را از انگشت کوچک تا بالای شست بر دست آنها گذاشت. حضرت رضا علیه السّلام تبسم کرد و آنگاه فرمود: هر کس با ما بیعت کرد، بیعتی کرد که آن را بشکند، جز این جوان که بیعت محکم و پایدار کرد. مأمون گفت: شکستن و پایداری بیعت از کجا معلوم شد؟ حضرت رضا علیه السّلام فرمود: پایداری بیعت از بالای انگشت کوچک تا بالای انگشت شست است و فسخ بیعت از بالای شست تا بالای انگشت کوچک است. مردم با شنیدن این جریان با یکدیگر به صحبت پرداختند. مأمون دستور داد برگردند و آن طوری که حضرت رضا علیه السّلام دستور می دهد بیعت کنند. مردم می گفتند: از کجا لیاقت امامت دارد کسی که شیوه بیعت کردن را نمی داند؟ کسی که می داند از او شایسته تر است. این سخنان باعث شد که مأمون، حضرت رضا علیه السّلام را مسموم کند.(1)

22. غیبت شیخ طوسی: محمّد بن عبداللّه افطس می گوید: پیش مأمون رفتم؛ مرا احترام کرد و تهنیت گفت. سپس گفت: خدا رحمت کند حضرت رضا علیه السّلام را، چقدر دانا بود! شبی که مردم با او بیعت کرده بودند، مرا از امر عجیبی خبر داد. به او گفتم: خوب است شما به عراق تشریف ببرید و من جانشین شما در خراسان باشم! لبخندی زد و فرمود: نه، قسم به جان خودم که من باید همین نزدیکی های خراسان باشم و در این سرزمین بمانم تا مرگ گریبانم را بگیرد و بالاخره از همین سرزمین محشور خواهم شد.

عرض کردم: فدایت شوم! از کجا این مطلب را می دانی؟ فرمود: همان طور که محل دفن خود را می دانم، مکان دفن تو را نیز می دانم! پرسیدم: محل دفن من کجا است؟ فرمود: بین من و تو فاصله زیاد است؛ من در مشرق از دنیا می روم و تو در مغرب. گفتم: صحیح می فرمایید؛ خدا و پیامبر و اهل بیت او بهتر می دانند. و خیلی

1- . علل الشرائع 1 : 228 ، عیون اخبارالرضا 2 : 238

کوشش کردم تا او را در مورد خلافت و چیزهای دیگر به طمع اندازم، ولی قبول نکرد.(1)

توضیح: شاید «تدرجات» از عبارت «ادرجه فی اکفانه» گرفته شده باشد که در باب معجزات گذشت.

23. ارشاد: گروهی از تاریخ نویسان و وقایع نگاران که درباره زندگی خلفا تحقیق دارند، نوشته اند که وقتی مأمون تصمیم گرفت حضرت رضا علیه السّلام را ولیعهد خود کند، فضل بن سهل را خواست و جریان را با او در میان گذاشت و به او گفت: در این مورد با برادرت حسن بن سهل نیز مشورت کن. وی این کار را کرد و هر دو پیش مأمون آمدند. حسن بن سهل پیوسته اظهار می کرد که این کار مشکلی است و خلافت از این خاندان خارج می شود! مأمون گفت: من با خدا پیمان بسته ام که اگر بر برادر خود پیروز شوم، خلافت را به شایسته ترین اولاد علی بسپارم! امروز کسی را روی زمین از علی بن موسی الرضا علیهما السّلام شایسته تر نمی دانم.

فضل و حسن که دیدند مأمون تصمیم جدی دارد مخالفت نکردند. مأمون آن دو را پیش حضرت رضا علیه السّلام فرستاد و ولایت عهدی را به آن جناب عرضه داشت، ولی ایشان امتناع ورزیدند و آنها آن قدر اصرار کردند تا پذیرفت. پس پیش مأمون برگشتند و مأمون را از قبول کردن آن جناب مطلع کردند! مأمون خیلی خوشحال شد و روز پنجشنبه مجلسی برای خواص تشکیل داد و فضل بن سهل به مردم اطلاع داد که نظر مأمون درباره حضرت رضا علیه السّلام چیست و او را ولیعهد خویش کرده و لقب رضا را به او بخشیده است. او دستور داد که آنها لباس سبز بپوشند و روز پنجشنبه با او بیعت کنند و مواجب و حقوق یک سال خود را دریافت نمایند.

آن روز تمام طبقات از سپهداران و وزیران و قاضیان سوار شده و در آن مجلس حاضر شدند. مأمون نشست و برای حضرت رضا علیه السّلام دو پشتی بزرگ نزدیک خود قرار داده بود. آن جناب با لباس سبز در جایگاه خود نشست، در حالی که عمامه ای بر سر داشت و شمشیری بر کمر آویخته بود. خود مأمون دستور داد اولین

1- . غيبت طوسى: 52

کس پسرش عباس بن مأمون با حضرت بیعت کند. امام علیه السّلام دست خود را به طوری بلند کرد که پشت دست آن جناب مقابل صورت خودش و کف دستش رو به مردم قرار گرفت. مأمون گفت: دست خود را برای بیعت بگشایید! حضرت فرمود: پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم این چنین بیعت می کرد. مردم بیعت کردند و دست حضرت رضا علیه السّلام بالای دست آنها بود. آنها کیسه های زر برای جایزه نهادند و گویندگان و شعرا به پا خاستند و شروع به ذکر فضل و منقبت حضرت رضا علیه السّلام کردند و شرح همبستگی آن جناب را با مأمون دادند.

سپس ابو عباد، عباس پسر مأمون را صدا زد. وی از جای حرکت کرد، جلوی پدر خود مأمون رفت و دست او را بوسید و او دستور داد که بنشیند! بعد محمّد بن جعفر بن محمّد را صدا زدند. فضل بن سهل به او گفت: از جای حرکت کن! برخاست و آمد تا نزدیک مأمون ایستاد، ولی دست او را نبوسید. به او گفتند: برو جایزه ات را بگیر! ولی مأمون گفت: برگرد سر جایت بنشین! و او برگشت. ابو عباد هر یک از علوی ها و عباسیان را صدا می زد و آنها جایزه خود را دریافت می کردند تا پول ها تمام شد.

بعد مأمون به حضرت رضا علیه السّلام پیشنهاد کرد که سخنرانی کند. امام علیه السّلام پس از حمد پروردگار فرمود: ما را به واسطه قرابت با پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم حقی است بر شما، و شما را نیز به واسطه آن جناب بر ما حقی است. وقتی شما حق ما را ادا کردید، بر ما نیز واجب می شود که حق شما را ادا کنیم. جز همین جملات دیگر چیزی نقل نشده که امام در این مجلس فرموده باشد. مأمون دستور داد درهم به نام حضرت رضا علیه السّلام سکه بزنند و دختر اسحاق ابن جعفر بن محمّد را به ازدواج پسر عمویش اسحاق بن موسی بن جعفر در آورد و آن سال او را امیرالحاج کرد و خطبه به نام حضرت رضا علیه السّلام به ولایت عهدی خواندند.

یحیی بن حسن علوی گفت: کسی که از عبدالحمید بن سعید شنیده بود، نقل کرد که او در مدینه روی منبر پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم در دعای خود گفت: ولیعهد مسلمانان علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام است. پدران آنها شش نفرند و با فضیلت ترین اشخاصی هستند که از باران ابرها می آشامند.

مدائنی در رجال می نویسد: وقتی حضرت رضا علیه السّلام بر کرسی ولایت عهدی نشست، خطبا و شاعران جمع شدند و پرچم ها بر روی سر آن جناب به اهتزاز درآمد. شخصی از حاضرین که جزو اصحاب خاص حضرت رضا علیه السّلام بود گفت: من آن روز رو به روی حضرت رضا علیه السّلام بودم و چشم آن جناب به من افتاد که از این پیشامد خوشحالم! ایشان اشاره کرد که نزدیک شوم. نزدیک آن جناب رفتم و او به طوری که کسی نمی شنید به من فرمود: دل به این کار مبند و خوشحال نباش! این وضع عاقبت ندارد و به انجام نمی رسد.

و از شعرایی که بر حضرت وارد شد، دعبل بن علی خزاعی بود که وقتی بر حضرت وارد شد گفت: من قصیده ای سروده ام و با خود عهد کرده ام که قبل از شما، آن را بر احدی نخوانم. حضرت امر به جلوسش کرد، به گونه ای که محل نشستنش خفیف بود. بعد به او امر به خواندن کرد. دعبل قصیده ای را که اول آن این بیت است خواند:

مدارس آیاتی که از تلاوت خالی است و منزل وحی که حیاطش را خاک گرفته است

تا به آخر رسید. وقتی از خواندن شعر فارغ شد، حضرت رضا علیه السّلام برخاست و داخل حجره شد و خرقه ای از پوست خز که در آن ششصد دینار بود، آورد و به خادمش فرمود: به دعبل بگو در سفر خود از این پول کمک بگیر و ما را معذور کن. دعبل به او گفت: به خدا قسم من اراده گرفتن صله از شما نداشتم و به این هدف هم به اینجا نیامدم! ولی به آقا بگو لباسی از البسه اش را به من صله دهد و آن لباس خز را برگرداند. حضرت رضا علیه السّلام نیز لباس خز را به دعبل برگرداند و به او فرمود: این را بگیر، و علاوه بر آن لباسی از البسه خود را به او بخشید. دعبل خارج شد و رفت تا اینکه به قم رسید. وقتی مردم لباس حضرت را دیدند، خواستند با هزار دینار آن را از او بگیرند، ولی او قبول نکرد و گفت: نه، به خدا قسم یک نخ آن را به هزار دینار نمی دهم!

سپس دعبل از قم خارج شد و مردم او را تعقیب کردند و راه رفتن او را بریدند و لباس را گرفتند. دعبل به قم برگشت و لباس را از آنان مطالبه کرد. گفتند: راهی برای

به دست آوردن آن نداری! ولی اگر می خواهی این هزار دینار را بگیر. گفت: هزار دینار را با یک نخ آن بدهید! آنها نیز هزار دینار را با یک تکه لباس به او دادند!(1)

توضیح: «خلع» به کسر خاء و فتح لام جمع خلعت است و «خفق الالویه» به معنای تحرک و اضطراب لواءها و پرچم هاست.

24. مناقب ابن شهرآشوب: جریان بیعت را چنان چه قبلا نقل شد ذکر کرده و صورت خط حضرت رضا علیه السّلام را در مورد نامه ولایت عهدی، همان طوری بعدا نقل می شود، نقل می کند و آنگاه می نویسد: ابن المعتز این شعر را سرود:

و مأمون خلافتی را به شما سپرد که حق ما بود، ولی او به دنیا جود کرد

پس حضرت رضا علیه السّلام بعد از آنکه شما فهمیدید از دار دنیا رفت و خلافت پس از او بار دیگر به ما پناه آورد!

در بین شاعرانی که برای مدح خدمت آن جناب رسیدند، یکی دعبل ابن علی خزاعی بود که این قصیده را سرود:

مدارس آیاتی که از تلاوت خالی است و منزل وحی که حیاطش را خاک گرفته است

ابراهیم بن عباس این شعر را خواند:

ماتم قلب بعد از کشمکش ها و به خاک افتادن اولاد پیامبر حضرت محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از بین رفت

ابو نواس این شعر را سرود:

آنان پاکانی هستند که گریبان هایشان پاکیزه است و هر جا نامشان برده می شود، بر آنان صلوات فرستاده می شود

کسی که هنگام معرفی نسب علوی نباشد، افتخاری از روزگار قدیم نخواهد داشت

وقتی خدا خلقش را آفرید و آن را متقن خلق کرد، ای انسان ها (امامان!) شما را پاکیزه نمود و برگزید

1- . ارشاد: 291

شما انبوه پاکان عالم بالایید و علم قرآن و آنچه سوره های قرآن آورده اند، با شماست

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: شعری سروده ای که کسی تاکنون چنین نسروده است! ای غلام! چقدر پول از مخارج ما باقیمانده؟ گفت: سیصد دینار. فرمود: آن را بده به ابو نواس! سپس فرمود: غلام! همین قاطر سواری مرا نیز به او بده! (1)

25. کشف الغمه: علی بن عیسی اربلی می نویسد: در سال 677 یکی از خدمتگزاران حرم حضرت رضا علیه السّلام آمد و به همراه او عهدنامه مأمون بود که درباره ولایت عهدی حضرت رضا علیه السّلام به خط خود نوشته بود. در بین خطوط و در پشت عهدنامه، جملاتی از امام علیه السّلام به خط خودش بود که من روی خط ها را بوسیدم و این موفقیت را که زیارت خط حضرت رضا است، از الطاف و نعمت های خدا می دانم! عهدنامه را به طور کامل و بدون افتادن یک حرف نقل کردم که این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. این نامه ای است که عبداللّه مأمون پسر هارون الرشید امیرالمؤمنین، برای علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام ولیعهد خود نوشته است.

اما بعد، خداوند اسلام را به عنوان دین برگزید و از میان بندگان خود گروهی را به منصب رسالت اختصاص داد که راهنما و هادی به سوی او باشند. اولین پیامبر بشارت آمدن آخرین پیغمبر را می داد و پیامبر بعد، پیامبر قبل را تصدیق می کرد تا بالاخره مقام نبوت منتهی به محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم شد. بعد از آنکه مدتی بود که پیامبری نیامده بود و علم دین به دست فراموشی می رفت و وحی قطع شده بود و قیامت نزدیک می گردید، سلسله پیامبران به وسیله او ختم شد و آن جناب را شاهد و گواه بر پیامبران قرار داد و قرآن کریم را - که اشتباه بردار نیست و از جانب خدای عزیز است - بر او فرو فرستاد که دارای حلال و حرام و بیم و امید و امر و نهی است تا حجت رسای او بر خلق باشد و هر کس منحرف شد، واقعا کوتاهی از خود او باشد و هر کس که حیات و زندگی جاوید یافت که با دلیل و برهان پذیرفته باشد و خدا شنوا و دانا است.

1- . مناقب 4 : 362

پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم رسالت خویش را انجام داد و مردم را به وسیله حکمت و پند و اندرز و بحث و مناظره نیکو، بعد به وسیله جنگ و جهاد و سختگیری، با همان وضعی که به او دستور داده بود، به دین خدا دعوت کرد، تا بالاخره آن جناب مأموریت خویش را انجام داد و از دنیا رفت و خدا آنچه نزد خودش بود را برای او اختیار کرد. وقتی نبوت پایان پذیرفت و وحی و رسالت تمام شد، خداوند پایداری و قوام دین و رهبری مسلمانان را به خلافت و جانشینی پیامبر واگذاشت و تکمیل شدن مقام خلافت و انجام وظایف، به اطاعت و فرمانبرداری مردم بستگی دارد تا بتوان حدود خدا و فرایض را انجام داد و دستورات اسلام و سنت پیغمبر را اجرا کرد و با دشمنان دین به پیکار برخاست.

خلفا باید در مورد چیزی که حفظ و حراست آن را از ایشان خواسته، از قبیل مسائل دینی و امور بندگان، مطیع خدا باشند و مسلمانان لازم است از خلفا اطاعت نمایند و آنها را بر انجام حق خدا و عدالت و امنیت و جلوگیری از خونریزی و اصلاح بین مردم و ایجاد اتحاد کمک کنند که در غیر این صورت، اختلاف در بین مردم و ملت پدید می آید و دین شکست می خورد و دشمن پیروز می شود و هماهنگی از میان می رود و موجب زیان دنیا و آخرت می گردد.

واقعا لازم است کسی که نماینده خداست، بین مردم کوشش کند و آنچه را که موجب رضای خداست، بر هر کاری مقدم دارد؛ در مورد اموری که خدا از او بازخواست می کند، اهمیت بدهد و در فرمانروایی خویش عدالت و دادگری کند، چنان چه خداوند به پیامبر خود داود چنین می فرماید: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی الْأَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَ لا تَتَّبِعِ الْهَوی فَیُضِلَّکَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ إِنَّ الَّذِینَ یَضِلُّونَ عَنْ سَبِیلِ اللَّهِ لَهُمْ عَذابٌ شَدِیدٌ بِما نَسُوا یَوْمَ الْحِسابِ»(1)، {ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه [و جانشین] گردانیدیم پس میان مردم به حقّ داوری کن، و زنهار از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند. در حقیقت کسانی که از راه خدا به در می روند، به [سزای] آنکه روز حساب را فراموش کرده اند عذابی سخت خواهند

ص: 177

1- . ص / 26

داشت. } و نیز فرموده: «فَوَ رَبِّکَ لَنَسْئَلَنَّهُمْ أَجْمَعِینَ عَمَّا کانُوا یَعْمَلُون»(1)، {پس سوگند به پروردگارت که از همه آنان خواهیم پرسید، از آنچه انجام می دادند. }

شنیده ایم که عمر بن خطاب گفته است: اگر یک گوساله در کنار شط فرات گم شود، می ترسم خداوند از من بازخواست کند. به خدا قسم کسی که فقط از او بازخواست راجع به عمل خودش می کنند و در مقابل خدا می ایستد تا رسیدگی به کارهای شخصی او شود، در یک موقعیت بس خطرناک قرار دارد، چه رسد به کسی که جوابگوی مسئولیت رهبری مردم را دارد. به خدا پناهنده می شوم و در توفیق و نگهداری و کمک و هدایت به راه راست و نائل شدن به رضا و رحمت پروردگار، امید به او دارم.

داناترین مردم نسبت به خود و خیرخواه ترین آنها در راه دین از میان مردم، کسی است که به دستور خدا و سنت پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم از زمان حکومت او و بعد از آن عمل کند و تمام کوشش خود را درباره انتخاب کسی که او را ولیعهد خویش و پیشوای مسلمانان و فرمانروای آنها بعد از خویش قرار می دهد، به کار ببرد و او را پناه آنها و مدافع حقوق ایشان و مانع اختلاف و موجب امنیت و برطرف کننده کشمکش و نزاع های مردم و جلوگیر از وسوسه های شیطان و حیله بازی قرار می دهد. خداوند عزیز جانشین تعیین کردن را پس از خلافت، سبب کمال و تکمیل شدن دین قرار داده و به خلفا دستور داده که در مورد انتخاب کسی که او را پس از خود حافظ و نگهبان مسلمانان قرار می دهند، بسیار توجه داشته باشند. خداوند حیله بازی گمراهان و اختلاف اندازی دشمنان را از میان برمی دارد و کسانی را که سعی در ایجاد اختلاف و فتنه انگیزی دارند، سرکوب می کند.

از وقتی خلافت به امیرالمؤمنین رسیده، پیوسته با دقت نظر خود و سنگینی مسئولیت و رنج فراوان، در اندیشه آن بوده که آن را به چه کس بسپارد که مطیع خدا باشد و مراقب وظیفه سنگین رهبری باشد. او خیلی در این مورد زحمت کشیده و بیدار خوابی دیده و فکر کرده که کاری کند که موجب عزت دین و ریشه کن کردن مشرکین و

1- . حجر / 92

نفع مردم و نشر عدل و داد و به پا داشتن دستورات قرآن و سنت پیامبرشود. این مسئولیت، او را از آسایش و راحتی و خوشگذرانی بازداشته، چون متوجه است که خداوند از او بازخواست خواهد کرد. و بسیار مایل است کسی را انتخاب کند که صلاح دین و مردم باشد و شخصی را ولیعهد و فرمانروای مردم پس از خود بنماید که از تمام آنها در دین و دانش و تقوا و پرهیزکاری برتر باشد، و از همه بیشتر متوجه وظیفه خویش باشد، پیوسته و در شب و روز از خدا تقاضا داشته که یک نفر از خاندان خویش، از میان فرزندان عباس و علی بن ابی طالب علیه السّلام پیدا کند؛ از آنها که می شناسد که دارای علم و دین و مذهب هستند.

تمام کوشش را در این راه به کار برده تا بالاخره پس از بررسی کامل و مشاهدات احوال و اخبار و وضع آنها و تقاضای راهنمایی کردن از خدا در مورد انجام وظیفه از میان دو فامیل (عباسی و ابو طالب)، علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام را انتخاب کرده، چون دارای فضل و کمال بی نظیر و دانش فراوان و پرهیزگاری و پارسایی و بی اعتنایی به دنیا بوده و مورد توجه تمام مردم است. مقام او برای خلیفه آشکار گردید، زیرا همه در فضل و شخصیت و عظمت او اتفاق داشتند. او را از کودکی تا جوانی و بزرگی به فضل و دانش می شناخت. به همین جهت او را ولیعهد خویش قرار داد تا بعد از او خلیفه باشد، با اطمینان به اینکه برگزیده خدا همین است، زیرا خدا می داند که این کار را برای دین کرده و از جهت مصلحت اسلام و مسلمین انجام داده تا آسایش و رستگاری خود را در روز رستاخیز تأمین کند.

امیرالمؤمنین فرزند خود و بستگان و نزدیکان و سپهبدان و خدمتکاران را خواست. همه با آغوش باز بیعت کردند، چون می دانستند اطاعت خدا را برخواسته نفس خویش در مورد فرزندان و خویشاوندان نزدیک خود مقدم داشته است. و او را رضا لقب داد، زیرا در نزد امیرالمؤمنین پسندیده است. اینک ای خانواده امیرالمؤمنین و سپهداران و ساکنین این مرز و بوم و تمام مسلمانان! با امیرالمؤمنین و با حضرت رضا به ولایت عهدی بیعت کنید. و غنیمت شمارید این نعمت و برکت را که خداوند مقرر فرمود؛ بیعتی با دست گشاده و آغوش باز، و خدا را سپاسگزار باشید در مورد این

تصمیم امیرالمؤمنین که اطاعت خدا را بر خواسته خود مقدم داشت که مراعات شما را کرد و خدا او را به راه راست و طریق استوار راهنمایی کرد. امیدوار است که این کار موجب همبستگی شما گردد و از خونریزی جلوگیری کند و باعث اتحاد و دفاع از مرز و تقویت دین و سرکوبی دشمنان و انتظام امور شما گردد. سبقت بگیرید بر یکدیگر در راه اطاعت خدا و امیرالمؤمنین که این موجب آسایش شما است، اگر قدر بدانید. خدا را سپاسگزار باشید و خواهید فهمید چه نعمتی به شما داده است، ان شاء اللّه.

این عهدنامه را در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال 201 هجری با دست خود نوشت.

اما آنچه که پشت عهدنامه به خط حضرت رضا علیه السّلام بود این است:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. حمد برای خدایی است که هر چه بخواهد می کند و چیزی حکم او را باز نمی دارد و قضای او را رد نمی کند و نگاه های دزدانه و آنچه دل ها پنهان می دارند، می داند. و صلوات خدا بر محمد در اولین و آخرین و بر آل پاکش. من علی بن موسی بن جعفر می گویم: امیرالمؤمنین که خدایش استوار دارد و توفیقش دهد، متوجه حق ما که دیگران توجه نداشتند شد، رعایت خویشاوندی را که دیگران قطع کرده بودند کرده، بلکه او آن را زنده کرد، با اینکه از بین رفته بود، و خویشاوندان خود را بی نیاز کرد، با اینکه فقیر شده بودند، به جهت رضای خدا که جز او از دیگری پاداش و اجری نمی خواهد. «وَ سَیَجْزِی اللّٰهُ الشّٰاکِرِینَ وَ لا یُضِیعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِین»(1)، {به زودی خدا جزای سپاسگزاران را می دهد و پاداش نیکوکاران را ضایع نخواهد کرد.}

او مرا ولیعهد خود نمود و فرمانروایی بزرگ را به من واگذار کرد، در صورتی که پس از او زنده بمانم، هر کس گرهی را که خدا دستور داده بسته شود بگشاید و دستاویزی را که خدا خواسته محکم باشد، بشکند، خون خود و خانواده اش را مباح نموده، زیرا با این کار سوء قصد نسبت به امام نموده و هتک حرمت اسلام کرده است. همین روش را جد بزرگوارم در گذشته در پیش گرفت و بر کارهای بی مطالعه آنها صبر

-1 . هود / 115[1]

کرد و اعتراضی بر تصمیم های ایشان ننمود تا مبادا اختلاف در دین به وجود آید و اتحاد مسلمانان از بین برود، چون آنها تازه زمان جاهلیت را پشت سر گذاشته بودند و منافقین انتظار فرصت می کشیدند و چشم به آتش فتنه داشتند.

با خدای خود پیمان بسته ام که اگر به خلافت رسیدم و قرار شد در میان مردم حکومت کنم، در میان تمام مردم، مخصوصا بنی عباس اطاعت از خدا و پیامبرش را کنم و خونریزی نکنم و بی احترامی به ناموس مردم ننمایم، مگر در مواردی که حدود و مقررات خدا، اجازه و الزام چنین عملی را نموده باشد. تمام سعی و کوششم را به کار برم در انتخاب کسانی که لیاقت فرمانروایی دارند، پیمانی محکم بسته ام که خداوند از من بازخواست نماید. او می فرماید: «أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ کانَ مَسْؤُلًا»(1)، {و به پیمان [خود] وفا کنید، زیرا که از پیمان پرسش خواهد شد. }

اگر تغییر و تبدیل بیجا دادم، مستوجب کیفر و آماده عقوبت باشم. به خدا پناه می برم از خشم او. امیدوارم او خود در راه بندگی و اطاعتش توفیق عنایت فرماید و در صورتی که صلاح و سلامتی من و مسلمانان در آن باشد، فاصله شود بین من و نافرمانی خودش.

اما جامعه و جفر بر خلاف این دلالت دارند. «وَ ما أَدْرِی ما یُفْعَلُ بِی وَ لا بِکُمْ إِنِ الْحُکْمُ إِلَّا لِلَّه»(2)، {و من نمی دانم به من و شما چه خواهد شد. و حکم تنها از آن خداست} که به حق حکم می کند و او بهترین داوران است.

اما من فرمان امیرالمؤمنین را پذیرفتم و خواسته او را قبول کردم. خداوند من و او را نگه دارد خدا را گواه می گیرم و در آنچه گفتم که او خوب گواهی است.

به خط خود در حضور امیرالمؤمنین و فضل بن سهل و سهل بن فضل و یحیی بن اکثم و عبداللَّه بن طاهر و ثمامه بن اشرس و بشر بن معتمر و حماد ابن نعمان در ماه رمضان سال 201 هجری نوشتم.

1- . اسراء / 34

2- . انعام / 57[2]

شهود در جانب راست: یحیی بن اکثم گواه است بر پشت و روی این نامه و او از خداخواهان است که برکت این عهد و پیمان، نصیب تمام مسلمانان و امیرالمؤمنین شود. با خط خود در تاریخ تعیین شده نوشت.

عبداللّٰه بن طاهر نیز در همان تاریخ گواهی کرد.

حماد بن نعمان گواه است بر مضمون این عهدنامه پشت و روی آن در همان تاریخ.

بشیر بن معتمر نیز شاهد این عهدنامه است.

شهود طرف چپ: دستور داد امیرالمؤمنین این پیمان نامه را که امیدواریم به وسیله آن از صراط بگذریم. پشت و رویش را در حرم پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم، بین قبر مبارک و منبر آن جناب در مقابل تمام مردم از بنی هاشم و سایر ارادتمندان و خانواده ها پس از اینکه شرایط بیعت انجام شد و حجت بر مسلمانان تمام گردید بخوانند تا دیگر شبهه و برای اعتراض نادانان شکی باقی نماند. «ما کانَ اللّٰهُ لِیَذَرَ الْمُؤْمِنِینَ عَلی ما أَنْتُمْ عَلَیْه»(1)، {خدا بر آن نیست که مؤمنان را به این [حالی] که شما بر آن هستید، واگذارد.} و فضل بن سهل به دستور امیرالمؤمنین علیه السّلام در همان تاریخ نوشت.(2)

مؤلف: ما روایات کتاب کشف الغمه را از نسخه ای قدیمی و تصحیح شده که اجازات علمای کرام بر آن مندرج است گرفتیم و در موضع نقل این خبر اخیر، در حاشیه چیزهایی نوشته شده بود که نقل می کنیم: و به قلم شریفش زیر عبارت «و الخلافه من بعده» نوشته: فدایت شوم. و زیر نامش نوشته است: صله رحم نمودی و جزای خیر دادی. و زیر نام رضا نوشته بود: خدا از تو راضی شود و تو را راضی نماید و در دو دنیا جزایت دهد. و با قلم شریفش زیر مدح و ثنایش نوشته بود: خدا تو را ثنا گوید و ثوابت را زیبا و فراوان و کامل فرماید.

سپس در حاشیه، بعد از ذکر این مطلب نوشته بود: بنده فقیر پروردگار فضل بن یحیی که خدا از او درگذرد. من مکتوبی را که امام علی بن موسی الرضا علیهما السّلام

1- . آل عمران / 179[1]
2- . کشف الغمه 3 : 172

نوشته بود، با آنچه امام مذکور نوشته بود، حرف به حرف مقابله کردم و قسمت های فوت شده را ملحق نمودم و تذکر دادم که این خط امام علیه السّلام است و این در روز سه شنبه اول محرم 699 قمری در واسط اتفاق افتاد. و حمد برای خداست به خاطر این امر و منت نیز او راست. پایان.

عبارت «ان اتخیر الکفاه» یعنی برای کفایت امور خلق و فرمانروایی آنها، کسی را انتخاب می کنم که برای این کار صلاحیت دارد. کلمه «للغیر» به کسر غین و فتح یاء، اسم است برای تغییر، و عبارت «رسم» یعنی کتب و امر نمود که این صحیفه را در حرم رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بخوانند.

26. کشف الغمه: خط حضرت رضا علیه السّلام را در سال 677 در واسط دیدم که جواب نامه مأمون را به این مضمون داده بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. نامه امیرالمؤمنین که خداوند او را عمر طولانی دهد رسید. چند روایت در آن ذکر کرده بود و نوشته بود که من توضیح دهم این یک مو از موهای پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم است و آن چوب مربوط به آسیاب دستی فاطمه زهرا سلام الله علیها دختر پیامبر اکرم است. درود خدا بر او و پدر و شوهر و فرزندانش باد!

این یک مو از موی های پیامبر اکرم است، بدون شک و شبهه و این چوب همان چوب آسیاب فاطمه علیها السّلام است. من بدون تردید و با اطلاع و یقین برای تو نوشتم. سخنم را بپذیر. خداوند در این کنجکاوی به تو اجر زیاد خواهد داد. از خداخواهان توفیقم. این نامه را علی بن موسی بن جعفر علیهم السلام در سال 201 از هجرت صاحب قرآن، جد خود صلی اللّٰه علیه و آله و سلم نوشت.(1)

27. کافی: معمر بن خلاد می گوید: حضرت رضا علیه السّلام به من فرمود: مأمون به من گفت: یا ابا الحسن! خوب است به یک نفر از کسانی که در این اطراف هستند و کار ما را خراب می کنند، چیزی بنویسی (و آنان را از این کار بازداری)! من گفتم: ای امیر مؤمنان! اگر تو به شرط من وفا کنی، من هم شرط تو را وفا می کنم. من

1- . كشف الغمه 3 : 179

ولایت عهدی را پذیرفتم، به شرط اینکه امر و نهی نکنم و نصب و عزل و ننمایم. و این امری که در آن داخل شدم، چیزی از نعمت ها را برای من زیاد ننمود.من در مدینه بودم در حالی که نامه ام در شرق و غرب نفوذ داشت و سوار بر الاغ خود می شدم و میان کوچه و بازار مدینه رفت و آمد می کردم و جایی از آنجا برای من عزیزتر نبود و اهالی مدینه حاجات و نیازهای خود را از من درخواست نمی کردند، مگر اینکه من برآورده می نمودم. پس مأمون به من گفت: من به شرط خود پایبندم.(1)

28. عیون اخبارالرضا: هارون قزوینی می گوید: وقتی خبر بیعت مأمون با حضرت رضا علیه السّلام به عنوان ولیعهدی به مدینه رسید، عبدالجبار بن سعید بن سلیمان بن مساحقی سخنرانی کرد و در آخر سخنان خود گفت: می دانید ولیعهد شما کیست؟ علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم است. هفت تن پدران آنهایند که بهترین کسانی هستند که از باران ابرها می آشامند.(2)

مؤلف: سید مرتضی در کتاب تنزیه الأنبیاء می نویسد: اگر اشکال شود که چگونه حضرت رضا علیه السّلام ولایت عهدی مأمون را پذیرفت، مگر نه این است که قبول ولایت عهد اشاره است به اینکه شایسته مقام رهبری و امامت نیست و این خود اشکال است در دین؟

در جواب می گوییم که قبلا یادآور شدیم در وارد شدن امیرالمؤمنین صلوات اللَّه علیه در شورا که اصل اشکال در آنجا است. خلاصه جواب این است: حق مال اوست و می تواند به هر وسیله ای که ممکن است به حق خود برسد، مخصوصا موقعی که مکلف نیز بشود که از این راه وارد گردد که در این صورت بر او واجب می شود اقدام و توصل با هر وسیله ای که امکان رسیدن به مقصود را موجب می شود.

امامت با تصریح آباء گرام و نص آنها، حق حضرت رضا علیه السّلام است. وقتی حقش را بگیرند ولی راه دیگری برایش باز کنند، لازم است از آن راه برود تا به حق خود برسد.

ص: 184

1- . کافی 8 : 151

2- . عیون اخبارالرضا 2 : 145

این کار نیز موجب شک و تردید نمی شود، زیرا دلایلی که امامت آن جناب را ثابت می کند، مانع از شک و شبهه است، گرچه مختصر ایهامی وجود داشته باشد که الزام و اجبار آن جناب بر این کار، آن ایهام را نیز رفع می کند. چنان چه همین مطلب آن جناب و آباء گرامش را وادار کرد که با ظالمین بیعت کنند و آنها را به نام امام بخوانند. شاید حضرت رضا علیه السّلام از روی ترس و تقیه ولایت عهدی را پذیرفت، زیرا قبول نکردن در مأمون اثر نداشت و به زور ایشان را وادار به این کار کرد و باید از در مخالفت علنی وارد می شد و آن زمان چنین کاری صحیح نبود.

ص: 185

1. عیون اخبارالرضا: در بعضی از کتاب ها، نسخه کتاب حباء و شرط حضرت رضا علیه السّلام را که درباره فضل بن سهل و برادرش به عمال و فرمانروایان نوشته دیدم، ولی تاکنون از کسی روایتش را نشنیده ام:

اما بعد، حمد برای خدای ازلی و ابداع گر است که قادر و قاهر است و بر بندگانش رقیب است و بر خلقش تواناست؛ خدایی که همه چیز برای فرمانروایی او خضوع کرده، همه چیز برای عزت او خوار گشته، همه چیز تسلیم قدرت او گشته و همه چیز برای سلطنت و عظمت او تواضع نموده، و علمش به همه چیز احاطه دارد و عدد اشیا را احصا کرده و هیچ بزرگی او را خسته نمی کند و هیچ کوچکی از او مخفی نمی ماند؛ خدایی که چشم های بینندگان او را نمی بیند و توصیف وصف کنندگان او را احاطه نمی کند. «لَهُ الْخَلْقُ وَ الْأَمْرُ وَ الْمَثَلُ الْأَعْلی فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ هُوَ الْعَزِیزُ الْحَکِیم»(1)، {خلق و امر و مثل اعلی در آسمان ها و زمین برای اوست و او عزیز و حکیم است. }

حمد برای خدایی است که اسلام را دین قرار داد، پس آن را فضیلت بخشید و بزرگ نمود و شرافت داد و تکریم کرد و آن را دین قیمی قرار داد که غیر آن پذیرفته نیست، و آن را راه راستی قرار داد که هر که همراه آن باشد، گم نشود و هر که از آن روی گرداند، هدایت نشد.

1- . روم / 27[1]

و در اسلام نور و برهان و شفا و بیان قرار داد و به سبب آن ملائکه برگزیده اش را برای رسولان منتخبش در امت های گذشته و قرن های گذشته برانگیخت، تا اینکه امر رسالتش به محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم رسید. پس انبیا را به او ختم کرد و او را در پی آثار رسولان آورد و او را مایه رحمت عالمیان و بشارتگر مؤمنان مصدق و انذار دهنده کافران مکذب برانگیخت تا حجت بالغه داشته باشد. «لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِّنَهٍ وَ یَحْیی مَنْ حَیَّ عَنْ بَیِّنَهٍ وَ إِنَّ اللَّهَ لَسَمِیعٌ عَلِیم»(1)، {و کسی که هلاک شود، از روی دلیل هلاک شود و کسی که زنده است، از روی دلیل زنده بماند. و خدا شنوای داناست. }

و حمد برای خدایی است که میراث های نبوت را در اختیار اهل بیت پیامبر قرار داد و علم و حکمت را در آنان به امانت گذاشت و آنها را معدن امامت و خلافت قرار داد و ولایتشان را واجب و منزلتشان را بلند نمود. پس به رسول خود دستور داد که از امت خود مودت آنها را بخواهد و فرمود: «قُلْ لا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّهَ فِی الْقُرْبی»(2)، {بگو: «به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم، مگر دوستی درباره خویشاوندان.» } و آنچه با آن وصفشان کرد که عبارت است از بردن پلیدی از آنان و تطهیرشان توسط خدا در آیه: «إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً»(3)، {خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند. }

مأمون نسبت به پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم در مورد خانواده اش اظهار محبت کرد و ارتباط خویشاوندی برقرار نمود و آنها را گرد هم آورد و از تفرق ایشان جلوگیری کرد، ناراحتی آنها را برطرف نمود و شکافی را که بین ایشان بود، ترمیم کرد. خداوند به وسیله او کینه و دشمنی های این خانواده را از بین برد و همبستگی و همکاری و محبت و دوستی بین ایشان به وجود آورد و به برکت و لطف و رعایتی که او نموده، با یکدیگر متحد و همداستان شدند. مأمون حق را به صاحبش سپرد و میراث

1- . انفال / 42[1]
2- . شوری / 23
3- . احزاب / 33

پیامبر را به وارث او واگذاشت و به نیکوکاران پاداش داد و به فعالیت خدمتگزاران دین توجه کرد و قرب و منزلت و فاصله را بر اساس دین نهاد. آنگاه کسی را مقدم داشت و به مقام رسانید که سعی و کوشش بیشتری در راه دین داشت و آن کس فضل بن سهل ذوالریاستین بود که وزیری لایق و شایسته و سپهداری باتدبیر و رعیت نواز و تبلیغ کننده برای مأمون بود. هر کس را که مطیع دستگاه خلافت بود، بی پاداش نمی گذاشت و از آن کس آنکه مخالفت می ورزید، فاصله می گرفت و تنها یاور و شفابخش ناراحتی های قلب ها بود.

نه دست تهی او را از کار باز می داشت و نه بی یاوری و نداشتن همکار، مانع از پیشرفت او بود. طمع در او رخنه نکرد و بیم و ترس او را از ارادت باز نداشت. در مواردی که هر پر جراتی به لرزه در می آمد، با آن مخالفین فراوان و جنگجویان دلاور، باز محکم ترین تصمیم ها را داشت. و از همه پرجرأت تر بود و تدبیر و صلاح اندیشی او از همه نیکوتر و از همه نسبت به مأمون و تبلیغ درباره او پایدارتر بود. تا بالاخره پنجه های گمراهی را درهم شکست و ناخن از آنها گرفت و قدرت ایشان را درهم کوبید و به خاک هلاک افکند. آنها که از راه دین منحرف شدند یا پیمان را شکستند یا در اطاعت از امر او کوتاهی کردند و حق مأمون را رعایت ننمودند و اعتنایی به کیفر و قدرت او نکردند، با خدمت های دیگری که ذوالریاستین در مورد سایر ملت ها کرد که به وسیله او کشور اسلام گسترش یافت، چنان چه جریان آن را شنیده اید و فتح نامه ها روی منبرهای شما خوانده شده و آنها که دیده اید، برای دیگران نقل کرده اند.

بالاخره فعالیت و کوشش ذوالریاستین و انجام وظیفه و از جان گذشتگی او و برادرش ابی محمّد حسن بن سهل، به حدی رسید که بی سابقه بود و کسی چنان وفاداری نکرده بود. در مقابل امیرالمؤمنین او را پاداش داد، ثروت ها بخشید و املاکی به او واگذار کرد و جواهراتی در اختیارش نهاد، گرچه تمام آنها پاداش یک روز فعالیت او نیست. اما ذوالریاستین به واسطه پارسایی و همت بلند و بخشش به مسلمانان و بی اعتنایی به دنیا و بی ارزشی آن در نظرش و توجه و گذشت وعلاقه به عالم آخرت، آنها را نپذیرفت.

پیوسته تقاضا داشت و مکرر درخواست می کرد که کناره گیری کند، ولی این کار در نظر مأمون و ما خیلی دشوار می نمود. چون می دانستیم وجود او چقدر در مورد کمک به دین مفید است و چقدر نیرو و قدرت است برای مسلمانان و پیکار با مشرکان و صدق و صفایی که دارد، با حسن تدبیر و نیک اندیشی و شدت کمک و پشتیبانی او از حق و حقیقت و تقوا و نیکوکاری.

امیرالمؤمنین به او اطمینان کرد، ما نیز اطمینان نمودیم که خیرخواه دین است و صلاح دین را بر هر چیز مقدم می دارد. و خواسته او را پذیرفتیم و نامه حبا و شرط را که در آخر همین نامه است، برای او نوشتیم. و خدا و هر کس از خانواده ما و سرهنگان و سپهداران و صحابه و قاضیان و فقها که حضور دارند، از خاص و عام بر آن نامه گواه گرفتیم. امیرالمؤمنین صلاح دید که این نامه به تمام شهرهایی که تحت حکومت اسلام است نوشته شود تا بین مردم منتشر گردد و روی منبرها بخوانند و فرمانداران و قاضیان به آن توجه کنند. به همین جهت از من خواست که این نامه را بنویسم و آن را توضیح دهم و مشتمل بر سه باب است:

باب اول: توضیح خدمات و فعالیت های او است که موجب حقی برای او می شود پیش ما و مسلمانان.

باب دوم: توضیح مقام او و اختیاراتی که به او داده شده در مواردی که خودش مایل بوده، اما آنچه نپذیرفته جای بحث و ایراد نیست. ضمنا این اختیارات به هیچ یک از مسلمانان جز او و برادرش داده نشده، از جمله این اختیارات آن است که به خود ایشان واگذار شده حکومت درباره کسی که به آن دو ستم روا دارد و سعی کند بین ما و آنها و دوستانمان را به هم بزند تا مبادا کسی درباره مخالفت با آنها طمع پیدا کند، در حالی که ایشان خطایی نکرده اند و راهی نیست برای دخالت کردن بین آنها و ما.

باب سوم: شرح بخشش ما است به او که عبارت است از اختیار کناره گیری از مقام و زهد و پارسایی در دنیا که این خود ثابت می کند کوشش آنها در راه برقراری امور خلافت، برای دین و آخرت بوده و شک و تردید کسانی را که در این باره داشتند، از میان می برد، و شرح آنچه بر خود لازم شمرده ایم از احترام و عزت نسبت به آنها و عطایا و جوایزی که به او و برادرش اختصاص داده ایم، به این معنی که از هر گزندی

که خود را حفظ می کنیم، آن دو را نیز حفظ نماییم و این شامل تمام مواردی که باید احتیاط نمود در امور دینی و دنیایی می شود.

این است نسخه آن نامه: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. این نوشته و شرط از عبداللَّه مأمون امیرالمؤمنین و ولیعهدش علی بن موسی الرضا علیهما السّلام است برای ذوالریاستین فضل بن سهل که در روز دوشنبه هفتم ماه رمضان سال 201 هجری نوشته شد؛ همان روزی که خداوند دولت امیرالمؤمنین مأمون را تکمیل نمود و بیعت برای ولیعهدش گرفته شد و به مردم لباس سبز پوشانید و به آرزوی خود درباره دوست و پیروزی بر دشمن رسید.

ما تو را دعوت می کنیم به پذیرش مختصری از پاداش اعمالی که در راه خدا و پیامبر و جانشین او امیرالمؤمنین و ولیعهدش علی بن موسی الرضا و حق هاشم انجام داده ای، که مایه برقراری دین و اصلاح بین مسلمین می شود، که این اعمال موجب نعمت بر ما و تمام مسلمانان است. و کمکی که مخصوصا به امیرالمؤمنین کرده ای، از اقامه دین و سنت پیامبر و بیعت دوم و انتخاب بیعت اولی، با فعالیتی که در راه نابودی شرک و بت پرستی و ریشه کن کردن ستمگران و سایر فعالیت ها که درباره منکوب نمودن و سرکوب کردن و برکنار کردن خلیفه مخلوع (محمّد امین) در شهرها کرده ای.

و خدمتی که درباره شورش ابو السرایا و شورش شخصی که ملقب به مهدی بود به نام محمّد بن جعفر طالبی و آن مرد ترک خزلجی در طبرستان و فرمانروایان آن ناحیه، تا بعد او هرمز بن شروین کردی و کارهایی که در دیلم و فرمانروای آن و کابل و پادشاه آن مهوزین و بعد از او پادشاه دیگر اسپهبد نمودی و در مورد ابن مبرم و جبال بدار بنده و غرشستان و غور و سایر جاها کرده ای و در مورد خاقان خراسان و فرمانروای تبت و کیمان تغرغر و ارمینه و حجاز و صاحب السریر و فرمانروای خزر و کارهایی که در جنگ های مغرب نموده ای. تفسیر این جریان ها در دیوان تاریخ ثبت شده. آنچه که ما تو را به پذیرش آن دعوت می کنیم، کمکی است برای تو که عبارت است از صد ملیون درهم و معادل ده ملیون درهم غله به غیر آنچه قبلا امیرالمؤمنین به تو بخشیده، و بهای صد ملیون درهم که هر وقت خواستی به تو پرداخت می شود، با اینکه تو چنین پولی را وقتی خلیفه مخلوع (محمّد امین) به تو می پرداخت رها کردی و

قبول نکردی و خدا و دین را مقدم داشتی، و تو سپاس مقام امیرالمؤمنین و ولیعهدش را داشتی و بیش از اینها نسبت به مسلمانان خدمت کردی و بر آنها لطف نمودی.

از ما پیوسته تقاضا می کردی که در مورد کناره گیری و زهد، به آرزوی خود برسی تا آنها که تردید دارند که آیا خدمات تو برای رسیدن به مقام دنیوی است یا منظورت خدا بود، ببینند تو نظری به دنیا نداری و از مقام کناره گیری کردی، با اینکه در هر حال نمی توان از مثل تو بی نیاز بود و نه می توان خواسته ات را قبول نکرد، گرچه تقاضای تو ما را از نعمت های بزرگی محروم نماید، چه رسد به کاری که خرج ها برداشته و موجب اثبات این مطلب می شود برای کسانی که مشکوک هستند که خدمات تو برای آخرت بوده نه دنیا.

آنچه درخواست کرده ای پذیرفتیم و آن را با عهد و پیمان خدایی مؤکد نمودیم که قابل تغییر و تبدیل نباشد و موقع آن را به خودت واگذار نمودیم. هر وقت خواستی چنان کن. تا وقتی در شغل خود بمانی، همه نوع اختیار خواهی داشت و هرگز به کاری که بر خلاف میل تو است، هر چه باشد، وادار نخواهی شد، و از هر ناراحتی که خود را نگه داریم، تو را نیز نگه خواهیم داشت. هر وقت نیز که خواستی کناره گیری کنی، آسایش سزاوارتر است و باید استراحت نمایی.

سپس آنچه مایل باشی از مبالغی که در این نامه قید شده که امروز نمی گیری، به تو خواهیم داد و برای حسن بن سهل نیز تمام امتیازات تو را قرار دادیم و نصف جایزه ای که به او بخشیده ایم، زیرا او با تو همکاری کرده و جان خویش را در پیکار با ستمکاران به خطر انداخته، از جمله دو بار فتح عراق و متفرق نمودن سپاهیان شیطان تا بالاخره دین را تقویت نمود، و به واسطه وفاداری و سپاسگزاری که نسبت به ما داشت، در شعله آتش جنگ، خود و خانواده و سربازانی که در اختیار داشت را در آتش افکند.

خداوند و ملائکه و تمام مسلمانانی که امروز بیعت کرده اند و بعد می نمایند را گواه می گیرم بر آنچه در این عهدنامه نوشته شده، و خدا را کفیل قرار می دهم و بر خود واجب می کنم وفای به این عهد را بدون استثنایی که موجب نقض عهد شود، چه پنهان و چه آشکارا. مؤمنین باید به عهد خود وفادار باشند و از پیمان بازخواست می

شود، و شایسته ترین افراد به وفاکردن نسبت به پیمان، همان کسی است که از مردم تقاضای وفای به عهد می نماید و قدرت این کار را دارد. خداوند در این آیه می فرماید: «و أَوْفُوا بِعَهْدِ اللَّهِ إِذا عاهَدْتُمْ وَ لا تَنْقُضُوا الْأَيْمانَ بَعْدَ تَوْكِيدِها وَ قَدْ جَعَلْتُمُ اللَّهَ عَلَيْكُمْ كَفِيلاً إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ ما تَفْعَلُونَ»(1)، {و چون با خدا پیمان بستید، به پیمان خود وفا کنید و سوگندهای [خود را] پس از استوار کردن آنها مشکنید، با اینکه خدا را بر خود ضامن [وگواه] قرار داده اید، زیرا خدا آنچه را که انجام می دهید می داند.}

حسن بن سهل فرمان مأمون را نوشت که در آن چنین بود:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ. امیرالمؤمنین بر خویشتن واجب نمود عمل کردن به آنچه در این عهدنامه قید شده و خدا را بر خود شاهد و ناظر قرارداد در ماه صفر سال 202 از جهت اهمیت این عطا و بخشش و تأکید راجع به این پیمان نامه به خط خود نوشت.

حضرت رضا علیه السّلام نیز چنین نوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ علی بن موسی بر خود لازم و واجب کرد آنچه در این عهدنامه نوشته با تمام تأکیدهای آن از امروز تا فردا و تا هر وقت زنده بود و خدا را شاهد و کفیل خود قرار داد که او در شهادت و گواهی کافی است ، به خط خود نوشت در همان صفر سال 202. الحمد للّه رب العالمین و صلی اللّه علی محمّد و آله و سلم و حسبنا اللّه و نعم الوکیل.(2)

توضیح: «رأبت الاناء» یعنی ظرف را اصلاح کردم و عبارت «اللهم ارأب بینهم» یعنی خدایا بینشان اصلاح فرما از همین باب است، و «إحن» به کسر همزه و فتح حاء، جمع «إحنه» است و معنای آن کینه است. در عبارت «حفظ بلاء المبلین»، «بلاء» نعمت است و قول امام سجاد علیه السّلام که فرمود: «ابلؤا البلاء الحسن فی نصره» یعنی در یاری او به نعمت نیکویی رسیدند. و «عوز» به معنای قلت و فقر است و عبارت «لفته عن رأیه»، یعنی او را از نظرش منصرف کرد و عبارت «ارعد الرجل و ابرق» یعنی مرد تهدید کرد و وعده داد، و کلمه «قصم» با قاف و فاء، به معنای شکستن است.

1- . نحل / 91
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 154

جوهری می گوید: ابوعبید گفته: «النقیبه النفس» یعنی گفته می شود فلانی میمون النقیبه است، زمانی که نفسش مبارک باشد. ابن سکیت می گوید: وقت میمون النقیبه وقتی است که مشورت با او خوش یمن باشد. عبارت «فی ازاحه علته» یعنی در از بین بردن موانعش، در هر چیزی که تدبیر نموده و مقصود تمکین و طاعت تامّ اوست. عبارت «و ذلم ما لیس» یعنی این تمکین تامّ در بین همه کسانی که در گردنشان بیعت است، مخصوص اوست و احدی در آن با او شریک نمی شود. و در بعضی نسخه ها «لما» دارد، یعنی آن تمکین به خاطر سوابقی است که جز یرای او و برادرش حاصل نشده است.

عبارت «من ملک التخلی» یعنی می تواند تخلی را اختیار کند و از امارتی که در آن است چشم بپوشد، و آن حجتی است که با آن در دل مردم محقق می شود که او برای آخرتش سعی در تمکین خلیفه نموده و نه برای دنیا، و شک صاحبان تردید در این زمینه زائل می شود. و عبارت «ما یلمزنا» عطف است بر عبارت «و ذلک محیط»، یعنی منع آن دو همان چیزی است که ما با آن خودمان را باز می داریم و شامل همه اموری می شود که انسان اهل احتیاط در آن احتیاط می کند، در امور دین باشد یا دنیا، پس دلالت می کند بر اینکه ما در خصوص آن دو رعایت می کنیم تمام آن چیزی را که در مورد خودمان مراعات می کنیم، از قبیل حفظ از شرور دنیا و آخرت.

عبارت «و اظهار الدعوه الثانیه» شاید اشاره باشد به بیعت دوم همراه با ولایت عهد حضرت. «گکلمه تائقا» از «تاقت نفسه الی الشیء» می آید، یعنی نفس او به فلان چیز اشتیاق پیدا کرد.

2. عیون اخبارالرضا: ثمامه بن اشرس می گوید: روزی مأمون راجع به مقام ولایت عهدی که به او داده بود، به حضرت رضا علیه السّلام منت نهاد! حضرت رضا علیه السّلام فرمود: کسی که به واسطه پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم به موقعیت و مقامی رسیده، لازم است به خاطر همان پیغمبر نیز بخشش نماید.(1)

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 144

3. عیون اخبارالرضا: نوشته اند که روزی فضل بن سهل به همراه هشام بن عمر خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدند. فضل گفت: ما آمده ایم که سرّی را با شما در میان گذاریم، مجلس را خلوت کنید. آنگاه قسم نامه ای را بیرون آوردند که در آن قسم به آزادی بندگان و طلاق زنان و مال زیادی به عنوان کفاره قید شده بود و گفتند: ما آمده ایم که یک حقیقت و واقعیت را اقرار کنیم. ما می دانیم فرمانروایی متعلق به شما است و حق مال شما است و آنچه که اقرار می کنیم، از صمیم قلب است. در صورتی دروغ بگوییم، همه بندگان مان آزاد و زنانمان طلاق داده شوند و سی مرتبه پیاده به حج بروم اگر مأمون را نکشیم و خلافت را به تو نسپاریم تا حق به صاحبش برسد. امام علیه السّلام به حرف آمد و گوش نداد و آن دو را فحش داد و لعنت کرد و فرمود: شما کفران نعمت کردید! اگر من تن به گفته شما بدهم، نه شما سالم می مانید نه من.

فضل که گفتار حضرت رضا علیه السّلام را شنید، فهمید که اشتباه کرده. لذا به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردند: ما می خواستیم شما را آزمایش کنیم. امام فرمود: دروغ می گویید! آنچه می گفتید از ته دل بود، ولی مرا با خود موافق نیافتید.

آن دو پیش مأمون رفتند و به او گفتند: یا امیرالمؤمنین! ما خدمت حضرت رضا علیه السّلام رفتیم و او را آزمایش کردیم. خواستیم ببینیم در واقع نسبت به شما چگونه است. ما چنین گفتیم و ایشان چنان. وقتی آن دو از پیش مأمون خارج شدند، حضرت رضا علیه السّلام وارد شد و مجلس را خلوت کردند. ایشان جریان را به مأمون گوشزد فرمود و او را امر کرد که جان خویش را از این دو حفظ کند. مأمون وقتی این جریان را از حضرت رضا علیه السّلام شنید، فهمید که آن جناب راست می گوید.(1)

4. عیون اخبارالرضا: ابراهیم بن محمّد حسنی می گوید: مأمون کنیزی برای حضرت رضا علیه السّلام فرستاد. کنیز که وارد شد، از دیدن آن جناب که پیری از چهره اش آشکار بود خوشش نیامد. امام علیه السّلام که متوجه نگرانی کنیز شده بود، او را پیش مأمون برگرداند و این شعرها را برایش نوشت:

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 167

پیری و سپیدی مویم به من خبر مرگم را می دهد، و شخص زیرک و هشیار هنگام پیری نصیحت پذیر است

آری، ایام جوانی سپری شد و مدّتش به آخر رسید، و دیگر بازگشتنی از آن به جای خود، نخواهم دید

در فراق و دوری اش می گریم و ناله سر می دهم، و همواره او را می خوانم، باشد که بپذیرد و بازگردد

و هیهات که آنچه را که از دست داده ام، این نفس دروغ زن مرا به آرزوی بازگشت آن وا می دارد

زنان زیبا و خوش اندام از موی سفید من می هراسند، و هر کس که بودنش طول کشید، پیر خواهد گشت

نکورویان سیمین تن را می نگرم که از من گریزانند، و مفارقت و جدایی آنان ما را اکنون نصیب است

پس اگر جوانی - که اکنون گذشته است - محبوب ما بود، اینک پیری هم همچنان برای من محبوب است

من با همین پیری و سالخوردگی رفاقت کرده و دوست می شوم، با پروای از خداوند،

تا اینکه اجل که چندانی هم از آمدنش نمانده است، فرا رسد و میان من و او جدایی اندازد(1)

توضیح: جوهری می گوید: «غانیه» کنیز آوازه خوان برای همسرش را گویند و گاهی به کنیزی گفته می شود که آواز حسن و جمالش را می خواند.

5. عیون اخبارالرضا: یاسر خادم می گوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام منزل را خلوت می دید، تمام غلامان و اطرافیان خود را از کوچک و بزرگ جمع می نمود و برای آنها حدیث می کرد و با ایشان انس می گرفت. آنها نیز به آن جناب

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 178

مأنوس می شدند. وقتی سر سفره می نشست، تمام آنها را از صغیر و کبیر جمع می کرد و با خود می نشاند، حتی مهتر اسبان و خون گیر را.

یاسر گفت: یک روز ما در خدمت آن جناب بودیم که صدای قفل دربی که میان خانه ایشان و مأمون بود آمد. به ما فرمود: حرکت کنید! متفرق شوید! ما از جای حرکت کردیم. مأمون وارد شد و در دست نامه ای دراز داشت. حضرت رضا علیه السّلام به احترامش خواست حرکت کند، ولی مأمون او را قسم به حق پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم داد که برنخیزد.

مأمون جلو آمد و حضرت رضا را در آغوش گرفت، صورتش را بوسید و مقابل آن جناب روی تشک نشست. نامه را که فتحنامه یکی از قریه های کابل بود، برای ایشان قرائت کرد که نوشته بود: ما فلان قریه را فتح کردیم. وقتی تمام شد، حضرت به مأمون فرمود: خوشحال شدی از اینکه یکی از قریه های مشرکین فتح شد؟ مأمون گفت: مگر این کار خوشحالی ندارد؟ فرمود: یا امیرالمؤمنین! از خدا بترس در مورد امت محمّد که زمامدار آنها شده ای و این امتیاز به تو داده شد، زیرا تو کار آنها را خراب کرده ای و به دیگری واگذار نموده ای که میان آنها بر خلاف حکم خدا رفتار می کنند. تو خود در این سرزمین نشسته ای و مرکز هجرت و محل وحی را واگذاشته ای. مهاجرین و انصار مورد ستم قرار می گیرند و هیچ ملاحظه ای درباره مؤمنین ندارند. سال ها بر یک بیچاره مظلوم می گذرد که با رنج و مشقت خوراک خود را می تواند به دست آورد و کسی را نمی بیند که از حال خود به او شکایت کند و دستش به تو نیز نمی رسد.

ای امیر مؤمنان! از خدا بترس درباره امور مسلمانان! برگرد به مرکز نبوت و مسکن مهاجر و انصار! مگر نمی دانی که فرمانروای مسلمانان همچون عمود خیمه است که در وسط قرار دارد و هر کس که خواست، می تواند دستش را به او بگیرد!

مأمون عرض کرد: آقای من! شما چه صلاح می دانید؟ فرمود: من صلاح می دانم که از این سرزمین خارج شوی و به زادگاه آباء و اجداد خود منتقل گردی و به کار مسلمانان برسی و ایشان را به دیگری وانگذاری، زیرا خداوند از تو در خصوص آنچه به تو حکومتش را داده می پرسد!

مأمون از جای حرکت کرد و گفت: خوب فرمایشی فرمودی! آنگاه خارج شد و دستور داد وسایل حرکت را آماده کنند. این خبر که به ذوالریاستین رسید، خیلی غمگین شد. او آن روزها سوار بر کار بود، به طوری که مأمون نمی توانست از او سرپیچی کند و نمی توانست آشکارا بگوید، ولی بعد حضرت رضا علیه السّلام خیلی نیرومند شد. بالاخره ذوالریاستین پیش مأمون آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین! این چه کاری است که کرده ای؟ گفت: سید و سرورم ابوالحسن چنین دستوری را داده و حرف درستی است.

گفت: این حرف صحیح نیست. دیروز برادرت را کشتی و خلافت او را گرفتی. برادرانت و تمام عراقیان و خانواده ات و همه عرب با تو کینه دار شدند. باز این کار دوم را انجام دادی و ولایت عهدی را به حضرت رضا علیه السّلام سپردی و خلافت را از آل عباس خارج کردی، با اینکه عموم مردم و علما و فقها و آل عباس این کار تو را نپسندیدند و از تو متنفر هستند. صلاح این است که تو در خراسان بمانی تا این ناراحتی ها برطرف شود و جریان محمّد امین را فراموش کنند. پیرمردهایی که به پدرت هارون الرشید خدمت کرده اند، در اینجا حضور دارند و وارد هستند. با آنها مشورت کن و اگر صلاح دانستند انجام ده.

مأمون گفت: مثل که؟ فضل گفت: از قبیل علی بن ابی عمران و ابن مونس و جلودی. اینها همان کسانی بودند که با ولایت عهدی حضرت رضا علیه السّلام مخالفت کردند و راضی نشدند، مأمون به همین علت ایشان را زندانی کرده بود. گفت: بسیار خوب، فردا حضرت رضا علیه السّلام پیش مأمون آمد و فرمود: چه کردی؟ وی جریان ذوالریاستین را نقل کرد. مأمون آن چند نفر را خواست و از زندان احضار کرد. اولین کسی که وارد شد، علی بن ابی عمران بود که دید حضرت رضا علیه السّلام کنار مأمون نشسته. او گفت:

تو را به خدا می سپارم یا امیرالمؤمنین! از اینکه خلافت را از خاندان خود خارج کنی و در اختیار کسانی قرار دهی که آباء و اجدادت آنها را می کشتند و به اطراف جهان متواری می کردند. مأمون گفت: زنا زاده! تو باز هم همان عقیده سابق را داری. جلاد گردن او را بزن! پس او را گردن زدند.

ابن مونس را وارد کردند. همین که چشمش به حضرت رضا علیه السّلام در کنار مأمون افتاد، گفت: یا امیرالمؤمنین! به خدا قسم این کسی که پهلوی تو نشسته، مثل بت پرستیده می شود (یعنی مردم به او علاقه شدیدی دارند). مأمون گفت: زنازاده! همان افکار سابق خود را داری! جلاد! گردن او را بزن! پس گردنش را زدند. بعد جلودی را وارد کردند.

جلودی در زمان خلافت هارون الرشید که محمّد بن جعفر بن محمّد در مدینه قیام کرده بود، مأمور شد با سپاهی به مدینه رود و اگر بر محمّد دست یافت، او را بکشد و خانه های اولاد علی را غارت کند و هر چه زنان آنها از لباس و زینت آلات دارند، به غنیمت بگیرد و فقط یک جامه بر تن ایشان باقی بگذارد. جلودی این کارها را کرد. آن وقت موسی بن جعفر علیهما السّلام از دنیا رفته بود. جلودی به درب خانه حضرت رضا علیه السّلام رفت و با سپاهش به خانه ایشان حمله کرد. حضرت رضا علیه السّلام این وضع را که مشاهده کرد، تمام زنان را داخل یک اطاق کرد و خودش جلو درب اطاق ایستاد. جلودی گفت: من باید وارد اطاق شوم و هر چه این زنان دارند بگیرم! دستور امیرالمؤمنین است! حضرت رضا علیه السّلام فرمود: من هر چه دارند از آنها برای تو می گیرم و سوگند خورد که هر چه داشته باشند، خواهم گرفت. پیوسته آن جناب از جلودی تقاضا می کرد و قسم می خورد تا بالاخره او راضی شد. حضرت رضا علیه السّلام وارد اطاق گردید و هر چه زنان داشتند، از گوشواره و خلخال (زینتی است که به پا می بندند) و جامه از آنها گرفت و هر چه در خانه وجود داشت، از کم و زیاد برداشت و به او داد.

امروز که جلودی را وارد کردند، حضرت رضا علیه السّلام به مأمون گفت: یا امیرالمؤمنین! این پیرمرد را به من ببخش. مأمون گفت: آقا! می شناسید این مرد را؟ همان کسی است که نسبت به دختران پیامبر آن ستم را روا داشت و آنها را غارت کرد! جلودی که می دید حضرت رضا علیه السّلام با مأمون صحبت می کند، خیال کرد به واسطه کارهایی که در مدینه انجام داده بود، از او بدگویی می کند. لذا رو به مأمون کرد و گفت: ای امیر مؤمنان! تو را به خدا و به خدمتی که برای هارون الرشید انجام داده ام، مبادا سخن این شخص را درباره من بپذیری. مأمون به حضرت رضا علیه السّلام

عرض کرد: خودش نمی خواهد، ما هم قسم او را می پذیریم. بعد رو به جلودی کرد و گفت: نه، به خدا سخن او را درباره تو نمی پذیرم! او را نیز به دو رفیقش ملحق کنید! جلاد پیش آمد و گردن او را نیز زد.

ذوالریاستین پیش پدر خود سهل آمد. مأمون دستور داده بود که مقدمه سفر آماده شود و پیش قراولان خارج گردند. اما ذوالریاستین آنها را برگرداند. وقتی مأمون این سه نفر را کشت، فهمید که دیگر تصمیم قطعی گرفته است. حضرت رضا علیه السّلام از او پرسید: چه شد سپاه جلودار؟ مأمون گفت: آقا! شما بروید امر کنید حرکت کنند. حضرت رضا علیه السّلام خارج شد و فریاد زد که پیش قراولان و جلودارها بروند. مثل اینکه آتش در میان افروختند. پس مقدمه سپاه به جنبش در آمد و از شهر خارج شدند.

ذوالریاستین در خانه نشست. مأمون از پی او فرستاد. وقتی آمد گفت: چرا خانه نشین شده ای؟ گفت: من هم پیش فامیل و خانواده تو گناه بزرگی انجام داده ام و هم در نظر مردم. مرا برای کشته شدن برادرت و بیعت حضرت رضا علیه السّلام سرزنش می کنند و اطمینان ندارم که سخن چینان و حسودان از من بدگویی نکنند. اجازه بده من در خراسان نماینده تو باشم. مأمون گفت: ما به تو احتیاج داریم و اما اینکه مدعی هستی ممکن است از تو سخن چینی کنند، ما به تو اطمینان داریم و مورد اعتماد مایی. برای خود هر چه مایلی از ضمانت و امان نامه بنویس و هر چه مایلی آن را محکم کن تا اطمینان حاصل کنی.

ذوالریاستین نامه بلندبالایی نوشت و علما و دانشمندان را گواه گرفت و پیش مأمون آورد. مأمون هر چه او خواسته بود قبول کرد و با خط خود نامه ای که شامل عطا و بخشش های او بود، به ذو الریاستین نوشت: من فلان مبلغ و فلان باغ و بوستان را به تو بخشیدم و به تو این اختیارات را دادم، و هر چه دلش می خواست به او داد. ذوالریاستین گفت: ای امیر مؤمنان! باید حضرت رضا علیه السّلام نیز خطش در این نامه باشد وآنچه شما بخشیده اید، ایشان نیز امضا کنند. چون ولیعهد شما هستند. مأمون گفت: تو می دانی که حضرت رضا علیه السّلام با ما شرط کرده که دخالت در چنین

کارهایی نکند. من از او تقاضا نمی کنم. ممکن است مایل نباشد. خودت از او درخواست کن که هرگز تو را رد نمی کند.

در این مورد ذوالریاستین اجازه ورود به خدمت حضرت رضا علیه السّلام را خواست. یاسر گفت: حضرت رضا علیه السّلام به ما فرمود: حرکت کنید و دور شوید! ما متفرق شدیم و او وارد شد و یک ساعت در مقابل امام ایستاد. آنگاه حضرت رضا علیه السّلام سر بلند کرده فرمود: فضل! چه می خواهی؟ عرض کرد: آقا! این عطا و بخشش امیرالمؤمنین است نسبت به من. شما شایسته ترید به این لطف و عنایت، چون ولیعهد مسلمانان هستید.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: بخوان! نامه در یک پوست بزرگ بود. او همان طور ایستاده تمام نامه را خواند. وقتی خواندن آن را تمام کرد، حضرت رضا علیه السّلام فرمود: فضل! تمام اینها که در نامه قید کرده ای به تو ارزانی می دارم، تا وقتی که از خدا بپرهیزی. یاسر گفت: با یک کلمه تمام آن شرایط را باطل کرد. پس فضل از خدمت ایشان خارج شد. مأمون نیز حرکت کرد و ما هم با حضرت رضا علیه السّلام خارج شدیم.

چند روز گذشت. در یکی از منازل بین راه نامه ای از طرف برادرش حسن بن سهل به ذوالریاستین رسید. در آن نامه نوشته بود که من در تحویل امسال در حساب نجوم دقت کردم. چنین دیدم که تو در فلان ماه روز چهار شنبه مبتلا به حرارت آهن و آتش می شوی. من صلاح می دانم که در آن روز تو و مأمون و حضرت رضا علیه السّلام داخل حمام شوید و تو خون خواهی بگیر تا خون حجامت روی بدنت بریزد و نحسی برطرف شود. فضل برای مأمون یادداشتی فرستاد و جریان را گوشزد کرد و تقاضا نمود که با او به حمام برود و از حضرت رضا علیه السّلام نیز درخواست کند که با آنها بیاید. مأمون نامه ای برای حضرت رضا علیه السّلام فرستاد و این تقاضا را کرد. حضرت در جواب ایشان نوشت: من فردا وارد حمام نمی شوم. صلاح تو و فضل نیست که فردا وارد حمام شوید.

باز دو مرتبه مأمون نامه نوشت. حضرت رضا علیه السّلام در جواب فرمود: من فردا به حمام نمی روم! پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم را دیشب در خواب

دیدم، به من فرمود: علی جان! فردا به حمام نرو! برای شما و فضل نیز صلاح نمی دانم که فردا به حمام بروید. در جواب مأمون نوشت: پیغمبراکرم صحیح فرموده است و شما نیز صحیح می فرمایید. من فردا به حمام نمی روم! فضل خودش می داند، هر چه می خواهد انجام دهد.

یاسر گفت: شب که شد و خورشید غروب کرد، حضرت رضا علیه السّلام به ما فرمود: بگویید: پناه به خدا می بریم از شر آنچه امشب بر ما نازل می شود! ما همین کلمات را می گفتیم. حضرت رضا علیه السّلام نماز صبح را که خواند، باز فرمود: بگویید: به خدا پناه می بریم از شری که امروز پدید می آید، و ما پیوسته این سخن را تکرار می کردیم.

نزدیک طلوع آفتاب حضرت رضا به من فرمود: بالای پشت بام برو و گوش بده ببین چیزی می شنوی؟ همین که بالا رفتم، دیدم صدای ضجه و ناله بلند است و پیوسته زیاد می شود. در این موقع دیدم مأمون از دربی که از خانه او به خانه آن جناب بود وارد خانه حضرت رضا علیه السّلام شد و به ایشان می گفت: ای ابوالحسن! فضل از دنیا رفت! خدا به شما اجر بدهد. وارد حمام شده بود که گروهی با شمشیر حمله کرده و او را کشتند. کسانی که مرتکب این کار شده بودند را گرفته اند یکی از آنها پسر خاله خود فضل است به نام ذو القلمین. سپهداران و سپاهیان آنها که طرفدار فضل بودند، درب خانه مأمون اجتماع کردند و فریاد می زدند مأمون او را کشته! ما می خواهیم انتقام خون او را بگیریم!

مأمون به حضرت رضا علیه السّلام عرض کرد: اگر صلاح بدانید شما خارج شوید و اینها را متفرق کنید. یاسر گفت: حضرت رضا علیه السّلام سوار شد و به من نیز فرمود: سوار شو! همین که از خانه خارج شدیم، حضرت رضا علیه السّلام دید جمع شده اند و آتش افروخته اند تا درب خانه را آتش بزنند. فریاد زد و با دست اشاره کرد که متفرق شوند. همه متفرق شدند. یاسر گفت: مردم چنان با عجله از هم فاصله

می گرفتند که روی هم می افتادند و به هر کس اشاره می کرد، می دوید و می رفت و احدی باقی نماند.(1)

6. ارشاد: یاسر خادم می گوید: وقتی مأمون تصمیم گرفت از خراسان به بغداد برود، خارج شد و ذوالریاستین فضل بن سهل نیز با او رفت و ما نیز با حضرت رضا علیه السّلام خارج شدیم. در یکی از منازل بین راه بودیم که فضل بن سهل نامه ای از برادرش حسن بن سهل دریافت کرد. من نگاهی به وضعیت تحویل سال کردم... و مثل آنچه که آوردیم، تا آخر خبر را نقل کرد.(2)

توضیح: عبارت «یظلمون» مبنی بر مجهول است و «دونک» یعنی قبل از اینکه به تو برسند و «الّ» با کسر همزه، به معنای پیمان و خویشی است. و عبارت «مقل العمود» یعنی در ظاهر شدنش بر مردم و عدم مانعی در رسیدن به آن، و اینکه در وسط ممالک واقع شده است و ممکن است منظور از «نوائب»، لشکرهایی باشد که مهیای مصیبت است یا اسباب سفر که مهیای آن است یا لشکرهایی که برای خدمت جانشین هم می شوند یا طبل هایی که در عرف عجم به نوبه سلطانیه شهرت دارند.

7. عیون اخبارالرضا: ابا صلت هروی می گوید: آمدم درب خانه ای که حضرت رضا علیه السّلام در سرخس در آن زندانی بود و در آنجا ایشان را در قید کرده بودند! از زندانبان اجازه خواستم. گفت: نمی توانی خدمت ایشان بروی. گفتم: چرا؟ گفت: چون ایشان در شبانه روز هزار رکعت نماز می خواند. فقط یک ساعت اول روز فارغ است و قبل از ظهر و موقع غروب آفتاب که در همین ساعات نیز در محل نماز نشسته و به مناجات مشغول است.

گفتم: در یکی از همین مواقع برای من اجازه بگیر. اجازه گرفت. دیدم در محل نماز نشسته و در اندیشه است. عرض کردم: یا بن رسول اللّه! این چه چیزی است که مردم از شما حکایت می کنند؟ پرسید: چه چیز؟ گفتم: می گویند شما مدعی هستید که مردم بنده شما هستند. دست به جانب آسمان دراز کرده گفت: «اللّٰهُمَّ فاطِرَ السَّماواتِ وَ

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 159

2- . ارشاد: 294

الْأَرْضِ عالِمَ الْغَيْبِ وَ الشَّهادَه»(1)، {ای خدای آفریننده آسمان و زمین که آشکار و پنهان را می دانی!} تو خبر داری که من هرگز چنین چیزی نگفته ام و نه شنیده ام که یکی از اجدادم مدعی شده باشد. خدایا! تو می دانی که این امت چه ستم ها به ما روا داشته اند که این یکی از آنها است.

آنگاه رو به من کرد و فرمود: اگر آن طوری که می گویند مردم تمام برده و بنده ما باشند، آنها را به چه کس بفروشیم؟ عرض کردم: صحیح می فرمایید یا ابن رسول اللّٰه! سپس فرمود: مگر تو ولایت ما را که خدا واجب نموده، چنان چه دیگران انکار دارند، منکری؟ عرض کردم: معاذ اللّٰه، هرگز! من به ولایت شما اقرار دارم.(2)

8. عیون اخبارالرضا: محمّد بن ابی عباده می گوید: وقتی جریان کشته شدن فضل بن سهل پدید آمد، مأمون خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسید و در حالی که گریه می کرد، گفت: اکنون موقع احتیاج من به شما رسیده که با دقت مرا کمک کنی! فرمود: تو باید با فکر و مصلحت بینی، نقشه خود را اجرا کنی و ما دعا کنیم. وقتی مأمون خارج شد، عرض کردم: آقا چرا قبول نکردید و به تأخیر انداختید؟ فرمود: این کارها به من ربطی ندارد. در این موقع متوجه شد که من افسرده شدم. فرمود: از این کار به تو چه نفعی می رسد؟ اگر آن طور که تو می گویی اوضاع تغییر کند و تو نسبت به من همین طور که هستی باشی؟ خرج زیادی نداری و مثل یکی از بقیه مردم خواهی بود.(3)

توضیح: عبارت «ما کانت نفقتک الا فی کمّک» کنایه از قلت کنایه آن است، به گونه ای که می تواند آن را با خود در آستینش حمل نماید، یا کنایه از این است که نفقه اش حاضر است و در تحصیل آن رنجی نمی برد و احتمال اول ظاهرتر است.

9. کشف الغمه: از چیزهایی که گوش ها شنیده و زبان ها نقل کرده و در جایگاه های نواحی نقل است، آن است که مأمون در روز عید انحراف مزاج و قدری سنگینی پیدا کرد و نتوانست برای نماز با مردم خارج شود. پس به امام رضا علیه

1- . زمر / 46[1]

2- . عيون اخبارالرضا 2 : 183
3- . عيون اخبارالرضا 2 : 164

السّلام عرض کرد: ای ابا الحسن! شما بروید و با مردم نماز بخوانید! حضرت رضا علیه السّلام در حالی که پیراهنی کوتاه و سفید و عمامه ای سفید و پاکیزه - که هر دو از پنبه بود - پوشیده بود و عصایی در دست داشت، پیاده به راه افتاد و برای امامت مردم جلو رفت و فرمود: سلام بر دو پدرم آدم و نوح! سلام بر دو پدرم ابراهیم و اسماعیل! سلام بر دو پدرم محمد و علی! سلام بر بر بندگان صالح خدا! وقتی مردم او را دیدند، با شتاب به سمت او شتافتند و برای بوسیدن دستش هجوم آوردند.

بعضی از اطرافیان با سرعت به سمت مأمون رفتند و گفتند: ای امیر مؤمنان! مردم را دریاب و با آنان نماز بخوان، وگرنه همین الآن خلافت از دستت می رود. و او را بردند تا اینکه خودش بیرون رفت و با شتاب آمد و حضرت رضا علیه السّلام در اثر ازدحام جمعیت نتوانست به محل نماز برسد و مأمون مقدم شد و با مردم نماز خواند.(1)

آبی در نثر الدر نوشته است که روزی فضل بن سهل در حضور مأمون به حضرت رضا علیه السّلام عرض کرد: آقا! مردم در کارهای خود مجبورند؟ فرمود: خدا عادل تر است از اینکه مجبور کند و باز عذاب نماید. گفت: پس آزاد هستند؟ فرمود: او حکیم تر از آن است که بنده خود را رها کند و او را به خود واگذارد.

روزی مردی نصرانی را آوردند که با زنی هاشمی زنا کرده بود. همین که چشمش به مأمون افتاد مسلمان شد! مأمون عصبانی شد و از فقها پرسید: این شخص را چه باید کرد؟ گفتند: اسلام آوردن گناهان قبل او را از بین می برد! از حضرت رضا علیه السّلام پرسید، فرمود: او را بکش، زیرا او موقعی که شکنجه و کیفر را مشاهده کرد اسلام آورد. خداوند می فرماید: «فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنا قالُوا آمَنَّا بِاللَّهِ وَحْدَهُ»(2)، {پس چون سختی [عذاب] ما را دیدند گفتند: «فقط به خدا ایمان آوردیم و بدانچه با او شریک می گردانیدیم کافریم. } تا آخر سوره.

عمرو بن مسعده می گوید: مأمون مرا نزد حضرت رضا علیه السّلام فرستاد تا امر مأمون در زمینه تقریظ کتابش را به حضرت اعلام کنم. دستور مأمون را که به حضرت اعلام کردم، حضرت مدتی فکر کرد و فرمود: یا عمرو! کسی که به موقعیت و

1- . كشف الغمه 3 : 87
2- . غافر / 84

مقامی به واسطه پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم رسیده، لازم است به خاطر همان پیغمبر نیز بخشش کند.(1)

توضیح: «تقریظ» عبارت است از مدح انسان در زمان حیاتش و حاصل جواب حضرت به عمرو این است که حضرت، ولایت عهدی را به سبب انتساب به رسول خدا صلی اللَّه علیه و آله و سلم اخذ کرده و او خود شایسته است به اینکه اهل بیت پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم را اکرام کند.

10. کشف الغمه: آبی می گوید: مردی را پیش مأمون آوردند و خواست گردن او را بزند و حضرت رضا علیه السّلام حضور داشت! مأمون گفت: آقا! شما چه می فرمایید؟ فرمود: من می گویم خداوند با بخشش این مرد، تنها بر عزت خودت می افزاید. مأمون او را بخشید.(2)

مأمون به حضرت رضا علیه السّلام عرض کرد: آقا! بفرمایید که جدت علی بن ابی طالب، چگونه تقسیم کننده بهشت و جهنم است. فرمود: مگر خودت این روایت را از پدرت و ایشان از آباء خود، از عبداللَّه بن عباس نقل نکردی که گفت: شنیدم که پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم فرمود: محبت علی ایمان و کینه و بغض او کفر است؟ مأمون گفت: چرا. فرمود: پس بهشت و جهنم را تقسیم کرد. مأمون گفت: خدا مرا پس از شما زنده نگه ندارد! واقعا که شما وارث علم پیامبری!

ابو صلت گفت: وقتی حضرت رضا به منزل خود برگشت، من خدمتش رسیدم و عرض کردم: خوب جوابی به امیرالمؤمنین دادی! فرمود: من جواب او را به نحوی که می پسندید دادم. از پدرم شنیدم که از آباء گرامی خود از حضرت علی علیه السّلام نقل کرد که فرمود: پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم به من فرمود: علی جان! تو بهشت و جهنم را تقسیم می کنی به آتش می گویی: این شخص مال من است و این شخص از تو است!(3)

1- . کشف الغمه 3 : 142

2- . کشف الغمه 3 : 143

3- . کشف الغمه 3 : 147

11. عیون اخبارالرضا: ریان بن صلت گفت: حضرت رضا علیه السّلام در مجلس مأمون در مرو حضور داشت. گروهی از دانشمندان عراق و خراسان نیز بودند. مأمون گفت: معنی این آیه را بیان کنید: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنا مِنْ عِبادِنا»(1)، {سپس این کتاب را به آن بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم، به میراث دادیم.} دانشمندان گفتند: منظور تمام امت مسلمان است! مأمون رو به حضرت رضا کرد و پرسید: شما چه می فرمایید؟ فرمود: من سخن آنها را نمی گویم، من می گویم منظور خداوند، عترت پاک پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم است. آنگاه امام به آیات و روایاتی استدلال فرمود تا بالاخره مأمون و علما گفتند: خداوند به شما اهل بیت پیامبر از طرف امت جزای خیر دهد. ما توضیح و تفسیر مسائل مشکل را فقط از شما می توانیم فرا گیریم.(2)

12. عیون اخبارالرضا: حسن بن محمّد نوفلی هاشمی گفت: وقتی حضرت رضا علیه السّلام از مدینه تشریف آورد، مأمون به فضل بن سهل دستور داد تا دانشمندان و صاحبنظران ادیان از قبیل جاثلیق و رأس الجالوت و پیشوایان صابئین (ستاره پرستان) و بزرگ زردشتیان (هربذ اکبر) و نسطاس رومی را جمع کند تا شاهد مناظره آنها با حضرت رضا علیه السّلام باشد.

فضل تمام آنها را در مجلسی جمع کرد و به مأمون خبر داد که همه حاضر هستند! اجازه ورود به آنها داد و به دانشمندان احترام کرد و گفت: شما را برای عملی پسندیده جمع کرده ام. پسر عمویم از مدینه آمده. فردا صبح زود همه بیایید و برای مناظره حاضر باشید و کسی تخلف نجوید. همه قبول کردند.

نوفلی می گوید: من در خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم که یاسر خادم وارد شد. یاسر که متصدی کارهای حضرت رضا علیه السّلام بود عرض کرد: آقای من! امیرالمؤمنین سلام می رساند و عرض می کند برادرت فدایت شود! دانشمندان مذاهب اجتماع کرده اند؛ چنان چه مایل باشید فردا صبح تشریف بیاورید. اگر ناراحت می شوید لازم نیست خود را به زحمت بیندازید. چنان چه خواسته باشید، ما خدمت

1- . فاطر / 32

2- . عيون اخبارالرضا 2 : 228

شما می آییم. فرمود: سلام مرا به او برسان و بگو فهمیدم چه می گوید و ان شاء اللّه صبح زود خواهم آمد.

پس از رفتن یاسر، حضرت رضا علیه السّلام رو به من کرد و فرمود: تو مردی عراقی و خوش قریحه هستی. می دانی منظور مأمون از جمع کردن دانشمندان و مشرکین چیست؟ عرض کردم: منظورش امتحان کردن شما است! می خواهد بفهمد اطلاعات شما چقدر است، ولی کار را بر پایه ای سست بنا نهاده.

فرمود: چطور؟ عرض کردم: متکلمین بر خلاف علما هستند، زیرا عالم آنچه را که مقبول نیست قبول نمی کند، ولی آنها پیوسته جدل می نمایند و حقایق را انکار می کنند. اگر وحدانیت خدا را اثبات کنی، می گویند یگانگی او را برای ما توجیه نما! اگر درباره نبوت پیغمبر استدلال کنی، می گویند رسالت او را ثابت کن! آنقدر ستیزه و مغالطه می کنند تا طرف سخن خود را پس بگیرد. فدایت شوم، از آنها بر حذر باش!

حضرت رضا علیه السّلام تبسمی کرد و فرمود: می ترسی که بر من پیروز شوند و دلایل مرا رد کنند؟ عرض کردم: نه نمی ترسم. امیدوارم خداوند شما را پیروز گرداند. فرمود: می دانی مأمون چه وقت پشیمان می شود؟ وقتی من با اهل تورات به وسیله تورات خودشان و با اصحاب انجیل به وسیله انجیل و با زبوریان به وسیله زبور و با صابئین به عبرانی و با زردشتیان به زبان فارسی و با رومیان به زبان رومی و با هر یک از دانشمندان، به زبان محلی خودشان استدلال کنم. وقتی تمام فرقه ها را مغلوب کردم و رأی خود را رها کرده و گفتار مرا پذیرفتند، مأمون پشیمان می شود، و لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم.

صبحگاه فضل بن سهل آمد و عرض کرد: فدایت شوم! پسر عمویت انتظار شما را دارد. تمام دانشمندان جمع شده اند. تشریف بیاورید! فرمود: شما بروید، من هم از پی شما خواهم آمد.

سپس برای نماز وضو گرفت و مختصر غذایی میل کرد. به من نیز دستور داد در خدمتش باشم! از جای حرکت کرده و پیش مأمون رفتیم. تمام دانشمندان اجتماع کرده بودند. محمّد بن جعفر و عده ای از طالبیین و بنی هاشم و سرلشکران و سپهداران نیز حضور داشتند.

همین که حضرت رضا علیه السّلام وارد شد، مأمون از جای حرکت کرد. محمّد بن جعفر و سایر بنی هاشم نیز حرکت کردند و همان طوری که ایستاده بودند، حضرت رضا و مأمون نشستند. بعد به آنها اجازه نشستن داد و نشستند. مأمون ساعتی با حضرت رضا علیه السّلام گرم صحبت بود و آنگاه رو به جاثلیق کرد و گفت: این پسر عمویم علی بن موسی الرضا از فرزندان فاطمه زهرا دختر پیغمبر ما و پسر علی بن ابی طالب است. مایلم با او مناظره کنی، ولی انصاف را از دست ندهی.

جاثلیق گفت: یا امیرالمؤمنین! چگونه می توان با شخصی مناظره کرد که به کتابی که من منکر آن هستم و به گفتار پیغمبری که من آن را قبول ندارم، استدلال می کند؟ علی بن موسی الرضا علیهما السّلام فرمود: اگر من با انجیل خودت با تو استدلال نمایم می پذیری؟ جواب داد: چگونه ممکن است قبول نکنم کتاب خود را؟ به خدا قسم قبول می کنم، اگرچه بر خلاف میلم باشد.

در این هنگام حضرت رضا علیه السّلام شروع به خواندن انجیل نمود و اثبات کرد که پیغمبر ما صلی اللَّه علیه و آله و سلم در انجیل نام برده شده. سپس تعداد حواریین عیسی علیه السّلام و احوالشان را به جاثلیق خبر داد و استدلال های زیادی نقل کرد که تمام آنها را پذیرفت. کتاب اشعیای نبی و کتاب های دیگری را برای او خواند، تا اینکه جاثلیق گفت: کس دیگری از شما سؤال کند، قسم به عیسی مسیح که خیال نمی کنم در میان دانشمندان مسلمان نظیری داشته باشی!

در این موقع حضرت متوجه رأس الجالوت شد و با تورات و زبور و کتاب اشعیا و حیقوق پیغمبر با او مناظره کرد تا مغلوب شد و نتوانست جواب بگوید.

پس از آن با هربذ اکبر، بزرگ زردشتیان مناظره نمود و او را نیز مغلوب کرد. پس از پایان بحث با هربذ اکبر، حضرت رضا علیه السّلام رو به جمعیت کرد و فرمود: اگر کسی در میان شما مخالف اسلام هست و مایل است سؤالی کند، مبادا خجالت بکشد! هر چه مایل است بپرسد! از میان دانشمندان، عمران صابی که از متکلمین بی نظیر بود گفت: اگر شما خودتان دعوت به سؤال نمی کردید من جسارت نمی کردم؛ من کوفه و بصره و شام و جزیره را زیر پا گذاشته ام و با بسیاری از دانشمندان بحث

کرده ام، اما هیچ کدام نتوانسته اند یکتایی خدا را که احتیاج به غیر ندارد اثبات کنند. اکنون اگر اجازه می دهید از شما بپرسم!

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: اگر در میان جمعیت عمران صابی باشد، تو هستی! عرض کرد: بلی من عمرانم. فرمود: بپرس، ولی متوجه باش انصاف را از دست ندهی و مبادا ستیزه و ستم روا داری. عرض کرد: به خدا قسم مایلم برایم ثابت کنی تا دستاویزی داشته باشم و برای خودم نیز ثابت شود. فرمود: بپرس.

موقعیت حساس عمران و گفتگوی او با حضرت رضا، چنان اثری گذاشت که مردم آهسته با هم اظهار نظر می کردند و به هم نزدیک شدند. سکوت تمام مجلس را فرا گرفت و همه دقت می کردند که مناظره به کجا منتهی خواهد شد.

مردم ازدحام کردند و برخی به برخی دیگر منضمّ شدند و احتجاج حضرت رضا علیه السّلام با عمران به طول انجامید، تا اذان ظهر را اعلام کردند. در این موقع امام علیه السّلام رو به مأمون کرد و فرمود: هنگام نماز است! عمران عرض کرد: آقای من! بحث را قطع نفرمایید، پرتوی از انوار هدایت بر قلبم تابیده؛ احساس می کنم دلم خیلی نرم گردیده. فرمود: نماز می خوانم و باز برمی گردیم.

حضرت رضا علیه السّلام در داخل مجلس نماز خواند. مردم هم در خارج پشت سر محمّد بن جعفر نماز خواندند. پس از نماز، مجلس برای مرتبه دوم تشکیل شد. حضرت رضا علیه السّلام عمران را پیش خواند و فرمود: سؤال کن! عمران از آفریدگار و صفاتش سؤال کرد و جواب کافی شنید. تا اینکه فرمود: فهمیدی؟ جواب داد: بلی آقای من! فهمیدم و گواهی می دهم خداوند همان طوری است که شما توصیف فرمودی و اینکه محمّد بنده و برگزیده خداوند است و دین او دین حق و حقیقت است. پس رو به جانب قبله کرد، به سجده افتاد و اسلام آورد.

نوفلی می گوید: دانشمندان همین که دیدند عمران صابی که دانشمندی توانا بود و هیچ کس در مناظره با او تاب و توان نداشت اسلام آورد، دیگر کسی جرات اشکال پیدا نکرد و چیزی سؤال نکردند. شب شد؛ مأمون و حضرت رضا علیه السّلام از جای حرکت کردند و داخل منزل شدند. سایرین نیز متفرق گردیدند. نوفلی گفت: من با جمعی از اصحابمان بودم که محمّد بن جعفر از پی من فرستاد و من پیش او رفتم!

گفت: دیدی و درست توجه کردی که حضرت رضا چه کرد؟ من هیچ سابقه چنین قدرت علمی را از ایشان نداشتم. بعد سؤال کرد در مدینه هم علما با او مناظره می کردند؟ گفتم: آری، حاجیان در هنگام حج خدمتش می رسیدند و از مسائل حلال و حرام سؤال می کردند. گاهی با بعضی از دانشمندان ادیان مناظره نیز می کرد.

محمّد بن جعفر گفت: ای ابا محمد! می ترسم این مرد بر او رشک برد و مسمومش کند یا بلایی بر سرش آورد! بگو خودداری کند. گفتم: از من نمی پذیرد. مأمون می خواهد آزمایش کند که آیا از علوم و آثار اجدادش در اختیار دارد یا نه؟ گفت: بگو عمویت مایل نیست این قسمت ها تکرار شود و علاقمند است به چند دلیل، ترک مناظره نمایی.

وقتی در منزل ایشان خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و گفتار محمّد بن جعفر را عرض کردم، حضرت رضا تبسمی کرد و فرمود: خدا حفظ کند عمویم را، نمی دانم چرا به این کار علاقه ندارد! در این هنگام به غلامی فرمود که از پی عمران صابی برود. عرض کردم: من جای او را می دانم، پیش رفقایم منزل دارد. فرمود: اشکالی ندارد، وسیله سواری برایش ببر و او را بیاور. من نزد عمران رفتم و او را آوردم. حضرت رضا علیه السّلام احترامش کرد و خلعتی به او ارزانی داشت و موکبی سواری به اضافه ده هزار درهم نیز به او هدیه کرد!

من عرض کردم: فدایت شوم! از امیرالمؤمنین علیه السّلام جد بزرگوارت پیروی کردی؟ فرمود: این کار لازم است. آنگاه دستور داد غذا بیاورند، مرا طرف راست و عمران را طرف چپ نشانید و پس از صرف غذا به عمران فرمود: اکنون همراه بعضی برو و فردا صبح بیا تا از غذاهای مدینه برایت تهیه نمایم. عمران بعد از اسلام آوردن، با دانشمندان و صاحبنظران بحث می کرد و دلایل آنها را رد می کرد، به طوری که احتراز می کردند که با او مناظره کنند. مأمون نیز به او ده هزار درهم داد. فضل بن سهل به او مقداری بخشید و موکبی سواری داد. حضرت رضا علیه السّلام او را متصدی موقوفات بلخ نمود و او ثروتی انبوه به دست آورد.(1)

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 154

13. عیون اخبارالرضا: حسن بن محمّد نوفلی گفت: سلیمان مروزی که دانشمندی بی نظیر در خراسان بود، پیش مأمون آمد. خلیفه به او احترام زیاد کرد و گفت: پسر عمویم علی بن موسی الرضا از حجاز آمده و علاقه ای به مناظره دارد. چنان چه مایل باشی در روز ترویه بیا با او مناظره کن. سلیمان گفت: یا امیرالمؤمنین! می ترسم در حضور شما و بنی هاشم از او سؤال کنم و نتواند جواب بگوید. در این صورت دنبال گیری بحث صلاحیت ندارد. مأمون گفت: اتفاقا من هم از پی تو فرستادم چون می دانستم قدرت مناظره داری. نظر من هم همین است که اگر شده، او را در یک مسأله هم مغلوب کنی! سلیمان گفت: در این صورت اشکالی ندارد، مجلسی ترتیب بده، ولی دیگر بعد از مغلوب شدن ایشان بر من ایراد نکنی و سرزنش ننمایی! مأمون از پی حضرت رضا علیه السّلام فرستاده و پیغام داد مردی از اهل مرو که یگانه خراسان است آمده در صورتی که ناراحت نشوید، اینجا تشریف بیاورید. حضرت رضا علیه السّلام وضو گرفت و به من و عمران صابی فرمود: شما جلو بروید، من می آیم. ما هم رفتیم. یاسر و خالد دست مرا گرفتند و پیش مأمون بردند. پرسید: برادرم ابوالحسن کو؟ خدا او را حفظ نماید! گفتم: لباس می پوشید. به ما دستور داد زودتر خدمت شما بیاییم. گفتم: یا امیرالمؤمنین! عمران صابی اینجاست! پرسید: عمران کیست؟ گفتم: هم او که به دست شما ایمان آورد! مأمون دستور داد عمران را داخل کنند و نسبت به او احترام کرد و به عمران گفت: بالاخره نمردی و جزو بنی هاشم شدی! عمران جواب داد: یا امیرالمؤمنین! خدای را ستایش می کنم که این شرافت را به وسیله شما به من ارزانی داشت. مأمون گفت: این شخص سلیمان متکلم خراسان است، عمران در جواب گفت: خیال می کند در خراسان نظیر ندارد، با اینکه مخالف بداء است. مأمون گفت: چرا با او مناظره نمی کنی؟ عمران پاسخ داد: بسته به میل اوست! در همین موقع حضرت رضا علیه السّلام وارد شد و پرسید: درباره چه چیز صحبت می کردید؟ عمران عرض کرد: یا بن رسول الله! این شخص سلیمان مروزی است. سلیمان گفت: هر چه علی بن موسی الرضا علیه السّلام در مورد بحث ما فرمود راضی هستی؟ عمران پذیرفت و درخواست کرد امام علیه السّلام دلیلی بیاورد که او به وسیله آن دلیل، مطلب را برای اهل بحث و دقت نظر اثبات کند.

علی بن موسی الرضا علیهما السّلام در مورد بداء و اراده و سایر مسائل توحید، به طوری استدلال کرد که سلیمان نتوانست سخن بگوید. در این موقع که او از جواب عاجز شد، مأمون گفت: ای سلیمان! این شخص دانشمندترین بنی هاشم است. پس از آن مجلس خاتمه پذیرفت و متفرق شدند.

صدوق رحمه اللّٰه علیه می گوید: مأمون از رشک و حسدی که در علم و دانش به آن جناب می برد، دانشمندان و صاحبنظران ملت های مختلف را برای حضرت رضا علیه السّلام جمع می کرد تا شاید بتوانند علی بن موسی الرضا علیهما السّلام را مغلوب کنند و شاید در مقابل یکی از آنها فروماند. هر کس با آن جناب بحث می کرد، به فضل و دانش او اقرار می نمود و مغلوب می گردید. زیرا خداوند پیشوایان خود را کمک می فرماید. خدا خود در قرآن می فرماید: «إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنا وَ الَّذِینَ آمَنُوا فِی الْحَیاهِ الدُّنْیا»(1)، {در حقیقت، ما فرستادگان خود و کسانی را که گرویده اند، در زندگی دنیا و روزی که گواهان بر پای می ایستند قطعاً یاری می کنیم.} منظورش از کسانی که ایمان آورده اند، ائمه علیهم السّلام و پیروان عارف آنها است و کسانی که از ایشان استفاده کرده اند که آنها را به وسیله دلیل، در دنیا و در آخرت بر مخالفین خود پیروز می گرداند. خداوند وعده خلافی نمی نماید.(2)

14. عیون اخبارالرضا: هروی می گوید: وقتی مأمون دانشمندان و صاحبنظران مسلمان و سایر ادیان از یهود و نصارا و مجوس و صابئین را برای بحث با حضرت رضا علیه السّلام جمع کرد، هر کدام از آنها که مناظره کردند، چنان مغلوب شدند که دهان آنها قفل گردید. پس علی بن محمّد بن جهم از جای حرکت کرده گفت: یا بن رسول اللّٰه! شما مدعی هستید که پیمبران معصوم هستند؟ فرمود: آری. گفت: پس این آیه را چه می کنی: «وَ عَصی آدَمُ رَبَّهُ فَغَوی.»(3)، {و [این گونه] آدم به پروردگار خود عصیان ورزید و بی راهه رفت.} تا آخر اشکال هایی که گرفت. حضرت رضا علیه السّلام تمام آنها را جواب داد، به طوری که علی بن محمّد بن جهم گریه اش گرفت و

1- . غافر / 51
2- . عیون اخبارالرضا 1 : 179

3- . طه / 121

گفت: یا ابن رسول اللّٰه! من توبه می کنم از اینکه درباره انبیا و پیمبران جز گفته شما را نگویم.(1)

15. عیون اخبارالرضا: علی بن محمّد بن جهم می گوید: در مجلس مأمون بودم و حضرت رضا علیه السّلام نیز حضور داشت. مأمون اخباری که اشاره داشت به اینکه پیمبران معصوم نیستند سؤال می کرد و حضرت رضا علیه السّلام تمام آنها را جواب داد. مأمون پیوسته می گفت: شما واقعا پسر پیامبری! گاهی نیز می گفت: خدا به شما چه نعمتی ارزانی داشته یا بن رسول الله! گاهی هم می گفت: خدا از این بیشتر به شما نعمت دهد و یک وقت هم می گفت: یا ابا الحسن! خدا از جانب انبیا به شما پاداش نیک عنایت کند!

وقتی هر چه پرسید حضرت جواب فرمود، مأمون گفت: دلم را شفا دادی یا ابن رسول اللّٰه! و آنچه درباره آن اشتباه داشتم واضح نمودی. خداوند از طرف انبیا و اسلام به تو خیر دهد!

علی بن محمّد بن جهم گفت: مأمون دست محمّد بن جعفر را که در مجلس حضور داشت گرفت و برای نماز حرکت کرد. من نیز از پی آن دو رفتم. مأمون به او گفت: دیدی پسر برادرت چه کرد؟! محمّد بن جعفر گفت: او دانشمندی است که ندیده ام از دانشمند دیگری استفاده کرده باشد. مأمون گفت: پسر برادرت از خاندان پیامبر است که پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم درباره آنها می فرماید: خاندان من و پاک سرشتان فرزندانم، در کودکی از همه مردم بردبارترند و در بزرگی از همه داناتر؛ به آنها چیزی نیاموز که آنها از شما داناترند و هرگز شما را از راه راست منحرف نمی کنند و به گمراهی نمی کشانند. حضرت رضا علیه السّلام به خانه خود برگشت.

فردا صبح خدمت آن جناب رسیدم و سخن مأمون و جواب عمویش را عرض کردم؛ لبخندی زد و فرمود: پسر جهم! مبادا حرف او تو را گول بزند! او به زودی مرا مسموم می کند، ولی خدا از او انتقام خواهد گرفت.

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 191

شیخ صدوق رحمه الله می گوید: این حدیث از طریق علی بن محم بن الجهم عجیب است که آن را با وجود نصب و بغض و دشمنی اش با اهل بیت علیهم السّلام نقل کرده است!(1)

مؤلف: این اخبار را به تفصیل در «کتاب احتجاجات» و «کتاب نبوت» ذکر کرده ام و آنچه در اینجا نوشته ام، همان مقداری بوده که با مقام مناسبت داشته است.

16. عیون: حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام از پدر خود، از جد بزرگوارش نقل کرد که حضرت رضا علیه السّلام وقتی ولیعهد مأمون شد، مدتی باران نیامد. گروهی از اطرافیان مأمون و طرفداران او می گفتند: ببین! از وقتی که علی بن موسی الرضا علیهما السّلام ولیعهد شد، باران قطع گردید. این حرف به گوش مأمون رسید و ناراحت شد. به حضرت رضا علیه السّلام عرض کرد: مدتی است باران نمی بارد، اگر صلاح بدانید دعا بفرمایید، شاید خداوند باران عنایت کند. فرمود: بسیار خوب. مأمون پرسید: چه وقت برای طلب باران می روید؟ (آن روز جمعه بود). حضرت فرمود: روز دوشنبه. پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم با امیرالمؤمنین علیهما السّلام دیشب به خوابم آمدند و فرمودند: پسرم! انتظار روز دوشنبه را داشته باش، پس به صحرا برو و طلب باران کن! خداوند باران می بارد و به آنها نشان بده مقامی را که خداوند به تو اختصاص داده تا بیشتر از فضل و مقامت در نزد خدای عزوجل مطلع شوند.

روز دوشنبه به صحرا رفت و مردم تمام به تماشا آمده بودند. حضرت روی منبر رفت، حمد و سپاس خدا را بجای آورد و گفت: بار خدایا! تو مقام ما خاندان نبوت را بالا برده ای. مردم به ما توسل می جویند، همان طوری که دستور داده ای و امیدوارند که مشمول فضل و عنایت و لطف و نعمت تو شوند. خدایا! بارانی نافع و فراگیر و بدون تأخیر و بی ضرر بر آنان بفرست. این باران وقتی می بارد که آنها از اینجا رفته اند و به منزل های خود رسیده باشند.

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 195

گفت: به خدایی که محمّد صلی اللَّه علیه و آله و سلم را به نبوت ارسال داشت، بادها ابرها را به یکدیگر پیوستند و رعد و برق شروع شد. مردم به واسطه باران به خود جنبیدند و تصمیم رفتن داشتند. حضرت رضا فرمود: صبر کنید مردم! این ابر مال شما نیست، مربوط به فلان شهرستان است. آن ابر رد شد و باز ابر دیگری آمد که دارای رعد و برق بود. مردم دوباره حرکت کردند. فرمود: صبر کنید! این ابر برای شما نیست، مربوط به فلان ناحیه است. همین طور تا ده ابر می آمد و رد می شد و حضرت رضا علیه السّلام می فرمود: صبر کنید! این ابر مربوط به شما نیست، برای فلان ناحیه است. تا ابر یازدهم آمد و فرمود: این یکی را خدا برای شما فرستاده، بر لطف و نعمت خدا سپاسگزاری کنید و به منزل های خود بروید، ولی او نمی بارد تا وقتی شما وارد منزل های خود شوید. بعد آن طور که شایسته کرم و لطف خداست خواهد بارید. در این موقع از منبر پایین آمد. مردم بازگشتند. ابر پیوسته در هوا بود، ولی نمی بارید تا مردم نزدیک منزل های خود رسیدند. آنگاه بارانی شدید بارید که تمام نهرها و حوض ها و گودی ها و بیابان ها پر از آب شد. مردم می گفتند: واقعا چه مقامی دارد پسر پیامبر! گوارا باد او را این مقام و لطف خدا!

بعد حضرت رضا علیه السّلام بیرون آمد. گروهی از مردم نیز اجتماع داشتند. به آنها فرمود: مردم! از خدا بپرهیزید و قدر نعمت او را بدانید. مبادا با معصیت، نعمت را از خود سلب کنید! به وسیله اطاعت و بندگی و شکر و سپاسگزاری، دوام و بقای آن نعمت ها را بخواهید. بدانید که شما سپاس و شکر چیزی را بعد از ایمان به خدا و اعتراف به حقوق اولیای خدا از آل محمّد صلی اللَّه علیه و آله و سلم نخواهید داشت که نزد شما، از کمک به برادران دینی خود در امور دنیا که وسیله رسیدن به بهشت خدا است محبوب تر باشد. کسی که چنین کند، از مقربین درگاه خدا خواهد بود.

پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم در این مورد فرمایشی فرموده که با تأمل و اندیشه درباره فرمایش آن جناب، با این پاداش و لطفی که خدا می فرماید، کسی از کمک به برادران دینی خود کناره گیری نمی کند. عرض کردند: یا رسول اللَّه! فلانی از کثرت گناه بیچاره شد؛ چون فلان و فلان کارهای زشت را انجام می دهد! پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم فرمود: اتفاقا او رستگار است، خداوند عاقبتش را ختم به

خیر می کند و تمام گناهانش از بین می برد و تبدیل به ثواب می کند. یک روز او از راهی رد می شد. مرد مؤمنی را دید که عورتش مکشوف است و خودش متوجه نیست. پس بدون اینکه مطلعش کند، عورت او را پوشاند که مبادا خجالت بکشد. بعد آن مؤمن در بازگشت به منزل، متوجه شد و به او گفت: خدا پاداش تو را بدهد و در آخرت جزای تو را عنایت کند و در حساب قیامت بر تو آسان بگیرد. خداوند هم دعای او را مستجاب کرد. این شخص به واسطه دعای آن مؤمن سعادتمند است.

فرمایش پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم به آن مرد رسید و توبه و انابه کرد و از کارهای خود دست کشید و رو به در خانه خدا آورد. هنوز یک هفته نگذشته بود که گروهی اطراف مدینه را غارت کردند. پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم مسلمانان را که این مرد نیز جزو آنها بود و شهید شد، به تعقیب ایشان فرستاد

حضرت جواد علیه السّلام فرمود: خداوند به دعای حضرت رضا علیه السّلام، در آن سرزمین برکت و نعمت را فراوان کرد. کسانی اطراف مأمون بودند که قبل از ولیعهد شدن حضرت رضا علیه السّلام، خود را نامزد ولیعهدی می دانستند و حسودانی وجود داشتند که پیوسته بدگویی می کردند. یکی از آنها به مأمون گفت: یا امیرالمؤمنین! مبادا این شرافت و عظمت را از خاندان بنی عباس خارج کنی که کاری بی سابقه در میان خلفا خواهد شد و خلافت منتقل به اولاد علی شود که خود و خانواده ات را نابود کرده ای. این جادوگر جادوگرزاده را که در گوشه ای افتاده بود و کسی او را نمی شناخت، آوردی و به این مقام رساندی و مشهورش کردی! از یاد رفته بود، او را به مردم معرفی کردی. راجع به بارانی که در موقع دعای او آمد، دنیا را از دروغ و به خود بالیدنش پر کرده! من می ترسم خلافت را از خاندان عباسی خارج کند و به اولاد علی منتقل شود. من می ترسم که تو را کنار بزند و تکیه بر مقامت کند؛ کسی مثل تو بر خود و مملکت خویش خیانت نکرده است!

مأمون گفت: او با فاصله ای که از ما داشت، مردم را به جانب خود دعوت می کرد. او را ولیعهد خود کردم تا مردم را به طرف من دعوت کند و اعتراف به خلافت و زمامداری ما بکند. در ضمن کسانی که فریفته او شده اند، متوجه شوند که غیر از آنچه آنها معتقد بوده اند نیست و خلافت حق ما است. ترسیدم که اگر او را به همان حال

واگذارم، شکافی بر ضرر ما به وجود آورد که امکان جلوگیری آن نباشد و وقتی متوجه شویم که قدرت دفاع نداشته باشیم. اکنون که او را به این مقام رسانده ایم و اشتباهی که در موردش کرده ایم و با این بزرگ کردن او خود را به خطر انداخته ایم، صحیح نیست به او بی احترامی کنیم. باید کم کم از قدر مقامش بکاهیم تا مردم چنین بفهمند که او لیاقت این مقام را ندارد. سپس چاره ای بیندیشیم که به طور کلی خطر او را رفع کند.

آن مرد گفت: مجادله و جواب او را به من واگذار. من او و یارانش را مغلوب می کنم و قدر قیمتش را پایین می آورم. اگر از شما نمی ترسیدم، او را به مقام و منزلت خودش جای می دادم و به مردم می فهماندم که شایسته این مقام نیست.

مأمون گفت: از این کار چیزی در نظرم محبوب تر نیست! گفت: پس در این صورت بزرگان کشور، از فرماندهان و قاضیان و دانشمندان را جمع کن تا من در مقابل آنها نقص او را ثابت کنم و از مرتبه ای که به او داده ای، پایین بیاورم، با اینکه آنها خیال می کنند کار خوبی کرده ای.

مأمون دستور داد برجستگان کشور را در مجلس بزرگی دعوت کنند. حضرت رضا علیه السّلام را نیز پهلوی خود در همان مقامی که به او داده بود نشاند. همان مرد که تصمیم داشت از مقام آن جناب بکاهد، ابتدا گفت مردم از شما داستان ها نقل می کنند و در تمجید و توصیف شما مبالغه می نمایند، به طوری که اگر خود شما مطلع شوید، از حرف های ایشان متنفر خواهید شد! اول موضوعی که حرف می زنند همان باران آمدن است که به موقع خودش می آمد. شما دعا کردی و پس از دعای شما که باران آمد، این پیشامد را برای شما معجزه قرار داده اند که شما را در دنیا نظیری نیست. این امیرالمؤمنین که اکنون حاضرند، اگر با هر کسی در دنیا مقایسه شوند برتری دارند. ایشان شما را به این مقام امتیاز داد، اینک صحیح نیست اجازه دهی دروغ بافان این مطالب را که به امیرالمؤمنین کنایه و گوشه دارد، منتشر کنند.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: من نمی توانم جلوی مردم را بگیرم که از نعمت هایی که خداوند به من ارزانی داشته صحبت نکنند، گرچه تصمیم به اختلاف و شورش ندارم؛ اما آنچه توضیح دادی که دوست تو مرا به این مقام رسانیده، این مقامی

که به من داده عینا شبیه مقامی است که پادشاه مصر به یوسف صدیق داد و خود از آن واقعه اطلاع داری.

حاجب در این موقع عصبانی شده گفت: ای پسر موسی! خیلی ادعای بزرگی می کنی و از حد خود پا را فراتر گذاشته ای! بارانی که خداوند به موقع و بدون تقدیم و تأخیر می فرستد، تو آن را برای خود معجزه گرفته ای و این قدر بزرگ کرده ای، مثل اینکه معجزه ابراهیم خلیل را انجام داده ای که سر مرغان را به دست گرفت و اعضای کوبیده شده و درهم آمیخته آنها را فرا خواند و آمدند و بر سرها متصل شدند و باز زندگی از سر گرفته و به اجازه خدا به پرواز در آمدند! اگر در این ادعا راست می گویی، این دو شکل و صورت را زنده کن و بر من مسلط گردان، آن وقت معجزه و نشانه ای درست خواهد بود. اما بارانی را که در موقع خود می آید، نمی توانی ادعا کنی که به دعای شما یا آن کسانی که با شما در دعا شرکت داشته اند آمده است. حاجب اشاره به نقش دو شیر کرد که روی پشتی مأمون بود و بر آن تکیه داشت و هر دو رو به روی هم بودند. علی بن موسی الرضا علیه السّلام خشمگین شد و فریاد زد:

این مرد پست را بگیرید و پاره پاره کنید و اثری از او باقی نگذارید! در این موقع آن دو نقش تجسم پیدا کردند و دو شیر شدند و حاجب را با دندان های خود پاره پاره کردند، او را خوردند و خونش را از روی زمین لیسیدند. مردم از آنچه می دیدند در حیرت و شگفت بودند. شیرها همین که از کار او فراغت حاصل کردند، به حضرت رضا علیه السّلام گفتند: یا ولی اللّه! چه دستور می دهی؟ همین بلا را بر سر این دیگری نیز می آوریم! و اشاره به مأمون کافر کردند. مأمون از شنیدن این کلام بیهوش شد! حضرت رضا علیه السّلام فرمود: صبر کنید و بایستید!

سپس امام رضا علیه السّلام دستور داد به سر و صورت مأمون گلاب بپاشند تا به هوش بیاید و همین کار را کردند. باز دو شیر گفتند: اجازه می دهید این ظالم را هم به دوستش ملحق کنیم؟ فرمود: نه، خدا را درباره او تدبیری است که اجرا خواهد کرد! پرسیدند: پس ما را چه دستور می فرمایید؟ فرمود: برگردید به محل اول خودتان، همان طور که بودید. شیرها دو مرتبه به پشتی برگشتند و دو نقش شدند.

مأمون گفت: خدا را شکر که شر حمید بن مهران را از سر من رفع کرد! منظورش همان کسی بود که شیرها او را پاره پاره کردند. بعد به حضرت رضا علیه السّلام عرض کرد: این قدرت در اختیار جدتان پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم بود و اینک در اختیار شما است. اگر بخواهی به نفع شما از خلافت کناره گیری می کنم! حضرت فرمود: اگر خلافت را می خواستم، با تو در این مورد مناظره نمی کردم و از تو درخواست نمی کردم. خداوند فرمانبرداری سایر مخلوقات را در اختیارم قرار داده، چنان چه در مورد این دو نقش مشاهده کردی! مگر آدم های نادان که آنها گر چه زیان می کنند، ولی خداوند درباره آنها تدبیری دارد و به من دستور داده که با تو معارضه نکنم و هر چه انجام می دهم، زیر نظر تو باشد، چنان چه یوسف صدیق مأمور بود زیر نظر فرعون مصر کار کند.

مأمون از آن پس پیوسته خوار و ذلیل بود، تا بالاخره کار خود را نسبت به حضرت رضا علیه السّلام انجام داد.(1)

توضیح: جزری در حدیث استسقاء درباره کلمه «غیر رائث» می گوید: «عجلا غیر رائث» یعنی غیر کند و بدون تأخیر. (پایان کلام جرزی) کلمه «غیر ضائر» یعنی ضرر زننده و «رسل» با کسر راء، به معنای تأنی است و «وابل»، باران تند است. کلمه «فی مهواه» یعنی در مسیر خودش و از کلمه هوی یهوی به معنای سرعت به خرج دادن در حرکت مأخوذ است و مهواه به چیزی که در زمین آرام گرفته گویند. عبارت «ان تکون تاریخ الخلفاء» کنایه از بزرگی آن واقعه و فجیع بودن آن به گمان آن شخص است، زیرا مردم امور را با وقایع و مصیبات تاریخ گذاری می کنند.

«مخرقه» با قاف به معنای شعبده و جادو است، چنان چه از استعمالاتشان ظاهر می شود، اگرچه در لغت نیافتیم و ممکن است از «خرق» به معنای سفاهت و کذب باشد یا از «مخراق» به معنای دستمالی باشد که با آن به جایی ضربه می زنند و در بعضی نسخه ها با فاء و از «خرافات» گرفته می شود. و «تشوق» به معنای زینت و اطلاع است و در بعضی نسخه ها «تسوق» است و شاید این واژه از «سوق» مأخوذ

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 167

باشد، یعنی اعمال اشخاص پست که در بازار از آنان سر می زند. و در قاموس آمده که عبارت «ساوقه» یعنی در بازار بر او مفاخره نمود. عبارت «فلان یرشح للوزاره» یعنی فلانی تربیت می شود تا اهلیت وزارت را پیدا کند و عبارت «لحس القصعه» یعنی با زبانش بقیه آن را لیسید و «ضئیل» بر وزن امیر، خوار و نحیف و کوچک را گویند.

17. عیون اخبارالرضا: احمد بن عیسی بن زید می گوید: مأمون به من دستور داد مردی را بکشم. آن مرد گفت: اجازه بده که مرا شکری است تا انجام دهم. مأمون گفت: تو که هستی که شکر کنی؟ حضرت رضا علیه السّلام فرمود: یا امیرالمؤمنین! تو را به خدا قسم می دهم از اینکه مانع شوی از شکر کردن دیگری، گر چه کم باشد، زیرا خداوند دستور می دهد بندگانش سپاس او را بدارند. آنها سپاسگزاری می کنند و خداوند نیز ایشان را می بخشد.(1)

18. عیون اخبارالرضا: هرثمه بن اعین می گوید: خدمت آقا و مولایم علی بن موسی الرضا علیه السّلام در خانه مأمون رسیدم. میان خانه مأمون چنان مشهور شده بود که حضرت رضا علیه السّلام از دنیا رفته، ولی این حرف صحت نداشت. وارد شدم و اجازه خواستم که خدمتش برسم.

میان غلامان مورد اعتماد مأمون شخصی بود به نام صبیح دیلمی که به واقع ارادتمند حضرت رضا علیه السّلام بود. در این موقع دیدم صبیح خارج می شود. تا چشمش به من افتاد گفت: هرثمه! مگر نمی دانی من مورد اعتماد و اطمینان مأمون در اسرارش هستم؟ گفتم: چرا. گفت: مرا مأمون با سی نفر غلام از کسانی که مورد اعتمادش بود خواست. ثلث اول شب بود که وارد شدم. او در تالاری روشن نشسته بود که از زیادی شمع، مثل روز بود. جلوی او شمشیرهایی زهرآلود و برهنه قرار داشت.

یک نفر یک نفر از ما را خواست و عهد و پیمان گرفت. هیچ کس غیر از ما در آنجا نبود. گفت: پیمان ببندید که هر چه به شما دستور دادم، انجام دهید و مخالفت نکنید. همه قسم یاد کردیم. گفت: هر کدام یک شمشیر را بردارید و بروید به خانه علی بن موسی الرضا علیهما السلام! اگر دیدید ایستاده یا نشسته یا خواب است، با او هیچ

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 165

صحبت نکنید، شمشیرهای خود را بر پیکرش بگذارید و خون و گوشت و پوست و موی او را با مغز استخوانش مخلوط کنید. بعد فرش اطاقش را برمی گردانید و دم شمشیرهای خود را با آن پاک می کنید. پس از انجام مأموریت پیش من برمی گردید. در مقابل این کار و کتمان آن، برای هر کدام شما ده کیسه درهم و ده باغ عالی و تا زنده باشم، بهره های کافی می دهم.

ما شمشیرها را برداشتیم و وارد اطاق حضرت رضا علیه السّلام شدیم. دیدیم در بستر است و دست خود را تکان می دهد و چیزی می گوید که ما نمی فهمیدیم! غلامان با شمشیرها حمله کردند، ولی من شمشیر نکشیدم و ایستادم و تماشا می کردم؛ گویا اطلاع داشت که ما برای کشتنش می آییم، چون در زیر لباس های خود چیزی پوشیده بود که شمشیر در آن کارگر نبود. فرش را درهم پیچیدند و پیش مأمون بازگشتند.

مأمون پرسید: چه کردید؟ گفتند: آنچه دستور دادی انجام دادیم. گفت: مبادا به کسی چیزی بگویید! نزدیک صبح مأمون با سر برهنه و گریبان چاک زده به مجلس خود نشست و خود را تعزیه دار نشان می داد. بعد با پای برهنه حرکت کرد و رفت تا حضرت رضا علیه السّلام را ببیند. من هم با او بودم! وارد اطاق که شد و صدای حرف شنید، لرزه بر اندامش افتاد! پرسید: کیست نزد او؟ گفتم: نمی دانم. گفت: زود برو ببین! من به سرعت رفتم و دیدم مولایم نشسته و در محراب مشغول نماز و تسبیح است!

گفتم: یا امیرالمؤمنین! یک نفر در محراب مشغول نماز و تسبیح خدا است. مأمون سخت به لرزه افتاد و گفت: مرا فریب دادید، خدا لعنت کند شما را! بعد از میان آنها رو به من کرده گفت: صبیح! تو او را می شناسی. برو ببین کیست نماز می خواند! صبیح گفت وارد شدم و مأمون برگشت. همین که به درب خانه رسیدم، صدای امام علیه السّلام بلند شد که فرمود: صبیح! عرض کردم: بلی آقای من! و به رو به زمین خوردم. فرمود:حرکت کن! خدا تو را رحمت کند. «يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُا نُورَ اللَّهِ بِأَفْواهِهِمْ وَ اللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْكافِرُونَ»(1)، {می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و حال آنکه خدا - گرچه کافران را ناخوش افتد - نور خود را کامل خواهد گردانید.}

1- . صف / 8

پیش مأمون برگشتم و دیدم صورتش چون شب تار سیاه شده! گفت: صبیح! چه خبر؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! به خدا قسم در میان خانه نشسته است! مرا صدا زد و به من این سخنان را گفت. در این موقع مأمون گریبان خود را بست و دستور داد لباس هایش را بیاورند و گفت: بگویید بیهوش شده بود، ولی به هوش آمد!

هرثمه گفت: من خیلی شکر و سپاس خدا را بجا آوردم. بعد خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم. همین که مرا دید فرمود: هرثمه! مبادا آنچه صبیح به تو گفت را به دیگری بگویی! مگر کسانی را که می دانی خداوند دل های آنها را به نور ولایت و محبت ما روشن کرده. عرض کردم: بسیار خوب. سپس فرمود: هرثمه! به خدا قسم مکر و حیله آنها در ما اثر ندارد، تا وقتش برسد.(1)

19. عیون اخبارالرضا و محاسن: روایت شده که وقتی مأمون به خراسان می رفت، حضرت رضا علیه السّلام نیز با او بود. در بین راه مأمون گفت: یا ابا الحسن! من در یک موضوعی فکر کرده ام تا بالاخره حقیقت را کشف کردم. از نظر نژاد درباره خودمان و شما اندیشیدم؛ دیدم مقام و مرتبه ما یکی است. اختلافی که دوستان و طرفداران ما با یکدیگر دارند، یک کار بیهوده و تعصب بیجا است!

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: این سخن جوابی دارد. اگر مایل باشی جوابش را بدهم، وگرنه ساکت باشم. مأمون گفت: من این حرف را نزدم، مگر اینکه بفهمم شما چه خواهی گفت. فرمود: تو را به خدا قسم می دهم؛ اگر خداوند پیامبرش محمّد مصطفی صلی اللَّه علیه و آله و سلم را زنده کند و از همین پشت تپه ها بیاید و دختر تو را خواستگاری کند، آیا به این ازدواج راضی هستی؟ گفت: سبحان اللَّه! آیا کسی هست که میل به ازدواج پیغمبر با دخترش نداشته باشد؟ فرمود: حالا بگو ببینم؛ آیا حلال است که پیغمبر از دختر من خواستگاری کند؟ مأمون لحظه ای سکوت کرد و آنگاه گفت: به خدا قسم که شما به پیغمبر از ما نزدیک ترید!

20. عیون اخبارالرضا و محاسن: روزی مأمون به حضرت رضا عرض کرد: بزرگ ترین فضیلت امیرالمؤمنین علیه السّلام را برایم نقل کن که شاهدی از قرآن داشته

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 214

باشد. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: فضیلتی که در آیه مباهله است که خداوند می فرماید: «فَمَنْ حَاجَّکَ فِیهِ» تا آخر آیه.(1) {پس هر که در این [باره] پس از دانشی که تو را [حاصل] آمده، با تو محاجه کن.} پیغمبر اکرم، امام حسن و امام حسین را که دو فرزندش بودند، با فاطمه علیهما السّلام آورد که در آیه تعبیر به زنان شده. امیرالمؤمنین علیه السّلام را نیز آورد که به تصریح آیه، او نفس پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است. پس ثابت شد که هیچ کس از پیامبر اکرم بالاتر و برتر نیست، در نتیجه بنا به حکم خدا، کسی نیز از نفس پیامبر بالاتر نخواهد بود.

مأمون گفت: مگر خداوند در این آیه فرزندان را به لفظ جمع نگفته؟ ولی پیغمبر فقط دو فرزندش را آورد و «نساء» نیز به لفظ جمع است که ایشان فقط دخترشان را آوردند، چرا این طور نباشد که منظور از فراخواندن نفس خود، واقعا خود پیغمبر باشد نه دیگری؟ در این صورت فضیلتی که نقل فرمودی ثابت نمی شود.

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: ای امیر مؤمنان! این که گفتی صحیح نیست. به جهت اینکه انسان دیگری را فرا می خواند نه خودش را، و چنان چه امر به دیگری می کند، درست نیست که واقعا خودش را فراخواند، چنان چه نمی تواند به خودش امر کند. و وقتی که پیامبر اکرم غیر از امیرالمؤمنین علیه السّلام مرد دیگری را در مباهله دعوت نکرد، ثابت می شود که منظور از نفسی که خداوند در آیه تصریح می کند هم ایشان است و این مقام را در قرآن به او اختصاص داده. مأمون گفت: وقتی جواب صحیح داده شد، دیگر جای سؤال نیست.

1- . آل عمران / 61[1]

1. عیون اخبارالرضا: اسحاق بن حماد می گوید: مأمون مجالس مناظره تشکیل می داد و مخالفین اهل بیت علیهم السّلام را جمع می کرد و با آنها درباره امامت علی ابن ابی طالب امیرالمؤمنین علیه السّلام و برتری او از تمام صحابه بحث می کرد تا بدین وسیله خود را به حضرت رضا علیه السّلام نزدیک کند. حضرت رضا علیه السّلام به اصحاب و دوستانی که به آنها اعتماد داشت، می فرمود: گول کارهای او را نخورید، جز او کس دیگری مرا نخواهد کشت ! چاره ای ندارم؛ باید صبر کنم، «حَتَّی یَبْلُغَ الْکِتابُ أَجَلَه»(1)، {تا آن زمان فرا رسد. }(2)

2. عیون اخبارالرضا: اسحاق بن حماد بن زید می گوید: از یحیی بن اکثم قاضی شنیدم که گفت: مأمون به من دستور داد که گروهی از اهل حدیث و گروهی از دانشمندان علم کلام و استدلال را احضار کنم. من از هر دو دسته در حدود چهل نفر را جمع کردم و به آنها گفتم که در تالار نگهبان و اطاق انتظار باشند تا من به مأمون اطلاع بدهم. وقتی به مأمون اطلاع دادم، دستور داد آنها را وارد کنم. وارد که شدند، مأمون ساعتی با آنها صحبت کرد و ملاطفت نمود.

سپس گفت: من می خواهم امروز بین خود و شما، خدا را حجت قرار دهم. هر کس احتیاج به قضای حاجت دارد، برود حاجت خود را انجام دهد. آزاد باشید و کفش های خود را درآورید و ردای خویش را کنار بگذارید. آنها آنچه که مأمون توصیه

1- . بقره / 235[1]
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 184

کرد انجام دادند. آنگاه گفت: من شما را آورده ام تا با شما مناظره کنم و حجت را بر شما تمام نمایم. از خدا بپرهیزید! مواظب خود و اعتقاد خویش باشید. مبادا مقام و موقعیت من، مانع از حقیقت گویی شما هر جا که باشد، شود. و یا مانع رد کردن باطل، از هر کس که ادعا کرد، شود. از آتش جهنم بترسید و در فرمانبرداری او خود را به خدا نزدیک کنید که هر کس خود را به مخلوقی نزدیک کرد، به وسیله معصیت و نافرمانی خدا همان شخص را بر او مسلط می گرداند. با تمام نیرو و هوش و عقل خود با من مناظره کنید.

من معتقدم که علی پس از پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم، بهترین انسان است. اگر صحیح است تصدیق کنید، وگرنه با دلیل رد نمایید. اگر مایل هستید من از شما در این مورد سؤال کنم، می خواهید شما از من بپرسید.

علمای حدیث گفتند که ما سؤال می کنیم. گفت: سؤال کنید، ولی یک نفر را انتخاب نمایید. چنان چه شخص دیگری دلیل اضافی داشت، دلیل خود را می آورد و اگر اشتباهی برای آن شخص رخ داد، شما اصلاح کنید.

یکی از آنها گفت: ما می گوییم بهترین مردم بعد از پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم ابوبکر است، زیرا روایتی که همه بر آن اعتراف دارند، از پیغمبر نقل شده که فرمود: بعد از من پیرو دو نفر، ابا بکر و عمر باشید. وقتی پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم امر به اقتدای به آن دو کرد، می فهمیم که ایشان حتما امر به اقتدای به بهترین مردم کرده است.

مأمون گفت: روایت ها زیاد است؛ یا همه آنها صحیح است یا همه باطل یا بعضی صحیح و برخی باطل. چنان چه همه درست باشند، لازم است همه باطل باشند، زیرا برخی از روایات نقیض بعضی دیگر است. و اگر همه باطل باشد، دین از بین می رود. چون ممکن نیست همه صحیح یا همه باطل باشد، پس بعضی صحیح و بعضی باطل است. در این صورت هر روایتی باید به وسیله دلیلی اثبات شود تا بتوان به آن اعتقاد آورد و چنان چه مضمون روایت، دلیل بر صحت آن باشد، بهتر است که آن را معتقد شویم و اخذ کنیم.

این روایت تو از روایاتی است که دلیل بطلان آن با خودش همراه است. به دلیل اینکه پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم راستگوترین مردم است و آنها را به کار محال تکلیف نمی کند، زیرا این دو مرد یا از تمام جهات یکسان هستند. در این صورت لازم است دو فرد متمایز از یکدیگر، یک فرد باشند و این غیر ممکن است. چنان چه آنها با یکدیگر اختلاف داشته باشند، چگونه صحیح است پیروی هر دو؟ چون انجام تکلیف محال می شود. اگر از یکی پیروی کنی، مخالفت با دیگری است. دلیل اختلاف آن دو این است که ابا بکر اهل ردّه را اسیر کرد و عمر آنها را آزاد بشمرد. عمر به ابی بکر گفت که خالد را عزل کند و او را به انتقام خون مالک بن نویره بکشد، اما ابی بکر امتناع ورزید! عمر متعه را حرام کرد، ولی ابوبکر این کار را نکرد. عمر دفتر عطایا برای خلافت تشکیل داد، اما ابا بکر نکرد! ابا بکر برای خود جانشین تعیین کرد، ولی عمر این عمل را انجام نداد

شیخ صدوق رحمه الله می گوید: در باب این دو حدیث مطلبی است که مأمون آن را به خصم نگفت. و آن اینکه اهل تسنن روایت نقل نکرده اند که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرموده باشد: «اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر» (به حالت جرّ)، بلکه روایت کرده اند: «ابوبکر و عمر» (به حالت رفع). و برخی از آنان هم روایت کرده اند: «ابا بکر و عمر» (به حالت نصب). اگر روایت صحیح باشد، معنای حالت نصبی این می شود: ای ابابکر و ای عمر! به دو چیزی که بعد از من می آیند، یعنی کتاب خدا و عترت اقتدا کنید. و معنای حالت رفعی این می شود: ای مردم و ای ابوبکر و ای عمر! به دو چیزی که بعد از من می آیند، یعنی کتاب خدا و عترت اقتدا کنید.

بر می گردیم به ادامه سخن مأمون.

یکی دیگر از دانشمندان اهل حدیث گفت: پیغمبر فرمود: «اگر دوستی برای خود می گرفتم، ابا بکر را انتخاب می کردم.»

مأمون جواب داد: این صحیح نیست، زیرا روایات خودتان این طور است که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم، بین اصحاب خود برادری قرار داد و علی را نگه داشت. علی از نگهداشتن خود سؤال کرد. فرمود: تو را برای برادری خود نگه داشته ام. هر کدام از دو روایت که صحیح باشد، دیگری باطل است.

نفر سوم گفت: علی علیه السّلام روی منبر گفت: بهترین مردم بعد از پیغمبر، ابوبکر و عمر است. مأمون گفت: این محال است، زیرا اگر پیغمبر آن دو را بهترین مردم می دانست، یک مرتبه عمرو بن عاص و مرتبه دیگر اسامه بن زید را امیر بر آنها قرار نمی داد. از شواهد کذب این روایت، فرمایش علی علیه السّلام است که فرمود: پیغمبر از دنیا رفت. من از پیراهن خود به مقامش شایسته تر بودم، ولی به واسطه اینکه مردم از دین برنگردند، صبر کردم. و فرمایش دیگر آن حضرت که فرمود: کجا آن دو بهتر از منند، با اینکه قبل از آنها و بعد از آنها خدا را پرستش کردم !

دیگری گفت: ابا بکر در خانه خود را بست و گفت: هر کس بیعت خود را پس بگیرد، من بیعت او را فسخ می کنم ! علی علیه السّلام فرمود: پیغمبر تو را مقدم داشته، چه کس می تواند تو را از این مقام محروم گرداند؟

مأمون گفت: این سخن باطل است، زیرا خودتان روایت می کنید که علی از بیعت با ابا بکر تا بعد از درگذشت فاطمه علیها السّلام خودداری کرد و فاطمه به علی صلوات الله علیهما وصیت کرد در شب دفنش نمایند تا آنها در تشییع جنازه اش حضور پیدا نکنند.

از جهت دیگر اگر پیغمبر، ابا بکر را جانشین خود قرار داده بود، ابو بکر چگونه می توانست بیعت خود را فسخ نماید؟ و دیگر نمی گفت به آن مرد انصاری که من برای جانشینی پیغمبر، یکی از این دو نفر را می پسندم، یعنی عمر و ابو عبیده.

دانشمند دیگری گفت: عمرو بن عاص به پیغمبر عرض کرد: کدام یک از زنان نزد شما محبوب ترند؟ فرمود: عایشه. عرض کرد: از مردان چه؟ فرمود: پدرش.

مأمون در جواب گفت: این نیز باطل است، زیرا خودتان روایت کرده اید که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم مرغ بریانی در مقابل گذارده بود و گفت: بار خدایا ! محبوب ترین بنده خود را برسان تا از این غذا بخورد ! علی علیه السّلام وارد شد. کدام یک از این دو روایت شما صحیح است؟

یکی دیگر از دانشمندان گفت: علی علیه السّلام گفته که هر کس مرا بر ابا بکر و عمر فضیلت دهد، او را حد افترا می زنم. مأمون گفت: چگونه ممکن است به کسی که حدّ بر او لازم نیست تازیانه بزند؟ در این صورت با فرمان خدا مخالفت کرده و این

تفضیل آیا دروغ نیست؟ شما خودتان روایت کرده اید که ابا بکر گفت: «من امیر بر شما شده ام، با اینکه از شما بهتر نیستم.» کدام یک از این دو نفر نزد تو راستگوتر هستند؛ ابوبکر نسبت به خودش یا علی درباره ابوبکر، با اینکه حدیث متناقض است: ابوبکر در این گفتار یا راستگو است و یا دروغگو! این موضوع را از کجا فهمیده؟ اگر به وحی باشد که وحی قطع شده است. اگر نظر شخصی اوست که خیال و نظر تحیر و سرگردانی است و در صورتی که دروغگو باشد، محال است کسی که دروغگو باشد، عهده دار پیشوایی و متصدی احکام و حدود مسلمانان گردد.

دیگری گفت: از پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم نقل شده که فرمود: «ابوبکر و عمر دو آقای پیرمردهای بهشت هستند.»

مأمون جواب داد: این حدیث محال است، زیرا در بهشت پیری نیست. روایت شده که پیرزنی به نام اشجعیه در خدمت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بود. آن جناب فرمود: در بهشت پیر زن ها داخل نمی شوند! اشک هایش جاری شد. حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود: خداوند در قرآن می فرماید: «إِنَّا أَنْشَأْنا هُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أَبْكاراً عُرُباً أَتْراباً»(1)، {ما آنان را پدید آورده ایم پدید آوردنی! و ایشان را دوشیزه گردانیده ایم، شوی دوستِ همسال.} اگر شما خیال می کنید وقتی داخل بهشت شوند، خداوند آنها را جوان خواهد نمود. خودتان روایت کرده اید که پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم درباره امام حسن و امام حسین علیه السّلام فرمود: «آنها دو آقای جوانان اهل بهشتند، از پیشینیان و کسانی که بعد بیایند و پدرشان بهتر از آن دو است.»

دانشمند دیگری گفت: از پیغمبر روایت شده که فرموده است: «اگر من مبعوث به پیغمبری نمی شدم، عمر مبعوث می شد.»

مأمون گفت: این نیز صحیح نیست، زیرا خداوند می فرماید: «إِنَّا أَوْحَيْنا إِلَيْكَ كَما أَوْحَيْنا إِلى نُوحٍ وَ النَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ»(2)، {ما همچنان که به نوح و پیامبران بعد از او، وحی کردیم، به تو [نیز] وحی کردیم.} و در این آیه می فرماید: «وَ إِذْ أَخَذْنا مِنَ النَّبِيِّينَ

1- . واقعه / 37

2- . نساء / 163

مِیثاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهِیمَ وَ مُوسی وَ عِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ.(1)» {و [یاد کن] هنگامی را که از پیامبران پیمان گرفتیم، و از تو و از نوح و ابراهیم و موسی وعیسی پسر مریم.} آیا ممکن است کسی که از او پیمان نبوت نگرفته اند، برانگیخته شود و آن کس که پیمان از او گرفته اند، مبعوث نشود؟

یکی دیگر از دانشمندان گفت: پیغمبر در روز عرفه به عمر نگاهی نمود، تبسم کرد و فرمود: خداوند یک مرتبه به تمام بندگانش مباهات نمود و تنها به عمر افتخار کرد.

مأمون گفت: این هم محال است، در صورتی که پیغمبرش جزو عموم مردم باشد، ولی عمر خاص باشد! این روایت خنده دارتر از آن روایت دیگر نیست که می گویند پیغمبر فرمود: داخل بهشت شدم، ناگاه متوجه صدای نعلین گردیدم. نگاه کردم دیدم غلام ابوبکر بلال، زودتر از من به بهشت رفته! شیعه می گوید: علی بهتر از ابوبکر است، شما می گویید غلام ابوبکر بهتر از پیغمبر است، زیرا آن کس که زودتر به بهشت رود البته بهتر خواهد بود.

روایت دیگری که می گویید: همین که شیطان وجود عمر را احساس می کند، فرار می نماید نیز مضحک است، زیرا همان شیطان بنا به گفته شما، به زبان پیغمبر انداخت: «أنهن الغرانیق العلی.» از عمر می ترسید ولی - نعوذ بالله - به زبان پیغمبر کفر جاری می کند!

دانشمند دیگری گفت: پیغمبر فرمود: اگر عذاب نازل شود، جز عمر کسی نجات نخواهد یافت.

مأمون جواب داد: این مخالف قرآن است، زیرا خداوند می فرماید: «ما کانَ اللَّهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِیهِمْ»(2)، {و [لی] تا تو در میان آنان هستی، خدا بر آن نیست که ایشان را عذاب کند.} شما عمر را مانند پیغمبر قرار داده اید.

دیگری گفت: پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم گواهی نموده است که عمر، یکی از ده نفر صحابه ای است که به بهشت می روند. مأمون گفت: اگر این حدیث، آن

1- . احزاب / 33
2- . انفال / 33

طوری که می گویید صحیح باشد، عمر به حذیفه نمی گفت: تو را به خدا سوگند می دهم؛ آیا من از منافقین هستم؟ در صورتی که پیغمبر به عمر فرموده باشد تو اهل بهشتی و او را تصدیق نکند تا حذیفه تزکیه اش نماید. با این وصف حذیفه را تصدیق نموده و پیغمبر را به درستگویی قبول نکرده است. این خلاف دین است و اگر سخن پیغمبر را تصدیق کرده، پس چرا عمر از حذیفه چنین می پرسد؟ این دو خبر با یکدیگر تناقض دارد.

دیگری گفت: پیغمبر فرموده است: مرا در یک طرف ترازو و امتم را در طرف دیگر گذاشتند. من سنگین تر بودم! به جای من ابوبکر را گذاشتند، او هم سنگین تر شد. سپس عمر را گذاشتند، او نیز سنگین تر شد. سپس ترازو را برداشتند.

مأمون گفت: این هم محال است، زیرا از نظر جسم سنگین تر شده اند یا از نظر عبادت؟ اگر از لحاظ جسم باشد که معلوم است درست نیست،، زیرا جسم آنها سنگین تر از امت نیست و اگر سنگینی به واسطه اعمال صالح آن دو باشد، این حرفی است. ولی چگونه آنها با نداشتن عمل فضیلت می یابند؟ بعد مأمون پرسید: مردم به چه چیز از یکدیگر امتیاز پیدا می کنند؟ یک نفر جواب داد: به عمل صالح! مأمون گفت: آیا کسی که در زمان پیغمبر فضیلت و برتری بر دیگری داشته باشد، بعد از درگذشت پیغمبر آن دیگری بیشتر از شخص برتر عمل نماید، آیا باز به او می رسد؟ اگر بگویید می رسد، خودتان کسانی را در این زمان می یابید که بیشتر از اصحاب پیغمبر جهاد و حج و روزه و صدقه دارند. همه اعتراف کردند شخصی که امروز برتری داشته باشد، به مقام آن کسی که در زمان پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم برتری دارد نمی رسد.

مأمون اضافه کرد: دلیل دیگر اینکه دقت کنید کسانی که دین و ایمانتان را از آنها اقتباس می کنید، چه مقدار در فضائل علی علیه السّلام روایت نقل کرده اند و سپس مقایسه کنید فضائلی که درباره آن ده نفر بشارت داده شده نقل کرده اند؛ اگر به یک جزء از اجزاء بسیار زیاد فضائل علی علیه السّلام رسید، حرف شما درست است. چنان چه فضائل علی بسیار بیشتر شد، پس از پیشوایان خود پیروی کنید و دیگر چنین سخن هایی نگویید. در این موقع همه سر به زیر انداختند و سکوت اختیار کردند.

مأمون گفت: چرا ساکت شدید؟ گفتند: ما سؤالات خود را تمام کردیم! گفت: حالا من سؤال می کنم. بگویید در اول بعثت چه عملی بهترین اعمال محسوب می شده؟ گفتند: سبقت به اسلام آوردن، زیرا خداوند می فرماید: «السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولئِکَ الْمُقَرَّبُونَ»(1)، {و سبقت گیرندگان مقدّمند آنانند همان مقرّبانِ [خدا].} مأمون پرسید: آیا کسی زودتر از علی علیه السّلام ایمان آورده؟ در جواب گفتند: او هنوز بالغ نشده بود که ایمان آورد و به ایمانش حکمی جاری نمی شود. ولی ابوبکر در حال پیری اسلام را پذیرفت. این نوع ایمان مورد توجه است و بین این دو ایمان فرق است.

مأمون این اشکال را بدین طریق پاسخ داد: پرسید: آیا اسلام علی بن ابی طالب علیه السّلام به وسیله الهام از جانب خدا بود یا به دعوت پیغمبر؟ اگر بگویید: خدا الهام نمود، او را بر پیغمبر مزیت داده اید، چون به پیغمبر الهام نشد و جبرئیل بر او نازل گردید. اگر پیغمبر او را دعوت به اسلام کرده، یا از طرف خودش علی علیه السّلام را دعوت کرده یا از طرف خدا؛ اگر بگویید به دلخواه خودش بوده، این خلاف گفته خدا است که فرموده: «وَ ما أَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ»(2)، {و من از کسانی نیستم که چیزی از خود بسازم [و به خدا نسبت دهم].} و آیه دیگر می فرماید: «ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی»(3)، {و از سر هوس سخن نمی گوید.} اگر خداوند او را امر کرده که علی علیه السّلام را به اسلام دعوت کند، در این صورت خداوند که دانای تمام رازهاست، علی علیه السّلام را از میان تمام بچه ها به این امتیاز اختصاص داده است، چون او را خوب می شناخته.

دلیل دیگر؛ بفرمایید که آیا ممکن است خداوند بنده اش را تکلیف به کاری کند که نتواند انجام دهد؟ اگر بگویید ممکن است، کافر شده اید و چنان چه بگویید تکلیف نمی کند، چگونه ممکن است به پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم دستور بدهد که علی را به ایمان دعوت نماید، با اینکه ایمانش به واسطه کوچکی و عدم بلوغ پذیرفته نمی شود؟

ص: 231

1- . واقعه / 10
2- . ص / 86
3- . نجم / 3

و از جهت دیگر، آیا بچه دیگری، از خویشاوند یا غیر خویشاوند را دعوت کرده تا از علی پیروی کند؟ چنان چه بگویید دعوت نکرده، این امتیاز مخصوص علی بن ابی طالب علیه السّلام است که از بین تمام فرزندان عرب، این فضیلت را تنها دارا باشد.

سپس پرسید: بگویید کدام عمل بعد ایمان در صدر اسلام بهتر بود؟ جواب دادند پیکار در راه خدا. مأمون پرسید: آیا سابقه جهاد برای یکی از آن ده نفر به اندازه علی بن ابی طالب علیه السّلام نقل شده؟ در جنگ بدر شصت و چند نفر از کفار کشته شدند که بیست و چند نفر را تنها علی کشت و چهل نفر را سایر مسلمانان. یک نفر گفت: ابوبکر با پیغمبر در تخت روان تدبیر جنگ می کرد. مأمون گفت: سخنی شگفت انگیز گفتی! آیا در تخت روان شخصا تدبیر جنگ را می کرد، بدون پیغمبر یا با حضرت رسول در تدبیر شریک بود یا پیغمبر به صوابدید و صلاح او احتیاج داشت؟ کدام شق را انتخاب می کنی؟ در جواب گفت: پناه می برم به خدا از اینکه بگویم به تنهایی تدبیر می کرد یا با شرکت پیغمبر یا آن حضرت به ابا بکر احتیاج داشت.

مأمون گفت: پس بودن در تخت روان چه فضیلتی است؟ اگر فضیلت به گوشه گیری از جنگ است، باید هر کس که از جنگ تخلف می جوید، بر مجاهدین برتری داشته باشد، با اینکه خداوند می فرماید: «لا یَسْتَوِی الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ غَیْرُ أُولِی الضَّرَرِ وَ الْمُجاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجاهِدِینَ بِأَمْوالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقاعِدِینَ دَرَجَةً وَ کُلاًّ وَعَدَ اللّٰهُ الْحُسْنی وَ فَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجاهِدِینَ عَلَی الْقاعِدِینَ أَجْراً عَظِیماً»(1)، {مؤمنان خانه نشین که زیان دیده نیستند با آن مجاهدانی که با مال و جان خود در راه خدا جهاد می کنند یکسان نمی باشند. خداوند، کسانی را که با مال و جان خود جهاد می کنند به درجه ای بر خانه نشینان مزیّت بخشیده، و همه را خدا وعده [پاداش] نیکوداده، و [لی] مجاهدان را بر خانه نشینان به پاداشی بزرگ، برتری بخشیده است}

1- . نساء / 95

إسحاق بن حماد می گوید: در این موقع مأمون به من گفت: سوره «هَلْ أَتى عَلَى الْإِنْسانِ حِينٌ مِنَ الدَّهْرِ»، {آیا انسان را آن هنگام از روزگار [به یاد] آید} را بخوان! خواندم تا رسیدم به این آیه: «وَ يُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلى حُبِّهِ مِسْكِيناً وَ يَتِيماً وَ أَسِيراً»، {و به [پاس] دوستیِ [خدا]، بینوا و یتیم و اسیر را خوراک می دادند.} تا این قسمت از سوره: «وَ كانَ سَعْيُكُمْ مَشْكُوراً»، {و کوشش شما مقبول افتاده است.} مأمون سؤال کرد: آیا شنیده ای که علی علیه السّلام در موقعی که فقیر و یتیم و اسیر را اطعام نمود، به آنها گفته باشد: «إِنَّما نُطْعِمُكُمْ لِوَجْهِ اللَّهِ لا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزاءً وَ لا شُكُوراً»، {«ما برای خشنودی خداست که به شما می خورانیم و پاداش و سپاسی از شما نمی خواهیم} چنان چه خداوند در سوره بیان می فرماید؟ جواب دادم: نه من نشنیده ام. مأمون گفت: خداوند از قلب و نیت علی علیه السّلام آگاه بود. از این جهت برای شناساندن نیت علی علیه السّلام، این قسمت را در قرآن آورده است. آیا خداوند در قرآن یک جای دیگر این مقدار توصیف بهشت را نموده، از قبیل «قوارير من فضه»(1)، {شیشه های بلورین مانند نقره}؟ جواب دادم نه. مأمون گفت: این فضیلت دیگری است از برای علی که در سوره اختصاصی او، این مقدار بهشت را وصف کرده است. بعد پرسید: می دانی چطور شیشه از نقره می شود؟ گفتم: نمی دانم. مأمون گفت: منظورش این است که ظرف های بلورین به اندازه ای شفاف است که مانند نقره سفید است و داخل آنها می درخشد و از خارج مشاهده می شود.

این آیه از نظر او، مانند فرمایش پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم است که به انجشه می فرمود: «رويدا سوقک بالقوارير.» (اکنون که شترها کند می روند، آوازی که برای شیشه ها می خوانی بخوان!) منظورش زن ها است که آنها را از نظر لطافت و صفا، به شیشه تشبیه نموده، یا این سخن حضرت که فرمود: «رکبت فرس ابی طلحه فوجدته بحرا.» (سوار بر اسب ابی طلحه شدم و آن را دریایی یافتم.) این کنایه از تندروی اسب است، و این آیه که می فرماید: «وَ يَأْتِيهِ الْمَوْتُ مِنْ كُلِّ مَكانٍ وَ ما هُوَ بِمَيِّتٍ وَ مِنْ وَرائِهِ عَذابٌ غَلِيظٌ»(2)، {و مرگ از هر جانبی به سویش می آید ولی نمی میرد و عذابی سنگین

1- . انسان / 1 و 8 و 22 و 9 و 16
2- . ابراهیم / 17

به دنبال دارد. } منظورش این است که گویی مرگ بر او وارد می شود، با اینکه مرگ نیامده و اگر آمده بود، می میرد.

بعد به من گفت: اسحاق! تو نیز از کسانی نیستی که معتقدند آن ده نفر در بهشت هستند؟ جواب دادم چرا. مأمون گفت: به نظر تو اگر یک نفر بگوید: نمی دانم این حدیث صحیح است یا نه، به این سخن کافر می شود؟ جواب دادم: نه! پرسید: اگر همان شخص بگوید: نمی دانم که این آیه از قرآن است یا نه، کافر می شود؟ گفتم: بلی، کافر می شود. مأمون گفت: این باعث فضیلت بیشتری برای علی علیه السّلام می گردد.

بعد مأمون رو به من کرد و گفت: اسحق! آیا حدیث پرنده بریان در نزد تو صحیح است؟ گفتم: آری. مأمون گفت: پس لجاجت و ستیزه تو آشکار گردید، زیرا از این سه وجه خارج نیست؛ یا همان طوری که پیغمبر درخواست نمود، محبوب ترین خلق خدا پیش او آمد یا خواسته اش پذیرفته نشد.

وجه دیگر اینکه خداوند با فضیلت ترین بنده اش را می شناخت، ولی آن کس که فضیلتش کمتر بود، بیشتر مورد محبتش قرار داشت (منظور علی علیه السّلام است که به نظر آن دانشمندان، ابوبکر بر او فضیلت دارد). وجه سوم اینکه بگویی خداوند نمی داند کدام بنده فضیلت بر دیگری دارد! از این سه قسمت کدام یک را انتخاب می کنی؟

اسحاق می گوید: مدتی سر به زیر انداختم و سپس گفتم: خداوند درباره ابوبکر می گوید: «ثانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُما فِی الْغارِ إِذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»(1)، {و او نفر دوم از دو تن بود، آنگاه که در غار [ثَور] بودند، وقتی به همراه خود می گفت: «اندوه مدار که خدا با ماست.» } چنان چه ملاحظه می کنید، خداوند امتیاز مصاحبت با پیغمبر را به ابوبکر می دهد. مأمون گفت: تعجب می کنم که چقدر اطلاع شما درباره لغت و قرآن کم است! مگر در قرآن نخوانده ای که خداوند کافر را مصاحب با مؤمن قرار داده؟ اینکه ابا بکر مصاحب پیغمبر باشد، چه فضیلتی را برایش ثابت می کند؟ در این آیه می فرماید: «قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ یُحاوِرُهُ أَ کَفَرْتَ بِالَّذِی خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَهٍ ثُمَّ سَوَّاکَ رَجُلًا»(2)، {رفیقش - در حالی که با او گفت وگو می کرد - به او گفت: «آیا به آن

1- . توبه / 40
2- . کهف / 37

کسی که تو را از خاک، سپس از نطفه آفرید، آنگاه تو را [به صورت] مردی درآورد، کافر شدی؟» } چنان چه ملاحظه می کنید، شخص کافر را مصاحب مؤمن قرار داده است! در این شعر، هذلی اسب خویش را مصاحب خود قرار داده است:

من صبح کردم در حالی که اسبم وحشی است و زیر ردا به مشرق می نگرد!

ازدی نیز در این شعر همین کار را کرده:

و بدون تردید ترسیدم و وحشت کردم از تنهایی در آن مکان و تنها همدم و دمساز من چهارپایی نجیب و ساق سپید و بلند قامت بود

پس تنها مصاحب بودن شخص با پیغمبر، فضیلتی را ایجاب نمی کند. و اما این قسمت از آیه «إِنَّ اللَّهَ مَعَنا»، {خدا با ما است} نیز دلیل بر فضیلت نمی شود، زیرا خداوند با نیکوکار و بدکردار هست. نشنیده ای این آیه را که می فرماید «ما یَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلاثَهٍ إِلَّا هُوَ رابِعُهُمْ وَ لا خَمْسَهٍ إِلَّا هُوَ سادِسُهُمْ وَ لا أَدْنی مِنْ ذلِکَ وَ لا أَکْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَیْنَ ما کانُوا»(1)، {هیچ گفتگوی محرمانه ای میان سه تن نیست مگر اینکه او چهارمین آنهاست، و نه میان پنج تن مگر اینکه او ششمین آنهاست، و نه کمتر از این [عدد] و نه بیشتر، مگر اینکه هر کجا باشند او با آنهاست. }.

این قسمت آیه که می فرماید: «لا تَحْزَنْ»، {غمگین مباش. } اینک جواب ده که آیا حزن ابی بکر، طاعت خدا بود یا معصیت؟ اگر بگویی طاعت بوده، پس چرا پیغمبر نهی از طاعت و بندگی کرده؟ این کار از شخصی حکیم سر نمی زند و اگر معصیت باشد، معصیت فضیلتی به وجود نمی آورد! بگو ببینم، در همین آیه: «فَأَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلَیْهِ»، {پس خدا آرامش خود را بر او فروفرستاد. } خداوند می فرماید: {آرامش خویش را بر او نازل فرموده!} بر چه کسی نازل کرده؟ در جواب گفتم: بر ابا بکر نازل فرموده، زیرا پیغمبر بی نیاز از آرامش بود. مأمون گفت: در این آیه که خداوند اشاره به جنگ حنین می کند، تصریح می فرماید که آرامش و سکون را بر پیغمبر و مؤمنین نازل کرده: «وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْکُمْ کَثْرَتُکُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْکُمْ شَیْئاً وَ ضاقَتْ عَلَیْکُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّیْتُمْ مُدْبِرِینَ ثُمَّ أَنْزَلَ اللَّهُ سَکِینَتَهُ عَلی رَسُولِهِ وَ عَلَی الْمُؤْمِنِینَ»(2)، {در روز

1- . مجادله / 7

2- 2. توبه / 25

«حُنَین» آن هنگام که شمار زیادتان شما را به شگفت آورده بود، ولی به هیچ وجه از شما دفع [خطر] نکرد، و زمین با همه فراخی بر شما تنگ گردید، سپس در حالی که پشت [به دشمن] کرده بودید برگشتید. آنگاه خدا آرامش خود را بر فرستاده خود و بر مؤمنان فرود آورد. } ضمنا ای اسحق ! آیا می دانی مراد از مؤمنین در این آیه کیانند؟ گفتم: نه. گفت: تمام مسلمانان در جنگ حنین فرار کردند، مگر هفت نفر از بنی هاشم: علی علیه السّلام با شمشیر از پیغمبر دفاع می کرد؛ عباس لجام استر را گرفته بود و پنج نفر دیگر آن حضرت را در میان گرفته بودند تا آسیبی به حضرتش نرسد تا بالاخره خداوند پیروزی عنایت کرد.

منظور از مؤمنین در این آیه، علی و بقیه بنی هاشم هستند که حضور داشتند. حالا بگو ببینم؛ کدام یک از این دو نفر دارای فضیلت بیشتری هستند: کسی که در جنگ حنین با جان دفاع می کرد و سکون و آرامش بر او و پیغمبر نازل شد یا آن کسی که در غار به همراه پیغمبر بود و شایسته سکون و آرامش هم نبود؟

ای اسحاق ! کدام یک فضیلت بیشتری دارند؟ آن کسی که در غار با پیغمبر بود یا کسی که در رختخواب پیغمبر خوابید و جان خویش را سپر بلای او کرد تا جریان هجرت به طور کامل وقوع پیدا کرد؟ خداوند به پیغمبر دستور داد علی را مأمور کند که در رختخوابش بخوابد و جان خویش را فدای پیغمبر کند. وقتی مأموریت را به او فرمود، عرض کرد: من در رختخواب شما بخوابم شما سالم می مانید؟ فرمود: آری. عرض کرد: با جان و دل می پذیرم. سپس نزد رختخواب حضرت آمد و خوابید و لحاف را بر خود پیچید. مشرکین او را محاصره کردند و همه یقین داشتند که پیغمبر خوابیده و تصمیم داشتند هر کدام یک شمشیر بزنند تا خونش میان قبایل پراکنده شود و بنی هاشم نتوانند کسی را به جای او بکشند. علی علیه السّلام کاملا متوجه بود و می شنید چه تدبیری اندیشیده اند و چگونه می خواهند او را از میان بردارند. این موقعیت خطرناک ولی حساس، به هیچ وجه او را وادار نکرد که التماس و زاری کند و ناراحت شود، چنان چه می پذیرم که در غار ناراحت شد ! خداوند از آشفتگی خاطرش حکایت می کند، با اینکه ابوبکر با پیغمبر همراه بود، ولی علی که تنها در رختخواب

خوابید، کوهی استوار و مردی استوار بود. خداوند با قدرت خویش، او را از آسیب قریش محفوظ نگه داشت.

صبحگاه که سر برداشت، به او نگریستند و پرسیدند: کو محمّد؟ گفت: از کجا می دانم. گفتند: توما را فریب دادی. پس از تمام شدن این جریان خدمت پیغمبر رسید.

علی به واسطه جانبازی ها و فداکاری هایی که می کرد و عظمتی که داشت، همیشه بر تمام صحابه برتری داشت، تا خدای او را به جوار رحمتش برد. آن پسندیده مرد، مورد مغفرت و عنایت پروردگار است. آنگاه مأمون گفت: اسحاق! حدیث ولایت را روایت نمی کنی؟ گفتم: چرا. گفت: حدیث را برایم بازگو کن! خواندم، گفت: ببین در این حدیث، پیغمبر به گردن ابوبکر و عمر برای علی حقی اثبات می کند که آن دو را هرگز چنین حقی بر علی نیست. گفتم: مردم می گویند: این سخن را به واسطه زید بن حارثه فرموده (چون زید غلام پیغمبر بود، یعنی علی بعد از من بر زید تسلط خواهد داشت). پرسید: چه وقت این فرمایش را فرموده؟ جواب دادم: در غدیر خم، بعد از مراجعت از مکه. سؤال کرد: زید چه وقت از دنیا رفت؟ در جواب گفتم: در جنگ موته! گفت: مگر زید قبل از غدیر خم از دنیا نرفته بود؟ جواب دادم: چرا. مأمون گفت: از طرف دیگر اگر تو فرزندی داشته باشی که به سن پانزده سالگی در میان مردم فریاد زند مردم! بدانید که غلام من، غلام پسر عمویم خواهد بود! از این پسرت ناراحت نمی شوی و تنفر نداری؟ گفتم: چرا. گفت: مایلی پسرت از چنین کرداری منزه باشد، ولی به پیغمبر این نسبت را می دهی؟ آنگاه رو به جمعیت کرد و گفت: وای بر شما! اختیارتان را به دست علمای خود داده اید! خداوند می فرماید: «اتَّخَذُوا أَحْبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أَرْباباً مِنْ دُونِ اللَّهِ»(1)، {اینان دانشمندان و راهبان خود و مسیح پسر مریم را به جای خدا به الوهیّت گرفتند.} به خدا سوگند نه نماز برای ایشان می خوانند و نه روزه می گیرند. آنها دستور دادند و مردم اطاعت کردند!

سپس گفت: فرمایش پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم نسبت به علی علیه السّلام را قبول داری که فرمود: «تو نسبت به من، مانند هارون هستی نسبت به

1- . توبه / 31

موسی؟» جواب دادم: بلی. گفت: مگر هارون، برادر پدر و مادری موسی نبود؟ تصدیق کردم. گفت: علی هم همین طور برادر پدر مادری پیغمبر می شود؟! گفتم: نه. گفت: هارون پیغمبر بود، علی که پیغمبر نبود. پس این دو مقام برای علی نیست، دیگر چیزی جز خلافت و جانشینی باقی نمی ماند که هارون جانشین موسی بود، علی هم جانشین پیغمبر است. این فرمایش را در موقعی فرمود که مردم ناسپاس و دورو گفته بودند علی را در مدینه گذاشت، چون میل نداشت او را با خود ببرد. آن حضرت برای ردّ گفتار منافقین و تنزیه ساحت قدس علی علیه السّلام، حدیث منزلت را بیان کرد، همان طوری که خداوند از حضرت موسی حکایت می کند که به برادرش گفت: «اخْلُفْنِی فِی قَوْمِی وَ أَصْلِحْ وَ لا تَتَّبِعْ سَبِیلَ الْمُفْسِدِینَ»(1)، {در میان قوم من جانشینم باش، و [کار آنان را] اصلاح کن، و راه فسادگران را پیروی مکن}

گفتم: حضرت موسی، وقتی به دعوت پروردگار به طور می رفت، هارون را در زمان حیات جانشین خود کرد. پیغمبر نیز علی را هنگامی که به جنگ رهسپار بود، جانشین خود قرار داد. (منظورش اینکه جانشینی اختصاص به زمان حیات داشته نه بعد).

مأمون گفت: مگر موسی هنگام رفتن، کسی از اصحاب به همراهش بود؟ جواب دادم: بلی. پرسید: هارون را جانشین خود بر همه اصحاب آنها که باقی بودند و آنهایی که رفته بودند قرار نداده بود؟ گفتم: چرا همین طور است.

مأمون گفت: در این صورت علی جانشین پیغمبر است بر تمام مردم، اگرچه بیشتر آنها را به جنگ برده بود و فقط زنان و ناتوانان و بچه ها باقی مانده بودند! دلیل بر اینکه در زمان حیات و هنگام غیبت و هم پس از مرگ جانشین اوست، این فرمایش پیغمبر است: «علی نسبت به من، مانند هارون است نسبت به موسی، جز اینکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود.» این سخن صریح است در اینکه علی جانشین بعد از من است، ولی پیغمبر نمی تواند باشد، چون پیغمبری به من ختم شده است.

1- . اعراف / 142

از همین فرمایش بیشتر استفاده می شود که علی علیه السّلام وزیر پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم نیز هست، زیرا موسی در بین مناجات خود عرض کرد: «وَ اجْعَلْ لِی وَزِیراً مِنْ أَهْلِی هارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَ أَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی»(1)، {برای من دستیاری از کسانم قرار ده، هارون برادرم را، پشتم را به او استوار کن، و او را شریک کارم گردان.} وقتی علی علیه السّلام مقامش نسبت به پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم مانند هارون نسبت به موسی باشد، پس وزیر پیغمبر خواهد بود، همان طور که هارون وزیر موسی علیه السّلام و جانشین او بود.

در این موقع رو به جانب متکلمین و دانشمندان علم کلام کرد و گفت: من از شما سؤال کنم یا شما از من می پرسید؟ گفتند: ما سؤال می کنیم: گفت بگویید.

یکی از آنها گفت: مگر امامت علی علیه السّلام از جانب خدا نبود که می گویید پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم، آن را به طور وجوب و لزوم مثل نماز ظهر که چهار رکعت است و پنج درهم زکات که در دویست درهم باید داد و حج خانه خدا، بیان کرده؟ مأمون گفت: چرا. گفت: پس چرا در هیچ کدام از واجبات اختلاف پیدا نشده و تنها در خلافت حضرت علی علیه السّلام اختلاف به وجود آمد؟

مأمون گفت: زیرا آن علاقه و میل و رغبتی که در به دست آوردن مقام خلافت هست، در سایر واجبات دین چنین کشمکش و فعالیتی برای احراز آن نیست.

دیگری گفت: من می گویم: پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم به خودشان واگذاشت تا یک نفر را از میان خویش انتخاب کنند، از ترس اینکه اگر خودش انتخاب کند، مبادا با جانشینش مخالفت کنند و در نتیجه مشمول عذاب گردند. لذا از شفقت و مهری که به امت داشت، خلیفه تعیین نکرد! مأمون گفت: خودت سخن خودت را انکار و ابطال کردی، زیرا بگو ببینم؛ خدا به مردم مهربان تر است یا پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم؟ خدا پیغمبرش صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را می فرستد، با اینکه می داند بعضی مخالفت می کنند و برخی می پذیرند و شفقت و محبتی که به مخلوق دارد، مانع از فرستادن پیامبر نمی شود.

1- . طه / 29

دلیل دیگر اینکه اگر آنها را امر کند از میان خود انتخاب کنند، از دو صورت خارج نیست: یا به همه دستور داده یا به بعضی؛ اگر به همه دستور دهد که انتخاب کنند، کسی باقی نمی ماند برای انتخاب و اگر به یک عده امر کند، باید آنها را مستحضر نماید. اگر بگویی آنها دانشمندان و فقیهان هستند، باید حد و مرز و خصوصیات چنین دانشمندانی را معین فرماید.

دیگری گفت: از پیغمبر اکرم روایت رسیده که هر چه را که مسلمانان خوب می دانند، در نظر خدا همان خوب است و هر چه را که بد بدانند، بد است. مأمون گفت: آیا تمام مؤمنین خوب بدانند یا بعضی؟ اگر منظور همه است که این امکان ندارد، چون اجتماع همه آنها در چنین مورد محال است و اگر بعضی باشد، باز درست نیست، چون هر دسته برای پیشوای خود فضل و منقبتی نقل کرده اند، چنان چه شیعه درباره علی علیه السّلام و معتقدین مذهب حشویه برای دیگران؛ پس چگونه می توان امامت را ثابت کرد؟

دیگری گفت: آیا ممکن است بگوییم که اصحاب محمّد صلی اللَّه علیه و آله و سلم اشتباه و خطا کرده اند؟ مأمون گفت: چگونه ما نسبت خطا و اشتباه به اصحاب می توانیم بدهیم، با فرض اینکه چنین کاری را آنها نه واجب و نه مستحب می دانند؟ زیرا بنا بر عقیده تو، امامت از طرف خدا تعیین نشده و سنت پیامبر اکرم هم نبوده. پس در کاری که خدا و پیامبر دستوری نداده اند، نسبت خطا و اشتباه صحیح نیست.

دیگری گفت: اگر تو مدعی امامت علی علیه السّلام هستی، بر ادعای خود دلیل و بینه بیاور! مأمون گفت: من مدعی نیستم، من معتقدم کسی که معتقد و معترف باشد، بینه و گواه لازم ندارد. مدعی کسی است که می گوید: اختیار عزل و نصب و حکومت با اوست و او می تواند انتخاب کند که با این حساب، شما مدعی هستید. اکنون اگر گواه بخواهید، از میان خود بیاورید که تمامتان مدعی هستید و نمی توانید گواه باشید. اگر بخواهید از مخالفین خود گواهی بیاورید، بنا بر عقیده شما که می گویید اجماع بر خلافت ابا بکر شده، دیگر غیری باقی نمی ماند. پس چگونه بینه و گواه می آورید.

دیگری گفت: بعد از درگذشت پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم، علی علیه السّلام وظیفه اش چه بود و چه می باید انجام می داد؟ مأمون گفت: وظیفه حضرت

همان کارهایی بود که کرد. گفت: مگر لازم نبود که به مردم اعلام کند من امام هستم؟ مأمون گفت: امامت به خواست خود انسان نیست و مردم چنین اختیاری ندارند که تعیین امامت کنند. منصب امامت از جانب خدا به امام داده می شود، چنان چه به ابراهیم می فرماید: «إِنِّی جاعِلُکَ لِلنَّاسِ إِماماً»(1)، {[خدا به او] فرمود: «من تو را پیشوای مردم قرار دادم.} و چنان چه به داود می فرماید: «یا داوُدُ إِنَّا جَعَلْناکَ خَلِیفَهً فِی الْأَرْضِ»(2)، {ای داوود، ما تو را در زمین خلیفه [و جانشین] گردانیدیم.} و چنان چه به ملائکه در مورد آدم می گوید: «إِنِّی جاعِلٌ فِی الْأَرْضِ خَلِیفَهً»(3)، {من در زمین جانشینی خواهم گماشت».} پس تعیین کننده امام، خدا است که او، به واسطه شخصیت و عظمت نژادی و پاکی طینت و عصمت در آینده انتخاب می کند. اگر به انتخاب شخصی باشد، کسی که دارای این شرایط شد، شایسته امامت می شود و وقتی بر خلاف رفتار کرد، کناره گیری می کند و در این صورت تا آن وقت که این افعال را انجام نداده، خلیفه است.

دیگری گفت: به چه دلیل امامت را پس از پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم برای علی علیه السّلام لازم می شمارید؟ گفت: به واسطه اینکه از کودکی مانند خود پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم ایمان داشت و چون قوم و قبیله خویش مشرک و کافر نبود. چنان چه پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم نیز چنین بود، زیرا شرک گناه بزرگی است.

هرگز ظالم و کسی که بت پرستیده باشد، امام نمی شود. و به اتفاق جمیع، کسی که مشرک باشد، دشمن خدا است و از جمعیت مسلمان خارج است، زیرا اجتماع مسلمانان شاهد شرک اوست تا باز گواهی بر اسلامش دهند. دلیل دیگر اینکه شخصی که محکوم باشد، جایز نیست حاکم شود، چون حاکم خود خطاکار و محکوم بوده و دیگر فرقی بین حاکم و محکوم نخواهد بود.

1- . بقره / 124
2- . ص / 26
3- . بقره / 30

دیگری گفت: چرا علی علیه السّلام با ابا بکر و عمر و عثمان جنگ نکرد، چنان چه با معاویه جنگ کرد؟ مأمون گفت: این سؤال صحیح نیست، زیرا پرسیدن اینکه چرا چنین شد، مقتضی و علت می خواهد، اما اینکه می گویی جنگ نکرد، نفی است. نکردن که نفی است، دلیل نمی خواهد. جنگ کردن که اثبات است، دلیل لازم دارد. ضمنا باید دقت کنیم که آیا امامت علی علیه السّلام از جانب خدا است یا از طرف دیگری؛ اگر ثابت شد از جانب خداست، اعتراض بر کاری که او کرده کفر است، به دلیل این آیه: «فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤْمِنُونَ حَتَّی یُحَکِّمُوکَ فِیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیماً»(1)، {ولی چنین نیست، به پروردگارت قَسَم که ایمان نمی آورند، مگر آنکه تو را در مورد آنچه میان آنان مایه اختلاف است داور گردانند سپس از حکمی که کرده ای در دل هایشان احساس ناراحتی [و تردید] نکنند، و کاملاً سرِ تسلیم فرود آورند. }

پس کار او برگشت به اصل مطلب دارد. اگر امامت علی علیه السّلام به تعیین خدا بوده، کارهایش نیز از جانب او است و مردم باید تسلیم محض باشند. پیغمبر اکرم نیز در جریان حدیبیه که مشرکین نگذاشتند قربانی خود را به خانه خدا برساند، از جنگ کردن خودداری نمود و همین که نیرو گرفت و مسلمانان زیاد شدند، جنگ کرد. چنان چه خداوند در مورد جریان اول می فرماید: «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِیلَ»(2)، {پس به خوبی صرف نظر کن. } بعد دستور می دهد: «فَاقْتُلُوا الْمُشْرِکِینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَ احْصُرُوهُمْ وَ اقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ»(3)، {مشرکان را هر کجا یافتید بکشید و آنان را دستگیر کنید و به محاصره درآورید و در هر کمینگاهی به کمین آنان بنشینید. }

دیگری گفت: شما که امامت علی علیه السّلام را از جانب خدا می دانید و اطاعتش را واجب می شمارید، چرا او مثل انبیا مردم را تبلیغ و دعوت نکرد و از دعوت مردم به اطاعت نمودن از خودش خودداری کرد؟ مأمون گفت: ما ادعا نمی کنیم که علی علیه السّلام دستور داشت که تبلیغ کند، بعد او را پیامبر بدانیم؛ او واسطه بین

1- . نساء / 65
2- . حجر / 85
3- . توبه / 5

خدا و مردم بود و هر که از او پیروی کرد، مطیع است و هر که مخالفت کرد، عاصی. اگر قدرت و نیرو یافت، جهاد می کند و اگر نیرو نداشت، سرزنشی بر او نیست. بلکه بر مردم است، زیرا آنها باید در هر صورت از علی علیه السّلام پیروی کنند. خدا به علی علیه السّلام دستور نداده که با آنها پیکار کند، مگر با داشتن یار و یاور و او مانند خانه کعبه است که مردم برای انجام حج، باید رهسپار خانه خدا شوند. اگر حج به جا آوردند، وظیفه خود را انجام داده اند و اگر حج نگزاردند، ایراد بر مردم است، نه بر خانه خدا.

دیگری گفت: در صورتی که به ناچار برای مردم امامی لازم است که از او پیروی کنند، چرا آن امام باید علی علیه السّلام باشد و دیگری نباشد؟ گفت: چون خدا چیز نامعلومی را واجب نمی کند و هرگز چیزی که واجب شود، ممتنع نخواهد بود. اگر مجهول و نامعلوم باشد، و ممتنع است و امکان تشخیص آن نیست، پیامبر باید مردم را به دستور واجب راهنمایی کند تا بهانه مردم بین خود و خدا از میان برود. مثلا اگر خدا روزه گرفتن یک ماه را واجب کند، ولی مردم ندانند کدام ماه است و او هم معین نکرده باشد، تو می گویی مردم به وسیله عقل خود آن ماه را درآورند تا دستور خدا را انجام دهند؟ در این صورت دیگر احتیاج به پیامبر و امام نیست که توضیح دهند.

دیگری گفت: چگونه شما ادعا می کنید که علی علیه السّلام در هنگام ایمان آوردن بالغ بوده، با اینکه مردم می گویند موقعی که او را دعوت کرده اند، کودکی غیر مکلف بوده و به حد بلوغ نرسیده بود؟ مأمون گفت: علی علیه السّلام یا از آن گروه به شمار می رفته که پیامبر برای دعوت آنها آمده، اگر چنین باشد که دارای حد تکلیف بوده و می توانسته فرایض را انجام دهد. اگر هم پیامبر مأمور تبلیغ او نبوده، در این صورت آن جناب مشمول این آیه می شود: «وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ»(1)، {و اگر [او] پاره ای گفته ها بر ما بسته بود، دست راستش را سخت می گرفتیم، سپس رگ قلبش را پاره می کردیم} و بدون اجازه خدا چنین کاری را کرده!! به اضافه اینکه پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم، مردم را دعوت

1- . حاقه / 46

به کاری کرده که خدا قدرت آن را هنوز به ایشان نداده و چنین چیزی محال است و امکان ندارد، و شخص حکیم این کار را نمی کند و پیامبر هم اقدام به این عمل نمی کند. خدا بزرگ تر از آن است که امر به محال کند و پیامبر بزرگوارتر از آن است که بر خلاف آنچه حکمت خدا اقتضا می کند، کاری انجام دهد. در این موقع تمام دانشمندان سکوت کردند.

مأمون گفت: شما از من سؤال کردید و بر من ایراد گرفتید؛ حالا اجازه می دهید من سؤال کنم؟ گفتند: آری. گفت: آیا این روایت به اجماع و اتفاق امت از پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم نقل نشده که فرمود: «هر که بر من عمدا دروغ ببندد، نشیمنگاهش پر از آتش می شود؟» گفتند: صحیح است. گفت: باز روایت کرده اند که پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرموده است: «هر که معصیت خدا را کند، چه کوچک و چه بزرگ و این کار را دین خود بشمارد و با اصرار بر آن کار از دنیا برود، در طبقات جهنم مخلد خواهد بود»؟ گفتند: صحیح است. گفت: بفرمایید آیا کسی را که مردم انتخاب کنند و او را به مقام خلافت برسانند، می توان او را جانشین پیغمبر گفت که از جانب خدا تعیین شده یا اینکه پیغمبر او را جانشین خود قرار نداده است؟ اگر بگویید می توان گفت، لجبازی کرده اید؛ اگر بگویید نه، در این صورت باید اعتراف کنید که ابابکر خلیفه پیغمبر نیست و از جانب خدا معین نشده و شما بر پیغمبر دروغ می بندید و از همان دسته ای هستید که پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم وعده آتش به ایشان داده است.

بگویید ببینم! از این دو ادعای شما کدام یک صحیح است: اینکه می گویید پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از دنیا رفت و کسی را به جانشینی خود تعیین نکرد یا این گفته شما نسبت به ابا بکر که خلیفه پیامبر است؟ اگر هر دو صحیح است که این محال است، زیرا با هم نقیض هستند و اگر یکی از آن دو صحیح باشد، دیگری باطل است.

از خدا بپرهیزید! مواظب خود باشید و تقلید را رها کنید و از پی مطالب نادرست نروید! به خدا قسم خداوند نمی پذیرد از بنده، مگر چیزی را که درک کند و

قدم به جایی بگذارد که می داند صحیح است، اما تردید، شک است و ادامه شک، کفر به خداست و کسی که در شک بماند، اهل آتش است.

بگویید ببینم! آیا یکی از شما می تواند بنده ای را بخرد و وقتی او را خرید، همان بنده بشود مالک و آقای خریدار؟ گفتند: نه. گفت: پس چگونه ممکن است کسی را که اجتماع کرده و از روی خواهش نفس او را برگزیدید و خلیفه کردید، مگر نباید خلیفه و نماینده شما باشد؟ چون او را شما تعیین کردید، باز به او می گویید خلیفه پیغمبر و موقعی که از دستش ناراحت می شوید، او را می کشید، چنان چه درباره عثمان بن عفان کردید؟

یکی از آنها گفت: زیرا امام نماینده مسلمانان است. وقتی از او راضی باشند، به او نمایندگی می دهند و موقعی که ناراضی بودند، عزلش می کنند. مأمون پرسید: مسلمانان و بندگان و جهان مال کیست؟ گفتند: از آن خداوند. گفت: پس خدا باید وکیل و نماینده در میان مردم و در جهان را تعیین کند، زیرا تمام مسلمانان اتفاق دارند که هر کسی در ملک دیگر بدون اجازه اش تصرفی بکند، ضامن است و نباید بدون اجازه اش تصرف کند و اگر چنین کرد، گناه کرده و باید غرامت بپردازد.

سپس مأمون گفت: بگویید ببینم! آیا پیغمبر وقتی از دنیا رفت، کسی را به جانشینی خود تعیین کرد یا نه؟ گفتند: نه؛ جانشین تعیین نکرد! گفت: این تعیین نکردن جانشین خوب بود یا بد؟ گفتند: خوب بود! گفت: پس مردم هم باید از همین کار خوب پیغمبر پیروی کنند و از گمراهی بپرهیزند. گفتند: مردم نیز همین کار را کردند. پرسید: پس چرا مردم خلیفه تعیین کردند، با اینکه پیغمبر خودش تعیین نکرده بود؟ پیروی نکردن از او ضلالت است. غیر ممکن است ضد کار خوب، خوب باشد! اگر جانشین تعیین نکردن خوب بود، چرا ابوبکر جانشین تعیین کرد و بعد از خود عمر را خلیفه نمود؟ یا اینکه پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم چنین نکرد و چرا باز عمر بر خلاف رفتار ابا بکر، خلافت را به شورا بین مسلمانان محول کرد؟

می گویید پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم خلیفه تعیین نکرد و ابا بکر جانشین تعیین نمود و عمر نیز به کلی تعیین کردن جانشین را رها نکرد، چنان چه پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم رها کرده بود، و نه مثل ابوبکر تعیین کرد، یک

کار تازه و راه سومی را در پیش گرفت. بفرمایید کدام یک از این سه کار درست است؟ اگر کار پیغمبر را درست بدانید، ابا بکر راخطاکار دانسته اید و به همین ترتیب بقیه.

و نیز بگویید به نظر شما کدام یک بهتر است؟ کار پیغمبر که خلیفه تعیین نکرده یا کار دیگران که تعیین کردند؟ و باز بگویید ممکن است تعیین نکردن پیغمبر کار خوبی باشد و تعیین کردن دیگران نیز کار خوبی باشد. در این صورت دو کار ضد و نقیض هر دو خوب خواهند شد، پس دیگر کار بد چه خواهد بود؟

بگویید ببینم! آیا بعد از پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم، تا امروز کسی به وسیله انتخاب صحابه فرمانروا و رهبر آنها شده؟ اگر بگویید نه، لازم می آید که تمام مردم پس از پیغمبر به گمراهی مبتلا شده باشند. اگر بگویید چرا، تعیین کرده اند، نسبت دروغ به امت اسلام داده اید و سخن شما بر خلاف واقعیت موجود است.

این آیه را توضیح دهید که خداوند می فرماید: «قُلْ لِمَنْ ما فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ قُلْ لِلَّهِ.»(1) { بگو: «آنچه در آسمان ها و زمین است از آنِ کیست؟» بگو: «از آنِ خداست» } صحیح است یا دروغ؟ گفتند: درست است! گفت: طبق این آیه مگر هر چه جز خداست، متعلق به خدا نیست؟ جواب دادند: چرا. گفت: همین آیه عمل شما را باطل می کند که خلیفه ای انتخاب کنید و خودتان برگزینید، بعد او را خلیفه پیغمبر بنامید؛ وقتی بر او خشم می گیرید بر کنارش می کنید که بر خلاف میل شما رفتار کرده و اگر بر کنار نرفت، او را می کشید. متوجه باشید بر خدا دروغ نبندید که نتیجه این اعمال زشت خود را فردا که در پیشگاه او ایستادید، خواهید دید. آن موقع که خدمت پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم برسید که عمدا بر آن جناب دروغ می بندید، زیرا خودش فرمود هر کسی عمدا بر من دروغ ببندد، نشیمنگاهش پر از آتش خواهد شد.

در این موقع رو به قبله نمود، دست های خود را بلند کرد و گفت: بار خدایا! من نصیحت خود را کردم و راهنمایی نمودم. خدایا! من آنچه وظیفه ام بود در گفتن حقیقت، به آنان گفتم؛ دیگر شک و شبهه ای برای ایشان باقی نماند. خداوندا! عقیده دینی من

-1 . انعام / 12

این است که علی بن ابی طالب علیه السّلام پس از پیامبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم، از تمام مردم برتر و بالاتر است؛ همان طوری که خود پیامبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم ما را به این معنی امر کرده است.

راوی گفت: ما متفرق شدیم و دیگر تا مأمون از دنیا رفت، چنین اجتماعی پیدا نکردیم.

محمّد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری در حدیث دیگری گفت: در این موقع همه ساکت شدند. مأمون گفت: چرا سکوت کردید. گفتند: نمی دانیم چه بگوییم. گفت: همین قدر مرا کافی است که حجت بر شما تمام شد. و دستور داد ایشان را خارج کنند.

گفت: شرمنده و متحیر خارج شدیم! سپس مأمون نگاهی به فضل بن سهل کرد و و گفت: این نهایت قدرت و نیروی استدلال آنها بود. جای این گمان برای کسی باقی نماند که خیال کند مقام و موقعیت من مانع از این شد که دلایل مرا رد کنند.(1)

توضیح: جوهری می گوید: عبارت «هم زهاء مائه» یعنی به تعداد صد تن. عبارت «من کان المختار» این مبنی بر این است که مأمور به اختیار مغایر با شخص مختار باشد، به دلیل لزوم مغایرت بین فاعل و محلّ. و عبارت «و البینه لا تعری» ناظر به همین مطلب است و حاصل معنایش این است که وقتی شما این عقیده را بر می گزینید که حق اختیار و عزل دارید، بینه بر عهده شماست و در عین حال نمی توانید اقامه بینه کنید، زیرا اگر بینه از کسی باشد که موافق شماست، او مدعی است و سخنش مقبول نیست و اگر بینه از غیر شماست، غیری در کار نیست، زیرا شما ادعای اجماع دارید، یا به این دلیل که غیر به نفع شما شهادت نمی دهد. و عبارت «و لا من عبد وثنا باجماع» حاصل آن این است که ظالم و بت پرست، به اجماع مستحق امامت در حال ظلم و بت پرستی نیستند و اصل نیز استصحاب حکم عدم استحقاق بعد از زوال حالت ظلم و بت پرستی است.

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 185

3. طرایف: از مطالب شنیدنی که مشهور شده، مدح و ستایشی است که مأمون از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام و اولادش می کند که ابن مسکویه صاحب کتاب تاریخ موسوم به «حوادث الاسلام»، در کتابی که آن را «ندیم الفرید» نام نهاده، می گوید: در جواب نامه ای که بنی هاشم (منظور همان بنی العباس است که هاشمی نسب بودند) به او می نویسند و درخواست می کنند جوابش را بدهد، مأمون در جواب ایشان چنین می نویسد:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. حمد و سپاس خدا جهان را سزا است. درود بر خاتم انبیا و اهل بیت آن جناب، بر خلاف گروهی که خوششان نمی آید (که بر اهل پیغمبر هم صلوات بفرستم).

نامه شما را متوجه شدم و منظورتان را درک کردم و کاملا بر خواسته کوچک و بزرگ شما واقفم. می دانم چگونه اشخاصی هستید؛ وقتی روی می آورید و زمانی که از کسی برمی گردید و نتیجه این نامه را نیز می دانم که قبل از آن چقدر در پی باطل بودید و حق را پایمال می کردید و کتاب و سنت پیامبر را پشت سر انداخته بودید، و وجوه حق را از مواضع آن منحرف کردید و کتاب خدا و آثار نبوت و هر چه که پیامبر راستگو محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم آورد، همگی شما را کنار زدند؛ گویا شما از ملت های پیامبران گذشته هستید که زمین آنها را فرو برد، یا به طوفان و غرق و صاعقه و صیحه و سنگسار گرفتار شدند.

«أَ فَلا یَتَدَبَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلی قُلُوبٍ أَقْفالُها »(1)، {آیا درباره آیات قرآن اندیشه نمی کنید؟ بر دل های شما مهر نادانی زده شده }، به آن خدایی که «مِنْ حَبْلِ الْوَرِید»(2)، {از رگ گردن } به من نزدیک تر است، اگر نمی گفتید که نتوانست جواب نامه را بدهد، جواب شما را به واسطه اخلاق بد و بی ارزشی شما و نادانی و منظورهای پستی که دارید نمی دادم! اینک گوش دهید و به دیگران نیز برسانید.

اما بعد، خداوند بزرگ، پیامبر ما محمّد مصطفی صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را در فاصله ممتدی از پیامبران فرستاد؛ زمانی که قریش سرگرم افتخار خویش به اموال و

1- . محمد / 24[1]
2- . ق / 16[2]

مقام خود بودند و خیال نمی کردند کسی برتر و بالاتر از آنها باشد. پیامبر ما شخص امین و مورد اعتمادی از خانواده های متوسط آنها به شمار می رفت و از همه تهیدست تر بود. اولین کسی که به او ایمان آورد، خدیجه دختر خویلد بود که ثروت خویش را در اختیار آن جناب گذاشت. پس از او امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام ایمان آورد و هفت سال بود که ایمان داشت و یک چشم به هم زدن برای خدا شریک قائل نبود، نه بت پرستید و نه خدای خویش را خورد و در نادانی های مردمان جاهلیت شرکت نداشت، با اینکه عموهای پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم بعضی مسلمان بودند، ولی کاری از دستشان بر نمی آمد، و بعضی کافر و دشمن سرسخت بودند، به جز حمزه که او سرپیچی از اسلام نکرد و اسلام نیز او را پذیرفت و با اعتقاد کامل زندگی را بدرود گفت.

ابو طالب عهده دار نگهداری و حمایت از پیغمبر بود و پیوسته از او دفاع می کرد و جانبداری می نمود. همین که او از دنیا رفت، اجتماع کردند و تصمیم گرفتند که پیغمبر را بکشند. به ناچار به سوی گروهی مهاجرت کرد که خانه و آشیانه خویش را در اختیارش گذاشتند و از مهاجرین به گرمی استقبال کردند و آنها را بر خویش مقدم می داشتند، گرچه خود نیز وضع خوبی نداشتند. آری، کسی که جلوی آز و طمع خویش را بگیرد رستگار است.

هیچ کدام از مهاجرین مانند علی بن ابی طالب علیه السّلام از پیغمبر اسلام صلی اللّه علیه و آله و سلم حمایت نکردند. او جان خویش را در طبق اخلاص نهاده از پیغمبر حمایت می کرد و در رختخواب او خوابید. پس از مهاجرت نیز مرزبان اسلام و جوابگوی شجاعان عرب بود و هرگز از دشمن نهراسید و از سپاهی روی برنگرداند. دلیری بود که بر تمام مسلمانان آن زمان فرمانروایی و سپهداری نمود، ولی کسی فرمانروا و سپهدار بر او نشد و از تمام مسلمانان در نابودی شرک و بت پرستی بیشتر کوشش می کرد. در جنگ و جهاد و علم و دانش و اطلاع بر قرآن مجید و دانستن حلال و حرام نظیری نداشت. پرچم ولایت در غدیر خم به او اختصاص یافت و هم اوست که پیغمبر درباره اش فرمود: «تو نسبت به من، مانند هارون نسبت به موسی هستی، جز اینکه پیامبری بعد از من نیست.» و او شخصی است که افتخار سر گوشی و

سرپوشی پیامبر را در طائف داشت (که مسلمانان اعتراض کردند چرا تنها با علی آهسته سخن می گویی، فرمود: من این کار را از پیش خود نمی کنم، خدایم دستور داده.)

از تمام مردم نزد خدا و پیامبر محبوب تر بود. او کسی است که تمام درهای مسجد را که دیگران داشتند بستند، جز درب خانه علی که به مسجد باز می شد. او پرچمدار جنگ خیبر و حریف دلاور و هم نبرد عمر بن عبدودّ بود. و تنها کسی بود که افتخار برادری با پیامبر را یافت، موقعی که پیغمبر اکرم طرح برادری بین مسلمانان افکند.

بسیار با شخصیت و بزرگوار بود و این آیه درباره او نازل گردید: «یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً»(1)، {و به [پاس] دوستیِ [خدا]، بینوا و یتیم و اسیر را خوراک می دادند.} او همسر فاطمه زهرا، بهترین زن عالم و سرور زنان بهشت بود. داماد خدیجه و پسر عموی پیغمبر اسلام بود که در دامن او پرورش یافت. او در کمک و پشتیبانی از اسلام پسر ابو طالب بود و او جان پیغمبر در روز مباهله به شمار رفت. او کسی بود که ابا بکر و عمر بدون صلاحدید و مشورتش کاری را انجام نمی دادند و اگر او صلاح می دید، اجرا می کردند و آنچه را که صلاح نمی دید، صرف نظر می کردند. او تنها کسی بود از بنی هاشم که در شورا شرکت داشت. قسم به جان خودم که اگر دوستان علی می توانستند مثل عباس از او دفاع کنند و راهی می داشتند، این کار را می کردند.

اما اینکه عباس را بر او مقدم داشتید کار صحیحی نیست، زیرا خداوند در این آیه می فرماید: «أَ جَعَلْتُمْ سِقایَةَ الْحاجِّ وَ عِمارَةَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ کَمَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَ الْیَوْمِ الْآخِرِ وَ جاهَدَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ لا یَسْتَوُونَ عِنْدَ اللَّهِ»(2)، {یا سیراب ساختن حاجیان و آباد کردن مسجدالحرام را همانند [کار] کسی پنداشته اید که به خدا و روز بازپسین ایمان آورده و در راه خدا جهاد می کند؟ [نه، این دو] نزد خدا یکسان نیستند.} به خدا قسم اگر فضائل و مناقب و آیه هایی که درباره امیرالمؤمنین علی علیه السّلام هست یکی از

1- . انسان / 3
2- . توبه / 19

آن فضائل یا آیه را یک نفر از شماها یا اشخاص دیگر می داشت، شایسته و سزاوار خلافت بود و با همین یک امتیاز، مقدم بر سایر صحابه پیامبر می شد، و شرایط به گونه ای رقم خورد که بالاخره به مقام خلافت رسید. به هیچ کس از بنی هاشم اهمیت نگذاشت جز عبداللّه بن عباس که او را محترم می شمرد و به او اعتماد داشت و مراعات حق خویشاوندی اش را می کرد. او نیز وضعی را داشت که خدایش بیامرزد، اینک ما و آنها آن طور که شما گمان کرده اید، متحد شده ایم تا خداوند خلافت را در اختیار ما گذاشت. به اولاد علی علیه السّلام سخت گرفتیم و آنها را ترسانیدیم و بیشتر از بنی امیه به کشت و کشتار اولاد علی علیه السّلام پرداختیم.

وای بر شما! بنی امیه کسانی را از اولاد علی می کشتند که شمشیر بر روی آنها بکشید، ولی ما بنی عباس از هیچ کدام چشم پوشی نداشتیم، باید جوابگوی آن باشیم که به چه دلیل اینها را کشته ایم؛ پاسخ آن جوانان و مردانی را که در دجله و فرات افکندیم و اشخاصی را که در بغداد و کوفه زنده به گور نمودیم بدهیم. ای وای که هر کس باید «مِثْقالَ ذَرَّهٍ خَیْراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّهٍ شَرًّا یَرَه»(1)، {به اندازه یک ذره کار نیک یا کار بد کرده پاداش و کیفر خود را ببیند!} اما آنچه درباره برادرم امین گفتید و اشتباهی که در مورد او شده؛ به جان خود قسم یاد می کنم که این اشتباه را شما برای او به وجود آوردید، زیرا او را وادار به شکستن پیمان کردید و دغلبازی را پیش چشمش جلوه دادید. به او گفتید چرا باید برادرت در خلافت سهم داشته باشد، او که فاصله زیادی از بغداد دارد، اکنون که قدرت در اختیار تو است، می فرستیم تا او را بیاورند! دروغ گفتید و بد پیشنهادی کردید؛ این آیه را فراموش کردید که خداوند می فرماید: «وَ مَن بُغِیَ عَلَیْهِ لَیَنْصُرَنَّهُ اللّهُ»(2)، {سپس مورد ستم قرار گیرد، قطعاً خدا او را یاری خواهد کرد،}

اما آنچه درباره انتخاب و بیعت با علی بن موسی الرضا علیهما السّلام نوشته اید که آیا من وارد بودم و از روی فکر این کار را کردم یا نه. به خدا قسم با کمال دقت و اطلاع کافی این کار را کردم، زیرا روی زمین کسی داناتر و عفیف تر و پاکدامن تر و

1- . زلزله / 7 - 8[1]
2- . حج / 60[2]

پارساتر و گویاتر و محبوب تر در نزد خاص و عام و خداپرست تر از او نبود، و این بیعت که به او کردم، فقط به خاطر خشنودی خدا بود. خیلی کوشش کردم و در راه خدا کسی نمی تواند مرا سرزنش کند! به جان خود قسم یاد می کنم که اگر بیعت من از روی عشق و علاقه بود، علاقه ام به فرزندم عباس و سایر بچه هایم بیشتر بود و آنها در نظرم بیشتر جلوه داشتند، ولی من تصمیم دیگری داشتم که خدا اراده دیگری کرد. من نتوانستم تصمیم خود را در مقابل اراده خدا اجرا کنم.

اما مطالبی که درباره ستم هایی که در زمان حکومت من به شما شده نوشته اید؛ باید آن را از جانب خود بدانید که پشتیبانی از برادرم کردید و بعد از اینکه کشته شد، متفرق شدید و هر دسته ای به یک نفر پیوستند. گروهی اطراف پسر ابی خالد را گرفتید و گروهی پیرو آن اعرابی شدید و دسته ای اطراف ابراهیم بن شکله را گرفتید. آن وقت همه شمشیر به روی من کشیدید. اگر عادت بر عفو و گذشت نداشتم، باید یک نفر از شما را زنده نگذارم، خون همه شما حلال بود.

آنچه پیشنهاد کرده اید درباره بیعت با پسرم عباس؛ شما می خواهید آن کس را که لیاقت دارد و برای شما بهتر است کنار بزنم و با کسی که شایستگی ندارد بیعت کنم! به خدا قسم عباس بچه کوچکی است که به حد رشد نرسیده و خود را نمی تواند نگه دارد. او هنوز بی تجربه است و زن ها و دایه ها باید از او نگهداری کنند. با اینکه اطلاعات دینی ندارد و حلال و حرام را تشخیص نمی دهد. اطلاعات او به قدری است که برای حکومت و فرمانروایی کافی نیست، گرچه در صورتی که تجربه نیز داشته باشد و فقه هم بیاموزد و به مقامی برسد که رهبری عادل و پارسا و بی علاقه به دنیا باشد، از خلافت در نظر من سهمی ندارد، مگر به اندازه یک نفر از مردم قبیله عک و حمیر (که دو قبیله پست در میان عرب هستند). زیاد در این باره حرف نزنید. مدت هاست که زبان خود را از ابراز و افشای بعضی مطالب بسته ام، مبادا در صورتی که آشکار کنم گروهی از شما بیعت خود را بشکنید، با اینکه می دانیم خدا کار خود را خواهد کرد و هر وقت باشد، قضای خویش را اجرا می نماید.

اکنون که اصرار دارید و می گویید پرده بردارم، می گویم که هارون الرشید از طرف پدران خود به من خبر داد از شخصی که از آینده خلافت و فرمانروایی اطلاع

دارد که او گفت: هفتمین خلیفه بنی عباس (یعنی خود مأمون) بعد از او دیگر برای بنی عباس خلافت خوبی نخواهد بود. ریاست و نعمت تا زمان زندگی او برای ایشان دوام دارد و همین که از دنیا رفت، نعمت از ایشان سلب می شود. من که از میان شما بروم، باید برای خود پناهگاهی بجویید. اما افسوس که جز شمشیر پناهی ندارید. مردی که از نژاد حسنی است می آید و انتقامجو است و چون گندم شما را درو می کند یا سفیانی خواهد آمد یا قائم مهدی علیه السّلام می آید که او خون ناحق نمی ریزد و هر که را او بکشد، شایسته کشته شدن است.

اما منظوری که از بیعت با حضرت رضا علیه السّلام داشتم، با اینکه ایشان واقعا شایسته بود و این انتخاب جز برای جلوگیری از خونریزی و دفاع از شما و ایجاد محبت و علاقه بین دو فامیل نبود که همین راه را در احترام به اولاد علی و مواسات و برابری با آنها در مختصر سهمی که از بیت المال دارند، طی می کنم.

گرچه شما خیال می کردید که من می خواستم سود و نفع و مقام و موقعیت به آنها برسد، با اینکه من در فکر شما و آینده فرزندان و نسل شما بودم، ولی شما به بازیچه گرفتید و در گمراهی و بدبختی غوطه ور بودید و نمی دانستید چه وظیفه ای دارید؛ پیوسته در گرفتاری و از دست دادن نعمت بودید؛ تمام کوشش و همت شما آن بود که مرکبی برای سواری داشته باشید و شرابی برای خماری؛ افتخار شما به آلودگی در معصیت بود و پیوسته مشغول ساز و نواز و عیش و عشرت با زنان خوش آواز بودید. یک نفر از شما به فکر زندگی و ادامه نعمت و کسب موقعیت و شخصیت و به دست آوردن ثواب نبود که به وسیله آن بتواند روز قیامت سر بلند باشد.

نماز را نابود کردید و در پی شهوترانی رفتید؛ غرق در لذت از نعمت های نغمه سرایان و بربط زنان بودید. به زودی نتیجه گمراهی خود را خواهید دید.

به خدا گاهی که در اندیشه شما می شوم، می بینم هر کدام از امت های گذشته که مستوجب عذاب شدند، دارای یک کار زشت و رفتار ناپسند بودند که عینا در میان شما آن کارها هست، با کارهای ناپسند بسیار دیگری که شیطان به آن کارها وارد نیست و اطلاع ندارد و نه امر به انجام آن کارها می کند! خداوند از قوم صالح در قرآن

کریم خبر می دهد که «تِسْعَةُ رَهْطٍ یُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ وَ لا یُصْلِحُون»(1)، {در میان آنها نه طایفه بودند که به کار زشت پرداختند و نظر اصلاحی نداشتند.} کدام یک از شما نود و نه مفسد و تبهکار ندارید که آنها را به خود نزدیک و مقرب گردانیده اید، چون اعتنایی به معاد در روز قیامت و حساب رستاخیز ندارید؟ کدام یک از شما عقیده ای شایسته و راه و روشی پسندیده از پیش گرفته اید؟ خاک بر سر شما پلید مردم!

اما مطلبی که تذکر داده بودید که در مورد حضرت رضا علیه السّلام اشتباه و لغزشی از من صادر شده. به جان خودم سوگند می خورم این تنها عملی است که امیدوارم به وسیله آن از صراط بگذرم و در روز رستاخیز که همه حیران و سرگردانند، نجات و رستگاری را در آغوش گیرم. خیال نمی کنم کاری شایسته تر از این انجام داده باشم، مگر اینکه دو مرتبه به مثل چنین شخصی خلافت را واگذارم، کجا می توانم مثل او را بیابم و چنین سعادتی کجا برای شما فراهم خواهد شد؟

اما آنچه تذکر داده اید که من نظر آباء و اجداد شما را ناپسند شمرده ام و آنها را به نادانی نسبت داده ام، همین حرف را کفار قریش نیز می زدند: «إِنَّا وَجَدْناآباءَنا عَلى أُمَّةٍ وَ إِنَّا عَلى آثارِهِمْ مُقْتَدُونَ»(2)، {«ما پدران خود را بر آیینی [و راهی] یافته ایم و ما از پی ایشان راه سپریم.»} بیچاره ها!! دین را باید از پیامبران آموخت، نه از آباء و اجداد! شما شعور ندارید!

اما سرزنشی که مرا کرده بودید که رفتار و سیاست مجوسی را در میان شما اجرا می کنم. شما که ننگی ندارید، گرچه خوک ها و میمون ها رهبر شما باشند. شما امیرالمؤمنین می خواهید. به جان خود قسم مجوسی بودند مسلمان شدند، مثل پدران و مادرانمان در قدیم که کافر بودند و ایمان آوردند، ولی شما مسلمان بودید و مرتد شدید.

1- . نمل / 48[1]
2- . زخرف / 43

مجوسی که مسلمان شود بهتر است از مسلمان مرتد، زیرا آنها از کار بد باز می دارند و به کار خوب وادار می کنند؛ نیکوکارند و از بدی پرهیز می نمایند و از سربلندی اسلام و مسلمانان خوشحالند که بالاخره با همین وضع جهان را بدرود گفتند.

اما تمام شما مردمانی هستید که خود را مسخره کرده اید و اندیشه و تدبیری ندارید، یا آوازه خوان یا نوازنده یا نی زن هستید. به خدا اگر بنی امیه که دیروز آنها را کشتید زنده شوند، به آنها می گویند: ننگ نداشته باشید از کارهای زشت خود؛ چون شما افعال و رفتار آنها را به جان پذیرفته و کردار ایشان را اخلاق خویش قرار داده اید! هر کدام از شما گرفتار شد، شروع به ناله و زاری می کند و اگر وضعش خوب شد، دیگران را از نعمت خود بی بهره می گذارد. از کار خود ننگ ندارید و برگشت نمی کنید، مگر از ترس. چگونه ننگ خواهد داشت کسی که صبح تا شب به گناه آلوده است و سر از خواب که برمی دارد، به کار خود افتخار می کند، گویی کار خوبی کرده است؛ تمام همش شکم خوارگی و شهوترانی است؛ باکی از شهوت رانی ندارد، گرچه وسیله شهوت رانی او با کشتن هزار پیامبر مرسل ملک یا مقرب فراهم آید. از میان همه مردم به کسی بیشتر علاقه دارد که او را به گناهکاری تشویق نماید یا در انجام عمل ناشایست یاری اش کند. کارش شرابخواری و شکم پرستی است. به وضعی بس دشوار مبتلا شده اید، اگر از کارهای زشت و اعمال ناپسند خود دست برداشتید بهتر، وگرنه لب تیز شمشیر شما را فرا می گیرد. «لا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ و علیه توکلی و هو حسبی.»

توضیح: «مخض» به معنای تکان دادن مشک است تا از آن کره خارج شود و این تعبیر کنایه است از مکر و تلاش آنان در دانستن آنچه در شکم مأمون است. و عبارت «فلان یراوض فلانا علی امر کذا»، یعنی فلانی با او مدارا می کند تا با او مداخله کند. و عبارت «ساماه» یعنی بر او فخر فروشی کرد و برائت جست و «مبارات» بد کردن طرفینی و سبقت جستن از هم است، و «فلان یباری فلانا» یعنی با او معارضه می کند و مثل فعل او را انجام می دهد. و عبارت «فلتسئلن» اشاره است به آیه «و اذا الموؤده سئلت و اعظُم الهاشمیه»، یعنی بزرگان گروه بنی هاشم بعد از آنکه منتشر شدند. و «مغرّب» با تشدید راء مفتوح یا مکسور، به معنای دور است و ضمیر در عبارت «قتلته»، به مخلوع رجوع می کند. و «عبادید» فرقه هایی از مردم هستند که به

هر سمتی می روند. عبارت «محلّ بنفسه» یعنی کشتن خود را برای مردم حلال می کند. عبارت «احکمت العقده» یعنی گره را محکم کردم و آن را به شدت بستم. کلمه «علّ» به فتح عین، میمون لاغر را گویند و در اکثر نسخ با کاف آمده. و «عکه» ظرفی است که در آن روغن می ریزند و خمیر نان بیات است و چیزی است که در معجون می ریزند.

در عبارت «ان تخنث»، خنث بر وزن فرح یعنی شکست و دو تا شد، یعنی از خوف شکستن برخی نفوس و حزن آنها و در بعضی نسخه ها با حاء است که از «حنث» به کسر حاء به معنای گناه و شکستن قسم و میل از حق به باطل می آید و معنا این می شود: از ترس اینکه برخی از آنها عهد و بیعت ما را نقض کنند. و «عظاء» به کسر ظاء که جمع آن «عظایه» است، حشره ای سمی و پیس است. عبارت «فإذا اودعت» مبنی بر مجهول است و ضمیر به حیات بر می گردد، یعنی وقتی هفتمین نفر با زندگی وداع کرد و از آن جدا شد، با نعمت و خوشی وداع کن و خطاب عام و شامل همگی آنهاست. و عبارت «فإذا اودع» اول کلام مأمون است و منظورش این است که من هفتمین نفرم و به زودی خواهم مرد؛ پس با خوشی و راحتی ها وداع کنید.

«ثائر» کسی را گویند که بر کاری باقی نمی ماند تا اینکه جنایت آن را مکافات کند، و «بائر» به معنای هلاک شونده است، زیرا او کشنده است و ممکن است «باتر» به معنای شمشیر برّان باشد. و «أفن» به تحریک فاء، به معنای ضعف رأی است و «أفِن الرجل» و «أُفِن فهو مأفون و أفین». این را جوهری ذکر کرده و گفته: «ربد بالمکان» یعنی در آن مکان اقامت گزید. ابن اعرابی می گوید: «ربّده» یعنی او را حبس کرد، و «مطموره» گودالی را گویند که در آن غذا مخفی می کنند.

مؤلف: این خبر در برخی نسخه های طرائف بود و در اکثر آنها نبود و نسخه ها مغشوش بودند.

ص: 256

1. عیون اخبارالرضا: ابن ابی عبدون می گوید: وقتی زید بن موسی برادر حضرت رضا علیه السّلام را پیش مأمون آوردند که در بصره قیام کرده بود و خانه های بنی عباس را در سال 199 آتش زده و به زید النار مشهور شده بود، مأمون به او گفت: زید! در بصره قیام می کنی، قبل از اینکه خانه های دشمنان ما یعنی بنی امیه و ثقیف و غنی و باهله و آل زیاد را آتش بزنی، شروع به آتش زدن خانه های پسر عموهای خویش بنی عباس می کنی؟ زید که مردی شوخ بود گفت: یا امیر المؤمنین! از هر جهت اشتباه کرده ام. اگر دو مرتبه برگردم، اول خانه های دشمنان خود را آتش خواهم زد. مأمون خنده اش گرفت و او را پیش حضرت رضا علیه السّلام فرستاد و پیغام داد که جرمش را به تو بخشیدم. وقتی او را خدمت حضرت رضا علیه السّلام آوردند، خیلی او را سرزنش و توبیخ کرد و قسم خورد تا زنده باشد، با او صحبت نکند.

ابوالخیر علی بن احمد نسابه از استادان خود نقل کرد که زید بن موسی، ندیم منتصر بود. وی مردی بذله گو و زیدی مذهب بود و در بغداد نزدیک نهر کرخایا سکنی داشت. این همان زید است که در ایام ابو السرایا در کوفه بود و از طرف او به فرمانداری منصوب شد و پس از کشته شدن ابو السرایا، اولاد علی متفرق شدند؛ بعضی خود را در بغداد پنهان کردند و گروهی در کوفه، بعضی نیز به مدینه رفتند.

از جمله کسانی که مخفی شد، همین زید بن موسی بود که حسن بن سهل در جستجویش برآمد. بالاخره محل زید را به او خبر دادند. او را گرفت و زندانی کرد. بعد او را از زندان خارج کرد تا گردنش را بزنند. جلاد شمشیر خود را کشید. اما همین که

جلو آمد تا او را بکشد، حجاج بن خیثمه که در آنجا حضور داشت گفت: اگر اجازه دهی در کشتن او عجله نکنید. من یک سخن خیرخواهانه دارم. جلاد خودداری کرد. حجاج پیش رفت و گفت: در مورد این کار امیرالمؤمنین دستوری داده است؟

گفت: نه. گفت: پس چرا پسر عموی امیرالمؤمنین را بدون اجازه اش می کشی، با اینکه از او در این مورد نظری نخواسته ای؟ بعد جریان ابو عبداللّٰه بن افطس را نقل کرد که هارون الرشید او را پیش جعفر بن یحیی زندانی کرد. جعفر او را بدون اجازه هارون کشت و سرش را با هدایای نوروز برای هارون فرستاد.

هارون وقتی به مسرور کبیر دستور داد که جعفر بن یحیی را بکشد، گفت: اگر جعفر از گناه خود پرسید که چرا مرا می کشد، بگو برای اینکه پسر عمویش افطس را بدون اجازه اش کشتی.

سپس حجاج بن خثیمه به حسن بن سهل گفت: نمی ترسی از اینکه بین تو و امیرالمؤمنین تیره شود؟ با کشتن این شخص همان استدلالی که هارون برای جعفر بن یحیی کرد، او نیز برای تو می نماید.حسن بن سهل به حجاج گفت: خدا تو را جزای خیر دهد. بعد دستور داد او را به زندان ببرند و او پیوسته در زندان بود تا ابراهیم بن مهدی قیام کرد و اهالی بغداد، بی آنکه از حسن بن سهل حسابی ببرند، او را از زندان خارج کردند. اما باز زندانی شد تا وقتی که او را پیش مأمون فرستاد و مأمون زید را خدمت حضرت رضا علیه السّلام فرستاد و حضرت نیز رهایش کرد.

زید بن موسی تا آخر خلافت متوکل زنده بود و در «سرمن رأی» فوت کرد. (1)

2. عیون اخبارالرضا: ابن متوکل و همدانی از علی، از پدرش نقل کرد که گفت: یاسر گفت: برادر حضرت رضا زید بن موسی در مدینه قیام کرد و خانه ها را آتش زد و گروهی را کشت و به «زید النار» لقب یافت. مأمون کسانی را به سرکوبی او فرستاد. زید اسیر شد و او را پیش مأمون آوردند. مأمون گفت که او را پیش حضرت رضا علیه السّلام ببرید.

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 232

یاسر گفت: همین که زید را وارد کردند، حضرت رضا علیه السّلام به او گفت: زید! تو را گول زده این سخن مردمان نادان کوفه که می گویند فاطمه زهرا علیها السّلام پاکدامن است، پس خداوند هم فرزندان او را بر آتش جهنم حرام کرده! این حرف اختصاص به حسن و حسین دارد! اگر بنا باشد تو معصیت خدا را کنی و داخل بهشت شوی، موسی بن جعفر علیهما السّلام نیز اطاعت خدا را نماید و داخل بهشت گردد، در این صورت تو در نزد خدا از موسی بن جعفر علیهما السّلام گرامی تری! به خدا هیچ کس به مقامی در نزد خدا نمی رسد، مگر به اطاعت و بندگی. تو خیال می کنی با معصیت به جایی می رسی؟ بد گمانی کرده ای!

زید عرض کرد: من برادر شما و فرزند پدر شمایم! فرمود: تو برادر منی تا وقتی مطیع خدا باشی! نوح پیامبر گفت: «رَبِّ إِنَّ ابْنِی مِنْ أَهْلِی وَ إِنَّ وَعْدَکَ الْحَقُّ وَ أَنْتَ أَحْکَمُ الْحاکِمِینَ»، {«پروردگارا، پسرم از کسان من است، و قطعاً وعده تو راست است و تو بهترین داورانی.} پس خدای عزوجل فرمود: «إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ»(1)، {ای نوح، او در حقیقت از کسان تو نیست، او [دارای] کرداری ناشایسته است.} پس او را به واسطه معصیت، از خانواده نوح خارج کرد.(2)

3. عیون اخبارالرضا: حسن بن موسی وشاء بغدادی می گوید: من با حضرت رضا علیه السّلام در خراسان و در مجلس حضرت بودم و زید بن موسی هم حاضر بود. زید با کسانی که پهلویش نشسته بودند سخن می گفت و افتخار می کرد که ما چنین و ما چنان کردیم! حضرت رضا علیه السّلام با چند نفر دیگر مشغول صحبت بود و رو به زید کرد و فرمود: زید! تو را گول زده سخن مردمان نادان کوفه که می گویند فاطمه زهرا علیها السّلام پاکدامن است، پس خداوند هم فرزندان او را بر آتش جهنم حرام کرده. پس به خدا قسم این حرف فقط اختصاص به حسن و حسین و فرزندان بطن خود حضرت دارد. اما اینکه موسی بن جعفر علیهما السّلام نیز اطاعت خدا را کند و روزهایش را روزه بگیرد و شب ها را به نماز بایستد و تو او را نافرمانی کنی و هر دو روز قیامت با هم مساوی باشید، در این صورت تو در نزد خدا از موسی بن جعفر

1- . هود / 45 - 46
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 234

علیهما السّلام گرامی تری! حضرت زین العابدین علیه السّلام می فرمود: نیکوکار ما خانواده دو برابر پاداش دارد و گناهکار ما دو برابر کیفر می بیند.

حسن بن وشاء گفت: در این موقع حضرت رضا علیه السّلام به من توجه کرد و فرمود: حسن! این آیه را چگونه می خوانند؟ «قالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ.» گفتم: بعضی از مردم می خوانند: «إِنَّهُ عَمَلُ غَیْرِ صالِحٍ» و برخی می خوانند: «إِنَّهُ عَمَلٌ غَیْرُ صالِحٍ.» هرکس «إِنَّهُ عَمَلُ غَیْرِ صالِحٍ» بخواند، او را از پدرش جدا کرده و پسر نوح نمی داند! حضرت فرمود: نه این طور نیست؛ پسر نوح بود، ولی چون معصیت خدا را کرد، از نسبت داشتن با پدرش او را جدا کرد. همین طور هر کس از ما خانواده اطاعت خدا را نکند، از ما محسوب نمی شود. اگر تو نیز اطاعت خدا را بکنی، از ما خانواده محسوب می شوی.(1)

4. عیون اخبارالرضا: حسن بن جهم می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم. زید بن موسی برادرش نیز حضور داشت. حضرت به او می فرمود: زید! ما به هر مقامی که رسیده ایم از تقوا و پرهیزگاری است. هر که تقوا و پرهیزگاری نداشته باشد از ما نیست و ما نیز از او بیزاریم. مبادا به هر کسی از شیعیان ما که می رسی توهین کنی که ارزشت از بین می رود. زید! مردم شیعیان ما را به واسطه محبتی که با ما دارند و معتقد به ولایت مایند، دشمن می دارند و با آنها کینه می ورزند و جان و مالشان را حلال می دانند. اگر تو نسبت به آنها بدرفتاری کنی، به خود ستم کرده ای و حق خویش را از بین برده ای.

حسن بن جهیم می گوید: در این موقع حضرت رو به من کرد و فرمود: پسر جهم! هر که مخالف دین خدا باشد، از او بیزار باش، هر کس باشد و از هر قبیله ای که هست، و هر که دشمن خدا است، او را دوست مدار، هر که و از هر قبیله ای که هست. عرض کردم: یا ابن رسول اللّٰه! چه کسی دشمن خداست؟ فرمود: کسی که معصیت خدا را کند.(2)

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 232
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 235

5. قرب الاسناد: بزنطی می گوید: خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم. ایشان پیوسته می فرمود: سخن او را رها کن، و منظورش ابو جعفر بود. یک روز عرض کردم: کدام یک از عموهایت به شما مهربان تر است؟ فرمود: حسین. پدرش حضرت موسی بن جعفر علیه السّلام نیز فرمود: به خدا راست گفته؛ به خدا او نسبت به ایشان از همه مهربان تر و خیرخواه تر است. درود خدا بر همه آنها باد!(1)

6. عیون اخبارالرضا: عمیر بن برید گفت: خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم که سخن از محمّد بن جعفر بن محمّد شد. فرمود: من با خود قرار گذاشته ام که با او زیر یک سقف ننشینم. با خود گفتم: این شخص به ما دستور صله رحم و مهربانی با خویشاوند می دهد و خودش درباره عمویش چنین می گوید! حضرت نگاهی به من کرد و فرمود: همین کار نیکی و صله رحم است، زیرا او هر وقت پیش من می آید، درباره ام حرف هایی می زند که مردم باور می کنند. وقتی با من رفت و آمد نداشت و من پیش او نرفتم، حرفش را نمی پذیرند.(2)

7. عیون اخبارالرضا: محمّد بن اثرم که زمان ابو السرایا در مدینه رئیس شهربانی محمّد بن سلیمان علوی بود گفت: گروهی از خویشاوندان محمّد بن سلیمان و دیگران از قریش جمع شده و با او بیعت کردند و پیشنهاد نمودند که اگر از پی ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهما السّلام بفرستی بیاید و با ما همداستان شود، ما متحد خواهیم شد. محمّد بن سلیمان به من گفت: از پی آن جناب برو، سلام مرا به او برسان و بگو: خویشاوندان شما اجتماع کرده اند و مایلند شما نیز به جمع ایشان بپیوندی. اگر صلاح بدانی خوب است تشریف بیاوری.

من خدمت ایشان رفتم. آن وقت حضرت در حمراء بود. پیغام را که رساندم، فرمود: سلام مرا به او برسان و بگو پس از بیست روز خواهم آمد. من جواب آن جناب را رساندم و مدتی صبر کردیم. روز هجدهم ورقاء سپهدار جلودی وارد شد و با ما به جنگ پرداخت و ما را شکست داد. من به جانب صورین فرار کردم. یک وقت متوجه

1- . قرب الاسناد: 223

2- . عیون اخبارالرضا 2 : 204

شدم که شخصی از پی من فریاد می زند: ای اثرم! به جانب او توجه کردم. دیدم علی بن موسی الرضا علیهما السّلام است و می فرماید: بیست روز گذشت یا نه؟

این محمد، محمد بن سلیمان بن داود بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بود.(1)

8. عیون اخبارالرضا: حسین بن موسی بن جعفر می گوید: ما گروهی از جوانان بنی هاشم اطراف حضرت رضا علیه السّلام جمع بودیم؛ در این موقع جعفر بن عمر علوی با لباس های کهنه از جلو ما گذشت. ما از لباس و جامه او به یکدیگر نگاه کرده و خندیدیم. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: به زودی خواهید دید که او ثروتمند شده و گروهی از پشت سرش میروند! یک ماه بیش نگذشت که فرماندار مدینه شد و اوضاعش خوب گردید از کنار ما رد می شد در حالی که غلامان و خواجه سرایان و حشم و خدم از پی اوبودند.

این جعفر همان جعفر بن محمّد بن عمر بن حسن بن عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام است.(2)

9. عیون اخبارالرضا: بیعت حضرت رضا در پنجم ماه رمضان سال 201 بود که مأمون دختر خود ام حبیب را در اول سال 202 به ازدواج ایشان درآورد.(3)

مؤلف: در باب تاریخ شهادت حضرت رضا علیه السّلام گذشت که هرثمه گفت: تنها فرزند حضرت رضا علیه السّلام، حضرت امام محمد تقی علیه السّلام بود.

10. مناقب ابن شهرآشوب: زید بن موسی بن جعفر وارد بر مأمون شد و مأمون او را اکرام کرد! حضرت رضا علیه السّلام نیز حضور داشت. زید بر آن حضرت سلام کرد، ولی حضرت جوابش را نداد! عرض کرد: من برادر شمایم، جواب سلام مرا نمی دهی. فرمود: تو برادر منی تا وقتی که مطیع خدا باشی. وقتی معصیت کار شدی، دیگر برادری بین ما نیست.(4)

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 208
2- . عيون اخبارالرضا 2 : 209
3- . عيون اخبارالرضا 2 : 245
4- . مناقب 4 : 361

11. کشف الغمه: محمّد بن طلحه می گوید: اولاد حضرت رضا علیه السّلام شش نفر بودند. آن حضرت پنج پسر داشت و یک دختر. اسامی فرزندانش محمّد قانع، حسن، جعفر، ابراهیم، حسین و عایشه بود.(1)

عبدالعزیز بن اخضر گفت: حضرت رضا پنج پسر داشت و یک دختر، به نام های محمّد امام جواد علیه السّلام، ابو محمّد حسن، جعفر ،ابراهیم، حسین و عایشه.(2)

نقل از دلائل حمیری است که حنان بن سدیر گفت: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: ممکن است امام فرزند نداشته باشد؟ فرمود: برای من جز یک فرزند متولد نخواهد شد، ولی از نسل او گروه زیادی به وجود می آیند. ابو خداش گفت: این حدیث را سی سال است شنیده ام.(3)

ابن خشاب می گوید: حضرت رضا علیه السّلام پنج پسر و یک دختر داشت، به نام های محمّد امام جواد علیه السّلام، ابو محمّد حسن، جعفر، ابراهیم، حسن و عایشه.(4)

12. اعلام الوری و مناقب ابن شهر آشوب: فرزند حضرت رضا علیه السّلام منحصر بود به پسرش محمّد بن علی جواد علیهما السّلام و دیگر فرزندی نداشت.(5)

13. العدد القویه: حضرت رضا دو فرزند داشت: یکی محمد و دیگری موسی و فرزندی جز این دو نداشت!

کتاب الدر: حضرت رضا علیه السّلام از دنیا رفت، در حالی که فرزندی جز ابو جعفر محمّد بن علی علیهما السّلام نداشت که در روز فوت پدر، هفت سال و چند ماه داشت.

14. رجال کشی: محمّد بن احمد بن اسید می گوید: پس از آنکه حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام برایش آن پیش آمد شد، ابراهیم و اسماعیل دو پسر ابو سمال گفتند: پیش احمد پسر موسی بن جعفر علیهما السّلام برویم. مدتی با او رفت و آمد

1- . کشف الغمه 3 : 89

2- . کشف الغمه 3 : 89
3- . کشف الغمه 3 : 136
4- . کشف الغمه 3 : 113
5- . اعلام الوری: 344 ، مناقب 4 : 367

داشتند. وقتی ابو السرایا خروج کرد، احمد بن موسی بن جعفر نیز با او همداستان شد. به ابراهیم و اسماعیل گفتیم: پسر موسی بن جعفر با ابو السرایا خروج کرد! شما چه می گویید؟ کار او را نپسندیدند و از او برگشتند. گفتند: موسی بن جعفر زنده است. ما بر مذهب وقف باقی می مانیم. راوی گفت: گمان می کنم اسماعیل با همان شک از دنیا رفت.(1)

15. رجال کشی: سلیمان بن جعفر می گوید: علی بن عبید اللّٰه بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السّلام به من گفت: خیلی میل دارم خدمت حضرت رضا علیه السّلام برسم و سلام عرض کنم. گفتم: چرا نمی روی؟ گفت: چنان جلال و هیبتش در نظرم هست که بیمناکم.

اتفاقا حضرت رضا علیه السّلام مختصر کسالتی پیدا کرد و مردم به عیادتش رفتند. من علی بن عبیداللّٰه را دیدم و به او گفتم: آن موقعی که انتظار داشتی رسید! حضرت رضا علیه السّلام بیمار است و مردم به دیدنش می روند. اگر مایلی خدمتش برسی، امروز موقع آن است. او برای عیادت به منزل آن جناب رفت. همین که آقا او را دید، خیلی محبت کرد و بسیار به او احترام گذاشت و مقامش را گرامی داشت. علی بن عبیداللّٰه از این همه لطف امام خیلی خوشحال شد. بعد از مدتی علی بن عبیداللّٰه بیمار شد. حضرت رضا علیه السّلام به دیدن او رفت، من نیز در خدمتش بودم. حضرت آن قدر نشست تا همه مردم رفتند. وقتی خارج شدیم کنیز من گفت: همسر علی بن عبیداللّٰه، ام سلمه پشت پرده بود و متوجه حضرت رضا علیه السّلام شد. همین که آن جناب خارج شد، خودش را انداخت به جایی که امام نشسته بود و آنجا را می بوسید و بدن خود را می مالید.

سلیمان می گوید: وقتی علی بن عبیداللّٰه را دیدم و کار همسرش ام سلمه را برایم نقل کرد، من نیز به حضرت رضا علیه السّلام جریان را عرض کردم؛ فرمود: سلیمان! علی ابن عبیداللّٰه و همسرش و فرزندش اهل بهشت هستند. فرمود: سلیمان!

1- . رجال کشی: 400

وقتی خداوند اولاد فاطمه زهرا و علی علیهما السّلام را عارف به مقام امام کند، مثل سایر مردم نیستند.(1)

مثل این روایت در کتاب اختصاص نیز مذکور است.(2)

16. کافی: یاسر خادم می گوید: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم: در خواب قفسی دیدم که هفده شیشه در آن بود؛ قفس افتاد و شیشه ها شکست. حضرت فرمود: اگر رؤیایت صادقه باشد، مردی از اهل بیت من خروج می کند و 17 روز حکومت می کند و سپس می میرد! پس محمد بن ابراهیم در کوفه با ابوالسرایا خروج کرد و 17 روز ماند و بعد مرد.(3)

17. کافی: یزید بن سلیط می گوید: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام، برای وصیت خود ابراهیم بن محمّد جعفری را با اسحاق بن محمّد جعفری، اسحاق بن جعفر بن محمّد، جعفر بن صالح، معاویه جعفری، یحیی بن حسین بن زید بن علی، سعد بن عمران انصاری، محمّد بن حارث انصاری، یزید بن سلیط انصاری و محمّد بن جعد بن سعد اسلمی که نویسنده وصیت اولی بود، شاهد گرفت.

گواه گرفت بر اینکه شهادت به لا اله اللّٰه وحده لا شریک له می دهد و اینکه محمّد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم بنده و پیامبر اوست و در آمدن قیامت شکی نیست و «وَ أَنَّ السّٰاعَةَ آتِيَةٌ لا رَيْبَ فِيها وَ أَنَّ اللّٰهَ يَبْعَثُ مَنْ فِی الْقُبُور»(4)، {خدا مردگان را زنده خواهد کرد و برانگیختن انسان ها پس از مرگ واقعیت دارد.} و آنچه خدا وعده داده صحیح است و حساب حق است و قضا حق، و ایستادن در مقابل خداوند حقیقت دارد و آنچه که پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم آورد درست است و آنچه روح الامین آورده صحیح است. شهادت داد که بر این عقاید زندگی کرده ام و بر همین عقاید از دنیا خواهم رفت و ان شاء اللّٰه با همین عقاید محشور می شوم.

ص: 265

1- . رجال کشی: 495
2- . اختصاص: 89
3- . کافی 8 : 257
4- . حج / 7[4]

آنها را گواه گرفت بر اینکه این نوشته وصیت من است به خط خودم و وصیت جدم امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام و وصیت محمّد بن علی باقر علیهما السّلام را بدون کم و کاست یک حرف نسخه برداری کرده ام. همچنین وصیت جعفر بن محمّد صادق علیهما السلام را. من فرزندم علی و سایر فرزندانم را در صورتی که او صلاح بداند و کمال فهم و درک را در آنها تشخیص دهد، وصی خود قرار می دهم و اگر میل داشت با او در وصیت شریک باشند و اگر نخواست و مایل بود، آنها را از وصیت خارج کند، اختیار با او است. آنها نمی توانند او را اجبار کنند. او وصی من است در مورد موقوفه ها و اموال و غلامان و فرزندانم که از من باقی می مانند، حتی ابراهیم و عباس و قاسم و اسماعیل و احمد و ام احمد، ولی اختیار زنانم و ثلث موقوفه پدرم و ثلث اموال خودم فقط در دست اوست، نه دیگر فرزندان، که هر کار که خواست می کند و به طور کلی اختیار تام با او است.

اگر خواست می فروشد یا می بخشد یا به کسی واگذار می کند یا صدقه می دهد، کارهایی که برایش توضیح داده ام و توضیح نداده ام اختیار با اوست. او مثل خود من است در زمان حیات و زندگیم در مورد مال و خانواده و فرزندانم. اگر مایل بود آن برادرانی را که در این وصیتنامه از آنها نام برده ام باشند و در صورتی که نخواست، می تواند آنها را از دخالت در وصیت خارج کند، بدون اینکه کسی از آنها ناراحت باشد یا اعتراضی کند. اگر از آنها رفتاری دید بر خلاف آنچه من مشاهده کرده ام، خواست باز برگرداند و دخالت دهد، این اختیار را دارد و اگر یکی از آنها خواست خواهر خود را به شوهر دهد، باید با اجازه او باشد. علی بن موسی الرضا علیهما السّلام بهتر صلاح خانواده خود را در ازدواج می داند.

هر سلطان یا هر یک از مردم که بخواهند علی را از انجام آنچه در وصیت نامه نوشته ام مانع شوند، یا هر کدام از کسانی که نام بردم، از خدا و پیامبر بیزارند و خدا و پیامبر نیز از آنها بیزار لعنت و خشم خدا و ملائکه و تمام لعنت کنندگان و ملائکه مقرب و انبیا و مرسلین و تمام مؤمنین بر او باد ! هیچ کدام از سلاطین نمی توانند او را از کار خود بازدارند. من به او بدهی و طلبکاری ندارم و هیچ یک از فرزندانم از من چیزی طلبکار نیست و مالی نزد من ندارد. هر چه علی علیه السّلام بگوید صحیح است. اگر

زیاد گفت، او بهتر می داند و اگر کم گفت، راستگو است. اینکه چند نفر از فرزندان خود را با او در وصیت نامه اسم بردم، خواستم امتیاز و احترامی به آنها کرده باشم و نامشان در وصیت نامه ام باشد.

همسرانم هر کدام که خواستند در خانه خود باشند و حفظ حجاب و مستوری خود را بنمایند، مخارج آنها را همان طور که در زمان حیات خود می پرداختم، فرزندم می پردازد. اگر صلاح دانست و کسی که شوهر اختیار کرد، دیگر نمی تواند به منزل من برگردد، مگر اینکه فرزندم علی صلاح بداند. دخترانم نیز همین طورند و نمی توانند برادران خواهران مادری خود را به ازدواج دهند، مگر به اجازه او، و حق دخالت در کار آنها را ندارند، مگر به رأی و مشورت علی؛ اگر چنین کاری کردند، مخالفت با خدا و پیامبر کردند و او را از اختیاری که دارد مانع شده اند، زیرا فرزندم علی صلاح ازدواج خانواده خود را بهتر می داند. اگر صلاح در ازدواج بداند، شوهر می دهد و اگر صلاح نداند، وامی گذارد. به دخترانم نیز همین سفارش را کرده ام و خداوند را گواه بر آنها گرفته ام. پسرم و ام احمد بر این کار گواهند و هر دو با هم اختیار دارند.

هیچ کس نمی تواند وصیت نامه مرا بگشاید و آشکار کند از کسانی که قید کرده ام که حق دخالت ندارند. کسی که بد کرد به ضرر خود او است و هر که خوبی کند، نتیجه اش را می بیند. خدا به کسی ستم روا نمی دارد و صلی اللّه علی محمّد و آله. هیچ سلطان و قدرتی حق ندارد این وصیت نامه ای که مهر بر آن زده ام بگشاید و مهرش را باز کند. اگر کسی چنین کرد، لعنت و غضب خدا و لعنت کنندگان و ملائکه مقرب و مرسلین و مسلمانان بر او باد که وصیت نامه ام را بگشاید! نوشت و بر آن مهر زد ابو ابراهیم و گواهان و صلی اللَّه علی محمّد و علی آله.

ابو الحکم گفت: عبداللَّه بن آدم جعفری از یزید بن سلیط نقل کرده که ابو عمران طلحی قاضی مدینه بود. پس از درگذشت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام، برادران حضرت رضا علیه السّلام را پیش طلحی قاضی بردند. عباس بن موسی رو به قاضی کرد و گفت: خدا شما را مؤید دارد و مسلمانان را از وجود شما بهره مند کند! در داخل این وصیتنامه گنج و جواهری است که برادرم تصمیم دارد به خود اختصاص دهد. پدرم هر چه داشته به او واگذاشته و ما را تنگدست و محتاج نموده. اگر من

خودداری نکنم در میان مردم، یک چیزهای دیگر هم می گویم (منظورش مسأله امامت است که پیش قاضی پرده بردارد).

ابراهیم بن محمّد از جای حرکت کرد و گفت: ما حرف تو را قبول نداریم. باعث سرشکستگی و شرمندگی خود می شوی. از کوچکی تو را به دروغگویی می شناختم. پدرت بهتر تو را می شناخته. اگر آدم خوبی بودی پدرت از ظاهر و باطن تو خبر داشت، به تو اطمینان نداشت که دو دانه خرما به دستت امانت بسپارد.

بعد عمویش اسحاق بن جعفر از جای حرکت کرد، گریبانش را گرفت و گفت: تو مردی نادان و بیچاره و احمق هستی! با کاری که دیروز کردی مواظب خودت باش! دیگران نیز بر عباس اعتراض کردند. قاضی ابو عمران به حضرت رضا علیه السّلام گفت: حرکت کن برو! کافی است لعنتی که پدرت امروز به من حواله داد، ولی تو را اختیار داده. به خدا هیچ کس بهتر از پدر، فرزند خود را نمی شناسد. نه، به خدا موسی ابن جعفر علیهما السّلام در نزد ما کم عقل یا سست رأی نبود!

عباس رو به قاضی کرد و گفت: شما مهر از نامه بردارید و بخوانید چه نوشته است. ابو عمران گفت: هرگز مهر وصیتنامه را پاره نمی کنم. لعنتی که پدرت امروز به من نموده کافی است! عباس گفت: خودم پاره می کنم. گفت: اختیار با تو است. همین که مهر را از وصیت نامه برداشت و خواندند، معلوم شد آنها را خارج کرده و تنها اختیار را به حضرت رضا علیه السّلام داده و آنها را تحت سرپرستی ایشان قرار داده و چه راضی باشند و چه راضی نباشند، از تصرف در موقوفات نیز خارج نموده. گشودن وصیتنامه بیشتر موجب سرشکستگی و خواری و رسوایی آنها شد و به نفع حضرت رضا علیه السّلام بود. وصیتنامه ای را که عباس باز کرد، در زیر مهر نوشته بود: گواهان عبارتند از ابراهیم بن محمّد و اسحاق بن جعفر و جعفر بن صالح و سعید بن عمران.

صورت ام احمد را در مجلس قاضی گشودند. چون آنها ادعا کرده بودند که این زن ام احمد نیست، تا شناختند و فهمیدند که خود او است. در این موقع ام احمد گفت: به خدا مولایم موسی بن جعفر علیهما السّلام این جریان را برایم نقل کرد که تو را می گیرند و به زور در مجالس می برند! اسحاق بن جعفر از ادامه سخن او جلوگیری کرده و گفت: ساکت باش! زنان سست رأی هستند. گمان نمی کنم چنین چیزی او

فرموده باشد! (جلوی سخن او را می گیرد، چون اشاره به امامت است که این سخنان مخالف تنبیه است).

آنگاه حضرت رضا علیه السّلام رو به عباس کرد و گفت: برادر! من می دانم تنگدستی و قرض شما را بر این کار وادار کرده. بعد به غلام خود سعید فرمود: برو ببین چقدر مقروض هستند و تمام قرض ایشان را پس از گرفتن زکات آن بپرداز و از طلبکاران رسید بگیر! به خدا من مواسات و برابری و نیکی به شما را تا زنده باشم رها نخواهم کرد. شما هر چه مایلید بگویید.

عباس گفت: هر چه بما بدهی از درآمد اموال خودمان داده ای. ما بیشتر از اینها حق در نزد تو داریم. فرمود: هر چه مایلید بگویید. آبروی من آبروی شما است. اگر خوب رفتار کنید، از خدا پاداش می گیرید و اگر بدرفتاری کنید، خداوند بخشنده و مهربان است. شما می دانید که من امروز فرزندی ندارم و جز شما وارث دیگری برای من نیست. اگر بنا به گفته شما چیزی را از حق شما نگه دارم یا پنهان کنم، به شما برمی گردد. خدا می داند از وقتی که پدرت از دنیا رفته، هر چه را که به دست آورده ام می دانی چگونه مصرف کرده ام.

عباس از جای حرکت کرد و گفت: به خدا این حرف صحیح نیست! تو اختیاردار ما نیستی! حسادت پدرمان و تصمیم او موجب چنین کاری شده که خدا برای تو و ایشان تجویز نکرده. تو می دانی که من صفوان بن یحیی پیراهن فروشی را در کوفه می شناسم. اگر بنا به تسلیم باشد، بر او سخت می گیرم و پول ها را از او و تو می گیرم. فرمود:لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم. اما برادرانم! خدا شاهد است که من مشتاق آسایش شمایم.

بار خدایا! تو می دانی که من دوستدار صلاح آنها و خیرخواه ایشانم و با آنها مهربانم و شب و روز توجه به کار ایشان دارم. خداوندا! به من پاداش نیکو بده. اگر بر خلاف این هستم، تو عالم بر اسراری، آن طور که شایسته هستم جزا بده، خوب یا بد. خدایا! ایشان را راهنمایی فرما و کارشان را اصلاح کن و شیطان را از آنها دور گردان و آنها را بر اطاعت و بندگی خود یاری کن و به راه راست استوار دار! برادر جان! من که جز خوبی شما را نمی خواهم و کوشش در راه خیر شما می کنم. خدا را بر این وضع

شاهد می گیرم. عباس گفت: من زبان بازی تو را خوب سابقه دارم. دیگر حرف تو در من اثری نمی کند. و در این موقع از هم جدا شدند.درود بر پیامبر و آلش.(1)

توضیح: عبارت «و هو کاتب الوصیه الاولی» یعنی وصیت پدران حضرت علیهم السلام، چنان چه به آن اشاره خواهد شد. عبارت «قد نسخت» یعنی قبل از آن در اول وصیت یا در زیر مهر آن را نسخ نمودم. و گفته شده منظور این است که این وصیت موافق با وصایای ایشان است. پس معنا این می شود که با نوشتن عین این وصیت، وصایایی را که آن دو امام (مولی علی و امام باقر علیهما السّلام) نموده، نسخ کردم. «وعد» خبر دادن به پاداش برای شخص مطیع است و «کونه حقا» یعنی وفای به آن واجب است یا اینکه ترک وفای به آن جایز نیست. «قضاء» به معنای حکم کردن به مقتضای حساب است، از ثواب دادن به مطیع و عقاب کردن عاصی با شروط آن دو. و کلمه «بنیّ» عطف است بر کلمه «علِیّکلمه بعد»، یعنی بعد از فرزندم علی به سایر فرزندانم که از لحاظ منزلت از علی پایین تر هستند. کلمه «معه» یعنی با او در وصیت من شریک هستند. عبارت «ان یقرهم» یعنی در وصیت و «ان یخرجهم» یعنی از وصیت، و کلمه «اموالی» در بیان امام، یعنی حصه های کوچک و اموالی که غایب است مضبوط شده یا بنا بر اینکه امام علیه السّلام از مؤمنان نسبت به جان هایشان اولویت دارد، و «موالیّ» یعنی بندگان و کنیزانم یا آزاد شدگانم برای حفظ و رعایت یا گرفتن میراثشان.

عبارت «و ولدی ابراهیم» یعنی همراه با فرزندانم یا به فرزندانم که در نتیجه ابراهیم بدل از ولدی می شود به تقدیر حرف جر «الی» و شاید اظهر این عبارت باشد: تقدم «ال علیّ ولدی» و امر بر نساخ مشتبه شده باشد و گفته شده کلمه «و ولدی» یعنی و سایر فرزندانم، و «الی» به معنای حتی است و «ام احمد» عطف است بر «صدقاتی». (پایان)

عبارت «و الی علیّ» یعنی امر به علی تفویض می شود و این عبارت خبر است برای عبارت «امر نسائی»، یعنی اختیار آنها که مبتداست. «دونهم» یعنی «دون سائر

1- . کافی 1 : 316

ولدی»، و عبارت «و ثلث صدقه ابی» مبتداست و ضمیر «یضعه» راجع است به «کل من الثلثین» و مراد تصرف در حاصل ثلثین است. بنا بر اینکه ثلثین حق تولیت هستند و منظور بیع اصل آن دو است. بنابراین آنها از اموالی هستند که امام در آن حق تصرف دارد، هر گونه که بخواهد. و چون از باب تقیه امام نمی توانسته آشکارا این را بگوید، آن را صدقه نامیده، یا بنا بر جواز بیع وقف در بعضی صور، و ممکن است کلمه «ثلث صدقه ابی» عطف بر امر نسائی باشد و «ثلثی» مبتدا و «یضعه» خبر آن باشد. پس مراد ثلث غیر اوقاف است.

عبارت «یجعل» یعنی یصنع و «نحله»، بخشش است بدون عوض و مهر و ضمیر «بها» یا راجع است به صدقه یا به ثلث با تقدیر گرفتن چیزی؛ عبارت «و هو انا» یعنی او (حضرت رضا علیه السّلام) بعد از وفات من، مثل من در زمان حیات من است. و عبارت «و ان رأی ان تقر» تأکید آنچه گذشت است و چه بسا اولی حمل بر اقرار در خانه و این حمل بر اقرار در صدقه باشد.

«تثریب» به معنای سرزنش است. در عبارت «فان آنس من هم» ضمیر به «مخرجین» بر می گردد و در آن اشاره ای است به اینکه آنها در آن حالتی که از آنان مفارقت نمود، مستحق اخراج هستند. کلمه «فی ولایه» یعنی در تولیت و تصرف در اوقاف و غیر آن. کلمه «اخته» یعنی خواهرِ مادری او و منظور از «مناکح»، محل ها و جایگاه های نکاح و آنچه مناسب و شایسته آن می باشد است. عبارت «کفه عن شیء» یعنی به زور او را بازداشت و گویی ناظر به سلطان باشد. کلمه «او حال» ناظر به عبارت «احد من الناس» است و ممکن است هر یک به دیگری ارجاع داده شود. کلمه «او احد» عطف است بر «شیء» و عبارت «ممن ذکرت»، یعنی از زنان و اولاد و موالی یا اینکه عطف بر «احد من الناس» باشد که در نتیجه مراد از مردم، اجانب و مراد از «من ذکرت»، برادران باشد. و عبارت «لیس لاحد»، تکرار برای تأکید است و در قاموس آمده: «التبعه» بر وزن فرحه است و کتابت چیزی که برای تو در آن تبعاتی مانند اخذ مال دیگری به ظلم و مثل آن است. (پایان کلام قاموس) کلمه «تباعه» با فتحه، مصدر تبعه می باشد و به معنای راه رفتن پشت کسی است که این معنا نیز مناسب است. کلمه «فإن اقل» یعنی اگر معلوم شد مال کم است یا حق آنان را کم پرداخت و

همچنین عبارت «اکثر» نیز به همین دو معنا احتمال دارد بیاید. کلمه «کذلک» یعنی همان طور که هنگام کم آمدن صادق است، یا معنایش این است که امر چنین است و در صحاح گفته: «نوّهت باسمه» یعنی یاد او را بلند داشتم و در قاموس آمده: «حواء» بر وزن کتاب و «محوّی» بر وزن معلّی، جماعتی از خانه های نزدیک هم هستند.

عبارت «لا یزوج بناتی» شاید ظهور این کلام در تقیه باشد تا احدی از برادران، خواهران را بدون رضایت آن خواهر تزویج نکند، به سبب ولایتی که بین مخالفین و اهل تسنن مشهور است، اما خود حضرت علیه السّلام آنها را جز با رضایت خودشان تزویج نمی فرمود، یا مبنی بر این باشد که امام از هر کسی اولویت به امور دارد و حمل آن بر تزویج صغار با ولایت بعید است. و عبارت «و هو و ام احمد» یعنی شاهد و هر دو شریک هستند در ولایت یا واو در آن مثل واو در عبارت مشهور «کل رجل و ضیعته» باشد. در نتیجه مقصود وصیت اوست به مراعات آن. عبارت «ان یکشف وصیتی» یعنی وصیتم را آشکار کند و در عبارت «و هو منها»، واو حالیه است و «من» برای بیان نسبت است، مثل «انت منی بمنزله هارون من موسی» و ضمیر به وصیت بر می گردد. منظور از «ما ذکرت» یعنی ایشان وصی و صاحب اختیار است. عبارت «او سمیت باسمه» یعنی نام او را بلند کردم و پروردگارت به بندگان ظلم نمی کند، زیرا کسی که جزای خیر و شر را به کسی دهد که استحقاق آن را ندارد. « ظلام» و در غایت ظلم است و کلمه «اسفل» وصف کتابی است و آنها دو وصیت بودند که پایینی پیچیده شد و آن دو را مهر کردند و سپس بالایی روی آن پیچیده شد.

در عبارت «علی من فض» ممکن است «علیّ» به تشدید خوانده شود و اسم باشد و معنا این باشد که علیّ است که جایز است مهر را بشکند و ممکن است «علی» حرف جر باشد و معنا این باشد که لعنت خدا بر کسی که مهر را بشکند و این اشاره به وصیت بالایی دارد و ممکن است که اولی «یفض» از باب افعال خوانده شود برای کنایه، یعنی هر کس اجازه شکستن مهر را بدهد، لعنت اول بر اجازه دهنده و لعنت دوم بر فاعل شکستن، و «فضّ» شکستن مهر است. عبارت «و کتب و ختم» این کلام امام علیه السّلام به گونه التفات است یا کلام یزید بن سلیط است و مراد این است که

حضرت شهادتش را بر حاشیه وصیت دوم نوشت و این مهر، غیر از مهری است که سابقا گفته شد و ممکن است سر وصیت دومی مهر شده باشد، مثل وصیت اولی.

عبارت «امتع بک» یعنی مردم را به گونه ای قرار داد که از تو متمتع و منتفع شوند. و عبارت «فی اسفل هذا الکتاب» یعنی وصیت اولی که مهر شده در پایین این کتاب است. عبارت «کنزا و جوهرا» یعنی ذکر گنج و جواهر، گرچه از حماقت او بعید نیست که خود این دو را ارده نموده باشد. عبارت «الا الجأه» یعنی امر را به او تفویض نمود، و «عاله» جمع عائل به معنای فقیر یا کسی است که عیالات زیادی دارد. در عبارت «لاخبرتک بشیء» یعنی ادعای امامت و خلافت و غرض ایشان ترساندن و تحریک دشمنان به این امر است. «اذاً» یعنی هنگامی که به آن چیز خبر می دهی و «مدحور» به معنای مطرود است. عبارت «نعرفک» استیناف بیان سابق است، ولو برای تمنی است یا اینکه جزای آن محذوف است و «ان» مخففه از مثقله است. در عبارت «لیأمنک» لام مکسور زائده است برای تأکید نفی، و «تلبیب» محل آن چیزی است که مرد در عصبانیت لباس خود را جمع می کند. عبارت «اجمع» به صیغه امر، برای تهدید است و دلالت دارد بر اینکه امر زشت دیگری دیروز از او صادر شده. و «مستخفّ» بر وزن اسم مفعول، کسی است که خفیف شمرده می شود. عبارت «منذ الیوم» اشاره دارد به اینکه لعن نسبت به قاضی لازم است، یا به خاطر حاضر کردن آن و تفتیش و جستجوی آن، یا بنا بر اینکه حضرت علیه السّلام کسی را که مهر کتاب اول را بشکند، چنان چه به صورت ذکر یک احتمال گذشت. در عبارت «فاذا فیه» ضمیر به «ما تحته» راجع است و ضمیر «لها» به وصیت. «فی ولایه علی» یعنی در اینکه علیّ ولیّ و والی آنان است یا در این خصوص که آنان تابع علی هستند.

عبارت «عن حد الصدقه» یعنی از حکم و ولایت آن و گویی باز کردن صورت ام احمد برای ادعای برادران بوده که نزد او چیزی بوده و سپس منکر شدنشان که آن زن همان باشد، یا برای ادعای این باشد که حضرت علیه السّلام به ام احمد نیز ظلم کرده باشد و او را حاضر کردند و وقتی منکر شد، گفتند: این او نیست.

عبارت «قال سیدی» یعنی آقایم امام کاظم علیه السّلام فرمود و این اشاره ای است به کلامی که بعد از آن است و آن را آورده برای اشعار به ادعای امامت و ادعای

علم غیب که منافی با تقیه است. عبارت «الی الضعف» یعنی زنان مایل به سستی هستند و ضمیر «اظنه» به موسی بر می گردد. و «غرائم» به معنای دیون است و عبارت «فتعین لی ما علیهم» یعنی آنچه بر عهده آنان است به ذمه من حواله شده و «تحقیق عینه» که از حیله های فرار از رباست خواهد آمد و به مطلق نسیه و سلف نیز «عینه» گفته می شود.

«زکاه حقوقهم» یعنی کیسه هایی که روز به روز سود آن بالا می رود، و «برائت» رسیدی است که دال بر برائت ذمه آنان از حقوق طلبکاران است.

«مؤاساه» با همزه مشارکت و هم سهم بودن در معاش است. عبارت «فالعرض عرضهم» یعنی هتک عرض من، موجب هتک عرض توست و در بعضی نسخه ها با غین است یعنی غرض و مقصود من همان غرض شماست که رضایت شما از من است.

عبارت «الا من فضول اموالنا» یعنی سود و رشد آن و شاید حبس در متعلق نصیب آنها به گمان خودشان باشد و ذخیره کردن آنچه متعلق به سهم اوست به اعتراف خودشان. عبارت «فانما هو لکم» یعنی بدون فرزند باقی می ماند، چنان چه می پندارید و این کلامی است بر وجه توریه و مصلحت. عبارت «فقد سیبته» یعنی او را آزاد کردم و مصرف کردم و اباحه نمودم، و «سائبه» کنیزی است که احدی بر آن ولاء ندارد و در بعضی نسخ «شتته» یعنی پراکنده کردم دارد.

عبارت «ما هو کذلک» یعنی امر چنان که تو می گویی نیست. اموال برای توست و تویی که آن را بذل می کنی برای ما و غیر ما، و« من رأی» یعنی از سر اختیار و ولایت و حسد خبر برای مبتدایی محذوف است، یعنی آنچه واقع شده، حسادت پدر ماست و من در «مما» برای بیان است یا اینکه «حسده» مبتدا و «مما لا یسوغه» خبر آن باشد و «من» برای تبعیض است، و «تسویغ» به معنای تجویز است و «سابری» به ضم باء، لباس نازکی است که در سابور که جایی در فارس است ساخته می شود. و عبارت «اغصاص بریقه» یعنی او را به گونه ای قرار داد که نمی توانست آب دهانش را فرو برد، کنایه از شدید شدن امر بر او و گرفتن اموال از او، «و لا حول و لا قوه الا بالله» گفتن، تفویض امر به خدا و تعجب از حال مخاطب است. و الله یعلم جمله به منزله قسم است و «اعنی» بر بنای مجهول یا معلوم است، یعنی من اعتنا و اهتمام به امورشان

دارم. و «اصلح» یعنی امورشان را برایشان اصلاح فرما و «خسأت الکلب» بر وزن منعت، یعنی او را طرد و دور کردم. «جاهد» یعنی جدی و «وکیل» به معنای شاهد است و «ما اعرفنی»، صیغه تعجب است. «بلسانک» یعنی تو بر تحسین و زیبا کردن کلام قدرت داری، ولی این موافق با دلت نیست.

عبارت «لیس لمسحاتک عندی طین»، مثلی است برای کسی که حیله اش در دیگری کارگر نمی شود. میدانی می گوید: «لم یجد لمساحته طینا» مثلی است برای کسی که بین او و مرادش فاصله ای افتاده است.

مؤلف: در بسیاری از عبارات، بین دو روایت کافی و عیون اخبارالرضا اختلاف است و ما متعرض نمی شویم، زیرا آن روایت در باب تاریخ امام کاظم است که گذشت و ما متعرض آن نمی شویم و باید به آن رجوع شود.

17. سلیمان بن جعفر می گوید: از امام رضا علیه السّلام شنیدم که فرمود: علی بن عبدالله بن الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و زن و فرزندان او از اهل بهشت هستند.(1)

18. کافی: علی بن اسباط می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: مردی پیش برادرت ابراهیم رفت و به او گفت که پدرت زنده است و شما هم از این جریان اطلاعی داری که او ندارد. فرمود: سبحان اللّٰه! پیغمبر از دنیا رفت، حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام نمی میرد؟ به خدا قسم همان طوری که پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از دنیا رفت، او نیز از دنیا رفته است. اما خداوند پس از درگذشت پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم، پیوسته نعمت و مزیت این دین را به فرزندان عجم و غیر عرب ارزانی می دارد و از خویشاوندان پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم منصرف می کند. آنها می دهند و اینها جلوگیری می کنند. در اول ماه ذیحجه من هزار دینار قرض این برادرم را پرداخت کردم که نزدیک بود زنان خود را طلاق دهد و غلامان را آزاد نماید، ولی اینک حرف هایی را می شنوم که یوسف از برادرانش شنید.(2)

1- . کافی 1 : 377
2- . کافی 1 : 380

19. علل الشرائع: ریان بن صلت می گوید: گروهی در خراسان خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدند و گفتند: بعضی از خویشاوندان شما کارهای زشتی انجام می دهند. خوب است آنها را نهی کنی! فرمود: چنین کاری نمی کنم. عرض کردند: برای چه؟ فرمود: چون از پدرم شنیدم که فرمود: نصیحت خشن است (یعنی پذیرش آن دشوار است و قبول نمی کنند).(1)

20. عیون اخبارالرضا: وشاء از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرد که فرمود: هر وقت هلال ذیحجه می شود و ما در مدینه هستیم، چاره ای نداریم و باید احرام به حج ببندیم، چون ما از شجره محرم می شویم که آن را پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم میقات قرار داده، ولی شما وقتی از عراق می آیید و هلال ماه ذیحجه می شود، می توانید قصد عمره کنید، زیرا جلوی شما ذات عرق و جز آن میقات دیگری نیز هست که پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم برای شما تعیین کرده است. فضل به حضرت گفت: پس من با اینکه طواف خانه را کرده ام، می توانم قصد تمتع نمایم؟ فرمود: بلی. این جریان را محمّد بن جعفر به سفیان بن عیینه و اصحاب او گفت که فلانی چنین و چنان گفت، سفیان بر حضرت رضا علیه السّلام خرده گرفت.(2)

صدوق رحمه اللّه علیه گفته است: سفیان بن عیینه، حضرت صادق علیه السّلام را ملاقات کرده و از آن جناب روایت نقل کرده و تا زمان حضرت رضا علیه السّلام زنده بود.

مؤلف: بعضی از اخبار مناسب این باب را در باب معجزات حضرت رضا علیه السّلام و ابواب مناظرات ایشان آورده ام.

21. کتاب العدد القویه: از نژاد و نسل عباس بن امیرالمؤمنین عباس بن حسن بن عبیداللّه بن عباس بن امیرالمؤمنین است که خطیب در تاریخ بغداد نام او را برده، می نویسد: در ایام هارون الرشید وارد بغداد شد و مصاحب هارون بود. هارون به او احترام می کرد. بعد مصاحب مأمون شد. او مردی فاضل و شاعری عالی و فصیح بود که علوی ها معتقدند بهترین شاعر از اولاد ابی طالب بوده است.

1- . علل الشرائع 2 : 581
2- . عيون اخبارالرضا 2 : 15

روزی پیش مأمون رفت و بسیار عالی صحبت کرد. مأمون گفت: به خدا تو خوب صحبت می کنی و حضورت موجب زینت مجلس ما است و در غیاب، مورد اعتماد مایی! گفته است: روزی به در خانه مأمون آمد. دربان نگاهی به او کرد و سرش را به زیر انداخت. عباس گفت: اگر اجازه بدهد وارد می شویم و اگر عذر بخواهد می پذیریم؛ بگوید برگرد، برمی گردیم، اما این بد نگاه کردن و سر به زیر انداختن و نمی دانم گفتن را من نمی فهمم برای چیست. دربان شرمنده شد و این شعر را خواند:

از اینکه الاغ مرکبم باشد رضایت ندارم، ولی شخصی که پیاده راه می رود به هر چه که سوار شود راضی است

عباس چند برادر داشت که دانشمند و فاضل بودند، به نام محمّد و عبیداللّه و فضل و حمزه که تمام آنها فرزندان حسن بن عبیداللّه بن عباس بودند.

1. عیون اخبارالرضا: احمد بن اسماعیل بن خضیب می گوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام ولیعهد شد، ابراهیم بن عباس و دعبل بن علی که پیوسته هر جا می رفتند با هم بودند، به جانب امام علیه السّلام رفتند. رزین بن علی برادر دعبل نیز همراه آنها بود. در بین راه دزدان سر راه ایشان را گرفتند و هر چه داشتند به غارت بردند. آنها در بعضی از منازل مجبور شدند از خستگی سوار الاغی شوند که خار حمل می کرد! ابراهیم این خط شعر را سرود:

این چارپایان پس از خارکشی به خزف کشی افتادند، (مرادش از خزف پیکر بی روح خود آنان است که خسته و مال از دست داده اند) و اکنون در حال مستی و بیهوشی هستیم، امّا نه از شراب، بلکه از شدّت ضعف و بی حالی!

سپس رو بر رزین برادر دعبل کرده و گفت: دنباله اش را بگو و او هم این خط را سرود:

اگر بر آن حالت سابق بودید و در آن حالت به خوشی و راحتی بودید، قبل و بعد حالتان در آن مساوی شد و بر خواری و ذلّت باقی نماندید

آنگاه به دعبل گفت: تو دنبال این شعر را بگیر. دعبل این خط را سرود:

اکنون که آنچه داشته بودیم از دست داده ایم، پس دارای صبر و پایداری باشید و آسان بگیرید و امروز را به سر می بریم و من برای مخارج حتّی کفش خود را می فروشم(1)

1- . عیون اخبار الرضا 2 : 141

توضیح: اجازه در شعر به این معناست که مصراع دیگری را تمام کنی یا به شعر او شعر دیگری بیفزایی. و «قصف» لهو و لعب است و «خسف»، نقصان است و عبارت «بات الفلان الخسف» یعنی شب را گرسنه خفت. و عبارت «سامه الخسف و سامه خسفا» یعنی او را تهدید به ذلت کرد و «خف القوم»، یعنی با شتاب کوچ کردند و رفتند.

2. عیون اخبارالرضا: هارون بن عبداللّه مهلبی گفت: وقتی ابراهیم بن عباس و دعبل خدمت حضرت رضا علیه السّلام که با آن جناب به ولیعهدی بیعت شده بود رسیدند، دعبل این قصیده را برای حضرت رضا خواند:

محلّ دروس قرآنی از خواندن قرآن خالی شده بود، و محلّ نزول وحی منزلگاهی بی کس، چونان بیابان های بی آب و علف خالی و بدون ساکن گشته است

و ابراهیم بن عبّاس این شعر را گفت:

از بین ببرد سختی ها و ناراحتی های دل را پس از آن مصیباتی که دید، مقام و محلّ و مشاهد امامان اولاد رسول خدا محمّد

امام علیه السّلام به آن دو دویست هزار درهم از سکه های نقره ای که مأمون در آن وقت دستور داده بود به نام ایشان بزنند داد. دعبل با ده هزار درهم سهم خود به جانب قم رفت، هر درهم را فروخت به ده درهم و صد هزار درهم به دست آورد. ولی ابراهیم پول ها را نگه داشت، مقداری را هدیه داد و مقداری را بین خانواده خود تقسیم کرد و تا وقتی که از دنیا رفت، کفن و مخارج دفن و کارهای فوتش از همان پول بود.(1)

3. عیون اخبارالرضا: محمّد بن سلیمان نوفلی می گوید: وقتی مأمون حضرت رضا را ولیعهد خود گردانید، شاعران به دربار مأمون آمده و با مدح سرایی و ستایش از عمل مأمون درباره ولیعهدی حضرت رضا علیه السّلام، جایزه های گران گرفتند. ابو نواس نیامد و مدحی نگفت! او روزی وارد بر مأمون شد و مأمون به او گفت: ابو نواس ! تو مقام حضرت رضا علیه السّلام را پیش من می دانی که چقدر نزد من گرامی است؛ چرا تاکنون او را مدح نکرده ای، با اینکه تو یگانه شاعر زمان هستی و نظیری نداری؟ ابو نواس این شعر را سرود:

1- . عيون اخبار الرضا 2 : 142

به من گفته اند که تو از جمیع افراد مردم در فنّ سخنوری ممتازتر و نکته سنج تری

و تو راست از سخن و کلام هر چه شگفت تر و در خور تحسین تر، و تعجب آورتر که برای شنونده آن چونان دری است که به دست آورده است

پس با این وصف چرا مدح علیّ بن موسی را ترک کرده ای و از صفات ممتازی که در او جمع است چیزی نمی گویی؟

من در پاسخ ایشان گفتم: قدر آن ندارم و مرا راهی نیست که امامی را که جبرائیل خادم جدّ بزرگوارش بوده مدح گویم!

مأمون گفت: احسنت! و به اندازه تمام جایزه هایی که به شعراء پرداخته بود، به ابو نواس داد و او را اضافه بر جایزه تمام آنها، باز هم پول بخشید. (1)

مثل این روایت در اعلام الوری نیز هست.

مؤلف: در منهاج الکرامه چنین آمده است:

به من گفته شد که تو از همه مردم در معانی و کلام واضح گفتن با فضیلت تری!

چرا مدح و خصالی را که در پسر موسی علیهما السّلام جمع شده را ترک کردی؟

گفتم: من نمی توانم امامی را مدح کنم...

و «قریع» به معنای سید و آقاست و گفته می شود فلانی آقای روزگار خویش است. این مطلب را جوهری ذکر کرده است.

4. عیون اخبارالرضا: صولی می گوید: از ابوالعباس محمّد بن یزید مبرد شنیدم که می گفت: روزی ابو نواس از منزل خود خارج شد و به شخصی رسید که سوار بر مرکبی بود و چون صورتش را نمی دید، پرسید: این آقا کیست؟ به او گفتند: علی بن موسی الرضا علیهما السّلام است. همان جا این شعر را سرود:

1- . عيون اخبار الرضا 2 : 142

چون دیده ای تو را از دور ببیند و تو را نشناسد و در اینکه آیا تویی یا دیگری است شکّ کند، آن جاذبه محبّت قلب شکّ را بر طرف سازد و یقین کند که تو خود هستی، و احتیاج به دیدن از نزدیک ندارد

و چنان چه مردمی تو را پیشوا و امام دانند، همان بوی خوش و نسیم تو آنان را از حیث هدایت طریق کفایت خواهد کرد، یعنی از آن راه که تو می گذری، بوی خوش تو در آن راه هادی پیروان خواهد بود(1).

5. عیون اخبارالرضا: محمّد بن یحیی فارسی می گوید: روزی ابو نواس چشمش به حضرت رضا علیه السّلام افتاد که سوار بر قاطری بود و تشریف می آورد. ابو نواس نزدیک آن جناب رفت و سلام کرد و گفت: یا بن رسول اللّه! شعری درباره شما سروده ام. مایلم آن را گوش دهی. فرمود: بخوان! شروع کرد به خواندن این شعر:

آل پیغمبر علیهم السّلام افرادی هستند که دامنشان از هر گناه و آلودگی پاک و مطهّر است (به آیه تطهیر) و درود و سلام و صلوات بر ایشان است هر گاه ذکرشان به میان آید (آیه إِنَّ اللَّهَ وَ مَلائِکَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِ)

و هر آن کس را که تبارش را یاد می کنی چنان چه علوی نباشد، در قدیم الایام برای او افتخاری نبوده است

خداوند عزیز هنگامی که بندگانش را آفرید، با چنین اتقان و نظم و ویژگی از میان همه مخلوقاتش شما خاندان آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم را برگزید و در میان همه، شما را انتخاب کرد،

ای مردمان! شمایید آن ملأ اعلی، و نزد شما است علم کتاب خدا (یعنی قرآن) و آنچه از سوره ها آمده است

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: اشعاری سروده ای که تاکنون سابقه ندارد. بعد فرمود: ای غلام! آیا پولی از مخارج ما نزد تو هست؟ عرض کرد: سیصد دینار باقیمانده. فرمود: بده به ابو نواس! سپس فرمود: شاید کم باشد! غلام! همین قاطر را هم در اختیار او بگذار.

1- 1. عیون اخبار الرضا 2 : 144

در سال 201 امیر الحاج اسحاق بن موسی بن عیسی بن موسی شد. او در ضمن خطبه برای مأمون و برای علی بن موسی الرضا به ولایت عهد دعا کرد. حمدویه پسر علی بن عیسی بن ماهان از جای حرکت کرد. اسحاق لباس سیاهی خواست تا بپوشد (شعار بنی عباس بود)، ولی نتوانست پیدا کند. یک پرچم سیاه بود که همان را به دور خود پیچید. آنگاه رو به مردم کرده گفت: من آنچه دستور داشتم به شما رساندم، ولی کسی را جز امیرالمؤمنین مأمون و فضل بن سهل نمی شناسم. آنگاه از منبر پایین آمد.

روزی عبداللَّه بن مطرف بن ماهان پیش مأمون آمد. حضرت رضا علیه السّلام نیز حضور داشت. مأمون به او گفت: درباره اهل بیت پیغمبر چه می گویی؟عبداللَّه گفت: چه بگویم درباره کسانی که طینت آنها با آب رسالت خمیر شده و درخت وجودشان از آب خوشگوار وحی نمو کرده؟ آیا جز بوی مشک هدایت و بوی عنبر تقوا از این خاندان می تراود؟ مأمون جعبه ای را خواست که پر از مروارید بود و دهانش را پر از مروارید کرد. (1)

در کشف الغمه نیز مثل این حدیث تا عبارت «سق الیه البغله» نقل شده است.(2)

6. عیون اخبارالرضا: هروی می گوید: شنیدم که دعبل خزاعی می گفت: آن قصیده مدارس آیات را برای امام رضا علیه السّلام خواندم که اول آن این شعر بود:

محلّ دروس قرآنی از خواندن قرآن خالی شده بود، و محلّ نزول وحی منزلگاهی بی کس، چونان بیابان های بی آب و علف خالی و بدون ساکن گشته است

وقتی به این بیت رسیدم:

و قیام امامی که حتما قیام خواهد کرد و قیام او بر پایه نام خدا و برکات است

و هر حق و باطلی را در حق ما از هم جدا می سازد و بر نعمت و یا نقمت جزا می دهد.

امام رضا علیه السّلام به شدت گریست. سپس سر خود را به سوی من بلند کرد و به من فرمود: ای خزاعی! این دو بیت را روح القدس بر زبانت جاری کرد. می دانی این امام کیست و چه وقت قیام می کند؟ عرض کردم: نه ای مولای من! من فقط

ص: 282

1- . عیون اخبار الرضا 2 : 143
2- . کشف الغمه 3 : 157

شنیده ام امامی از شما قیام می کند که زمین را از فساد تطهیر و آن را آکنده از عدل می کند. حضرت فرمود: دعبل! امام پس از من محمد پسر من است و پس از محمد پسرش علی است و بعد از علی پسرش حسن است و بعد از حسن پسرش حجت قائم منتظر در غیبت خویش است که در وقت ظهورش مورد اطاعت است و اگر از دنیا حتی یک روز باقی باشد، خدا آن روز را طولانی می کند تا او خروج کند و دنیا را پر از عدل و داد نماید، همان طور که پر از ظلم و جور شده. اما چه وقت، سخن از تعیین وقت است که پدرم از پدرش، از آباء گرامش، از علی علیه السّلام نقل کرد که به پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم عرض کردند: چه وقت قائم از فرزندان شما ظهور می کند؟ فرمود: مثل او همچون قیامت است که «لا یُجَلِّیها لِوَقْتِها إِلَّا هُوَ ثَقُلَتْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ لا تَأْتِیکُمْ إِلَّا بَغْتَه»(1)، {جز خدا کسی آن را در وقتش آشکار نمی کند؛ در آسمان ها و زمین سنگین است و یک مرتبه خواهد شد. }(2)

در کشف الغمه نیز مثل این حدیث از هروی مرویّ است.(3)

7. امالی شیخ طوسی: علی بن علی برادر دعبل خزاعی می گوید: امام رضا علیه السّلام برای ما در طوس و در سال 198 حدیث فرمود و در آن سال ما از راه بصره به سمت او آمدیم و بین راه، عبدالرحمان بن مهدی را دیدیم که مریض است و چند روز پیش او ماندیم تا اینکه مرد و ما بر جنازه او حاضر شدیم و اسماعیل بن جعفر بر او نماز خواند. من و برادرم دعبل به نزد حضرت آمدیم و تا آخر سال 200 نزد ایشان ماندیم و بعد از اینکه آقایم امام رضا علیه السّلام به برادرم دعبل پیراهنی از جنس خز سبز رنگ و انگشتری که نگین آن عقیق بود و چند درهم رضوی عطا فرمود، به سمت قم حرکت کردیم. آقا به برادرم فرمود: ای دعبل! به سمت قم برو که از این هدایا سود خواهی برد! و به او فرمود: قدر این پیراهن را بدان که هزار شب در هر شب هزار رکعت نماز خوانده ام و هزار مرتبه قرآن را با آن ختم کرده ام.(4)

1- . اعراف / 187[1]
2- . عیون اخبار الرضا 2 : 265
3- . کشف الغمه 2 : 164
4- . امالی طوسی: 359

8. امالی شیخ طوسی: از محمّد بن ابراهیم بن کثیر نقل شده که گفت: در همان بیماری که به سبب آن از دنیا رفت، به عیادت ابو نواس پسر هانی رفتیم. عیسی بن موسی هاشمی به او گفت: ابو علی! تو آخرین روزهای دنیا و اولین روز آخرت را طی می کنی. بین خود و پروردگار خویش خصلت های شرّی داری! توبه کن! ابو نواس گفت: مرا بنشانید. همین که راست نشست، گفت: مرا از خدا می ترسانی؟ حماد بن سلمه از ثابت بنانی و او از انس بن مالک نقل کرد که پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود: هر پیامبری شفاعتی دارد. من شفاعت خود را نگهداشته ام برای اهل کبائر از امتم (کسانی که مرتکب گناه کبیره شده اند). تو خیال می کنی من از اهل کبائر هم نباشم؟

توضیح: جوهری می گوید: «فی فلان هنات» یعنی فلان کس خصلت های بدی دارد.

9. عیون اخبارالرضا: ابوالصلت هروی می گوید: دعبل بن علی خزاعی در مرو خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسید و عرض کرد: یا ابن رسول اللّٰه! من قصیده ای درباره شما سروده ام و قسم خورده ام قبل از شما آن را برای کسی نخوانم. فرمود: بخوان! شروع کرد به خواندن:

محلّ دروس قرآنی از خواندن قرآن خالی شده بود، و محلّ نزول وحی منزلگاهی بی کس، چونان بیابان های بی آب و علف خالی و بدون ساکن گشته است

وقتی به این شعر که رسید:

دیدم که سهم فیء آنها بین غیر آنها تقسیم شده و دستشاه از فیئی که سهم خودشان است خالی مانده است

حضرت رضا علیه السّلام گریه کرد و فرمود: راست می گویی خزاعی! همین که رسید به این شعر:

وقتی یک نفر از آنها را بکشند، دستانی را که خالی از قدرت گرفتن خون بهاست به سمت قاتلان دراز می کنند(نمی توانند خون بها بگیرند)

حضرت رضا علیه السّلام دست های خود را زیر و رو می کرد و می فرمود: آری! به خدا دستشان نمی رسد که انتقام بگیرند. وقتی به این شعر رسید:

من در دنیا و روزهای تلاش در آن در خوف بودم و به امنیت بعد از وفات خود امید بسته ام!

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: دعبل! خدا تو را از گرفتاری قیامت در امان بدارد! وقتی رسید به این شعر:

و قبری در بغداد است که متعلق به نفس زکیه (موسی بن جعفر علیهما السّلام) است

حضرت رضا علیه السّلام فرمود: دو خط به اشعارت اضافه بکنم که قصیده ات تکمیل شود؟ عرض کرد: بفرمایید یا ابن رسول اللَّه! این دو شعر را حضرت فرمود:

و قبری در طوس است که چه مصیبتی خواهد داشت که اعضای درونی در میان سوزش آتش شعله ور می شود

تا روز جمع شدن که خدا قائم علیه السّلام را برانگیزد و غصه ها و اندوه های ما را از بین ببرد

دعبل عرض کرد: یا ابن رسول اللَّه! این قبری که می فرمایید در طوس است، متعلق به کیست؟ فرمود: قبر من است! به زودی طوس مرکز رفت و آمد شیعیان و زائرین من می شود. هر که مرا در غربت زیارت کند، در درجه خودم روز قیامت با من خواهد بود و آمرزیده است.

حضرت رضا علیه السّلام پس از پایان قصیده دعبل از جای حرکت کرد و به دعبل فرمود که از جای خود حرکت نکند تا حضرت برگردند. ایشان داخل خانه شد و پس از ساعتی خادم خارج شد و صد دینار از پول های طلایی که به نام خود حضرت سکه زده شده بود، برایش آورد و گفت: مولایم به تو می فرماید: این پول را در زندگی خود مصرف کن. دعبل گفت: به خدا سوگند برای این نیامده بودم! هرگز این قصیده را به طمع مال دنیا نگفته ام و کیسه زر را رد کرد و تقاضا نمود یکی از لباس های خود را بدهند تا برای تبرک داشته باشد و موجب افتخارش گردد. حضرت رضا علیه السّلام یک جبّه خز با کیسه زر برایش فرستاد و به خادم فرمود: بگو این پول را بگیر که به زودی به آن احتیاج پیدا خواهی کرد و دیگر آن را به من برنگردان.

دعبل کیسه زر و جبه را گرفت و به همراه یک قافله از مرو خارج شد. همین که به (میان قوهان) رسید، دزدها به قافله حمله کردند و تمام وسائل آنها را گرفتند و شانه های اهل قافله را بستند. دعبل نیز از کسانی بود که شانه اش بسته شد. دزدها شروع کردند به تقسیم کردن اموال قافله. یکی از آنها به عنوان شاهد مثال یک شعر از قصیده دعبل را می خواند:

دیدم که سهم فیء آنها بین غیر آنها تقسیم شده و دستشاه از فیئی که سهم خودشان است خالی مانده است

دعبل شنید و به او گفت: این شعر از کیست؟ گفت: متعلق به مردی از قبیله خزاعه است به نام دعبل بن علی! گفت: من دعبل هستم؛ این یک شعر از قصیده ای است که من گفته ام. آن مرد پیش رئیس دزدها رفت که بالای تل مشغول نماز بود و مذهب شیعه داشت و جریان را به او گفت. خودش پیش دعبل آمد و به او گفت: تو دعبل هستی؟ گفت: آری. تقاضا کرد قصیده اش را بخواند. قصیده را خواند. پس شانه او و تمام اهل قافله را باز کرد و به احترام دعبل، تمام آنچه را که گرفته بودند به آنها برگردانید. دعبل از آنجا به قم رفت. اهالی قم درخواست کردند که قصیده را بخواند. گفت: همه در مسجد جامع اجتماع کنید.

پس از اجتماع بالای منبر رفت و قصیده را خواند. مردم مبالغ زیادی پول و خلعت به او صله دادند و جریان جبه را شنیدند و تقاضا کردند جبه را به هزار دینار به آنها بفروشد. اما دعبل خودداری کرد. گفتند: مقداری از آن را به هزار دینار بفروشد. باز هم امتناع کرد و از قم خارج شد.

از نواحی شهر که دور شد، گروهی از جوانان عرب جبه را به زور از او گرفتند. دعبل به قم بازگشت و تقاضا کرد که جبه را به او بدهند، ولی جوان های عرب نپذیرفتند و گوش به حرف پیرمردها نکردند. به دعبل گفتند: دیگر جبه را نخواهی دید، اما هزار دینار پول آن را بگیر. ولی دعبل نپذیرفت. وقتی مأیوس شد، تقاضا کرد یک تکه از جبه را بدهند. آنها این پیشنهاد را قبول کردند و مقداری از جبه را دادند و بقیه را به هزار دینار از او خریدند.

دعبل به وطن بازگشت و دید دزدها هر چه در منزل داشته است برده اند! صد دیناری که حضرت رضا علیه السّلام به او صله داده بود، هر دینار را به صد درهم به شیعیان فروخت و ده هزار درهم به دست آورد. آن وقت از فرمایش حضرت رضا علیه السّلام به یادش آمد که فرموده بود: به این دینارها احتیاج پیدا خواهی کرد!

او دختری داشت که خیلی مورد علاقه اش بود و به چشم درد سختی مبتلا شد. برای او پزشک آورد. پس از معاینه گفتند: چشم راست که خوب شدنی نیست و کور شده، ولی برای چشم چپش کوشش خود را می کنیم. امید است که بهبودی پیدا کند. دعبل خیلی غمگین و افسرده شد و بسیار ناراحت گردید. بعد به خاطرش آمد که مقداری از جبه حضرت رضا علیه السّلام را به همراه آورده! پس جبه را روی چشم او مالید و با یک پارچه از اول شب بر روی چشم دخترک بست. صبحگاه به برکت حضرت رضا علیه السّلام چشم هایش سالم تر از اول شده بود.(1)

مثل این حدیث در کمال الدین نیز منقول است.(2)

10. عیون اخبارالرضا: ابوالحسن داود بکری می گوید: از علی پسر دعبل بن علی خزاعی شنیدم که می گفت: پدرم وقتی به حال احتضار و مرگ رسید رنگش تغییر کرد و زبانش بند آمد و صورتش سیاه شد. جوری که نزدیک بود از مذهب او برگردم! پس از سه روز در خواب دیدم لباس های سفید پوشیده و یک عرقچین سفید بر سر دارد! گفتم: بابا! خدا با تو چگونه رفتار کرد؟ گفت: پسرم! اینکه دیدی صورتم سیاه شد و زبانم بند آمد، به واسطه شرب خمری بود که در دنیا کرده بودم و به همان حال بودم تا پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم را دیدم که لباسی سفید و عرقچینی سفید رنگ بر سر دارد. فرمود: تو دعبل بن علی هستی؟ عرض کردم: آری یا رسول اللّه! فرمود: شعر خود را که درباره اولادم سروده ای بخوان! این شعرم را خواندم:

خداوند دهان روزگار را خندان مفرماید اگر بخواهد روزی که آل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم مظلوم و مقهورند بخندد!

1- . عیون اخبار الرضا 2 : 263

2- . كمال الدين 2 : 44

روزی که آل محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم پراکنده و رانده شده از خانه اجدادی خود باشند و گویا مرتکب گناهی شده اند که بخشودنی نیست!

فرمود: احسنت! و درباره ام شفاعت کرد و لباس های خود را به من داد. این همان لباس های پیغمبر است. و اشاره به لباس های تنش کرد.(1)

11. عیون اخبارالرضا: ابو نصر محمّد بن حسن کرخی کاتب می گفت: روی قبر دعبل ابن علی این اشعار نوشته بود:

دعبل برای روز لقاء و قیامت خود برای خدا، کلمه لا اله الا الله را مهیا نموده است

این کلمه را با اخلاص می گوید، شاید خدا در قیامت به او رحم فرماید

خدا مولای اوست و رسول و پس از این دو حضرت امیر علیه السّلام مولای اوست(2)

12. کشف الغمه: محمّد بن طلحه می گوید: از مناقب حضرت رضا علیه السّلام داستان دعبل ابن علی خزاعی است. دعبل گفت: وقتی قصیده (مدارس آیات) را سرودم، تصمیم گرفتم خدمت مولایم علی بن موسی الرضا علیه السّلام که در خراسان بود برسم. ایشان آن زمان ولیعهد مأمون شده بود. خدمت آن جناب رسیدم و قصیده را خواندم. حضرت بسیار تحسین کرد و فرمود که آن را تا وقتی که من دستور نداده ام، برای کسی نخوان.

جریان اشعار من به خلیفه رسید و مرا احضار کرد و از حالم جویا شد. سپس گفت قصیده «مدارس آیات خلت من تلاوه» را برایم بخوان. گفتم: نمی دانم. رو به غلام خود کرد و گفت: حضرت رضا علیه السّلام را بگو بیاید. بیش از ساعتی نگذشت که امام آمد. گفت: آقا! من از دعبل درخواست کردم قصیده اش را بخواند گفت: نمی دانم! حضرت رضا علیه السّلام فرمود: برای امیرالمؤمنین بخوان! شروع کردم به خواندن. مأمون بسیار تحسین کرد و دستور داد پنجاه هزار درهم به من بدهند! حضرت رضا علیه السّلام نیز نزدیک به همین مبلغ داد. عرض کردم: آقا! اگر بر من منت گذارید

1- . عيون اخبار الرضا 2 : 266

2- . عيون اخبار الرضا 2 : 267

با لطف نمودن یکی از لباس هایتان باعث افتخار من است که آن را جزو کفن خود قرار دهم. فرمود: بسیار خوب. بعد پیراهنی کهنه با یک حوله لطیف به من لطف نمود و فرمود: این را نگه دار که برایت مفید است!

بعد فضل بن سهل ذوالریاستین جایزه ای داد و یک مادیان زرد رنگ خراسانی به من لطف کرد. یک روز بارانی با او می رفتم. خودش یک بارانی خز پوشیده بود که کلاهی نیز از همان جنس بر سر داشت. بارانی و کلاه خود را به من داد و خودش لباس تازه ای خواست و پوشید و گفت: اینکه لباس های تنم را دادم، چون بهترین بارانی است. دعبل گفت: آن لباس را به هشتاد دینار از من خریدند، ولی من راضی نشدم.

سپس به عراق برگشتم. در بین راه کردها به ما حمله کردند و ما را گرفتند. آن روز باران می بارید و من فقط پیراهنی مندرس داشتم و ضرری تازه متوجه من بود و من بر همه آنچه همراهم بود، از قبیل پیراهن و حوله تأسف می خوردم و در فرمایش آقایم امام رضا علیه السّلام فکر می کردم که ناگهان دیدم یکی از کردهای حرامی سوار بر اسب زرد رنگی که ذوالریاستین مرا سوار بر آن کرده بود و بارانی من بر دوش او بود، نزدیک من آمد تا همه یارانش جمع شوند و او این شعر را می خواند و گریه می کرد:

مدارس آیاتی که از تلاوت خالی مانده

وقتی این را از او شنیدم، تعجب کردم که دزد کردی شیعه باشد! لذا به طمع پیراهن و حوله جلو رفته و گفتم: این شعر از کیست؟ گفت: به تو مربوط نیست! گفتم: کاری دارم که به تو خواهم گفت! گفت: این شعر مشهورتر از آن است که شاعر آن را نشناسی! گفتم: کیست؟ گفت: از دعبل بن علی خزاعی شاعر آل محمّد صلی اللّه علیه و آله و سلم است! خدا او را جزای خیر دهد. گفتم:آقای من! به خدا من دعبل هستم و این قصیده من است. گفت: وای بر تو! چه می گویی؟ گفتم: امر از این حرف ها روشن تر است. گروهی را به نزد قافله بفرست و جماعتی از آنان را احضار نما. این کار را کرد و از آنان پرسید: این کیست؟ همگی گفتند: این دعبل بن علی خزاعی است. گفت: به احترام تو تمام چیزهایی که از قافله گرفته شد، از یک تکه چوب خلال و بالاتر، باید به اهل آن برگردد. و بین یارانش فریاد زد: هر کس چیزی گرفته باید برگرداند! به این

ترتیب تمام چیزهای گرفته شده به مردم برگشت و تمام آنچه همراهم بود، به من برگردانده شد. بعد هم ما را تا مکان امنی بدرقه کرد و ما به برکت پیراهن و حوله، در امان قرار گرفتیم.

صاحب کشف الغمه می گوید: پس به این منقبت نگاه کن که چه شریف و بلند است و برخی از مردم که این کتاب را می خوانند، بر این داستان واقف می شوند و نفسشان آنها را دعوت به خواندن قصیده مدارس آیات می کند و دوست دارند آن را بفهمند. و در باب علت اعراض من از ذکر آن، به من نسبت می دهند که یا من آن را نمی دانم یا اینکه از میل مردم به اطلاع از آن جاهلم. پس خواستم موجب راحت برخی از نفوس شوم و این نقص را که از بعضی گمان ها به من وارد ساخته تبری بجویم. پس آنچه از این قصیده را مناسب طبع ها دیدم می آورم:

به یاد محل سکونت در عرفات افتادم و اشک از دیدگانم جاری شد

و ریسمان های صبرم نازک شد و اشتیاقم را آثار خانه هایی که کوه ها را به بیابان مبدل نموده به هیجان آورد

مدارس آیات قرآن که از تلاوت خالی شده و محل نزول وحی که حیاط آن در اثر خالی بودن از طالبان خاک گرفته است

این مدارس برای آل رسول خدا در ناحیه خیف و منی و کنار خانه و در عرفات و محل رمی جمرات هستند

سرزمین های علی و حسین و جعفر و حمزه و سجاد که پیشانی و زانوانش پینه بسته بود

خانه هایی که خدا آن را از ستم هر معاندی حفظ کرده و در روزگاران و سالیان سال خاک نخواهد گرفت

خانه هایی برای عبدالله و فضل و برادرش که صاحب دعوت ها و فرزند رسول خدا بود

خانه هایی که برای نماز و پرهیزگاری و روزه و طهارت و نیکویی هاست.

خانه هایی که جبرئیل امین در آن حلول می کرد و از طرف خدا تسلیم و پاکی ها را فرود می آورد

ص: 290

خانه هایی که در آن وحی خداوند نازل می شد و معدن علم خدا بود و راه هدایت است که طرق آن واضح است.

خانه های وحی خدا که در اطراف آن بر حضرت احمد صلی اللّه علیه و آله و سلم در شامگاه و صبحگاه نازل می شد

آن عزیزانی که دوری و غربت ایشان را همچون شاخه های برومند در اطراف پراکنده کرده است، کجایند؟

آنان آل میراث پیامبرند وقتی رشد کنند و آنان برترین سادات و بهترین حامیان هستند

محتاجانند در بینوایی و درویشی در هر مشهدی یا اطعام کنندگانند در أقطار عالم، یا در حال عسرت و پریشانی به درستی که در زیادتی و برکت ها در رزق و روزی، مشرف می گردند.

وقتی ما با خدا در نمازمان با یاد آنها نجوا نکنیم، نمازهای ما قبول نخواهد بود

امامان عدلی که با عمل آنها راه هدایت نشان داده می شود و ما از زلت ها و لغزش هایشان در ایمنی هستیم

پروردگارا ! پس در قلب من هدایت و بصیرت را بیشتر کن و در حسنات من محبت آنان را زیاده گردان

خانه های رسول خدا همگی مثل بیابان خالی و بی سکنه است و خانه های زیاد لعین، آباد شده است

و گردن آل پیغمبر مثل موی نازک شده، ولی آل زیاد قصرهای بزرگ و محکم ساخته اند

و خون گلوی فرزندان پیغمبر می ریزد، ولی آل زیاد حجله آرایی می کنند

و حریم آل پیغمبر به اسارت می روند، ولی آل زیاد در رسیدن به حوائجشان ایمنی دارند

و آل زیاد در قصرها مصونند، ولی آل پیغمبر در بیابان ها سرگردانند

پس ای وارثان علم پیامبر و آل او، بر شما سلام من باد! درحالی که نفحات این سلام دائمی است

ص: 291

جان من در حیات خود به شما ایمنی گرفته و من از خدا امید امن بعد از وفاتم را نیز دارم.(1)

توضیح: گویا مراد از «منشفه» همان دستمالی باشد که به دست می کشند و در قاموس آمده: «نشف الثوب العرق» یعنی لباس عرق تن را نوشید و «نشفه» به معنای خرقه ای است که با آن آب باران خشک می شود و در ظرف ها چکانده می شود و «نشافه» دستمالی است که با آن آب گیری می شود. و در نهایه آمده رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم دستمالی داشتند که با آن آب وضوی صورت خود را خشک می کردند. و «ربع» با فتح راء، محله و خانه و منزل را گویند و «سلیل» به معنای فرزند است که اینجا مجازا استعمال شده است و سلیل به معنای خالص و صاف از خار و کدورت نیز هست. و «هلب» به ضم هاء، به معنای تمام موی یا قسمت های پرپشت آن است و به تحریک لام، به معنای زیادی موی است و آن مرد «اهلب» است و اهلب دم بریده را نیز می گویند و دمی را که موی نداشته باشد و همچنین دم پر موی را و این از لغات ضد است که در قاموس چنین آمده، و گویی اینجا کنایه از نازکی گردن هایشان مانند مو است، یا کنایه از فقر و بدحالی ایشان است و اینکه قدرت بر تراشیدن موی خود را ندارند.

و «قصره» به معنای گردن و اصل گردن است و کلمه «مصونه» خبر یا حال است و «نفح الطیب» بر وزن منع یعنی وزید و «نفحه ریح»، باد دفعی را گویند و شرح باقی ابیات ان شاء الله خواهد آمد.

13. کشف الغمه: ابوالصلت هروی می گوید: دعبل بن علی خزاعی در مرو خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسید و عرض کرد: یا ابن رسول اللّٰه! من قصیده ای درباره شما سروده ام و قسم خورده ام برای کسی قبل از شما نخوانم. فرمود: بخوان. شروع کرد به خواندن:

1- . کشف الغمه 3 : 74

جواب و سؤال مصیبت های اهل بیت علیهم السّلام ناله های بی کران است و در این مصیبت اشک ریزان نوحه ها است که زبان را قوت گویایی آن نیست و نطق را توانایی آن نیست که اظهار کند

به انفاس پر سوز از حزن و اندوهی که پنهان است در اندرون های انفس خبر می دهند، یعنی گریه و افغان علامت سوز اندرونی است که آنها اسیران کوی محبتند. بعضی رونده اند و بعضی دیگر آینده، یعنی اشک پیاپی می ریزند و گریه و بی قراری را از دست نمی گذارند

پس مدد می کنند از گریه و زاری و حاجت روا می گردانند تا وقتی که صف های شب تار به واسطه طلوع صبح متفرق شد و روی به انهزام نهاد،

سلامی از مردی حزین و مشتاق بر عرصه هایی که از گاوهای وحشی خالی است و بر آن عرصات خالی از سکنه آن سلام باد !

پس عهد و پیمان من به آن ناله ها و دموع بهترین عهدهاست از روی الفت از نیکورویان که با حیا و شرم هستند

و شب هایی که وصال را دشمنی می ورزند که بر دشمنی ثابتند و نزدیکان ما را که دور می شوند از یار و دیار دشمنی می کنند

و گاهی ایشان بر دیدها ظاهر می شوند و گاهی با دست روی های خود را می پوشانند، یعنی (گاهی ظاهرند و گاهی پنهان)

و هر روزی مرا به واسطه اشک چشم مستی ها است که دل من بر آن مستی ها بیتوته می کند

پس چندین حسرت است که آن را به وادی محشر بر می انگیزد که از حدود عرفات است توقف کردن من آنجا در روز جمع خلایق از عرفات است، چون ایشان را در مقام منزل خود نمی بینم

آیا نمی بینی زمانه را که چگونه جور خود را بر مردمان از نقصان و درازی تفرقه و تشویق در میان ایشان به بدمهری کشیده است

و بعضی از اهل دولت ظاهر که دولت ایشان را استهزاء می کرد و کسی که می کشت با ایشان نور را در ظلمات طالب بودند (کنایه از بنی عباس است و بنی امیه که با وجود تیرگی بغضی که با اهل بیت داشتند، طالب نور خلافت و امامت بودند)

پس چگونه و از کجا طالب قرب و نزدیکی حق تعالی توان بود، بعد از روزه و نماز؟

غیر از دوستی اولاد پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و گروه او و بغض و دشمنی کبود چشمان و منسوبین به عبلات که مردم بنی امیه اند

و بغض هند که مادر معاویه غاویه است و آنچه به فعل آورده، سمیه و پسر او که مراد معاویه باغیه و یزید پلید است که ایشان صاحب کفر بودند در زمان اسلام و صاحبان فسق و فجور بودند

ایشانند که شکستند عهد کتاب الهی و فرض و محکم آیات قرآنی را به قول دروغ و شبهه های بی فروغ

و ایشان ابتدای ظلم و جور کردند بر اوصیای پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و به درستی که اظهار کردند طغیان را و شکستند عهدها را

و نبود این حرکات مگر محنتی که ایشان را به دعوی باطل ظاهر ساخت که از جماعت بدکردار که خصلت های شر داشتند به ظهور آمده بود، (کنایه از اولی و دومی است که مرتکب این ناحق شدند.)

این خلافت ایشان که دعوی باطل کردند، میراثی است بی خویشی و قرابت، و سلطنتی است بی هدایت و حکمی است بی مشورت، نه از فرموده خدای تعالی و نه از گفته رسول او

مصیبت هاست که ما را به کبودی افق آسمان سرخ رنگ نمود و به تلخی بازگشت طعم هر آب شیرین

و این مذهب که در میان ایشان است بر مردمان سهل و آسان نبود، مگر در بیعتی که بی تأمل کردند

و آنچه گفته شد بیعت اصحاب سقیفه بنی ساعده بود که آشکارا به دعوی باطلی که کردند ایشان در گمراهی هلاک افتادند

ص: 294

و اگر امور خلافت را به آن کس که پیغمبر به وی وصیت کرده بود تفویض می کردند، هر آینه با حفظ از لغزیدن ها استوار می گشتند

آن کس که به وی وصیت شده بود، برادر به جان برابر خاتم پیغمبر ایشان است، یعنی امیرالمؤمنین علی که او از جمیع درد شر و گناه پاک و مصفی است و سرآمد و شهسوار یلان و پهلوانان در گرداب معارک حرب و جنگ بود

پس اگر منکرند خلافت و شجاعت و کمال او را، موضع غدیر گواه حال او است و بدر و احد که دو کوه بلند منبسطند همچنین گواه حال اویند که در غدیر به امامت منصوب شد و در بدر و احد داد مردانگی داد

و آیات قرآنی نازل شده که خوانده می شود به فضل او و ایثار کردن او قوت را در سختی ها بر فقرا دلالت دارند.

و معروف است خصال حمیده ای که آن را به سبق آن خصال دریافته و مناقبی که در آن پیش دار و سرگیرنده است

مناقبی که نمی توان با مال دریافت و به آن در هیچ حال نمی توان رسید، مگر به طعن نیزه تیز که در راه خدا با کمال جهاد به تقدیم رسانید

صاحب این مناقب هم راز جبرئیل امین بود و حال آنکه شما بر عزی و منات معتکف و مقیم بودید

می گریستم بر اثر خانه که از عرفات بود و فرو می ریختم اشک دمادم از دیده ها که جای ایشان را بی ایشان و خرابی آن را می دیدم

و صبر من بریده گشت و برانگیخت شوق مرا اثرهای دیار بی یار که خالی و خراب مانده

مدارس آیات الهی که منازل اهل بیت است علیهم السّلام، خالی مانده از تلاوت آیات و منزل وحی عرصه های او از ساکنان خالی شده

از برای آل رسول اللّه است منازل خیف در منی و خانه کعبه معظمه و عرفات و جمرات که از مناسک حجند

اینها دیار عبداللّه است که پدر حضرت رسول است و از آن سید کائنات که فراخواننده خلایق به صلوات و عبادت است.

ص: 295

و اینها دیار علی و حسین و جعفر برادر امیرالمؤمنین و حمزه و سجاد که امام زین العابدین است که بر پیشانی و باقی اعضای سجده صاحب پینه هاست

اینها دیار عبداللّٰه بن عباس و فضل برادر اوست که در خلوت هم راز رسول اللّٰه بودند

و دیار دو سبط پیغمبر و دو پسر وصی او که شبیر و شبرند و آن وصی وارث علم الهی و جمیع حسنات الهی است

اینها منازل وحی خدای تعالی است که در میان این منازل قرآن بر احمدی که مذکور است نازل می شد

منازل آن جماعتی که مردم به راهنمایی ایشان راه یافته می شوند، و از ایشان به لغزیدن ایمنی می یابند

منازلی از برای نماز و پرهیز و روزه و از برای تطهیر و پاکی و از برای جمیع عبادات است

منازل مذکوره از آن تیم نیست که مراد ابن ابی قحافه است که در آن منازل فرود آید، و نیز نیست از آن ابن صهاک که مراد ابن خطاب است که درنده حرمات است

دیاری که آن را جور هر معاند نابکار پوشیده است و ایام و سنوات را که جور و ستم آن بر صفحه روزگار ظاهر است نپوشانده است

بایستید تا بپرسیم منزلی را که خفت یافته اند، اهل آن کجا است عهد آن به جماعتی که به روزه و نماز

آن عزیزانی که دوری و غربت ایشان را همچون شاخه های برومند در اطراف پراکنده کرده است، کجایند؟

ایشانند اهل میراث پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم یعنی اهل البیت علیهم السّلام که هر گاه که ایشان را نسبت دهند، نسبت ایشان به پیغمبر منتهی می شود، و ایشان بهترین سادات و بهترین حمایت کنندگانند

هر گاه که خدای تعالی را در نمازهای خود به نام های ایشان راز نگوییم، خدای تعالی نمازهای ما را قبول نمی کند

ص: 296

اطعام کنندگانند در اقطار عالم، یا در حال عسرت و پریشانی، به درستی که در زیادتی و برکت ها در رزق و روزی مشرف می گردند

و نیستند مردم مخالف مگر غاصب و دروغ گوینده و کینه دار دیوانه شدیدالخصومه که اینها علامت ایشان است.

هر گاه که کشتگان بدر و خیبر و حنین که به ذوالفقار امیرالمؤمنین علیه السّلام کشته شده اند، یاد می کنند، اشک از چشم های بی حیای خود می ریزند

پس چگونه دوست دارند پیغمبر صلی اللَّه علیه و آله و سلم و قوم او را و حال آنکه درون های ایشان را سوزان و بریان گذاشته اند؟

به درستی که منافقان با او در گفتار نرمی می نمایند و دل ها را بر کینه ها و حسدهایی که در نور دیده اند، اضمار می کنند

پس اگر بزرگی و خلافت جز به قرابت محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم نباشد، پس بنی هاشم اولی باشند از «هن» و «هنات» که کنایه از بنی تیم و بنی عدی و بنی امیه است

خدای تعالی قبر منور رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلم را در مدینه به باران رحمت خودش آب دهد که در آنجا امنیت و انواع برکت حلول کرده و فرود آمده

پیغمبر راهنمای که بر او صاحب او صلوات می فرستد و از ما روح مقدس او را تحف تحیات زاکیات می رساند

و بر او خدای تعالی مادامی که طلوع کند آفتاب نور دهنده و ستارهای شب که در طلوع و غروب شتاب کننده باشند ظاهر گردند، صلوات می فرستد

ای فاطمه ! اگر می دیدی حسین علیه السّلام را که در سنگلاخ زمین کربلا افتاده و در کنار شط فرات جان مبارکش از بدن پاکیزه اش مفارقت کرده !

فاطمه جان ! در آن وقت هر آینه نزد او بر روی خود می زدی و اشک چشم را بر رخسار مبارک روان می گردانیدی

ای فاطمه ! ای دختر خیر البشر ! برخیز و ندبه و نوحه کن بر ستارگان اوج عزت که در زمین کربلا به خاک مذلت افتاده اند

ص: 297

قبرهای بعضی از اهل بیت علیهم السّلام در زمین کوفه و دیگری بر زمین مدینه، و دیگر در زمین فخ است، به آن مشاهد صلوات و درود و تحیات می رسد

و قبرهای دیگر در زمین جوزجان که موضعی است نزدیک کوفه و دیگر نزد غریبان و دورماندگان در باخمری است که موضعی در بیابان است

و قبری دیگر به بغداد است از آن نفس پاکیزه از لوث گناه که مرقد معطر امام موسی کاظم است علیه السّلام که حضرت حقاو را در غرفه های بهشت جای داده است

و قبر دیگر در زمین طوس خواهد بود که حسرت ها از آن مصیبت به دل مؤمنان رسد. که دائم سوز آن مصیبت که بر اندرون مستولی است، از راه گذر دیده تا نزدیک به حشر بیرون کنند

تا آنکه برانگیزد حق تعالی قائم را که مراد صاحب الزمان است علیه السّلام، تا آن مصیبت و غم که در اندرون ما بود به سرور و شادی بدل کند

علی بن موسی علیهما السّلام که حق تعالی امر دنیا و آخرت او را به اصلاح آورد و بر او افضل و بهترین صلوات را بفرستد

اما صفات حمیده که من به آن نمی رسم و ممکن نیست من به کنه آن صفات برسم

قبرهای دیگر کنار کربلا در بطن نهر است که نزول ایشان آنجا در کنار شط فرات بوده

ایشان در حالت تشنگی در کنار فرات متوفی شدند، پس کاشکی من هم در میان ایشان پیش از هنگام وفات، فوت می کردم

به سوی خدای تعالی از سوزشی که وقت یاد ایشان به من می رسد، شکایت می برم و آن مصیبت مرا شربت دل و خواری می چشاند

می ترسم که اگر حالات ایشان را زیاد یاد کنم، مرا مقاتل ایشان به شوق قطع حیات اندازد و عمر به پایان آید

مرگ آنان را در بر گرفت و تو دیگر برای آنها خانه هایی نمی بینی که حجراتش پوشده و امن باشد

جز اینکه در مدینه جماعتی دارند که در اثر شدائد بدهکار لباس پوسیده اند.

ص: 298

زائرانشان کم هستند، جز اینکه زائرانی از کفتار و عقاب و کرکس دارند

این جماعت هر روز تربتی در قبوری دارند که در نواحی متفرق زمین مأوی گرفته اند

همسایگی آنها در اثر سختی های زیاد به زمین افتاده و آتش آتش ها آنان را گرم نمی کند

غرق گاهی که گنهکاران آنان را زیارت نمی کنند و صورت هایی که نزد پرده ها و تاریکی ها می درخشد

وقتی به عنوان خیل و گروهی با نیزه ودر شب به کارزار جنگ می رسند، بی مهابا داخل در سختی ها می شوند

پس اگر یک روزی فخر کنند، محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم و جبرئیل و قرآن و سوره ها را می آورند تا به آنها افتخار کنند

باید علی علیه السّلام را صاحب و بزرگی و مناقب بشمرند و فاطمه الزهرا علیه السّلام بهترین دختران اهل عالم

و حمزه و عباس صاحبان هدایت و تقوایند و جعفر طیار را که در غرفات بهشت با ملائکه طیران می کند

این طایفه عالیقدر نتایج هند و حزب بن امیه نیستند که هم نام احمقان و از پلیدی ها باشند

تیم و عدیّ به زودی در مورد آنان مورد سؤال قرار می گیرند و بیعت آنها (تیم و عدی) از بدترین گناهان بود

ایشان پدران را از حقشان منع کردند و پسران را به دست رهن و تفرقه و تشویش ایشان گذاشتند

و ایشان خلافت را از وصی و جانشین محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم که امیرالمؤمنین است علیه السّلام منحرف کردند و بیعت ایشان از راه فریبکاری پیش آمد.

والی و امام ایشان برادر پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم بود و او ابوالحسن علی بن أبی طالب است علیه السّلام که فرج دهنده و رهاننده مردم از گرداب ظلمت است

ملامت کردن مرا در دوستی آل نبی صلی اللّه علیه و آله و سلم بگذار، زیرا ایشان احبا و مقتدای مننداد مادام که هستند و در دنیا و آخرت و اهل اعتماد منند در دین

اختیار کردم ایشان را از روی ارشاد و صلاح از برای نفس خود، زیرا که ایشان بر همه احوال بهترین بهترانند پس ایشان اولی باشند

دوستی را به سوی ایشان انداختم، در حالتی که صادق بودم و تسلیم کردم خود را در حالتی که به حاکمیت ایشان راغب بودم

پس پروردگارا! بصیرت و بینایی مرا در دوستی ایشان زیاده کن و دوست داشتن من ایشان را در حسنات من زیاده گردان

من آب از دیده می بارم، مادامی که برای خدای سواران حج کنند و مادامی که قمری ها بر درختان آواز دهند

و به درستی که من هر آینه دوستم دوست ایشان را و دشمنم دشمن ایشان را و به درستی که من به درازی حیات خود اندوهگینم که زودتر به ایشان برسم

جانم فدای پیر و جوان شما باد به خاطر جدایی از سرکشان یا به خاطر حمل دیات و پرداخت ها!

و مردم وقتی مرگ گام هایشان را مقید می سازد، شما آنان را از امراض لاعلاج نجات می دهید

بیگانه را از جهت دوست داشتن آن شما را دوست می دارم و از زنان و دختران خود دوری و مهجوری می گزینم

و دوست داشتن شما را از ترس دشمن معاند اهل حق پنهان می کنم در غیر مردن خود، یعنی برای تقیه

پس ای چشم گریه کن بر ایشان و جود نمای به اشک! پس به درستی که اکنون زمان کشیدن آب و ریختن آن از چشم است

ص: 300

پس به درستی که در دنیا و ایام سعی آن ترس دارم، یعنی عمل شایسته ندارم و به درستی که من ایمنی را بعد از وفاتم امیدوارم

آیا نمی بینی که مدت سی سال است که من روز را شب می کنم و شب را روز و دائم حسرت دارم؟

که می بینم غنیمت و حق ایشان در میان غیر ایشان تقسیم یافته و دست های ایشان از غنیمت و حق خودشان خالی است

و چگونه مداوا و علاج کنم حزن و اندوهی را که به من رسیده و این سوزش و اندوه از بنی امیه است که ایشان اهل کفر و اهل لعنت هستند

و آل زیاد در جام های ابریشمی محفوظ باشند و آل پیغمبر با جام های کهنه به سر برند

می گریم به حال ایشان مادامی که خورشید در افق درآید و مادامی که منادی به بهترین عمل که نماز است، ندا کند

و مادامی که طالع شود آفتاب و وقتی که غروب کند و به هنگام شب و به وقت روز یعنی در جمیع اوقات می گریم

دیار رسول اللَّه صلی اللَّه علیه و آله و سلم را می بینی که کسی در آن نمانده و آل زیاد به تنعم در حجره ها ساکنند

و آل رسول اللَّه را می بینی که حلق های ایشان بریده و به خون آغشته و آل زیاد صاحب حجله های عروسی هستند

و آل رسول اللَّه را به اسیری برده اند و حریم حرمت ایشان را ملاحظه نکرده، و آل زیاد در منزل های نزیه، بی دغدغه خاطر نشسته اند

هرگاه به خونخواهی بر می خیزند، دستانی را به سمت ظالمان خود دراز می کنند که از خونخواهی بسته است

پس اگر نه آنکه امیدوار به آن خونخواهی می بودم در امروز یا فردا جان من در پیروی کردن من ایشان را به حسرت ها پاره می شد

امید ظهور امام صاحب الزمان علیه السّلام دارم که هیچ شکی نیست در ظهور او که به امر امامت و به قوت نام الهی و برکت قیام خواهد کرد

ص: 301

که تمیز دهد در میان ما هر حق را از باطل و بر نعمت ها و نقمت ها در وقت ظهور جزای نیکان را نیک و بدان را بد جزا و مکافات دهد

پس ای نفس! خوشحال باش باز آی! ای نفس! بشارت باد تو را که دور نیست هر آنچه خواهدآمد. و ای نفس! از مدت جور جزع و اضطراب مکن که من قوتی در خود می یابم که به ثبات و رسوخ در این امر اذن می دهد

پس بار پروردگارا! آروزی من در مورد آنان را تعجیل فرما تا جانم را از آزار رنج ها تشفی بخشم

پس اگر خدای مهربان ظهور او را نزدیک به زمان حیات من کند، عمر و وقت وفات مرا به تأخیر اندازد

موجب تسلی خاطر من می شود و غصه ای برای نفس من نمی ماند و از خون دشمنان شمشیر و نیزه خود را سیراب می کنم

به درستی که من از بخشاینده بی منت امیدوارم که به دوستی ایشان مرا نزد فردوس بی هلاک و انقطاع حیات ابدی بخشد

شاید که حق تعالی خلق را شادی و فرح دهد، به درستی که او به هر قومی دائما حاضر و ناظر و خلق از او غافل است

پس اگر حق بگویم، شناسایی او را منکر شوند و او را به چیزهای منکر نالایق و شبهات بپوشانند

نفس من دایم در جدال و نزاع ایشان کوتاه می آید و مرا اشک چشمی که می ریزم کفایت می کند.

نقل دادن سنگ از جای خود که محکم شده را از قرارگاهش محال می دانم و شنواندن چیزی به سنگ هایی که در غایت صلبی و سختی اند، محال می دانم.

پس کافی و پسنده است مرا که به غصه باز گردم که در سینه و در اندرون کام من متردد است

پس برای عارف مخالف فایده ندارد و برای معاندی که هوس او را متمایل به شهوات می کند سودی ندارد

گویا تو را استخوان های سینه تنگ گشته به خاطر آنچه از سختی ها در خود دارد

وقتی دعبل به شعر و قبر به بغداد رسید، حضرت رضا علیه السّلام به او فرمود: آیا در این جای شعرت دو بیت اضافه نکنم که قصیده ات کامل شود؟ گفت: بفرمایید یا بن رسول الله ! حضرت بیت و قبر طوس و بیت بعدی آن را خواندند.

دعبل پرسید: یابن رسول الله ! این قبر در طوس از آن کیست؟ فرمود: قبر من است و روزها و سال ها سپری نمی شود، مگر اینکه طوس محل رفت و آمد شیعیان من می شود. پس هر کس مرا در غربتم زیارت کند، روز قیامت با من در درجه من و مورد غفران خدا خواهد بود.

و حضرت رضا علیه السّلام برخاست و فرمود: منتظر باش ! و کیسه دیناری برای من فرستاد که در آن صد دینار بود.(1) تا آخر آنچه شیخ صدوق در داستان نقل می کند.

توضیح: عبارت «عجم اللفظ» یعنی کلماتی که معنایش دانسته نمی شود و «اعجم» کسی را گویند که فصیح سخن نمی گوید و کلامش مبین نیست و مراد صداهای پرندگان و نغمه های آنان است. عبارت «اساری هوی ماض» یعنی از عاشقان گذشته و آینده خبر می دهند. عبارت «فاسعدن» یعنی ای عاشقان سعادت مند شوید و «اسعاد» به معنای اعانه است و اسعاف رساندن به آرزوست و درست تر آن است که گفته شود: «فاصعدن یا اسففن» که از «اسفّ الطائر» گرفته شده، یعنی وقتی پرنده در پرواز به زمین نزدیک می شود؛ پس ضمیر به «نوائح» راجع است، یعنی آن پرندگان در حال پرواز گاهی صعود و گاهی نزول می کنند. عبارت «تقوضت الصفوف» یعنی صف ها متفرق شدند و «مها» به فتح میم، جمع «مهاه» به معنای گاومیش است و «رجل شج»، یعنی مرد حزین و «رجل صب» یعنی مرد مشتاق.

عبارت «علی العرصات» دومی تاکید عرصات اولی است یا اینکه متعلق به شج و صب است، و عبارت «خضر المعاهد» یعنی یادم می آمد که اماکن موجود در آن

1- . كشف الغمه 3 : 157

سرسبز بود. و ظاهرا این بیت از قبیل «ضربی زیدا قائما» باشد، یا اینکه «عهدی» مبتدا و «بها» خبر آن باشد به اعتبار متعلق آن و «خضرا» حال برای مجرور «بها» باشد و کلمه «مألفا» نیز حال از از همان مجرور «بها» یا حال از «معاهد» است و «من» تعلیلیه و متعلق به مألفا است، و «خفر» به تحریک فاء، به معنای شدت حیا است و از همین باب می گویی «رجل خفر» به کسرخاء و «جاریه خفره و متخفره.» کلمه «لیالی» متعلق به «عهدی» است و عبارت «یعدین» یعنی شب ها و نیکورویان او را کمک می کنند و «اعداه علیه» یعنی او را بر فلان امر یاری کرد، و «قلی» به کسر قاف، به معنای کینه است، یعنی وصال را بر هجران یاری می دهند. و عبارت «یعدی تدانینا» یعنی نزدیکی و قرب ما، ما را یاری می کنند، یا شب ها، نزدیکی ما را یاری می کنند. «علی العزبت» یعنی جدایی های بسیار دور از ریشه «عزب عنی فلان» یعنی فلانی از من دور شده و در بعضی نسخ «غرب» آمده که از «غربت» می آید و این لفظ ظاهرتر در معناست. عبارت «اذ هن» عطف بر «لیالی» است. «یلحظن» یعنی نظر می کنند و مقصود نگاه زیبارویان است. «العیون» یعنی با چشم ها و منظور چشم های بینندگان است و «سوافرا» حال است و تنوین گرفتن آن، به خاطر ضرورت شعری است و «وجنه»، گونه ای را گویند که مرتفع شده و «کل یوم» منصوب و متعلق است به عامل ظرفی که بعد از آن است و «نشوه» به فتح نون به معنای مستی است.

عبارت «بمحسر» یعنی در وادی «محسِّر» به کسر سین مشدد و آن حد سرزمین منی از سمت عرفات است و در قاموس آمده که «یوم جمع»، روز عرفه را گویند. عبارت «ما جرّ» از جریره مأخوذ است که همان جنایت است یا به معنای کشیدن است. در عبارت «من نقص»، «من» بیانیه است و ممکن است تعلیلیه باشد و منظور پیمان شکنی در مسأله امامت است و شتات به معنای تفرق است. و عبارت «من دول المستهزئین» یعنی کسانی که شرع و دین و امامن مسلمین را به تمسخر گرفتند و در بعضی نسخ «مستهترین» دارد از «استهتر» یعنی تبعیت از هوای نفسش کرد و از کاری که کرد باکی نداشت.

ص: 304

عبارت «و من غدا بهم» عطف بر «مستهترین» یا «دول» است، یعنی کسی که آنان را در تاریکی ها آنان را در طلب نور برد، یعنی هدایت را از آنان می طلبند و این محال است و بنا بر عطف بر «دول»، ممکن است مراد از آنان امامان و تابعانشان باشد.

طیبی درباره کلمه «بنی الزرقاء» می گوید: آبی مبغوض ترین رنگ نزد اعراب است، زیرا آبی رنگ دشمن آنها رومیان است و منظور از بنی زرقاء، بنی مروان است که مادر مروان آبی چشم و زناکار بود. همان طور که ابن جوزی روایت کرده که حسین علیه السّلام به مروان گفت: ای پسر زن آبی چشم که مردان را در بازار عکاظ به زنای با خود دعوت می کرد. و جوهری می گوید: «عبله» اسم امیه کوچک است و آنان قرشی بودند و به آنان «عبلات» با تحریک باء گفته می شد و سمیه مادر زیاد بود. عبارت «و ما ادَّت» یعنی اولاد و افعالی که از آن زن و از پدرش حاصل شد، و «اولو» خبر مبتدای محذوف است، یعنی آنان صاحبان کذا و کذا هستند و «فجرات» عطف بر «کفر» است.

عبارت «و فرضه» عطف بر «احد» است و عبارت «و لم تک الا محنه» یعنی تنها امتحانی بود که بعد از پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم به آنها رسید و کفر و نفاقشان با ادعای گمراهی آشکار شد.

عبارت «من هن و هنات» کنایه از چیز زشت است و معنای آن چیز یا چیزهایی از قبائح و به سبب کفر و غرض های فاسد و کینه های قدیمی و عقاید فاسد است. «تراث» به رفع خبر مبتدای محذوف است و به جرّ بدل از ضلال است و همچنین دو کلمه «ملک» و «حکم» نیز هر دو احتمال را بر می تابند و تراث به معنای ارث است و تاء بدل از واو است و ملک به معنای سلطنت و خلافت است؛ یعنی بدون خویشاوندی از پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم ارث بردند و بدون هدایت و علم، مالک خلافت شدند و بدون مشورت با هادیان امت، در نفوس و اموال و فروج حکم کردند. و «رزایا» یعنی آن امور مصیبت هایی بود که به سبب آن سبزی افق آسمان سرخ شد و «ردّت» یعنی شد آن مصیبات. «طعم کل فرات» یعنی طعم هر چیز گوارایی. «اجاجا» یعنی شور و «بیعه الفلتات» اشاره دارد به قول عمر که بیعت ابی بکر «فلته» و امر ناگهانی بود که خدا شر آن را از مسلمانان دفع نمود، چنان چه گذشت و در

قاموس آمده: «كان الامر فلته» یعنی امر ناگهانی بود و بدون تدبر در عواقب و تردد در اصول آن صورت گرفت و این دو مطلب به سبیل استعاره گفته شده یا با این دو مطلب اشاره می کند به آنچه بعد از سقیفه اتفاق افتاد که آب از آسمان قطع شد و آب شور شد و شدت گرفتن سرخی افق بعد از شهادت امام حسین علیه السّلام صورت گرفت.

عبارت «و ما قیلٌ»، «قیل» مصدر به معنای قول و اسم مای شبیه لیس است و خبر آن کلمه «نتات» است که مأخوذ از «نتا» به معنای بلند شدن است و «جهره» حال برای «قیلٌ» است و «فی الضلال» صفت یا متعلق به نتات است و «تقلید الولاه الاعمال» یعنی تفویض امر اموال به والیان و ضمیر امورها به خلافت یا امت بر می گردد. عبارت «لزمّت» یعنی امور منظم می شود و از «زمام» مأخوذ است و کنایه از نظم گرفتن امور است و «اخی» بدل از مأمون است و عبارت «شامخ الهضبات» صفت «احد» است و «شامخ» به معنای مرتفع است و «هضبه» کوهی را گویند که روی زمین بسط یافته و «لزبات» جمع لزبه به تحریک زاء و به معنای شدت و قحط است. در عبارت «ادرکته» ضمیر مفعولی به «عز» برمی گردد و فاعل آن «مناقب» است و ضمیر «بسبقها» به مناقب بر می گردد. کلمه «مؤتنفات» یعنی تازه و بدیع که احدی قبلا آن را درک ننموده و از مثل «روضه اُنُف» بر وزن عنق، و «محسن لم ترع» یعنی باقی که تر و تازه است و نیکویی آن وحشت انگیز نیست و «کاس انف» یعنی کاسه ای که از آن نوشیده نشده و «امر انف»، امر جدید و مستأنف را گویند. کلمه «بخیر» یعنی به مال و در برخی نسخ «بکید» دارد و شاید این درست تر باشد. «نجیّ» یعنی جبرئیل با او نجوا می کرد و او را سرّ گفت. زیرا او وحی را می شنید. عبارت «و انتم عکوف» یعنی در حالی که شما عاکفید یعنی ملازم و محبوسید بر پرستش بتان و خطاب، متوجه غاصبان خلافت است. در عبارت «معا و منات» تقدیم و تأخیر وجود دارد و منظور منات معا می باشد.

مصراعی که با «بکیت» شروع می شود، مطلع دوم شعر است و منظور شاعر ترسیم خانه اهل بیت علیهم السّلام است و «ذرابه» تیزی را گویند و «ذرب» هر چیز تیز را گویند و «سیف ذرب» یعنی شمشیر بران، و جوهری گفته: «اذریت الشیء» یعنی آن را القا کردم، مثل انداختن بذر برای کشت و «ذری» اسم اشک فرو ریخته است و

«بان» یعنی جدا شد. عبارت «و هاجت» دو گونه می آید: اول: «هاج الشیء» و دوم: «هاجه غیره». بنا بر صورت اول، کلمه «صبابتی» فاعل آن است و کلمه «رسوم» منصوب به نزع خافض است و معنا «لرسومٍ» می شود؛ اما در صورت دوم، کلمه رسوم فاعل «هاج» می شود.

عبارت «عفت» یعنی محو و مندرس شد و «وعر» ضد سهل و همواری است و «صبابت»، رقت شوق و حرارت آن است و «مدارس» به رفع، مبتدا و «لآل» خبر آن است یا بدل «دیار» و مجرور است و در این فرض لآل می تواند وصف برای مدارس و منزل باشد و خبر برای مبتدای محذوفی باشد و ممکن است ظرف خبر برای دیار مذکور باشد، به این صورت که اسم ظاهر را در جای ضمیر قرار دهیم. «قفر» بیابان بی آب و علف را گویند و عبارت «اقفرت الدار» یعنی خانه خالی شد و «خیف» مسجدی در منا است و تعریف وقوف در صحرای عرفات است و مراد از «تعریف»، در اینجا خود عرفات است و «صنوان» دو درخت نخل را گویند که از یک ریشه می رویند و در حدیث آمده که عموی هر فرد، برادر پدرش است و کلمه «وارث» عطف بر «وصیه» است و «بع»، دار و محله را گویند و «فاتک» فرد پر جرأت و شجاع را گویند و عبارت «فتک به» یعنی فرصت را غنیمت شمرد و او را کشت و «فتک فی الامر» یعنی در آن کار لجاجت به خرج داد و اظهر آن است که «هاتک» باشد، چنان چه در برخی نسخ هست و عبارت «نابذه الحرب»، یعنی جنگ او را در بر گرفت.

عبارت «قِفا» در اشعار این نوع خطاب شایع است. گفته شده: عرب با یک نفر معامله خطاب با دو نفر می کند و گفته شده: برای تأکید است از قبیل لبیک که بله گفتن مؤکد است و قفا نیز یعنی بایست بایست. و گفته شده: خطاب متوجه کمترین کسانی است که همراه او هستند، از قبیل شتر و بنده و گفته شده: عرب چنین خطاب می کند، زیرا کمترین یاور یک فرد دو نفر هستند: شتر چران و گوسفند چران او و همچنین رفقه یا کاروان، کمترین حد آن سه تن می باشد. پس خطاب «اثنان» برای واحد جاری شده، زیرا زبان عرب بر چنین استعمالی روان است و گفته شده: «قفن» با نون، تأکید مخففه است که نون در حالت وصل تبدیل به الف شده؛ زیرا این نون در حال وقف به

الف مبدل می شود، پس وصل آن نیز بر حالت وقف آن حمل شده و «نسأل» جواب امر است.

در عبارت «متی عهدها»، ضمیر به «دار» برمی گردد، یعنی بعد از پیمان بر روزه و نماز به خاطر ظلم مخالفان بر اهل آن و اخراجشان از آن خانه ها.

عبارت «و این الاولی»، «اولی» در اینجا اسم موصول است. جوهری می گوید: اما «اولی» بر وزن عُلی جمعی است که از لفظ خودش مفرد ندارد و واحد آن «الذی» است. عبارت «شطت» به تشدید طاء، یعنی دور شد و «نوی» سمت و سویی است که مسافر قصد آنجا را دارد و «افانین» به معنای شاخه هاست و جمع «افنان» است و افنان جمع «فنن» است و در اینجا کنایه از تفرق است. و کلمه «اعتزی» یعنی نسب می رساند و «مطاعیم» جمع مطعام است و او کسی است که زیاد اطعام می کند و مهمانی می دهد.

عبارت «تضاغن القوم و اضطغنوا» یعنی بر کینه ها پیچیده شدند و «احنه» به کسر همزه، حقد و کین است و «موتور» کسی را گویند که کسی از او کشته شده، ولی از او خونخواهی نکرده و «وتره یتره وترا و تره» از همین باب است.

فاعل عبارت «اذا ذکروا» منافقان قریش و اهل کتاب هر دو با هم هستند. اگر فقط فاعل را منافقان قریش بگیری، منظور شاعر جریان خیبر است که در این جنگ شکست خوردند و فتح به دست علی علیه السّلام صورت گرفت، پس گریه شان به سبب حسد است و اگر به جای خیبر احد می گفت، مناسب تر بود. و «وغره» شدت سوزندگی گرماست و از همین جاست که می گویند: در سینه اش علیه من آتشی دارد و «وغر» به سکون غین، کینه و دشمنی و آتش خشم است.

عبارت «الا بقربی محمد» اشاره به احتجاج مهاجرین بر انصار در سقیفه دارد که استدلال کردند که ما مهاجرین به رسول خدا صلی اللّٰه علیه و آله و سلم نزدیک تریم و بعید نیست تعبیر هن و هنات، اشاره به طعن در نسب آنان نیز باشد. و «غیثه» مفعول دوم «سقی» است و «نبی الهدی» بدل از «امن» است و «ملیکه» یعنی ربّ و مالک آن و «تفحات» مفعول دوم «بلغ» است.

ص: 308

عبارت «ذرّ الشمس» یعنی خورشید طلوع کرد و «شرق» به تحریک شین، به معنای خورشید است و «شرقت الشمس»، یعنی خوشید طلوع کرد و «شارق» خورشید را به وقت طلوع گویند و «لاحت» یعنی آشکار شد و درخشید. «مبتدرات» یعنی مبادرت به رؤیت طلوع شمس می کنند، یا کنایه است از سرعتشان در حرکت. عبارت «جدله» یعنی او را بر «جداله» که همان خاک است افکند.

عبارت «و اخری بفخ» اشاره به کشتگان «فخ» دارد در زمان هادی که حسین بن علی بن حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام و سلیمان بن عبدالله بن الحسن و یارانشان کشته شدند.

عبارت «و اخری بارض جوزان»، اشاره به قتل یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهم السّلام دارد که در جوزجان کشته شد و در زمان ولید در آنجا دار زده شد و همچنان بر دار آویخته بود تا اینکه ابو مسلم قیام نمود و او را پایین آورد و دفن کرد. و «محلها» مبتدا و «بارض» خبر آن است و «باخمرا» اسم جایی در شانزده فرسخی کوفه است که در آن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن کشته شد.

عبارت «تضمنها» یعنی ضمانت او را قبول کرد یا مجازا او را در بر گرفت. و «ممضات» از عبارت «امضّه الجرح» گرفته شده، یعنی جراحت او را به درآورد و «مضض»، درد مصیبت است. عبارت «لست بالغا» یعنی با تمام کنه اوصافم، نمی توانم وصف کنم که او تا چه حدی مرا محزون کرده و ممکن است «صفات» با تنوین باشد، یعنی صفات شخص مبالغ. پس تنوین بدل از مضاف الیه است، و عبارت «قبور» خبر «ممضّات» است و فاء آن به خاطر ضرورت محذوف است. «ببطن النهر» یعنی نزدیک رود و «نهر» همان شعبه ای از فرات است که از کربلا می گذرد و این همان آبی است که امام حسین علیه السّلام از آن ممنوع شد و منظور از فرات در اینجا، اصل رودخانه بزرگ معروف است. و «تعریس» به معنای فرود آمدن در آخر شب است و به معنای محل فرود آمدن نیز هست و مصدر در این جا محتمل است و حاصل اینکه قبرهایشان نزدیک فرات است، به گونه ای که اگر مسافر نزدیک فرات فرود نیاید، به قدر نصف منزل راه تا فرات وجود دارد و منظور بزرگداشت جور و شناعت دشمنان است که با وجودی که کنار نهری کوچک و نزدیک نهری بزرگ بودند، لب تشنه جان دادند. «و

لوعه الحب» یعنی سوزش محبت و «ازدار» صیغه متکلم وحده از ریشه زیارت است و گفته می شود: «شاقنی حبها»، یعنی محبت او مرا به هیجان آورد و «شاق الطنب الی الوتد»، یعنی طناب را محکم کرد و بست. و «جزع» به کسر جیم، وسط بیابان یا محل قطع شدن آن است و جزع نامیده نمی شود، مگر اینکه وسعتی داشته باشد که درخت برویاند یا منظور مکانی در بیابان است که درختی در آن نیست و چه بسا رمل زار و یا محل قومی معنا بدهد. این چنین در قاموس آمده. معنا این می شود که من می ترسم از زیارت آنان اندوهم به هیجان آید وقتی ببینم به خاک افتادنشان را که بین بیابان و درختان نخل واقع شده، و در برخی نسخه ها «نحلات» دارد، یعنی دیدن به خاک افتادنشان مرا به جزع و لاغری می اندازد که البته این احتمال بعید است.

عبارت «تغشاهم» یعنی آنان را احاطه کرد و بر آنان فرود آمد و در برخی نسخه های قدیمی «تقسمهم» دارد، یعنی آنان را جدا کرد و «ریب» آن حوادثی است که جان ها را به اضطراب می اندازد، و «منون» به معنای روزگار و مرگ است و «عقر» به ضم و فتح عین، محله قوم و وسط و اصل خانه را گویند؛ یعنی آنان خانه ندارند، و «حجره قوم» به فتح حاء، ناحیه خانه شان را گویند و جمع آن حجرات به تحریک جیم است و منظور حیاطی است که مردم به سمت اتاق هایش می روند.

کلمه «مدینین» یعنی خوار و ذلیل ها. «اقضاء» یعنی لاغران یا برهنگان و در قاموس «لزبه» به معنای شدت آمده و جمع آن لزبات به سکون زاء است. عبارت «ان زوراً» یعنی آنان زائرینی دارند و «عقبان» جمع «عقاب» است و «رخمات» جمع «رخمه» است، یعنی جز این پرندگان کسی قبورشان را زیارت نمی کند. عبارت «ثوت» یعنی اقامت گزید و «تنکیب» به معنای عدول است و «لأواء» شدت را گویند، یعنی سختی سال ها مجاورتی با آنان ندارد، زیرا از دنیا جدا شده اند و منظور از «جمرات»، آتش جهنم است. و «رجل مغوار» مردی را گویند که زیاد غارت می کند و عبارت «غارهم الله بخیر» یعنی خدا برکت و باران نصیبشان کرد و «حمی» بر وزن إلی، چیزهایی است که از شیأ نگه داری می شود. عبارت «لم تزره المذنبات» یعنی فقط کسانی که از گناهان مطهر شده اند، به او نزدیک می شوند. و «سمره» بین سفیدی و سیاهی را گویند و «قنا» جمع قنات به معنای نیزه است و «مسعر» چوب آتش گیره

است و عبارت «انه مسعر حرب» از همین معناست، یعنی او آتش جنگ را شعله ور می کند و در حالت نصبی، این کلمه حال است و ممکن است مرفوع نیز خوانده شود. عبارت «اقحموا» یعنی بی گدار به آب زدند و «غمره» شدت را گویند و «غمره البحر» دریای عظیم را گویند و «ملقوح هند» یعنی لقاح و وطء آن برای آنان حاصلی نداشت و «قوم نوکی»، یعنی احمقان و ممکن است از نیک به معنای جماع باشد، ولی لغت با این معنا مساعدت ندارد . عبارت «ملامک» به نصب، یعنی ملامتت را از من بازدار و «قوم عناه»، یعنی اسیرانی که آماده بودند و امید داشتند که آزاد شوند و پرداخت دیه از آنان برداشته شود و آماده بودند که قومی از اسیران که در مخمصه افتاده بودند و در آستانه مرگ و اسارت بودند نجات یابند. گویی اسبانشان گیر کرده بودند و شما آنان را آزاد کردید و با نیزه ها و شمشیرهای بران و آهنی خود بند از پای اسبان گشودید.

کلمه «قصی الرحم» یعنی من کسی را که دور باشد از حیث رحم، دوست دارم، به شرطی که دوست شما باشد و زن و دخترانم را اگر مخالف شما باشند، مهجور می سازم. عبارت «حبیکم» یعنی محبت من به شما و «مؤاتاه» به معنای اثرپذیری و موافقت است و همزه آن به واو مبدل شده و «تسکاب» به معنای ریختن است و عبارت «هملت عینه»، یعنی چشمه به جوشش افتاد.

«حجه» به کسر حاء، به معنای سال است و «جوی» سوزش و شدت وجد از عشق کسی یا حزن است و «بلقع» زمین بی آب و علف را گویند، و «ربه الحجلات» یعنی زنان داخل حجله یا صاحبان حجله، و «حجله» به تحریک جیم، موضعی است که با لباس و پرده برای عروس زینت می شود و عبارت «فلان آمن فی سربه» به کسر یعنی فلانی در درونش ایمان آورد و «فلان واسع السرب»، یعنی فلانی آسوده خاطر است. «اذا وتروا» یعنی کسی از آنان کشته شده، ولی قدرت قصاص و اخذ دیه ندارند، بلکه محتاج خواستن از آنان هستند و قدرت ندارند جنایت وارده بر خود را آشکار کنند و گفته شده: دستان خود را دراز کرده اند برای گرفتن دیه و نتوانسته اند بگیرند و معنای اول بلیغ تر و آشکارتر است.

«منصل» به ضم میم و صاد، شمشیر را گویند. کلمه «غیر بتات» یعنی غیر منقطع و عبارت «ارتاح الله لفلان» یعنی به او رحم کرد و عبارت «باء بغضب»، یعنی

عصبانی برگشت و «لهوات» به معنای گوشت های موجود در دورترین نقطه دهان است.

14. العدد القویه: دعبل بن علی خزاعی با قصیده خود قصد عزیمت به جانب حضرت رضا علیه السّلام کرد و در خراسان آن جناب به او ده هزار درهم از سکه هایی که به نام خودش زده شده بود داد، به اضافه خلعتی از لباس های خودش. اهالی قم سی هزار درهم در مقابل آن لباس دادند، ولی نفروخت و در خارج شهر بر سر راه او نشستند و لباس را به زور از او گرفتند. گفت: این بر خلاف دستور خداست و بر شما حرام است و بالاخره قسم خورد که نمی فروشم، مگر اینکه مقداری از آن را به من بدهید که جزو کفن خود کنم. یک آستین لباس را به او دادند که جزو کفن خود کرد.

گفته اند همان قصیده (مدارس آیات) را بر پارچه ای نوشت و با آن احرام بست و وصیت کرد که آن را جزو کفنش قرار دهند. خلفاء از زبان دعبل وحشت داشتند و می ترسیدند آنها را هجو کند.

ابن مدبر گفت: دعبل را دیدم و به او گفتم: خیلی نترس هستی و جرات داری با گفتن چنین شعری درباره مأمون:

من از قومی هستم که با شمشیرهایشان برادرت را کشتند و جایگاه تو را رفیع کردند!

و محل تو را بعد از به سردی و انزوا رفتن بلند کردند و تو را از پستی و کوچکی نجات دادند

دعبل گفت: ابو اسحاق! من چهل سال است که چوبه دارم را بر شانه خود حمل می کنم و کسی را نمی یابم که مرا بر آن چوبه به دار کشد.(1)

15. رجال کشی: ابو عمرو می گوید: به من خبر رسید که دعبل خزاعی در خراسان، بر حضرت رضا علیه السّلام وارد شده و گفته: من قصیده ای سروده ام و پیمان بسته ام قبل از شما برای احدی آن را نخوانم. حضرت فرمود: بخوان و او نیز قصیده ای را که در آن این ابیات را گفته، خوانده است:

1- . الاغانی 20 : 69

آیا ندیده ای که من از سی سال پیش صبح و شب را با حسرت مداوم پشت سر می گذرم؟

سهم و نصیب آل محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم را می بینم که بین غیرشان تقسیم شده و دست هایشان از سهم خود کوتاه و خالی است!

وقتی شعرش را خواند، امام رضا علیه السّلام برخاست و به منزل رفت و لباسی که در آن 600 دینار بود فرستاد و به کنیز فرمود: به دعبل بگو مولای تو به تو می فرماید: در سفر خود از این هدیه کمک بگیر و ما را معذور کن! دعبل گفت: نه به خدا قسم من اراده صله نکرده بودم و به قصد پول به نزد آقا نیامدم! ولی به آقا بگو لباسی از البسه خود را به من بدهد. حضرت رضا علیه السّلام پول را رد کرد و به دعبل فرمود: این را بگیر. و جبه ای از لباس های خود را نیز به او عطا فرمود. دعبل از نزد حضرت مرخص شد تا اینکه به قم رسید و قمی ها جبه را دیدند و هزار دینار برای خریدنش دادند، ولی دعبل قبول نکرد و گفت: نه به خدا یک پاره از آن را به هزار دینار نمی دهم، و از قم بیرون آمد. قمی ها او را دنبال کردند و دورش جمع شدند و جبه را گرفتند. دعبل به قم برگشت و درباره آن با آنان سخن گفت، ولی گفتند: راهی برای گرفتن جبه نداری، ولی اگر می خواهی این هزار دینار را بگیر. گفت: باشد، ولی یک تکه پاره اش را به من بدهید، پس هزار دینار و یک تکه پاره از آن را به او دادند! (1)

1- . رجال کشی: 426

1. علل الشرائع: عبدالرحمن بن محمّد بن محمود گفت: از ابراهیم بن محمّد بن سفیان شنیدم که می گفت: علت دشمنی احمد بن حنبل با علی بن ابی طالب علیه السّلام، از آن جهت بود که جد احمد بن حنبل ذو الثدیه، به دست علی بن ابی طالب علیه السّلام در نهروان کشته شد که رئیس خوارج بود. ابو سعید نیز گفت: همین جریان را بدون کم و کاست از ابراهیم بن محمّد بن سفیان نیز شنیده.

2. علل الشرائع: محمّد بن احمد بن یعقوب جرجانی قاضی هرات گفت: از محمّد بن عورک هروی شنیدم که گفت: از علی بن حثرم شنیدم می گفت: در مجلس احمد بن حنبل بودم. سخن از علی بن ابی طالب علیه السّلام به میان آمد و او گفت: شخص سنی محسوب نمی شود، مگر اینکه به مقدار کمی هم با علی علیه السّلام دشمن باشد. ابن حثرم گفت: من گفتم: شخص سنی محسوب نمی شود، مگر اینکه علی را زیاد دوست داشته باشد. در غیر این حکایت نقل کرده که: «مرا زدند و از مجلس خارج کردند.»

3. سرائر: محمّد بن فضل بصری می گوید: حضرت رضا علیه السّلام شبی به بصره آمد و نماز مغرب را بالای پشت بامی خواند و شنیدم که در سجده می گفت: خدایا ! فاسق پسر فاسق را لعنت کن ! از نماز که فراغت حاصل کرد، پرسیدم: آقا ! خدا خیرتان دهد ! چه کسی را در سجده لعنت فرمودید؟ گفت: یونس غلام ابن یقطین را. عرض کردم: او گروهی از دوستان شما را گمراه کرده و از جانب پدرانت علیهم السّلام به آنها فتوا می داد که نماز بعد از طلوع فجر تا طلوع خورشید و بعد از عصر تا

خورشید غروب کند اشکالی ندارد! فرمود: خدا او را لعنت کند! دروغ بسته بر پدرم (یا فرمود «پدرانم»)، چه ارزشی دارد یک غلام بیابانی!

4. مناقب ابن شهرآشوب: دربان حضرت رضا علیه السّلام محمّد بن راشد بود و از اشخاص مورد اعتماد ایشان، محمّد بن ابی نصر بزنطی، محمّد بن فضل کوفی، احمد بن محمّد اشعری، عبداللّه بن جندب بجلی، اسماعیل بن سعد احوص اشعری و احمد بن محمّد اشعری بودند و از اصحاب آن جناب، حسن بن علی خزاز معروف به وشاء، محمّد بن سلیمان دیلمی، علی بن حکم انباری، عبداللّه بن مبارک نهاوندی، حماد بن عثمان ناب، سعد بن سعد، حسن بن سعید اهوازی، محمّد بن فضل رخجی، خلف بصری، محمّد بن سنان، بکر بن محمّد ازدی، ابراهیم بن محمّد همدانی، محمّد بن احمد بن قیس بن غیلان و اسحاق بن معاویه خضیبی بودند.(1)

ابن شهرزوری در مناقب الابرار نوشته که معروف کرخی، از غلامان علی بن موسی الرضا علیهما السّلام بود و پدر و مادرش نصرانی بودند. معروف را در کودکی به معلمی سپردند؛ معلم به او می گفت: بگو سومیِ سه تا (مطابق عقیده نصرانیان که به سه اصل قائلند) او می گفت: یکتا. معلم او را سخت زد، وی فرار کرد و خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسید و به دست ایشان مسلمان شد.

بعد به در خانه خودشان آمد و در زد. پدرش پرسید: پشت درب کیست؟ گفت: معروف است. گفت: با چه دین؟ جواب داد: بر دین حنیف. پدر و مادرش نیز به برکت حضرت رضا علیه السّلام مسلمان شدند. معروف گفت: مدتی زندگی کردم، سپس تمام کارهای خود را منحصر به خدمتکاری حضرت رضا علیه السّلام نمودم.(2)

5. قرب الاسناد: بزنطی می گوید: حضرت رضا علیه السّلام وعده داد که شبی به مسجد خانه معاویه بیاید. پس سر وعده تشریف آورد، سلام کرد و فرمود: مردم از زمانی که پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم از دنیا رفت، کوشش می کنند نور خدا را خاموش کنند، ولی خداوند نور خود را تکمیل می نماید. پس از فوت موسی بن جعفر علیهما السلام، علی بن ابی حمزه خیلی کوشش کرد نور خدا را خاموش کند، اما

1- . مناقب 4 : 368
2- . مناقب 4 : 361

خداوند بر خلاف تصمیم او، نور خود را تکمیل نمود و شما را به مقامی هدایت کرد که دیگران عارف به آن نیستند. بر این نعمت که خدا به شما ارزانی داشته، خدا را ستایش کنید.

حضرت صادق علیه السّلام می فرمود: ایمان دو نوع است: ثابت و عاریه (مستقر و مستودع) خدا شما را راهنمایی کرد به چیزی که دیگران به جاهلند؛ پس بر این نعمت که بر شما منت نهاده، ستایشگر باشید.(1)

6. قرب الاسناد: ریان بن صلت می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: هشام بن ابراهیم عباسی از شما نقل می کرد که گوش دادن غنا را اجازه فرموده اید! فرمود: دروغ گفته آن کافر! چنین نیست؛ از من راجع به شنیدن غنا پرسید، گفتم: مردی خدمت حضرت باقر علیه السّلام رسید و از شنیدن غنا سؤال کرد؛ حضرت به او فرمود: بگو ببینم! اگر خداوند بین حق و باطل جمع نماید، غناء جزو کدام یک از این دو است؟ آن مرد گفت: جزو باطل خواهد بود. آن جناب فرمود: کافی است، خود را محکوم کردی. من هم به او (عباسی) همین حرف را زدم.(2)

در عیون اخبارالرضا نیز مثل این حدیث نقل شده است.(3)

7. قرب الاسناد: ریان گفت: روزی وارد بر عباسی شدم. وی با عجله دوات و کاغذ خواست. گفتم: چه شده؟ گفت: از حضرت رضا علیه السّلام مطالبی شنیده ام که باید آنها را بنویسم، مبادا فراموش کنم! پس آن مطالب را نوشت. بیش از یک جمعه نگذشت که درهوای گرم در مرو پیش من آمد. گفتم: از کجا می آیی؟ گفت: از پیش این. گفتم: از پیش مأمون؟ گفت: نه. گفتم: از پیش فضل بن سهل؟ گفت: نه، از پیش این می آیم! گفتم: منظورت کیست؟ گفت: از پیش علی بن موسی علیهما السّلام. گفتم: بیچاره شدی بدبخت! جریانت چیست؟ گفت: این حرف ها را رها کن! کی پدران او روی تخت می نشستند و با آنها به ولایت عهدی بیعت می کرد این طوری که او کرده؟

1- . قرب الاسناد: 202
2- . قرب الاسناد: 198
3- . عیون اخبارالرضا 2 : 14

گفتم: وای بر تو، استغفار کن! گفت: فلان کنیزم از او داناتر است. سپس گفت: اگر من این حرف را بگویم، شیعه ها نیز می پذیرند.

گفتم: تو دیوانه شده ای! عقیده شیعه درباره آن جناب چنین است که اگر ببینند یک پیراهن گلی رنگ بر تن دارد و طبلی هم به گردن آویخته و میان این سپاه طبل می زند، می گویند: هیچ وقت بیشتر از این موقع علی بن موسی الرضا علیهما السّلام خدا را اطاعت نکرده، زیرا چاره ای نداشته از اینکه چنین کاری را نکند. عباسی سکوت کرد.

بعدها پشت سر هم از آن جناب سخن می گفت. من خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و گفتم: عباسی از شما بدگویی می کند و نسبت های ناروا می دهد. او بیشتر وقت ها پیش من می خوابد. اجازه می دهی گلویش را بگیرم و فشار دهم تا بمیرد بعد مشهور کنم که سکته کرده؟ سه مرتبه دست های خود را تکان داد و فرمود: نه ریان، نه ریان نه! گفتم: فضل بن سهل مرا برای انجام کاری مأمور عراق کرده. عباسی نیز بعد از من خواهد آمد. اگر اجازه می دهی به دوستان قمی شما اشاره کنم تا بیست یا سی نفر مثل سر راه بگیرها یا به صورت عرب های بیابانی بر او بتازند و همین که خواست از آن راه بگذرد، او را بکشند و بعد بگویند که بیابانگردان عرب او را کشته اند؟ چیزی نگفت! نه قبول کرد و نه رد نمود.

وقتی به حوان رسیدم، یک مأمور سوار فرستادم پیش زکریا بن آدم و نوشتم مطالبی هست که نمی توان به وسیله نامه نوشت. اگر ممکن است در فلان روز در مشکاه تا بیا تو را ببینم. وقتی به مشکاه رسیدم، او جلوتر از من آمده بود. جریان را برایش توضیح دادم و تمام داستان را نقل کردم و گفتم: او فلان روز به این محل خواهد رسید. گفت: بسیار خوب، او را به من واگذار! من خداحافظی کردم و به راه خود ادامه دادم و آن مرد به قم برگشت. در راه او به معمر برخورد و با او درباره آنچه من گفته بودم مشورت کرد. معمر گفت: نمی دانم سکوتش امر است یا نهی! دستوری نداده،

صحیح نیست مزاحم آن مرد شوی ! زکریا متعرض او نشد و عباسی از آنجا گذشت و سالم رد شد.(1)

توضیح: «کبر» به تحریک باء، طبل را گویند.

8. قرب الاسناد: بزنطی می گوید: نامه ای خدمت حضرت رضا علیه السّلام نوشتم به این مضمون: من مردی از اهل کوفه هستم. من و خانواده ام به اطاعت شما عقیده داریم. خیلی علاقه دارم که از نزدیک خدمت شما برسم تا سؤال هایی بپرسم درباره مسائل دینی و نیز مطالبی را که گروهی دلیل بر امام نبودن شما گرفته اند، از اشخاصی که معتقدند پدرتان موسی بن جعفر علیهما السّلام زنده است و از دنیا نرفته، از جمله دلیل های آنها این است که ما سؤال هایی کرده ایم و ایشان (حضرت رضا علیه السّلام) بر خلاف آباء گرامش جواب داده و در ضمن تقیه را برای خود لازم نمی شمارد، با اینکه باید تقیه کند.

صفوان خدمت شما رسیده و بعضی از حرف های آنها را نقل کرده. این موضوع را شما اقرار کرده ای، اما در مورد مسائل بر خلاف آنچه به آنها جواب داده ای، به صفوان فرموده ای که مطابق با گفتار آباء گرامت هست. مایل بودم خدمت شما برسم ببینم چرا به صفوان جوابی بر خلاف جواب آنها داده ای. این تحقیق به سرنوشت من و مردم بستگی دارد و موجب زنده شدن من و آنها می شود. خداوند در قرآن می فرماید: «وَ مَنْ أَحْیاها فَکَأَنَّما أَحْیَا النَّاسَ جَمِیعاً»(2)، {و هر کس کسی را زنده بدارد، چنان است که گویی تمام مردم را زنده داشته است. }

در جواب نامه من نوشت: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. نامه ات رسید و متوجه شدم که علاقه به دیدار ما داری و در این مورد چقدر مشتاق هستی. لازم است که از رو به رو با هم صحبت کنیم. در مورد مطالبی که از طرف من نقل کرده اند که گمان می کنی آنها به این وسیله دلیل بر رد شما می آورند و می گویند که من بر خلاف آباء گرامم به آنها پاسخ داده ام، به جان خود قسم می خورم که به گوش کر نمی توان مطلب را فهماند و آدم کور را جز خدا نمی تواند هدایت کند. هر کس را خدا بخواهد هدایت به واقعیت

1- . قرب الاسناد: 199
2- . مائده / 32

نماید، به او شرح صدر عنایت می کند و کسی را که بخواهد گمراه شود، بر عکس کوردل می سازد، گویی به آسمان می خواهد بالا برود. خداوند پلیدی این چنین نصیب کسانی می کند که ایمان ندارند، آیه دیگر می فرماید: «إِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَ لکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ»(1)، {در حقیقت، تو هر که را دوست داری نمی توانی راهنمایی کنی، لیکن خداست که هر که را بخواهد راهنمایی می کند، و او به راه یافتگان داناتر است.}

حضرت باقر علیه السّلام فرموده است: اگر مردم بتوانند، همه شیعه ما می شوند، ولی خداوند عزیز در همان وقت که پیمان انبیا را گرفت، از شیعیان ما پیمان گرفته است. باز فرموده است که شیعیان ما کسانی هستند که تابع ما باشند و در هنگام آسودگی و اطمینان خاطر ما، مطمئن باشند و مخالفت نورزند و در هنگام وحشت و ترس ما بیمناک شوند؛ اینها شیعیان مایند. خداوند در قرآن کریم می فرماید: «فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ»(2)، {اگر نمی دانید از پژوهندگان کتاب های آسمانی بپرسید.} در آیه دیگر می فرماید: «وَ ما کانَ الْمُؤْمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کَافَّةً فَلَوْ لا نَفَرَ مِنْ کُلِّ فِرْقَهٍ مِنْهُمْ طائِفَهٌ لِیَتَفَقَّهُوا فِی الدِّینِ وَ لِیُنْذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذا رَجَعُوا إِلَیْهِمْ لَعَلَّهُمْ یَحْذَرُونَ»(3)، {و شایسته نیست مؤمنان همگی [برای جهاد] کوچ کنند. پس چرا از هر فرقه ای از آنان، دسته ای کوچ نمی کنند تا [دسته ای بمانند و] در دین آگاهی پیدا کنند و قوم خود را - وقتی به سوی آنان بازگشتند بیم دهند - باشد که آنان [از کیفر الهی] بترسند؟} بر شما لازم است که از ما بپرسید و به سوی ما پناه آورید و بر ما واجب نشده جواب دادن. خداوند در این آیه می فرماید: «فَإِنْ لَمْ یَسْتَجِیبُوا لَکَ فَاعْلَمْ أَنَّما یَتَّبِعُونَ أَهْواءَهُمْ وَ مَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَواهُ بِغَیْرِ هُدیً مِنَ اللَّهِ»(4)، {پس اگر تو را اجابت نکردند، بدان که فقط هوس های خود را پیروی می کنند و کیست گمراه تر از آنکه بی راهنمایی خدا از هوسش پیروی کند؟} منظور آیه در مورد کسانی است که دین خود را بر پایه نظر و

1- . قصص / 56
2- . انبیاء / 7
3- . توبه / 122
4- . قصص / 50

رأی خودش قرار می دهند و پیروی از ائمه و رهبرانی که باید اطاعت از آنها کنند، نمی نمایند.

بزنطی می گوید: باز در مورد مطالبی نوشتم که راجع به پدر عزیزت نقل می کنند، در دلم خلجانی است. در جواب نوشت: حضرت باقر علیه السّلام فرموده: کسی بیشتر خدا و رسولش را تکذیب نکرده از آن شخصی که ما خانواده را تکذیب می کند. او دروغ بر ما می بندد، زیرا وقتی ما را تکذیب کند یا دروغ بر ما ببندد، خدا و پیامبر را تکذیب کرده، چون ما از جانب خدا و پیامبر به مردم چیزی می گوییم.

آن جناب در جواب مردی که عرض کرد: «شما خانواده رحمت هستید و خداوند این امتیاز را به شما بخشیده»، فرمود: ما چنین هستیم و خدا را سپاسگزاریم که کسی را به گمراهی نکشانده ایم و از هدایت خارج نکرده ایم و عمر دنیا پایان نخواهد یافت تا یکی از میان ما خانواده برانگیخته شود که به کتاب خدا عمل کند و با هر کار زشت مبارزه نماید.

نامه دیگری نوشتم و گفتم: فدایت شوم! فقط مطالبی که اینها درباره پدرت نقل می کردند، مرا مانع می شد از اینکه شما را درباره فوت پدرتان تسلیت گویم، اما دیگر فهمیدم که آن جناب از دنیا رفته، به شما تسلیت می گویم. خداوند پاداش شما را در مورد پدرتان زیاد کند و بهترین جزا عنایت فرماید! گواهی می دهم بر وحدانیت خدا و رسالت محمّد مصطفی و یکایک ائمه صلوات الله علیهم را نام بردم تا منتهی به ایشان شد.

نامه ای در جوابم نوشت که حضرت باقر علیه السّلام فرموده: ایمان شخص کامل نمی شود، مگر اینکه مقام و اطاعتی را که برای اولین امام قائل است، برای آخرین امام نیز قائل باشد و حلال و حرام آنها را مساوی بداند و برای محمّد و علی علیهما و آلهما السّلام، فضیلت و شخصیت آن دو را معترف باشد. پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرموده است: هر کس از دنیا برود و قائل به امام زنده ای نباشد، چون مردمان جاهلیت از دنیا رفته. حضرت باقر علیه السّلام فرمود: حجت بر خلق تکمیل نمی شود، مگر اینکه امامی را بفرستد که او را بشناسند.

ص: 320

حضرت باقر علیه السّلام فرمود: کسی که مایل است بین او و خدا حجابی نباشد، به طوری که خدا را ببیند و خدا او را در نظر داشته باشد، دوستی و محبت با آل محمّد صلی اللَّه علیه و آله و سلم بورزد و از دشمنان ایشان بیزار باشد و از امامی که از خاندان محمّد صلی اللَّه علیه و آله و سلم است پیروی کند. وقتی چنین باشد، خدا به او توجه دارد و او نیز متوجه خدا است. اگر این فرمایش های حضرت باقر علیه السّلام نبود که فرمود: درباره شیعیان ما عجله نکنید، اگر در یک قدم لغزش نمایند، در قدم دیگری استوار و پابرجا می شوند. و نیز فرمود: نمی توان شخصی را پیدا کرد که از هر جهت صاف و پاک و بی عیب باشد، سخنانی درباره ابن ابی حمزه و ابن سراج و پیروان ابن ابی حمزه می گفتم.

اما ابن السراج که وادار به مخالفت ما شد و سرپیچی از دستور ما کرد، علتش این بود که پول زیادی از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در اختیارش بود. پس در زمان پدرم آنها را به نفع خود نگه داشت و با من لجاجت ورزید و از تسلیم آن امتناع کرد، در حالی که تمام مردم آنچه را که در اختیار داشتند، به من رد کردند. پس از درگذشت پدرم موسی بن جعفر علیهما السّلام، کناره گیری علی بن ابی حمزه و یارانش را از من غنیمت شمرد و سوء استفاده کرد و خود را به مریضی زد، با اینکه هیچ بیماری نداشت؛ او فقط تصمیم گرفته بود که پول ها را به نفع خود نگه دارد.

ولی ابن ابی حمزه اشتباه کرد و مطالب را چنان توجیه کرد که وارد نبود. به مردم اعلام کرد و بعد سر حرف خود ایستاد. نخواست خود را تکذیب کند و سخن قبلی خود را باطل شمارد. با خود می گفت: اگر تصدیق نکند ائمه علیهم السّلام را در این مورد که فرموده اند: حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام قائم است، در نتیجه اعتماد به اخبار ائمه از بین می رود و شاید خبرهایی که در مورد خروج سفیانی و چیزهای دیگری که داده اند، به طور کلی اتفاق نیفتد. آن وقت معتقد شد که هیچ چیز نمی تواند مانع از پذیرش گفتار آنها شود و ما حرفشان را رد کنیم، ولی اشتباه کرده؛ این تأویل ها موجب بی اعتنایی به گفتار آباء گرامم نمی شود. او منظور را درک نکرده بود و از فهم حقایق قاصر بود. این امر موجب گمراهی او شد از چیزی که می ترسید، به همان مبتلا شد.

ص: 321

حضرت باقر علیه السّلام فرموده است: هر که خیال کند کارها تمام است، دروغ گفته، زیرا خداوند پیوسته درباره زندگی مردم دارای اراده و خواست است، هر چه را بخواهد به وجود می آورد و آنچه را که بخواهد انجام می دهد و فرموده است: «ذُرِّيَّةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ»(1)، {فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند. } این خانواده به یکدیگر پیوستگی دارند و اولی آنها به آخری و آخری با وی پیوسته است. اگر خبری دادند که در یکی از آنها به وقوع می پیوندد، در صورتی در دیگری این مصداق پیدا کند، مثل این است که در او پیدا کرده، مگر خود اینها از حضرت صادق علیه السّلام نقل نکرده اند که فرموده: اگر بگویند فلان موضوع در فلان شخص است، بعد همان موضوع در فرزندان او پس از فوتش واقع شود، مثل این است که در خود او بوده.(2)

توضیح: عبارت «و رأی انه اذا لم یصدق» یعنی آن واقفی گفته: اگر من امامان را تصدیق نکنم که فرموده اند: موسی علیه السّلام همان قائم است، اعتماد به اخبار آنان از بین می رود. شاید اخباری که در خصوص خروج سفیانی و غیر آن وارد شده، هیچ کدام محقق نشود؛ خلاصه جواب حضرت علیه السّلام گاهی به این صورت است که این امر از اموری است که در آن بداء حاصل شده و گاهی به این صورت است که اگر گفته اند موسی بن جعفر علیهما السّلام قائم است، یکی از فرزندانش هم که قائم باشد، می توان این نسبت را داد. و به نحو دیگری نیز توصیه شده که فرموده اند: ما همه قائم به حق هستیم.

و عبارت «و فرّ من امر فوقع فیه» اشاره به این مطلب است که «بطائنی» بعد از این سخن لازم می آید بسیاری از اخباری را که منافات دارند با اینکه امام کاظم علیه السّلام حضرت قائم باشد، کنار بزنند!

9. قرب الاسناد: محمّد بن عیسی می گوید: من و یونس بن عبدالرحمن به در خانه حضرت رضا علیه السّلام رفتیم. گروهی قبل از ما منتظر اجازه بودند. ما نیز اجازه ورود خواستیم. فرمود: داخل شوند، ولی یونس بن عبدالرحمن و همراهانش از

1- . آل عمران / 34
2- . قرب الاسناد: 203

آل یقطین همان جا باشند. آنها وارد شدند و ما بودیم. چیزی نگذشت که واردین خارج شدند و اجازه ورود به ما داد. داخل شدیم و سلام کردیم. جواب فرمود و دستور داد بنشینیم. یونس چند مسأله از آن جناب پرسید و به جواب آنها رسید.

یونس عرض کرد: آقای من! عمویت زید در بصره خروج کرده و مرا خواسته است، ولی من اطمینانی به جان خود ندارم. چه صلاح می دانی؛ بروم به بصره یا بروم کوفه؟ فرمود: برو به کوفه وقتی که...آن وقت برو به بصره. ما از خدمت آن جناب مرخص شدیم، ولی نفهمیدیم معنی «وقتی که...» چیست تا رسیدیم به قادسیه و مشاهده کردیم مردم فرار می کنند و به بیابان می گریزند، ابو السرایا نیز فرار کرد و هرثمه داخل کوفه شد. گروهی از اولاد ابو طالب که عازم حجاز بودند به ما برخوردند. یونس گفت: حالا معنی «وقتی که...» را فهمیدیم. در این موقع از کوفه به جانب بصره رفت و با پیشامد بدی رو به رو نشد.(1)

10. قرب الاسناد: ابن عیسی از بزنطی نقل کرد که گفت: حضرت رضا علیه السّلام الاغ خود را برایم فرستاد تا خدمتش برسم و در صریا خدمتش رسیدم. تمام شب را آنجا بودمو پس از شام خوردن، فرمود: رختخواب بیندازید! برایم بالشی طبری و روکشی خوشبو و شاهانه و لحافی مروی آوردند. پس از صرف شام، فرمود: نمی خواهی بخوابی؟ عرض کردم: بلی فدایت شوم! با دست خود لحاف یا روکشی را به رویم کشید و بعد فرمود: خدا سبب شود تو با عافیت شب را صبح کنی، و ما روی بام بودیم.

وقتی آقا پایین رفت، با خودم گفتم: چه مقام و موقعیتی در نزد امام علیه السّلام پیدا کرده ام که هیچ کس را چنان مقامی نیست! ناگاه یک نفر صدا زد: احمد! صدا را نشناختم. چیزی نگذشت که غلام آقا آمد و گفت: بیا خدمت مولایم! پایین رفتم و دیدم آن جناب به طرف من می آید. فرمود: دستت را بده به من! دست خود را به ایشان دادم. دستم را فشرد و سپس فرمود: امیرالمؤمنین علیه السّلام به عیادت و دیدن صعصعه بن صوحان رفت. وقتی خواست از جا حرکت کند، فرمود: صعصعه! مبادا

1- . قرب الاسناد: 201

عیادت و دیدار من از تو، موجب به خود بالیدن تو شود. متوجه خود باش! مثل اینکه چنین جریانی نیز برای تو پیش آمد؛ مبادا فریب آرزو را بخوری! تو را به پناه خدا می سپارم و بسیار برای تو سلامتی می خواهم.(1)

11. عیون اخبارالرضا: نیز مثل این حدیث را نقل کرده است.(2)

توضیح: فیروزآبادی می گوید: لباس «مردوع» یعنی زعفرانی و «رادع و مردع» بر وزن معظم، لباسی است که در آن اثر بوی خوش هست.

12. قرب الاسناد: حسین بن بشار می گوید: نامه ای که حضرت رضا علیه السّلام در ایامی که داود بن کثیر رقی در زندانی به سر می برد خطاب به او نوشته بود، خواندم. داود از زندان در نامه ای تقاضای دعا کرده بود که حضرت رضا علیه السّلام در جوابش این نامه را نوشته بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. خداوند به رحمت خویش به ما و تو سلامتی و عافیت در دنیا و آخرت عنایت کند. نوشتم برایت که هر چه ما داشته باشیم نعمتی است که خداوند به ما ارزانی داشته. او را سپاسگزاریم که شریکی ندارد. ای ابا سلیمان! نامه ات به من رسید. به جان خود سوگند یاد می کنم چنان در انجام درخواست هایت کوشیدم که اگر خودت بودی، این قدر کوشش نمی کردی. به خدای علی عظیم پناه ببر که جز او پناهی نیست و«لا حول و لا قوه الا باللَّه».(3)

13. عیون اخبارالرضا: محمّد بن عبداللَّه بن طاهر می گوید: من در نزد پدرم بودم که ابا صلت هروی و اسحاق بن راهویه و احمد بن محمّد بن حنبل نیز حضور داشتند پدرم گفت: باید هر کدام یک حدیث نقل کنید! ابوالصلت هروی گفت: علی بن موسی الرضا علیهما السّلام که واقعا پسندیده بود - همان طوری که نامش رضا شد - از پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام و آن جناب از جعفر بن محمّد و ایشان از محمّد بن علی و آن جناب از پدرش علی بن الحسین و آن حضرت از پدرش حسین بن علی و ایشان از علی بن ابی طالب علیهم السّلام نقل کرد که پیمغبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم فرمود: ایمان گفتار و کردار است. وقتی بیرون آمدیم، احمد بن محمّد ابن حنبل

1- . قرب الاسناد: 222

2- . عيون اخبارالرضا 2 : 213
3- . قرب الاسناد: 232

پرسید: این چه نوع سندی بود در نقل حدیث؟ پدرم به او گفت: این اسناد دوای بیماری جنون است که وقتی به مشام برسد، دیوانه بهبودی پیدا می کند.(1)

توضیح: فیروزآبادی می گوید: قرمیسین به کسر قاف شهری نزدیک دینور است و معرب کرمانشاهان است.

14. عیون اخبارالرضا و معانی الاخبار: داود بن محمّد نهدی از یکی از اصحاب نقل کرد که پسر ابو سعید مکاری، خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسید و عرض کرد: خدا تو را به مقامی رسانده که همان ادعای پدرت را بکنی؟حضرت رضا علیه السّلام به او فرمود: خدا نورت را خاموش کند و فقر به کاشانه ات سایه افکند! مگر نمی دانی خداوند به عمران وحی کرد: من به تو پسری می دهم و بعد به او مریم را عنایت کرد و به مریم عیسی را داد؟ پس عیسی از مریم و مریم از عیسی است. عیسی و مریم یک چیز هستند. من از پدرم و پدرم از من است. من و او یکی هستیم. پسر ابو سعید گفت: پس یک سؤال از شما می کنم؛ فرمود: گمان نمی کنم از من بپذیری، تو از علاقمندان ما نیستی. با این حال بگو.

گفت: مردی هنگام مرگ گفته است: تمام غلام و کنیز قدیمی من در راه خدا آزاد است. فرمود: بسیار خوب، خداوند می فرماید: «حَتَّی عادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ»(2)، {تا چون شاخکِ خشکِ خوشه خرما برگردد.} به دلیل این آیه، هر غلام و کنیزی که شش ماه مالک او بوده، قدیم و آزاد است. آن مرد از خدمت حضرت رضا علیه السّلام خارج شد و بعد فقیر گردید و به همان حال بود تا مرد، به طوری که گذران یک شب را نداشت. خدا لعنتش کند!(3)

15. عیون اخبارالرضا: محمّد بن ابی عباد می گوید: یک روز از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که فرمود: ای غلام! صبحانه ما را بیاور! من این لفظ به نظرم نامأنوس آمد! آن جناب متوجه شد و این آیه را خواند: «قالَ لِفَتاهُ آتِنا غَداءَ نا»(4)،

1- . عیون اخبارالرضا 1 : 228
2- . یس / 39

3- . عیون اخبارالرضا 1 : 308 ، معانی الاخبار: 218
4- . کهف / 62

{[موسی] به جوان خود گفت: «غذایمان را بیاور.} گفتم: مولای من داناترین مردم است و از همه بافضیلت تر است!(1)

16. اختصاص: ابن عمران قمی اشعری می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: می خواهم از شما سؤالی بکنم که از هر چیز در نظر من مهم تر است. آیا من از شیعیان شما هستم؟ فرمود: آری. گفتم: اسم من در دفتر شما نوشته است؟ فرمود: آری.(2)

17. عیون اخبارالرضا: محمّد بن فرات و حسین بن علی باقطانی گفتند که ابراهیم بن عباس، دوست و رفیق اسحاق بن ابراهیم برادر زیدان کاتب نویسنده مشهور بود. او نسخه ای از شعر ابراهیم بن عباس را درباره حضرت رضا علیه السّلام، در موقع خارج شدن از خراسان نوشت که خط خود ابراهیم هم در آن نسخه بود. آن نسخه را داشت تا موقعی که ابراهیم بن عباس متصدی دفتر املاک متوکل شد. آن وقت بین او و برادر زیدان کاتب تیره شد و او را از سرپرستی یکی از املاک متوکل که در دستش بود، برکنار کرد و از او مطالبه پول زیادی نمود و بسیار سخت گرفت. اسحاق یکی از کسانی را که به او اعتماد داشت، خواست و گفت: برو پیش ابراهیم ابن عباس و به او بگو شعری که در مدح حضرت رضا علیه السّلام سروده، با خط خودش و نسخه ای به خط دیگری نزد من است. اگر پول را مطالبه کند آن نسخه را پیش متوکل می برم. فرستاده پیش ابراهیم رفت و به محض شنیدن جریان، دنیا در نظرش تیره و تار شد و دست از مطالبه پول برداشت. بعد از اینکه هر دو برای هم قسم خوردند، ابراهیم هر چه شعر را که نزد او داشت گرفت.

صولی گفت: یحیی بن علی منجم گفت: من واسطه بین آن دو بودم تا شعرهای ابراهیم بن عباس را گرفتم و همه را در حضور من آتش زد. صولی گفت: احمد بن ملحان نقل کرد که ابراهیم بن عباس دو پسر داشت به نام حسن و حسین که کنیه آن دو ابو محمّد و ابو عبداللّه بود. همین که متوکل زمامدار شد، از ترس متوکل اولی را اسحاق نام نهاد و کنیه اش را ابو محمّد گذاشت و کوچکی را عباس با کنیه ابوالفضل.

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 128
2- . اختصاص / 88

صولی گفت: احمد بن اسماعیل بن خصیب گفت: ابراهیم بن عباس و موسی بن عبدالملک تا وقتی که متوکل به خلافت نرسیده بود، شراب نخورده بودند. همین که او خلیفه شد، شروع به شراب خوردن کردند! آنها عمدا اشخاص پست و خواجه ها را جمع می کردند و هر روز سه مرتبه در مقابل آنها شراب می خوردند تا شرابخواری آنها مشهور شود. احتیاط و محافظه کاری آنها داستان های زیادی دارد که جای ذکر این جریان ها نیست.(1)

18. عیون اخبارالرضا: پسر ابی نجران و صفوان گفتند: حسین بن قیاما که از سران واقفه بود، از ما درخواست کرد برایش اجازه از حضرت رضا علیه السّلام بگیریم تا خدمتش برسد. این کار را کردیم. همین که خدمت امام رسید، گفت: شما امام هستی؟ فرمود: آری! گفت: من گواهی می دهم که شما امام نیستی.

حضرت رضا علیه السّلام در حالی که سر به زیر انداخته بود، مدتی در اندیشه شد. بعد سر برداشت و فرمود: تو از کجا فهمیدی من امام نیستم؟ گفت: چون ما از حضرت صادق علیه السّلام روایت داریم که فرمود: امام ممکن نیست عقیم باشد. شما به این سن رسیده اید و فرزندی ندارید! حضرت باز از مرتبه اول بیشتر سر به زیر انداخت و در فکر شد. سپس سر بلند کرد و فرمود: خدا را گواه می گیرم که در آینده نزدیک دارای فرزند خواهم شد. عبدالرحمن بن ابی نجران گفت: تاریخ گذاشتیم؛ از همان زمان کمتر از یک سال گذشت که خداوند حضرت جواد علیه السّلام را به ایشان مرحمت فرمود.

همین حسین بن قیاما مشغول طواف خانه کعبه بود. حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام به او نگاهی کرد و فرمود: تو را چه می شود؟ خداوند حیران و سرگردانت کند! پس از این نفرین او قائل به وقف شد.(2)

19. علل الشرائع: ابن ولید از علی و او از پدرش نقل کرد که ابن ابی عمیر که مردی بزاز بود، از شخصی ده هزار درهم طلب داشت. ثروت ابن ابی عمیر از دست رفت و فقیر شد و آن مرد خانه اش را به ده هزار درهم فروخت و پول ها را به خانه ابن

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 148
2- . عيون اخبارالرضا 2 : 209

ابی عمیر آورد و درب خانه او را کوبید. محمّد بن ابی عمیر خارج شد. آن مرد گفت: این طلبی است که از من داشتی، اینک برایت آورده ام! پرسید از کجا تهیه کرده ای؟ ارثی به تو رسیده؟ گفت: نه! سؤال کرد کسی به تو بخشیده؟ پاسخ داد: نه، من خانه ام را فروختم تا قرضم پرداخت شود. ابن ابی عمیر گفت: ذریح محاربی از حضرت صادق علیه السّلام برای من نقل کرد که فرموده است: شخص به واسطه قرض، نباید خانه نشیمن خود را بفروشد. پول ها را ببر! من احتیاجی به آن ندارم، با اینکه خدا شاهد است که هم اکنون به یک درهم آن نیازمندم، ولی یک درهم از چنین پولی را تصرف نخواهم کرد.(1)

20. اختصاص: محمّد بن جعفر مؤدب می گوید: صفوان بن یحیی که کنیه اش ابو محمّد مولی بجیله بود، به شغل پیراهن فروشی اشتغال داشت و از تمام اصحاب حدیث بیشتر مورد اعتماد و از همه عابدتر بود. او در هر روز صد و پنجاه رکعت نماز می خواند و در سال، سه ماه روزه می گرفت و سه مرتبه زکات مال خود را خارج می کرد. جریان این بود که او و عبداللّٰه بن جندب و علی بن نعمان در خانه خدا مکه معظمه، با هم پیمان بستند که هر کدام زودتر از دنیا رفتند، آن دو که زنده هستند نماز و روزه و زکات و حج او را تا وقتی زنده هستند به جای آورند.آن دو رفیق صفوان از دنیا رفتند و تنها صفوان زنده بود که طبق پیمان، نماز و روزه و زکات و حج و هر کار نیک و خیری که برای خود انجام می داد، از طرف آن دو نیز به جا می آورد. یکی از همسایگانش در مکه به او گفت: ابو محمّد! دو دینار به تو بدهم می بری برای خانواده ام به کوفه؟ گفت: شتر من کرایه است، صبر کن از صاحب شتر در مورد این کار اجازه بگیرم.(2)

21. بصائر الدرجات: محمّد بن علی قمی می گوید: حضرت جواد علیه السّلام نامه ای برایم فرستاد و دستور داده بود که خدمتش برسم. آن جناب در مدینه در منزل بزیع بود. من وارد شدم و سلام کردم. ایشان راجع به صفوان و ابن سنان و غیر آنها مطالبی فرمود که دیگران نیز شنیده اند.

1- . علل الشرائع 2 : 216
2- . اختصاص: 88

با خود گفتم: از آن جناب نسبت به زکریا بن آدم تقاضای لطف و مرحمت بکنم، شاید از آنچه درباره صفوان و دیگران فرمود، او سالم بماند. باز به خود برگشتم و گفتم: من که هستم که در این گونه مسائل، در مقابل آقایم که خود می داند وظیفه اش چیست اظهار نظر بکنم و برای او تکلیف تعیین نمایم؟! در این موقع فرمود: ای ابا علی! بر مثل ابو یحیی، با خدمتی که نسبت به پدرم صلی الله علیه کرده، نمی توان خرده گرفت.(1)

22. بصائر الدرجات: احمد بن عمر حلال می گوید: شنیدم که اخرس در مکه، از حضرت رضا علیه السّلام بدگویی می کند و نسبت های ناروا به ایشان می دهد! وارد مکه شدم و کاردی خریدم. چشمم که به او افتاد، گفتم: به خدا وقتی از مسجدالحرام بیرون آید، او را خواهم کشت! پس همان جا ایستادم. ناگهان نامه حضرت رضا علیه السّلام را دیدم که نوشته است: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ. تو را به حق خود بر تو قسم می دهم که دست از اخرس برداری که خدا پشتیبان و کفیل ما است.(2)

23. غیبت شیخ طوسی: از اصحاب پسندیده حضرت رضا، عبداللَّه بن جندب بجلی است که وکیل حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا علیه السّلام بوده و مردی عابد و بسیار مورد توجه این دو امام علیهما السّلام به شمار می رفت، چنان چه در اخبار نقل شده است.

از آن جمله بنا بر روایتی ابو طالب قمی نقل می کند که گفت: در آخر عمر حضرت جواد علیه السّلام خدمتش رسیدم. شنیدم که می فرماید: خداوند پاداش صفوان بن یحیی و محمّد بن سنان و زکریا بن آدم و سعد بن اسعد را از طرف من بدهد. اینها وظیفه خود را درباره من انجام دادند. زکریا بن آدم از دوستان آنها بود.

از حضرت جواد علیه السّلام در مورد او رسیده که فرموده است: یادم آمد قضا و قدر خدا را در مورد این مرد که فوت شد. خدا او را از هنگام تولد و روز مرگ و روزی که مبعوث می شود، بیامرزد. در طول زندگی عارف به حق و پایدار بود و در این راه، ناراحتی ها تحمل کرد و وظیفه خویش را در راه خدا و پیغمبر انجام داد، بدون اینکه کوتاهی یا پیمان شکنی کند، خداوند پاداش نیت و کوشش او را بدهد.

1- . بصائر الدرجات: 237
2- . بصائر الدرجات: 252

اما محمّد بن سنان درباره او از علی بن حسین بن داود نقل می کند که از حضرت جواد علیه السّلام شنیدم که از محمّد بن سنان به نیکی یاد می کرد و می فرمود: خدا از او راضی شود، چنان چه من از او راضی ام؛ او هرگز با من و پدرم مخالفت نکرد.(1)

24. ارشاد: از کسانی که به امامت حضرت رضا علیه السّلام و پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام تصریح داشتند، نقل کرده که از اصحاب خاص و مورد اعتماد و پرهیزگار و فقیه شیعیان، داود بن کثیر رقی، محمّد بن اسحاق بن عمار، علی بن یقطین، نعیم قابوسی، حسین بن مختار، زیاد بن مروان مخزومی، داود بن سلیمان، نصر بن قابوس، داود زربی، یزید بن سلیط و محمّد بن سنان هستند.(2)

25. تفسیر عیاشی: صفوان گفت: از حضرت رضا علیه السّلام برای محمّد بن خالد اجازه خواستم و عرض کردم که معتقد به امامت نیست، ولی می گوید به خدا قسم منظورم از این ملاقات، آن است که عقیده آن جناب را بپذیرم. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: بگو بیاید. وی وارد شد و گفت: فدایت شوم! من موقعیتی را از دست داده ام و بر خود ستم کرده ام (گمان می کردند از این سخن منظورش عیبجویی بر حضرت رضا علیه السّلام است)، اینک توبه می کنم و از شما تقاضا دارم عذرم را بپذیرید و مرا نسبت به وضع گذشته ام ببخشید. فرمود: بسیار خوب، عذرت را می پذیرم. اگر نپذیرم، بر خلاف عقیده این دسته می شود و اشاره به من کرد (یعنی بر خلاف عقیده به امامت می شود) و مطابق نظر مخالفین امامت است. خداوند به پیامبرش می فرماید: «فَبِما رَحْمَةٍ مِنَ اللّٰهِ لِنْتَ لَهُمْ وَ لَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَ شاوِرْهُمْ فِى الْأَمْرِ»(3)، {پس به [برکتِ] رحمتِ الهی، با آنان نرمخو [و پُر مِهر] شدی، و اگر تندخو و سخت دل بودی قطعاً از پیرامون تو پراکنده می شدند. پس، از آنان درگذر و برایشان آمرزش بخواه، و در کار [ها] با

1- . غیبت طوسی: 225
2- . ارشاد: 285
3- . آل عمران / 159

آنان مشورت کن.} بعد راجع به موسی بن جعفر علیهما السّلام پرسید. فرمود: از دنیا رفته است، و برایش طلب مغفرت کرد.(1)

26. کشف الغمه: آبی در نثرالدرّ می نویسد: گروهی از صوفیه در خراسان خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدند و عرض کردند: امیرالمؤمنین مأمون، مقام خلافتی را که خدا به او عنایت کرده، خواست به شایسته ترین مردم واگذار نماید. شما خانواده پیغمبر را از همه مردم به مقام رهبری شایسته تر دید و از میان اهل بیت، شما را از هر نظر لایق تر به مقام امامت تشخیص داد و تصمیم گرفت خلافت را به شما واگذارد، به اینکه مردم به کسی احتیاج دارند که غذای خوب نخورد و لباس درشت بپوشد و سوار الاغ شود و به عیادت مریض رود. حضرت رضا علیه السّلام که تکیه نموده بود، راست نشست و فرمود: یوسف پیامبر بود، لباس های دیبای آراسته با طلا می پوشید و تکیه بر تخت فرعون می زد و حکومت می کرد. امام باید عادل و دادگر باشد؛ وقتی حرف می زند راست بگوید؛ وقتی حکومت می کند، عدالت ورزد و به وعده خود وفا کند. خداوند خوراک و پوشاک را حرام نفرمود، و این آیه را قرائت نمود: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ»(2)، {ای پیامبر] بگو: «زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده، و [نیز] روزی های پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده؟» }(3)

27. رجال کشی: ابو علی محمودی از واصل نقل کرد که حضرت رضا علیه السّلام را نوره مالیدم و راه آبی که از داخل حمام به چاه می رفت بستم، بعد آن آب ها و نوره و موی ها را جمع کردم و نوشیدم.(4)

28. فلاح السائل: شنیدم بعضی بر محمّد بن سنان عیبجویی می کنند که شاید این شخص فقط روایتی که دلیل بر عیب او است دیده و روایاتی را که از او تمجید و تعریف شده ندیده است. بیشتر از عیبجویی ها که بر اصحاب شده همین طور است. شیخ

1- . تفسیر عیاشی 1 : 203
2- . اعراف / 32
3- . کشف الغمه 3 : 147
4- . رجال کشی: 511

بزرگوار محمّد بن محمّد بن نعمان شیخ مفید در کتاب «کمال ماه رمضان» وقتی به نام محمّد بن سنان می رسد، چنین می گوید:

آنچه از ائمه علیهم السّلام شهرت دارد، این است که این مرد را ستوده اند، بر خلاف نظر استاد ما و مطلب مخالف گفته ایشان است، چنان چه حضرت جواد علیه السّلام در روایتی که عبداللَّه ابن صلت قمی نقل کرده، می فرماید. او گفت: در اواخر عمر حضرت جواد علیه السّلام خدمت ایشان رسیدم و شنیدم که می فرماید: خداوند به محمّد بن سنان جزای خیر دهد، نسبت به من وفادار بود.

و مانند این روایت را علی بن حسین بن داود نقل کرده که گفت: شنیدم که حضرت جواد علیه السّلام به نیکی یاد از محمّد بن سنان می کرد و می فرمود: خدا از او به واسطه رضایت من راضی شود، هرگز با من و پدرم مخالفت نکرد، با اینکه او در میان شیعیان دارای جلالت و مقام بلندی بود و رئیس محسوب می شد و سه نفر از ائمه علیهم السّلام را خدمت کرده و از آنها روایت نقل نموده بود و نزد آنها قرب و منزلتی داشت، حضرت موسی بن جعفر و حضرت رضا و حضرت جواد علیهم السّلام با معجزه ای که حضرت جواد علیه السّلام درباره او انجام داد. چنان چه محمّد بن حسین بن ابی الخطاب نقل می کند که محمّد بن سنان چشمش کور بود، خود را به حضرت جواد علیه السّلام مالید و چشمانش بینا شد، با اینکه مدت ها کور بود.

از گرفتاری هایی که اخبار طعن به وجود می آورد، این است که شخص، درباره اخبار دیگری که راجع به همان شخص رسیده کنجکاوی نمی کند، چنان چه درباره محمّد بن سنان توضیح دادیم، پس عیبجو نباید با اطلاع از یک خبر طعن آمیز، حکم به بدی شخص نماید، شاید ما که او را خوب می دانیم، دلیلی داشته ایم بر خوبی او که آن شخص اطلاع پیدا نکرده.

در جزء ششم کتاب عبداللَّه بن حماد انصاری، نقل کردم که چنین نوشته است: ابو محمّد هارون بن موسی از محمّد بن همام، از حسین بن احمد مالکی نقل می کند که گفت: به احمد بن ملیک کرخی گفتم: راجع به محمّد بن سنان مرا مطلع نما که می گویند او غالی است (کسانی که به خدایی ائمه معتقدند). گفت: هرگز! به خدا پناه می

پرم از چنین نسبتی! او به من طهور و معاشرت و رفتار با خانواده را آموخت و مردی بسیار عابد و پارسا و غرق در عبادت بود.(1)

29. کافی: حسن بن حسین انباری از حضرت رضا علیه السّلام نقل می کند و می گوید: چهارده سال به حضرت رضا علیه السّلام درباره استخدام در کار سلطان نامه می نوشتم. در آخرین نامه ای که نوشتم، توضیح دادم که من می ترسم از این گرهی که از محبت شما به گردن دارم و سلطان بگوید تو رافضی هستی، به دلیل اینکه خدمت سلطان و کار دولت را قبول نمی کنی.

حضرت رضا علیه السّلام در جوابم نوشت: نامه ات رسید و متوجه شدم که بر جان خود می ترسی. اگر می دانی که وقتی متصدی کاری شدی، آن طور که پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرموده رفتار می کنی و همکاران و نویسندگانت نیز با تو هم عقیده هستند و اگر پولی به دست آوردی، برابری با مؤمنین فقیر و تنگدست می کنی، به طوری که یکی از آنها می شوی، این کار را بکن، وگرنه نباید بکنی.(2)

30. اختصاص: ابراهیم بن هاشم می گوید: ابن ابی عمیر هفده سال در حبس بود و مالش از بین رفت. وی از مردی ده هزار درهم طلب داشت. آن مرد خانه خود را فروخت و دین ابن ابی عمیر را آورد! ابن ابی عمیر به او گفت: این پول را از کجا به دست آورده ای؟ گنجی یافته ای یا ارثی از کسی برده ای؟ باید مرا خبر دهی! گفت: خانه ام را فروخته ام! ابن ابی عمیر گفت: ذریح محاربی برای من از امام صادق علیه السّلام نقل کرد که مرد برای ادای دین، نباید خانه اش را بفروشد. من به یک درهم محتاجم، ولی این پول تو را بر نمی دارم!(3)

31. اختصاص: ابو احمد محمّد بن ابی عمیر که نام پدرش (ابو عمیر) زیاد بود، از آزادشدگان قبیله ازد به شمار می رفت و از تمام شیعه، بیشتر مورد اعتماد خاص و عام بود. او پارساترین و پرهیزگارترین و عابدترین مردم بود و شخصی بی نظیر در

1- . فلاح السائل: 13
2- . کافی 5 : 111

3- . اختصاص: 86

زمان خود محسوب می شد. وی خدمت موسی بن جعفر علیهما السّلام رسیده بود، اما از آن جناب روایتی نقل نکرده، ولی از حضرت رضا علیه السّلام روایت نقل کرده است.(1)

32. اختصاص: زکریا بن آدم می گوید: از سر شب در حدثان خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم. ابو جویر رحمه اللّٰه هنوز نمرده بود. حضرت از من راجع به او سؤال کرد و برایش دعا نمود. پیوسته با هم صحبت می کردیم تا اذان صبح شد، آنگاه از جای حرکت کرد و نماز صبح را خواند.(2)

33. اختصاص: زکریا بن آدم می گوید: به حضرت رضا علیه السّلام عرض کردم: مایلم از میان فامیل و خویشاوندان خود خارج شوم! نادان مردم زیاد شده اند. فرمود: این کار را نکن که بلا از اهل قم به واسطه تو دفع می شود، همان طوری که از اهالی بغداد به واسطه حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام دفع می شود.(3)

34. اختصاص: علی بن مسیب می گوید: به حضرت رضا عرض کردم: فاصله بین من و شما خیلی زیاد است، نمی توانم همیشه خدمتتان برسم! از چه کسی مسائل و دستورات دین را فراگیرم؟ فرمود: از زکریا بن آدم قمی که مورد اعتماد دین و دنیا است. ابن مسیب گفت: پس از بازگشت خدمت زکریا بن آدم رسیدم و هر چه احتیاج داشتم از او می پرسیدم.(4)

35. اختصاص: ابن عیسی می گوید: حضرت جواد علیه السّلام غلامش را همراه نامه اش به سوی من فرستاده و دستور داده بود که خدمتش برسم. آن جناب در مدینه در منزل بزیع بود. من وارد شدم و سلام کردم. ایشان راجع به صفوان و محمد بن سنان و غیر آنها مطالبی فرمود که دیگران نیز شنیده اند. با خود گفتم: از آن جناب نسبت به زکریا بن آدم تقاضای لطف و مرحمت بکنم، شاید از آنچه درباره صفوان و دیگران فرمود، او سالم بماند. باز به خود برگشتم و گفتم: من که هستم که در این گونه

1- . اختصاص: 86
2- . اختصاص: 86
3- . اختصاص: 78

4- . اختصاص: 87

مسائل در مقابل آقایم که خود بهتر می داند وظیفه اش چیست اظهار نظر بکنم و برای او تکلیف تعیین نمایم؟!

در این موقع فرمود: ای ابا علی! بر مثل ابو یحیی نمی توان عجله کرد، با خدمتی که نسبت به پدرم نموده و مقامی که نزد من و او بعد از وفات پدرم دارد! جز اینکه به مالی که در نزد او است احتیاج دارم. عرض کردم: فدایت شوم! او تقدیم می کند. فرمود: اگر او را دیدی به او بگو اینکه برایش مال نمی فرستم، به واسطه اختلاف میمون و مسافر است. نامه مرا ببر و بگو پول ها را به سوی من بفرستد. نامه را به زکریا دادم و او مال را فرستاد.(1)

36. احتجاج طبرسی: ابو الهذیل علاف گفت: داخل رقه شدم، گفتند در دیر زکی مرد دیوانه ای است که خیلی خوش سخن است. پیش او رفتم. دیدم پیرمردی خوش قیافه است که روی تشکی نشسته و ریش و سر خود را شانه می زند! سلام کردم، جواب داد. پرسید: از کجایی؟ گفتم: از اهالی عراق. گفت: آری، عراقیان مردمانی شوخ و خوش مجلس هستند. پرسید: از کجای عراق هستی؟ گفتم: از بصره. گفت: آری، مردمانی با تجربه و دانشمند دارد. باز سؤال کرد: از کدام طایفه بصره هستی؟ گفتم: من ابو الهذیل علافم. گفت: شما که صحبت می کنید ابو الهذیل هستید؟! گفتم: آری! از جای خود حرکت کرد و مرا روی تشک خویش نشاند.

پس از صحبت هایی که بین ما و او شد گفت: در مورد امامت چه عقیده داری؟ گفتم: منظورت چه امامتی است؟ گفت: پس از پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم چه کسی باید خلیفه می شد؟ گفتم: هر کس که پیامبر اکرم او را مقدم داشت. پرسید: آن شخص که بود؟ گفتم: ابا بکر.گفت: ابو الهذیل! چرا ابا بکر را مقدم داشتید؟ جواب دادم: چون پیغمبر فرمود: بهترین خود را مقدم شمارید و فرمانروایی را به بهترین خود سپارید، و مردم همه به او رضایت دادند.

گفت: ای ابو الهذیل! از همین جهت گمراه شدی! اما آنچه که گفتی پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم فرموده بهترین خود را مقدم دارید و با شخصیت ترین خود

1- . اختصاص: 87

را فرمانروا کنید؛ من به تو اطلاع دهم که ابابکر بر منبر رفت و گفت: من فرمانروای شما شدم، اما بهترین شما نیستم! اگر این حرف را به ابا بکر دروغ بسته اند، پس بر خلاف دستور پیامبر رفتار کرده اند، و اگر ابا بکر در مورد خود دروغ گفته، دروغگو نباید روی منبر پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم برود. اما اینکه گفتی مردم به حکومت او راضی شدند، اکثر انصار می گفتند یک امیر از ما و یک امیر از شما. مهاجرین نیز مخالف بودند، چنان چه زبیر بن عوام می گفت جز با علی بیعت نمی کنم، و دستور داد شمشیرش را بشکنند. ابوسفیان بن حرب گفت: یا ابا الحسن! اگر مایل باشی تمام مدینه را پر از سپاه و لشکر می کنم! سلمان نیز بیرون آمد و به فارسی گفت: «کردند و نکردند و ندانند که چه کردند» و مقداد و ابوذر نیز همین طور، اینها مهاجرین بودند.

ابا الهذیل! بگو ببینم، وقتی ابوبکر بالای منبر رفت، مگر نگفت: مردم مرا شیطانی است که گاهی عارضم می شود؛ اگر دیدید خشمگین هستم، از من بترسید که موجب ناراحتی و آزردگی خاطر شما نشوم! ابوبکر خودش می گوید: من دیوانه هستم، چطور شما یک دیوانه را فرمانروای خود کردید؟

ابا الهذیل! درباره منبر رفتن عمر بگو که گفت: آرزو داشتم یک مو در سینه ابا بکر می بودم. باز یک جمعه بعد به منبر رفت و گفت: بیعت با ابا بکر کار عجولانه و بدون فکر بود که خدا از شر آن مردم را نگه داشت. هر کس دو مرتبه چنین کاری را بکند، او را بکشید در همان بین که مایل است مویی در سینه ابا بکر باشد، دستور می دهد کسی را که چنین بیعتی را بکند بکشند.

ابا الهذیل! بگو ببینم، چطور است که خیال می کنند پیغمبر کسی را به جانشینی تعیین نکرد و باز ابا بکر عمر را جانشین می کند و عمر کسی را تعیین نمی نماید!! کارهای شما ضد و نقیض است.

ابا الهذیل! بگو ببینم، چگونه عمر خلافت را به شورای شش نفری وامی گذارد که آنها به عقیده عمر اهل بهشت هستند. باز می گوید: اگر دو نفر آنها با چهار نفر مخالفت کردند، گردن دو نفر را بزنید؛ اگر سه نفر با سه نفر دیگر مخالفت کردند، گردن

آن سه نفری که عبدالرحمن بن عوف در آنها است بزنید! این دین است که امر به کشتن اشخاصی که اهل بهشتند بدهد؟

ابا الهذیل! این جریان را توضیح بده که وقتی عمر زخم برمی دارد، عبداللَّه بن عباس به عیادتش می رود. عبداللَّه بن عباس گفت: دیدم خیلی ناراحت است! گفتم: این ناراحتی برای چیست یا امیرالمؤمنین؟ گفت برای خودم ناراحت نیستم، ولی از این ناراحتم که پس از من چه کسی عهده دار خلافت شود! گفتم به طلحه بن عبیداللَّه واگذار کن. گفت: مردی عصبانی است و پیغمبر او را می شناخت. زمام اختیار مسلمانان را به دست شخصی سختگیر و عصبانی نمی دهم.

گفتم: به زبیر بن عوام بسپار! گفت: او مرد بخیلی است. دیدم با زنش در مورد یک دوک نخ چانه می زد! کار مسلمانان را به اختیار مردی بخیل نمی گذارم. گفتم: به سعد بن ابی وقاص واگذار. گفت: او مرد اسب سواری و تیر و کمان است و لیاقت خلافت را ندارد. گفتم: به عبدالرحمن بن عوف بده. گفت: او مردی است که نمی تواند زن و بچه اش را اداره کند. گفتم: به عبداللَّه بن عمر، پسرت واگذار! حرکت کرد و نشست و گفت: پسر عباس! به خدا چنین تصمیمی ندارم! او نمی تواند زنش را طلاق بدهد!

گفتم: به عثمان بن عفان واگذار. گفت: به خدا اگر او را خلیفه کنم، خویشاوندان خود آل ابی معیط را بر گردن مسلمانان سوار می کند! اگر چنین کاری بکنیم، گمان می کنم او را بکشند. و این حرف را سه مرتبه تکرار کرد.

ابن عباس گفت: دیگر چیزی نگفتم، چون می دانستم با علی علیه السّلام دشمن است. به من گفت: ابن عباس چرا از دوست خود صحبت نکردی؟ گفتم: بسیار خوب، به علی علیه السّلام واگذار. گفت ناراحتی من برای این است که حق را از صاحبانش گرفتم. به خدا قسم اگر به او واگذارم، مردم را به راه راست و طریق عالی رهنمون می شود و اگر از او اطاعت کنند، آنها را به بهشت می برد.

عمر این طور می گوید، باز خلافت را به شورای شش نفری وامی گذارد. وای بر او! چه جواب خدا را خواهد داد؟

ابو الهذیل گفت: در همان بین که با من صحبت می کرد، ناگهان عقل از سرش پرید و دیوانه شد. جریان او را به مأمون گفتم. علت دیوانگی او این بود که مال و ثروتش را با حیله و نیرنگ از او گرفته بودند. مأمون دنبالش فرستاد و او را معالجه کرد و ثروت و املاک او را برگرداند و ندیم خویش قرارش داد. مأمون از همین جهت خود را شیعه می دانست و در هر حالی ستایش خدا راست.(1)

توضیح: عبارت «من احلاس الخلافه» یعنی از ملازمین و کسانی که با لوازم خلافت ممارست دارند و از «حلس» به کسر حاء مأخوذ است و تکه پارچه ای است که پشت شتر و زیر کجاوه می اندازند و در خانه زیر لباس های گرم پهن می کنند، و عبارت «هو حلس بیته» یعنی او از خانه اش تکان نمی خورد.

36. رجال کشی: ابو علی محمودی از پدر خود نقل کرد که گفت: به ابو الهذیل علاف گفتم: من آمده ام سؤالی از تو بکنم. گفت: سؤال کن! از خدا می خواهم توفیق دهد و مرا حفظ کند. پدرم گفت: مگر عقیده تو این نیست که توفیق و عصمت از طرف خدا به کسی داده نمی شود، مگر به واسطه عملی که به موجب آن شایسته توفیق شود؟ ابو الهذیل گفت: چرا. گفت: پس چرا دعا می کنی عمل کن و توفیق را بگیر؟ ابو الهذیل گفت: سؤالت را بگو! پدرم گفت: این آیه را برایم توضیح بده که خداوند می فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»(2)، {امروز دین شما را برایتان کامل کردم.} ابو الهذیل گفت: خدا دین را برای ما تکمیل کرده است. پدرم گفت: اگر من سؤالی بکنم که جوابش نه در کتاب خدا، نه سنت پیغمبر و نه در گفتار صحابه نبود و نه فقها چاره ای برای آن اندیشیده باشند، در چنین موردی تو چه می کنی؟ ابو الهذیل گفت: چنین سؤالی را بگو! پدرم گفت: ده نفر عنین (کسی که نارسایی جنسی دارد) در یک طهر با زنی جمع شوند، هر کدام به وصفی غیر دیگری، یکی نصف کار را کرد، آن دیگری به قدر امکان عمل زناشویی را انجام داد! آیا در میان مردم امروز کسی هست که بداند چگونه باید به هر کدام از آنها، به اندازه گناهی که انجام داده حدّ جاری کند تا موجب پاک شدن او در

1- . احتجاج: 196
2- . مائده / 3

آخرت گردد، و ما چطور باید بفهمیم که دین برای شما کامل شده؟ ابو الهذیل گفت: افسوس افسوس که بالاخره باز مطلب به امامت برگشت کرد !(1)

مؤلف: ابواب متضمنه احوال اصحاب حضرت رضا علیه السّلام را در باب رد واقفیه و ابواب مناظرات ایشان و باب ولایت عهد و باب معجزات ایشان و باب جریانات بین مأمون و حضرت آورده ام.

1- . رجال کشی: 470

1. امالی صدوق: علی بن حسن بن فضال از پدر خود و او از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرد که مردی خراسانی به ایشان عرض کرد: یا بن رسول اللّه! من در خواب پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم را دیدم. به من فرمود: چگونه خواهید بود اگر پاره تن من در سرزمین شما دفن شود و شما نگهبان امانت من باشید و در آن ناحیه ستاره خانواده ام دفن گردد؟ حضرت رضا علیه السّلام به او فرمود: من در سرزمین شما دفن می شوم و من پاره تن پیامبرم؛ من امانت و ستاره آن خاندانم؛ هر کس با عرفان به مقام و حقم و اعتراف به وجوب اطاعت من مرا زیارت کند، من و پدران گرامم روز قیامت شفیع او خواهیم بود. هر کس را که ما در قیامت شفیع او باشیم، نجات یافته، گرچه به قدر جن و انس گناه داشته باشد. پدرم از جدم و ایشان از پدرش نقل کرد که پیامبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: هر کس مرا در خواب ببیند، خودم را دیده، زیرا شیطان به صورت من و هیچ کدام از جانشینانم و به صورت هیچ یک از شیعیان آنها در نمی آید؛ رؤیای صادق یک جزء از هفتاد جزء نبوت است.(1)

توضیح: جزری در باب حدیث «فاطمه بضعه منی» می گوید: «بضعه» به فتح باء تکه ای از گوشت است و گاهی هم «بِضعه» به کسر باء خوانده می شود و به معنای جزء می آید، همان طور که یک قطعه از گوشت، جزئی از گوشت است.

2. امالی صدوق: ابو صلت هروی می گوید: از حضرت رضا علیه السّلام شنیدم که می فرمود: «به خدا هر یک از ما خانواده یا کشته می شود (به زهر ستم) یا به

-1 . امالی صدوق: 64

شمشیر کین.» عرض کردند: چه کسی شما را می کشد؟ فرمود: بدترین خلق خدا در عصر خودم به وسیله زهر؛ بعد مرا در سرزمین خوار و دوری دفن می کند. هر کس مرا در غربت زیارت کند، خداوند برای او پاداش صد هزار شهید و صد هزارصدیق و صد هزار حاجی و عمره گزار و صد هزار مرد جنگجو را می نویسد و با ما محشور می شود و در درجات عالی بهشت رفیق ما است.(1)

توضیح: جزری در باب حدیث کعب بن مالک که دارد «و خدا تو را در خانه هوان و خواری قرار ندهد»، می گوید: «مضیعه» به کسر ضاد مفعِله از «ضیاع» به معنای دورافتاده و خوار است که گویی شخص در آن ضایع می شود، و جوهری می گوید: «ضاع الشیء» یعنی آن چیز هلاک شد، و عبارت «فلان بدار مضیعه» بر وزن معیشه نیز از همین باب است، یعنی در خانه هلاکت افتاده.

3. امالی صدوق و عیون اخبارالرضا: ابن عماره از پدر خود نقل کرد که حضرت صادق از آباء گرام خویش نقل کرد که پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود: به زودی پاره ای از تن من در خراسان دفن می شود؛ هر مؤمنی که او را زیارت کند، خداوند بهشت را بر او واجب می نماید و بدنش به آتش جهنم حرام می شود.(2)

مؤلف: اکثر احادیث این باب در باب مزار می آید و برخی از آن احادیث را در ابواب روایاتی که از حضرت در راه رفتن به خراسان صادر شده، آورده ایم و برخی از آن اخبار در باب کیفیت قبول ولایت عهدی توسط حضرت علیه السّلام آمده و برخی در احوال خروج حضرت از مدینه مضبوط است.

4. عیون اخبارالرضا: حسن بن جهم می گوید: روزی در مجلس مأمون بودم. حضرت رضا علیه السّلام نیز حضور داشت. دانشمندان از فقها و متکلمین جمع بودند. بعد سؤال های آنها و مأمون را با جواب های حضرت رضا علیه السّلام نقل می کند، تا می رسد به این قسمت که می گوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام حرکت کرد، من از پی آن جناب تا منزلش رفتم. وارد منزل آن جناب شدم و گفتم: خدا را سپاسگزارم که امیرالمؤمنین را به شما خوشبین کرده و می بینم به شما احترام می گذارد و حرفتان را

1- . امالی صدوق: 63

2- . امالی صدوق: 62 ، عیون اخبارالرضا 2 : 255

می پذیرد. فرمود: پسر جهم! مبادا فریبِ کارهای او را بخوری! به زودی مرا به وسیله زهر از روی ستم خواهد کشت؛ این جریانی است که از آباء گرامم، از پیامبر اکرم به من رسیده است. مطلب را تا زنده هستم به کسی مگو!

حسن بن جهم گفت: این جریان را به کسی نگفتم تا حضرت رضا علیه السّلام در طوس به وسیله زهر کشته شد و در خانه حمید ابن قحطبه طایی، در مقبره هارون دفن گردید.(1)

5. عیون اخبارالرضا: هروی در ضمن یک خبر طویل، در ردّ عقیده کسانی که معتقد بودند حضرت حسین علیه السّلام کشته نشد و آنها اشتباهاً خیال کردند که حضرت کشته شده، از حضرت رضا علیه السّلام نقل می کند که فرمود: به خدا قسم حسین علیه السّلام شهید شد، چنان چه بهتر از او امیرالمؤمنین و حسن بن علی علیهما السّلام شهید شدند و تمام ما کشته می شویم. به خدا قسم من نیز کشته می شوم! به وسیله زهر پنهانی مرا می کشند. این جریانی است که به وسیله پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم از جبرئیل، از جانب خدای عزوجل به من رسیده است.(2)

توضیح: جوهری می گوید: «غیله» به کسر غین، به معنای خدعه است و عبارت «قتله غیله»، یعنی او را فریفت و به جایی برد و وقتی به آنجا رسید، او را کشت.

6. عیون اخبارالرضا: جعفر بن محمّد نوفلی می گوید: در پل ابریق خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم و سلام کردم. بعد نشستم و گفتم: فدایت شوم! گروهی عقیده دارند که پدرت زنده است! فرمود: دروغ می گویند! خدا آنها را لعنت کند! اگر زنده می بود میراث او تقسیم نمی شد و زنانش ازدواج نمی کردند. به خدا قسم طعم مرگ را چشید، همان طوری که علی بن ابی طالب علیه السّلام چشید!

عرض کردم: من چه باید بکنم؟ فرمود: پس از من پسرم محمّد است، ولی من فعلا به جایی می روم که برنمی گردم؛ به آن قبری که در طوس است و دو قبری که در بغداد است! عرض کردم: قبر بغداد را می شناسم، اما آن دیگری قبر کیست؟ فرمود: به

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 200
2- . عيون اخبارالرضا 2 : 203

زودی خواهید شناخت! سپس فرمود: قبر من و قبر هارون این طور است. و دو انگشت خود را به هم نزدیک کرد.(1)

7. عیون اخبارالرضا: محمّد بن ابی عباد می گوید: روزی مأمون به حضرت رضا علیه السّلام عرض کرد: ان شاء اللّه وارد بغداد می شویم و چنین و چنان می کنیم. حضرت رضا علیه السّلام فرمود: تو داخل بغداد خواهی شد یا امیرالمؤمنین! وقتی حضرت رضا علیه السّلام را تنها یافتم، عرض کردم: من چیزی شنیدم که غمگین شدم. فرمود ابو حسین! مرا به بغداد چه کار؟ من بغداد را نخواهم دید و تو مرا در آنجا نمی بینی.(2)

8. عیون اخبارالرضا: موسی بن مهران می گوید: حضرت رضا علیه السّلام را در مسجد مدینه دیدم و هارون مشغول سخنرانی بود. امام فرمود: خواهید دید که من و این شخص در یک خانه دفن می شویم.(3)

9. عیون اخبارالرضا: محمّد بن فضیل می گوید: کسی که از حضرت رضا علیه السّلام شنیده بود، به من خبر داد که آن جناب، هارون را در منی و عرفات تماشا می کرد. فرمود: من و هارون چنین هستیم. و دو انگشت خود را به هم چسباند. ما از این کلام چیزی نمی فهمیدیم، تا بالاخره در طوس شهید شد و مأمون دستور داد ایشان را کنار هارون دفن کنند.(4)

مؤلف: برخی اخبار در باب معجزات حضرت علیه السّلام گذشت.

10. عیون اخبارالرضا: حسین بن زید می گوید: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم که می فرمود: پسرم موسی فرزندی خواهد داشت هم نام با امیرالمؤمنین علیه السّلام. در سرزمین طوس که در خراسان است، در آنجا به وسیله سم شهید می شود و

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 216
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 225
3- . عیون اخبارالرضا 2 : 226
4- . عیون اخبارالرضا 2 : 226

در بلاد غربت دفن خواهد شد. هر کس او را با عرفان به حقش زیارت کند، خداوند به او پاداش کسی را می دهد که قبل از فتح (مکه) انفاق کرده و جنگ نموده باشد.(1)

11. عیون اخبارالرضا: نعمان بن سعد می گوید: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السّلام فرمود: به زودی یکی از فرزندانم در خراسان به وسیله سم، ستمگرانه کشته خواهد شد. نام او نام من است و نام پدرش، نام پسر عمران موسی علیه السّلام است. هر که او را در غربتش زیارت کند، خداوند گناهانش را می آمرزد؛ هر گناهی که قبل از زیارت و هر گناهی که بعد از زیارت مرتکب شده باشد، گرچه به شماره ستاره های آسمان و دانه های باران و برگ درختان شود.(2)

مؤلف: ما بسیاری از اخبار این باب را در باب ثواب زیارت و در باب معجزات ایشان و در باب روی آوردن ایشان به سمت خراسان و در باب ولایت عهدی

و باب احتجاج مأمون بر مخالفین آوردیم.

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 255
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 258

1. علل الشرائع و عیون اخبارالرضا: محمّد بن سنان می گوید: در خراسان خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم. مأمون زمانی که در روزهای دوشنبه و پنجشنبه برای رسیدگی به درخواست های مردم می نشست، ایشان را طرف راست خود می نشاند. به مأمون خبر دادند که مردی صوفی دزدی کرده ! دستور داد او را بیاورند. همین که چشمش به او افتاد، دید مردی پارسا به نظر می آید و در پیشانی او اثر سجده زیادی دارد. گفت: وای به این ظاهر پسندیده که کاری چنین زشت از او سر زند ! با این ظاهری که نشان از عبادت و پارسایی دارد دزدی کرده ای ؟ گفت: من این کار را از روی اجبار کرده ام و چاره ای نداشتم، چون تو حق مرا از خمس و غنیمت نپرداختی !

مأمون گفت: تو چه حقی در خمس و غنیمت داری؟ گفت: خداوند خمس را به شش قسمت کرده و فرموده است: «وَ اعْلَمُوا أَنَّما غَنِمْتُمْ مِنْ شَیْ ءٍ فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ إِنْ کُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ ما أَنْزَلْنا عَلی عَبْدِنا یَوْمَ الْفُرْقانِ یَوْمَ الْتَقَی الْجَمْعانِ»(1)، {و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید، یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود در روز جدایی [حقّ از باطل] - روزی که آن دو گروه با هم رو به رو شدند - نازل کردیم، ایمان آورده اید.} و غنیمت را نیز به شش قسمت کرده و فرموده است: «ما أَفاءَ اللَّهُ عَلی رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُری فَلِلَّهِ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِی الْقُرْبی وَ الْیَتامی وَ الْمَساکِینِ وَ ابْنِ السَّبِیلِ کَیْ لا یَکُونَ دُولَةً بَیْنَ

1- . انفال / 41

الْأَغْنِیاءِ مِنْکُمْ»(1)، {آنچه خدا از [دارایىِ] ساکنان آن قریه ها عاید پیامبرش گردانید، از آنِ خدا و از آنِ پیامبر [او] و متعلّق به خویشاوندان نزدیک [وى] و یتیمان و بینوایان و در راه ماندگان است، تا میان توانگران شما دست به دست نگردد.} گفت: چون حق مرا ندادی، با اینکه ابن السبیل و بیچاره و درمانده هستم که راهی برای زندگی ندارم و در ضمن از کسانی هستم که به قرآن واردم.

مأمون گفت: یکی از حدود خدا را تعطیل کنم و حکم خدا را در مورد دزدی از بین ببرم با این داستان ها که نقل می کنی؟ صوفی گفت: اول خود را پاک کن، بعد دیگری را و حد بر خویش جاری کن، سپس بر دیگری. مأمون رو به حضرت رضا علیه السّلام کرد و گفت: شما چه می فرمایید؟ فرمود: او می گوید: تو هم دزدی کرده ای، من هم دزدی کرده ام. مأمون خیلی خشمگین شد. سپس به صوفی گفت: به خدا دست و پایت را قطع می کنم. صوفی در جواب گفت: دست و پای مرا قطع می کنی با اینکه بنده منی. مأمون گفت وای بر تو! از کجا من بنده تو شدم؟ گفت: به جهت اینکه مادر تو را از بیت المال مسلمانان خریده اند و تو بنده تمام مسلمانان شرق و غربی تا آزادت کنند! من که تو را آزاد نکرده ام، از آن گذشته خمس را خودت فرو می بری و حق اولاد پیامبر را نمی دهی، حق من و امثال مرا نیز نمی دهی.

دلیل دیگر اینکه ناپاک نمی تواند ناپاکی را پاک کند و باید ناپاک را شخص پاک، پاکیزه کند، کسی که به گردن خودش حد باشد، نمی تواند حد بر دیگری جاری کند، مگر اینکه ابتدا از خود شروع نماید. نشنیده ای که خداوند عزیز می فرماید: «أَ تَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَکُمْ وَ أَنْتُمْ تَتْلُونَ الْکِتابَ أَ فَلا تَعْقِلُونَ»(2)، {یا مردم را به نیکی فرمان می دهید و خود را فراموش می کنید، با اینکه شما کتاب [خدا] را می خوانید؟آیا [هیچ] نمی اندیشید؟}

مأمون رو به جانب حضرت رضا علیه السّلام کرد و پرسید: درباره این مرد چه صلاح می دانی ؟ فرمود: خداوند عزیز به محمّد مصطفی صلی اللّه علیه و آله و سلم

1- . حشر / 7

2- . بقره / 44

می فرماید: «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبالِغَةُ»(1)، {«برهانِ رسا ویژه خداست.} این همان دلیل است که نادان با نادانی می فهمد و دانا نیز به علم خود می یابد؛ دنیا و آخرت به دلیل استوار است؛ این مرد دلیل آورد. مأمون دستور داد صوفی را آزاد کنند و از رو به رو شدن با مردم خود را کنار کشید و در فکر این شد که کار حضرت رضا علیه السّلام را تمام کند، تا بالاخره ایشان را مسموم کرد و کشت. او فضل بن سهل و گروهی از شیعیان را نیز کشته بود.

صدوق می گوید: من این حدیث را همان طوری که بود نقل کردم، ولی عهده دار صحت آن نیستم.(2)

توضیح: جوهری می گوید: «متقشف» کسی است که روزی اش می رسد و لباس مرقع می پوشد.

2. عیون اخبارالرضا: احمد بن علی انصاری می گوید: از ابا صلت هروی پرسیدم که مأمون با این احترام و محبتی که به حضرت رضا علیه السّلام داشت و ولی عهد خویش قرارش داد، چطور راضی به کشتن او شد؟ گفت: مأمون او را گرامی می داشت و با او محبت می ورزید و چون مقام و موقعیتش را می دانست، او را ولیعهد خویش قرار داد تا مردم خیال کنند که حضرت علاقه مند به دنیا است و از مقامش در نزد آنها کاسته شود، ولی تمام این کارها بیشتر موجب علاقه و ارادت مردم به ایشان شد. به همین جهت دانشمندان و متکلمین را از اطراف جمع کرد تا شاید بتوانند در مناظره بر او پیروز شوند و مقامش نزد علما کم شود تا موجب پایین آمدن مقام او در نزد عموم شود.

هر کدام از دانشمندان یهود، نصرانی، مجوس، ستاره پرستان و زردشتیان و منکرین خدا و طبیعی مذهبان و دانشمندان اسلام از مخالفین شیعه که با آن جناب بحث و مناظره می کردند، مغلوب می شدند و دلیل آن جناب را می پذیرفتند. مردم می گفتند: به خدا این شخص شایسته خلافت است نه مأمون. جاسوس ها این سخنان را به او می رساندند و او ناراحت می شد و بر آن جناب رشک می برد.

-1 . انعام / 149

2- . علل الشرائع 1 : 228 ، عيون اخبارالرضا 2 : 237

حضرت رضا علیه السّلام نیز در مورد حق گویی از مأمون باکی نداشت. بیشتر اوقات جواب هایی به او می داد که خوشش نمی آمد و خشمگین می شد و کینه او را در دل می گرفت، ولی اظهار نمی کرد. وقتی دیگر از مبارزه با آن جناب عاجز شد، او را مسموم کرد.(1)

3. عیون اخبارالرضا: قاسم بن اسماعیل می گوید: از ابراهیم بن عباس شنیدم که می گفت: وقتی مأمون حضرت رضا علیه السّلام را ولیعهد خود قرار داد، آن جناب به مأمون فرمود: یا امیرالمؤمنین! خیرخواهی برای تو بر من واجب است و هرگز نباید مؤمن فریبکاری بکند. توده مردم از کاری که نسبت به من کردی خوششان نمی آید. خواص تو نیز از کاری که نسبت به فضل بن سهل کرده ای ناراضی هستند. صلاح تو در این است که ما را از خود دور کنی تا اوضاع مرتب شود. ابراهیم گفت: به خدا همین فرمایش او موجب کاری شد که مأمون نسبت به او انجام داد.(2)

مؤلف: علل شهادت حضرت علیه السّلام در باب ولایت عهدی و جریانات بین ایشان و مأمون گذشت.

ص: 348

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 239

2- . عیون اخبارالرضا 2 : 145

1. ارشاد: حضرت رضا علیه السّلام در ماه صفر سال 203 در طوس خراسان از دنیا رفت. او در آن موقع پنجاه و پنج سال داشت. مادرش کنیزی فرزنددار به نام ام البنین بود و مدت خلافت و رهبری او پس از پدرش، بیست سال بود.(1)

2. کافی: حضرت رضا علیه السّلام در سال 203 در سن پنجاه و پنج سالگی، در طوس و محلی به نام سناباد از اطراف نوقان از دنیا رفت و در همان جا دفن شد. مأمون او را از راه بصره و فارس، از مدینه به مرو آورده بود. وقتی مأمون به جانب بغداد حرکت کرد، ایشان را نیز با خود برد و در محل مذکور از دنیا رفت.(2)

3. کافی: محمّد بن سنان می گوید: حضرت رضا در سال 202 و در سن چهل و نه سال و چند ماهگی از دنیا رفت. ایشان پس از حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام، بیست سال و سه یا دو ماه کم زندگی کرد.(3)

4. مصباح کفعمی: حضرت رضا علیه السّلام در هفدهم ماه صفر روز سه شنبه سال 203 به وسیله سمی که مأمون در انگور ترتیب داده بود، از دنیا رفت و آن وقت پنجاه و یک سال داشت.

5. روضه الواعظین: وفات حضرت رضا علیه السّلام در ماه صفر سال 203 در طوس بود. حضرت پنجاه و پنج ساله بود و بیست سال هم خلافت کرده بود.(4)

1- . ارشاد: 285
2- . کافی 1 : 486
3- . کافی 1 : 493
4- . روضه الواعظین 1 : 236

6. دروس: حضرت رضا علیه السّلام در صفر سال 203 در طوس از دار دنیا رفت.

7. العدد القویه: وفات حضرت رضا علیه السّلام در بیست و سوم ذی قعده سال 202 اتفاق افتاد. در کتاب موالید الائمه سال 202 و در مناقب، روز جمعه هفت روز به آخر ماه رمضان سال 202 و بعضی نیز سال 203 گفته اند. در کتاب «الدر» روز جمعه اول ماه رمضان سال 202 و در کتاب «ذخیره» نیز همین را نوشته است.

طبرسی گفته است: در آخر ماه صفر سال 203 و بعضی گفته اند که در روز دوشنبه چهاردهم صفر سال 202 به وسیله انگور زهرآلود در زمان مأمون و در طوس. و گفته اند: در خانه حمید بن قحطبه در دهی به نام سناباد از سرزمین طوس و اطراف نوقان شهید شد که در همان محل قبر هارون الرشید قرار داشت. ایشان در آن زمان پنجاه و پنج سال داشت، بعضی گفته اند چهل و نه سال و شش ماه، و چهار ماه نیز گفته شده. بعضی نیز چهل و نه سال و هشت روز کم گفته اند. ایشان بیست و نه سال و چند ماه با پدرش زندگی کرد و بعد از آن جناب، بیست و دو سال و چند ماه کم زندگی کرد که بعضی بیست سال نیز گفته اند.

8. عیون اخبارالرضا: هرثمه بن اعین می گوید: یک شب پیش مأمون بودم تا چهار ساعت از شب گذشت. بعد مرا اجازه رفتن داد و خارج شدم. نیمه شب کسی درب خانه ام را کوبید. یکی از غلامان جواب داد. گفت: به هرثمه بگو آقایت تو را می خواهد. با عجله حرکت کردم و لباس پوشیدم و به سرعت خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم. غلام آن جناب از جلو رفت و من نیز از پشت سرش. ناگاه چشمم به آقا علی بن موسی الرضا علیهما السّلام افتاد که در صحن خانه نشسته است.

فرمود: هرثمه! گفتم: بلی آقای من! فرمود: بنشین! نشستم. فرمود: هر چه به تو می گویم گوش کن و به خاطر بسپار. نزدیک سفر من به جانب خدا شده که به اجداد طاهرین خود علیهم السّلام ملحق شوم. دیگر آخر زندگی من است این ستمگر تصمیم گرفته مرا به وسیله انگور و خرمای مسموم بکشد؛ اما انگور را به وسیله نخی مسموم می کند که آن را در سم فرو برده و نخ آلوده به سم را در انگور فرو می برد. اما در مورد

انار دست یکی از غلامان را آلوده به سم می کند و آن غلام آن انار را دانه می کند تا دانه های انار به این سم آلوده شود.

او فردا مرا خواهد خواست و انار و انگور زهرآلود را پیش من می گذارد و درخواست خوردن می کند! من می خورم و کار تمام می شود و مرگم فرا می رسد. وقتی مُردم، او خواهد گفت: من به دست خویش او را غسل می دهم! وقتی این حرف را زد به او بگو: حضرت رضا علیه السّلام به من فرمود: به شما بگویم مبادا برای غسل و کفن و دفن من دست بگشایی! اگر چنین کاری بکنی، به زودی گرفتار عذابی خواهی شد که قرار است تأخیر افتد؛ و گرفتار یک ناراحتی خواهی شد که از آن می ترسی! این حرف را که بزنی دست بر می دارد.

عرض کردم: آقای من! آنچه بفرمایید انجام می دهم. فرمود: وقتی که دست از غسل دادن من برداشت، می رود در یکی از اطاق های بالای قصرش می نشیند که بتواند محل غسل دادن مرا مشاهده کند، ولی تو توجه داشته باش که کاری به غسل دادن من نداشته باشی، تا ببینی یک طرف حیاط خیمه سفیدی زده می شود. وقتی آن خیمه را دیدی، مرا با لباس هایم ببر داخل آن خیمه و خودت پشت خیمه بایست. آنهایی که با تو هستند پشت سر تو باشند. یک وقت خیمه را کنار نزنی که مرا ببینی! اگر چنین کنی هلاک خواهی شد. مأمون از آن بالا می گوید: هرثمه! مگر تو عقیده نداری که امام را فقط امام باید غسل دهد؛ اکنون چه کسی حضرت رضا را غسل می دهد، با اینکه پسرش محمّد در مدینه و حجاز است و ما در طوس؟

وقتی این را گفت: در جوابش بگو: ما می گوییم امام را واجب نیست کسی جز امام غسل دهد! اگر یک نفر سرکشی و تعدی کرد و او را غسل داد، امامت او به واسطه تجاوز و سرکشی غسل دهنده باطل نمی شود و امامت امام بعدش باطل نمی شود که نگذاشته اند پدرش را غسل دهد. اگر حضرت رضا علیه السّلام در مدینه بود، فرزندش آشکارا ایشان را غسل می داد. اکنون نیز جز او کسی ایشان را غسل نمی دهد، ولی پنهانی. وقتی خیمه برداشته شد، می بینی مرا در کفن پیچیده اند. آن وقت بدنم را داخل تابوتی بگذار و برای دفن ببر.

ص: 351

موقع دفن، مأمون مایل است قبر پدرش را قبله قبر من قرار دهد. چنین چیزی امکان ندارد و کلنگ که می زنند، به زمین اثر نمی کند و حتی به اندازه سر ناخنی کنده نمی شود. وقتی کوشش خود را کردند و نتوانستند، از طرف من به او بگو که به من دستور داده یک کلنگ در قبله قبر پدرت بزنم؛ آنگاه قبری آماده با ضریح دیده می شود.

وقتی این قبر آشکار شد، بدنم را در آن فرو نبرید تا از داخل ضریح آب سفیدی بالا بیاید تا قبر پر شود و مساوی با زمین گردد. بعد یک ماهی به طول قبر در آن به حرکت در می آید. تا وقتی ماهی از نظر پنهان نشده و آب خشک نگردیده، مرا داخل قبر نکنید. پس از ناپدید شدن ماهی و خشک شدن آب، مرا داخل قبر می گذارید و لحد مرا در همان ضریح قرار می دهید. مگذار خاک داخل قبر بریزند، زیرا خود قبر پر می شود! عرض کردم: بسیار خوب آقا! فرمود: هر چه می گویم به یاد داشته باش و عمل کن. مبادا مخالفت کنی! گفتم: آقا! به خدا پناه می برم که با دستور شما مخالفت کنم! هرثمه گفت: بعد با گریه و اندوه خارج شدم و پیوسته چون سپنجی بر روی آتش می سوختم و کسی جز خدا از حالم خبر نداشت.

بعد مأمون مرا خواست و پیش او رفتم. همان جا بودم تا نزدیک ظهر. بعد گفت: هرثمه! برو خدمت ابوالحسن، سلام مرا به او برسان و بگو یا تشریف بیاورد اینجا یا من خدمتش برسم. اگر فرمود ما می رویم، بگو تقاضا کرده زود تشریف بیاورید. گفت: خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم، تا چشمش به من افتاد فرمود: وصیت و سفارش مرا به خاطر داری؟ گفتم: آری. فرمود: کفش مرا بیاورید! می دانم برای چه تو را فرستاده! کفش آن جناب را آوردم و به طرف مأمون رفت. همین که وارد مجلس مأمون شد، خلیفه از جای حرکت کرد، آن جناب را در آغوش گرفت، پیشانی ایشان را بوسید و پهلوی خودش روی تخت نشاند. ساعتی شروع به صحبت کردند، بعد به یکی از غلامان دستور داد انگور و انار بیاورد.

هرثمه گفت: تا این حرف را شنیدم، نتوانستم خود را نگه دارم؛ بدنم به ارتعاش افتاد و رنگم قرمز شدم. ترسیدم متوجه شوند! به عقب برگشتم تا خارج شدم و خودم را به گوشه ای انداختم.

ص: 352

نزدیک ظهر متوجه شدم مولایم علی بن موسی الرضا علیهما السّلام خارج شد و به منزل برگشت. بعد دیدم مأموری از پیش مأمون بیرون آمد و در جستجوی پزشک و پرستار است. پرسیدم: چه شده؟ گفت: حضرت رضا علیه السّلام ناراحتی پیدا کرده. مردم نمی دانستند و در اصل جریان شک داشتند، ولی من یقین داشتم.

ثلث دوم شب بود که صدای ناله از میان خانه بلند شد و صدای گریه و زاری را شنیدم. من هم با کسانی که برای کشف جریان متوجه آن جناب شده بودند، با شتاب رفتم. دیدم مأمون سر برهنه کرده، گریبان چاک زده، روی پا ایستاده و گریه می کند. من هم در میان جمعیت ایستادم و نفسی سرد کشیدم. فردا صبح مأمون مجلس تعزیت گرفت، بعد به محلی که آقا علی بن موسی الرضا علیهما السّلام آنجا بود رفت و گفت محلی را ترتیب دهید؛ می خواهم آقا را غسل دهم! من نزدیک شدم و آنچه مولایم در مورد غسل و کفن و دفن فرموده بود گفتم.

گفت: بسیار خوب، من کاری ندارم؛ هر کار که تو می خواهی بکن!

من همین طور ایستاده بودم که خیمه ای زده شد. پشت خیمه ایستادم. هر که در خانه بود پیش من ایستاد. صدای تکبیر و تهلیل و تسبیح بلند بود. صدای رفت و آمد ظرف و ریزش آب و بوی خوش که تاکنون استشمام نکرده بودم بلند بود. ناگهان مأمون از یک بالاخانه صدایش بلند شد و گفت: هرثمه! تو که معتقد هستی امام را جز امام غسل نمی دهد؛ اکنون پسر حضرت رضا محمّد بن علی علیهما السّلام کجا است؟ او در مدینه و ما در طوسیم!

گفتم: ما عقیده داریم که امام را واجب نیست کسی جز امام غسل دهد. اگر متجاوزی خودسرانه ایشان را غسل داد، امامت امام به واسطه غسل دادن او باطل نمی شود و امامت امام بعد نیز باطل نمی شود که نگذاشته اند پدرش را غسل دهد! اگر حضرت رضا علیه السّلام در مدینه بود، او را پسرش محمّد علیه السّلام آشکارا غسل می داد، اکنون نیز او غسل می دهد، ولی پنهانی.

مأمون سکوت کرد. در این موقع خیمه برداشته شد! دیدم مولایم در کفن پیچیده شده است. پیکر شریف آن جناب را در تابوت گذاشتم و به جانب قبر بردیم. مأمون با حاضرین بر ایشان نماز خواند. بعد ایشان را به محل قبر بردیم. دیدم با کلنگ زمین را

پشت قبر هارون حفر می کنند تا قبر او را قبله قبر حضرت رضا علیه السّلام قرار دهند، ولی کلنگ ها کارگر نیستند و ذره ای از خاک را جدا نمی کنند.

مأمون به من گفت: وای بر تو ای هرثمه! ببین خاک چطور سخت شده و نمی شود آن را حفر کرد!

گفتم: یا امیرالمؤمنین! آن جناب به من دستور داده که فقط یک کلنگ جلوی قبر پدرت هارون الرشید بزنم. گفت: وقتی یک کلنگ زدی چه می شود؟ گفتم: او فرموده نباید قبر پدرت قبله قبرش باشد! اگر من یک کلنگ بزنم، قبری آماده بدون کندن و کاویدن ظاهر می شود که در وسط آن ضریحی است. مأمون گفت: سبحان اللّه! چه حرف های عجیبی! ولی نباید از کار حضرت رضا علیه السّلام تعجب کرد. ای هرثمه! بزن ببینم چه می شود!

هرثمه گفت: کلنگ را گرفتم و در جلوی قبر هارون به زمین زدم! قبری کنده با ضریحی که در وسطش بود آشکار شد و مردم تماشا می کردند. مأمون گفت: بدنش را داخل قبر بگذار. گفتم: یا امیرالمؤمنین! به من دستور داده بدنش را پایین نبرم تا از درون قبر آب سفیدی بیرون آید و قبر تا برابر زمین پر شود! بعد یک ماهی به طول قبر در آن پیدا می شود! وقتی ماهی رفت و آب خشک شد، آن جناب را کنار قبرش می گذارم و کاری به لحد ندارم. گفت: هر چه دستور داده انجام بده.

هرثمه گفت: منتظر جوشیدن آب و آمدن ماهی شدم. ماهی پیدا شد و آب خشک گردید و مردم نگاه می کردند. پیکر آن جناب را کنار قبر گذاشتم. داخل قبر به وسیله پارچه ای سفید پوشیده شد که من نینداخته بودم. بدون اینکه من دست بزنم، بدنش سرازیر قبر شد، بی آنکه احدی دست زده باشد. مأمون به حاضرین اشاره کرد که خاک بریزید. گفتم: چنین کاری نکنید! گفت: وای بر تو! پس چه کسی قبر را پر می کند؟ گفتم: به من فرموده خاک نریزید؛ قبر خودش پر می شود و پس از پر شدن، مقداری هم از روی زمین بالا می آید. مأمون به مردم اشاره کرد که کاری نداشته باشید.

آنها خاک دست های خود را به زمین ریختند. قبر پر شد و از روی زمین به صورت مربع بالا آمد. مأمون رفت و من نیز بازگشتم. بعد مرا در خلوت

خواست، آنگاه گفت: تو را به خدا قسم می دهم راست بگو؛ چه از ابوالحسن علی بن موسی

ص: 354

علیهما السّلام شنیدی؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین! هر چه فرموده بود برایت گفتم. گفت: نه، تو را به خدا راست بگو دیگر چه فرموده؟ گفتم: یا امیرالمؤمنین از چه چیز می پرسی؟ گفت: هرثمه! آیا اسراری غیر از اینها به تو سپرده؟ گفتم: بلی. پرسید چه چیز؟ گفتم: جریان انار و انگور را نیز به من فرموده! رنگ از چهره مأمون پرید و گاهی زرد و گاهی قرمز و گاهی سیاه می شد. سپس به حالت درازکش غش کرد! شنیدم که در حال غشوه به هذیان افتاده بود و می گفت: وای بر مأمون از خدا! وای بر او از پیامبر خدا! وای بر او از علی! وای بر مأمون از فاطمه! وای بر مأمون از حسن و حسین! وای بر او از علی بن الحسین! ای وای بر او از محمّد ابن علی و از جعفر بن محمّد و موسی بن جعفر! وای بر مأمون از علی بن موسی الرضا! به خدا این زیان آشکار است! و این کلمات را پیوسته تکرار می کرد.

چون دیدم سخنان او به طول انجامید، به او پشت کردم و رفتم یک گوشه حیاط نشستم. مأمون از جای حرکت کرد و نشست و مرا صدا زد؛ مثل آدم های مست بود. گفت: به خدا قسم تو و هر که در زمین و آسمان است نزد من از او عزیزتر نیست، اگر بفهمم این سخنان را به کسی گفته ای یا نشانه ای بیابم، خود را به کشتن داده ای.

گفتم: یا امیرالمؤمنین! اگر یک کلمه از این اسرار را فهمیدی که من به کسی گفته ام، خونم برایت حلال باشد. گفت: نه به خدا امکان ندارد! باید عهد و پیمان ببندی که مخفی کنی و دو مرتبه بازگو نکنی! آنگاه عهد و پیمانی محکم از من گرفت. همین که چند قدم رفتم، دست های خود را بر هم کوبیده گفت: «یَسْتَخْفُونَ مِنَ النّٰاسِ وَ لاٰ یَسْتَخْفُونَ مِنَ اللّٰهِ وَ هُوَ مَعَهُمْ إِذْ یُبَیِّتُونَ مٰا لاٰ یَرْضیٰ مِنَ الْقَوْلِ وَ کٰانَ اللّٰهُ بِمٰا یَعْمَلُونَ مُحِیطاً»(1)، {[کارهای ناروای خود را] از مردم پنهان می دارند، و [لی نمی توانند] از خدا پنهان دارند، و چون شبانگاه به چاره اندیشی می پردازند و سخنانی می گویند که وی [بدان] خشنود نیست، او با آنان است. و خدا به آنچه انجام می دهند همواره احاطه دارد. }

1- . نساء / 108

حضرت رضا علیه السّلام دارای یک فرزند به نام محمّد امام جواد علیه السّلام بود. آن جناب رضا، صادق، صابر، فاضل، نور چشم مؤمنین و خشم کفار لقب داشت.(1)

توضیح: عبارت «نبت عن الارض» یعنی از زمین بلند شد و در آن فرو نرفت که از عبارت «نبا الشیء عنی» یعنی آن چیز از من فاصله گرفت و دور شد و «نبا السیف» یعنی شمشیر در مضروب خود اثر نکرد گرفته شده. «مترفقین» یعنی اطبای معالج که اهل مدارایند. جزری می گوید: در حدیث است که تو همراهی و خدا طبیب است، یعنی تو با مریض مدارا می کنی و ملاطفت می کنی و خداست که مریض را خوب می کند و عافیت می دهد. و «وجبه» صدای افتادن چیزی است و «علالی» جمع «علیّه» به کسر است و عبارت است از غرقه شدن.

9. عیون اخبارالرضا: یاسر خادم می گوید: به فاصله هفت منزلی طوس که رسیدیم، حضرت رضا علیه السّلام مریض شد و بیماری اش سخت گردید. چند روزی در طوس ماندیم. مأمون هر روز دو مرتبه از ایشان خبر می گرفت. در روز آخر که از دنیا رفت، خیلی ضعیف شده بود و پس از نماز ظهر به من فرمود: یاسر! مردم غذا خورده اند، گفتم: آقای من! که غذا می خورد با این ناراحتی که شما دارید؟

از جای حرکت کرد و نشست. سپس فرمود: غذا بیاورید! تمام غلامان و خدمتکاران را دستور داد که بیایند و بر سر سفره بنشینند. خود نیز نشست و به یکایک آنها مهربانی و دلجویی می کرد. وقتی غذا خوردند فرمود: برای بانوان غذا بفرستید! بانوان که غذا خوردند امام علیه السّلام از هوش رفت و بسیار ضعیف شد. صدای ناله بلند شد. زنان و کنیزان مأمون با پای برهنه و صورت گشاده آمدند، طوس یک پارچه گریه شد. مأمون نیز با سر و پای برهنه بر سر زنان آمد و ریش خود را می گرفت و اندوهگین بود و گریه می کرد. اشک روی صورتش می ریخت و بالای سر حضرت رضا علیه السّلام که رسید، به هوش آمد و گفت: آقا! بر کدام مصیبت خود گریه کنم؟ اینکه شما را از دست می دهم یا تهمت مردم که من شما را کشته ام؟ در این موقع

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 245

حضرت چشم به طرف مأمون گشوده و فرمود: با پسرم ابو جعفر خوب رفتار کن که عمر تو و او چون این دو انگشت من است. و دو انگشت سبابه را به هم چسبانید.

پاسی از شب که گذشت، حضرت رضا علیه السّلام از دنیا رفت. صبح مردم جمع شدند و می گفتند: مأمون ایشان را کشته! سر و صدا زیاد شد که پسر پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم را کشتند.

محمّد بن جعفر بن محمّد علیهما السّلام که از مأمون امان گرفته بود و در خراسان بود، عموی حضرت رضا علیه السّلام محسوب می شد. مأمون به او گفت: برو به مردم اطلاع ده که امروز حضرت رضا علیه السّلام را دفن نمی کنند. می ترسید اگر بدن شریفش را بیرون آورد، فتنه و آشوب بر پا شود. محمّد بن جعفر خارج شد و گفت: مردم! متفرق شوید که حضرت رضا علیه السّلام را بیرون نمی آورند! مردم متفرق شدند و شبانه آن جناب را غسل داده و دفن کردند.

علی بن ابراهیم می گوید: یاسر مرا به آنچه دوست ندارم در کتاب ذکر کنم خبر داد.(1)

10. امالی شیخ صدوق و عیون اخبارالرضا: ابا صلت می گوید: در خدمت حضرت رضا علیه السّلام بودم که فرمود: داخل این قبه ای که هارون مدفون است برو و از چهار طرف آن خاک بردار بیاور. داخل قبه شدم و خاک را آوردم. ملاحظه فرمود و گفت: این قسمت از خاک را که مربوط به طرف راست است به من بده. تقدیم کردم. آن را بو کشید و ریخت و فرمود: در اینجا که می خواهند برایم قبر حفر کنند، سنگی پدیدار خواهد شد که اگر تمام کلنگ های خراسان را جمع کنند، نمی توانند آن را بردارند. در مورد خاکی که از پایین پا و بالای سر آورده بودم نیز همین فرمایش را تکرار کرد.آنگاه فرمود: این خاک را به من بده که خاک مدفن من است! و فرمود: در اینجا برای من قبر حفر می کنند. بگو هفت پله پایین روند و ضریحی بگشایند. اگر امتناع ورزیدند، می گویی به اندازه یک متر لحد قرار دهند. اگر خداوند بخواهد آن را وسعت می دهد.پس از آماده شدن قبر، در قسمت سر رطوبتی خواهی دید. دعایی که به

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 241

تو می آموزم را خواهی خواند. لحد پر از آب می شود و ماهی های کوچکی در آن می بینی. از همان نانی که به تو می دهم برای آنها ریزه می کنی و خواهند خورد. وقتی تمام شد یک ماهی بزرگ آشکار می گردد و ماهی های کوچک را می خورد، به طوری که یکی هم نمی ماند و بعد خودش دیده نمی شود. در این موقع که ماهی بزرگ دیده نشد، دست بر روی آب بگذار و دعایی را که به تو می آموزم بخوان. آنگاه آب فرو می رود و چیزی از آن باقی نمی ماند. تمام این کارها را در پیش مأمون انجام بده.

پس از آن فرمود: فورا می روم پیش این نابکار! وقتی خارج شدم اگر سرم پوشیده نبود، با من حرف بزن، جواب می دهم. چنان چه سرم پوشیده بود، با من صحبت مکن. ابا صلت گفت: صبحگاه فردا لباس پوشید و در محراب به انتظار نشست. در این موقع غلام مأمون وارد شد و گفت: امیرالمؤمنین شما را می خواهد! حضرت کفش پوشید و از جای حرکت کرد و رفت، من هم از پی آن جناب رفتم تا بر مأمون وارد شد. جلوی مأمون ظرفی از انگور و چند ظرف دیگر از میوه های مختلف بود. یک خوشه انگور هم به دست داشت که مقداری از آن را خورده بود.

همین که چشمش به حضرت رضا افتاد، از جای حرکت کرد، او را در بغل گرفت، پیشانی اش را بوسید و آن جناب را پهلوی خود نشانید. امام فرمود: انگور خوب انگور بهشتی است. مأمون درخواست کرد از آن انگور بخورد. حضرت فرمود: مرا معاف دار! گفت: ممکن نیست! شاید به من اطمینان نداری! مأمون خوشه را گرفت و چند دانه از آن را خورد و برای مرتبه دوم به دست حضرت رضا علیه السّلام داد. آن جناب سه دانه از انگور را خورد و آن را به گوشه ای پرت کرد و از جای حرکت نمود. مأمون گفت کجا می روی؟ فرمود: به جایی که مرا فرستادی! وقتی خارج شد، عبا را بر سر کشیده بود. چیزی عرض نکردم تا داخل خانه شد و دستور داد درها را ببندم و در رختخواب خوابید. من با حزن و اندوه داخل حیاط ایستاده بودم.

در همین موقع مشاهده کردم جوانی خوش روی با موی های مجعد شبیه به حضرت رضا علیه السّلام وارد شد. پیش رفتم و عرض کردم: از کجا آمدی؟ درها که بسته بود!! فرمود: کسی که در این ساعت مرا از مدینه به طوس آورده، از درهای بسته نیز داخلم کرده. گفتم: شما کیستی؟ فرمود: ای ابا صلت! من حجت خدایم بر تو. من

محمّد بن علی هستم، و به طرف اطاق علی بن موسی الرضا علیهما السّلام رفت. به من نیز فرمود: وارد شوم. همین که چشم حضرت رضا علیه السّلام به اوافتاد، از جای جست و فرزندش را در آغوش گرفت و به سینه چسبانید و پیشانی اش را بوسید و به جانب خود کشاند. امام جواد علیه السّلام پیوسته پدر را می بوسید و آرام با او سخنانی می گفت که من نفهمیدم.

در این هنگام کفی سفیدتر از برف بر دهان حضرت رضا علیه السّلام آشکار شد. حضرت جواد علیه السّلام آن کف را مکید. امام دست در گریبان خود کرد و چیزی شبیه گنجشک خارج کرد و به حضرت جواد داد و حضرت آن را بلعید. در این موقع حضرت رضا علیه السّلام از دنیا رفت. حضرت جواد علیه السّلام فرمود: ابا صلت! حرکت کن از انبار تخت با آب بیاور تا پدرم را غسل دهم! عرض کردم: در انبار تخت و آب نیست! فرمود: هر چه می گویم بجای آور! داخل انبار شدم؛ در آنجا تخت و آب بود. آنها را بیرون آوردم و دامن به کمر زدم تا امام را غسل دهم. فرمود: تو یک طرف برو. کسی هست که به من کمک کند و حضرت رضا علیه السّلام را غسل داد.

باز فرمود داخل انبار شو و زنبیلی که در آن کفن و حنوط پدرم هست را بیاور! وارد شدم؛ زنبیلی دیدم که قبلا در آنجا ندیده بودم و خدمت ایشان آوردم. ایشان پدر خود را کفن کرد و بر بدنش نماز خواند.آنگاه فرمود: تابوت بیاور! عرض کردم: بروم پیش نجار بگویم تابوت بسازد! فرمود: داخل انبار تابوت هست! وارد شدم؛ تابوتی دیدم که در آنجا قبلا ندیده بودم! جسم پاک امام را در آن تابوت نهاد و دو رکعت نماز خواند؛ هنوز تمام نشده بود که تابوت بلند شد، سقف شکافته گردید و از خانه خارج شد.

عرض کردم: یا ابن رسول اللَّه! هم اکنون مأمون می آید و حضرت رضا علیه السّلام را از من می خواهد! چه کنم؟ فرمود: ساکت باش، الان بر می گردد! هر پیغمبری اگر چه در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب باشد، خداوند بین ارواح و اجساد آنها جمع خواهد کرد. هنوز سخن امام جواد علیه السّلام تمام نشده بود که سقف شکافته شد و تابوت بر زمین آمد. ایشان از جای حرکت کرد، پیکر پاک امام را از تابوت بیرون آورد و در رختخوابش گذاشت، مثل اینکه نه غسل داده شد و نه کفن گردیده.

سپس به من فرمود: حرکت کن و در را برای مأمون بگشا! همین که در را گشودم، دیدم مأمون و غلامان ایستاده اند! وی با گریه داخل شد و گریبان چاک زد و بر سر خود می زد با صدای بلند می گفت: آه آقای من! تو را از دست دادم! کنار بستر حضرت رضا علیه السّلام نشست و دستور داد آماده غسل و کفن شوند و امر کرد برایش قبر بکنند. تمام آنچه حضرت رضا علیه السّلام فرموده بود آشکار گردید. خواست قبر پدرش را قبله قبر حضرت رضا علیه السّلام قرار دهد که یکی از اطرافیان گفت: مگر نمی گویی این شخص امام است؟ جواب داد: چرا، گفت: باید قبر او جلو باشد! دستور داد در طرف قبله قبر بکنند. گفتم: به من فرموده است که هفت پله بکنند و ضریحی بگشایند. گفت: به مقداری که ابا صلت می گوید بدون ضریح بکنید، ولی لحد قرار می دهم.

وقتی رطوبت و ماهی ها و چیزهای دیگر را مشاهده کرد گفت: حضرت رضا علیه السّلام در زمان زندگانی، پیوسته ما را از عجایب خود بهره مند می کرد. اینک بعد از مرگ نیز آنها را نشان می دهد! وزیرش گفت: می دانی منظور از نشان دادن این عجایب چیست؟ مأمون گفت: نه. وزیر گفت: می خواهد بفهماند که اقتدار و سلطنت شما بنی عباس با زیادی حکمروا و مدت طولانی، مثل این ماهی های کوچک است؛ وقتی مدت شما تمام شود، خداوند شخصی از ما را بر شما مسلط خواهد کرد که این سلسله را منقرض کند. گفت: راست می گویی.

ابا صلت می گوید: آنگاه مأمون گفت: آن دعایی که می خواندی را به من بیاموز! سوگند یاد کردم که همین الان فراموش کردم. راست هم می گفتم. دستور داد مرا زندانی کنند و حضرت رضا علیه السّلام را دفن کرد. یک سال در زندان بودم. خیلی دلم تنگ شد. شبانگاهی تا به صبح متوسل به خاندان نبوت شدم و از خدا خواستم به حق آنها مرا نجات دهد.

هنوز دعایم تمام نشده بود که امام جواد علیه السّلام وارد شد و فرمود: دلت تنگ شده است؟ عرض کردم: آری به خدا قسم! فرمود: حرکت کن! دست به زنجیرهایی که به آن بسته شده بودم زد و زنجیرها باز شد. دست مرا گرفت و از زندان خارج کرد، با اینکه غلام ها و زندانبان ها ایستاده بودند و مرا می دیدند، ولی قدرت

حرف زدن نداشتند! از زندان که بیرون آمدم فرمود: در پناه خدا دیگر نه تو مأمون را خواهی دید و نه او تو را. ابا صلت گفت: بعد از آن تاکنون مأمون را ندیده ام.(1)

توضیح: عبارت «ربما کان عنبا» یعنی چه بسیار اتفاق می افتد که انگور نیکوست و از بهشت است و حاصل آنکه انگور نیکو، فقط در بهشت است که تو مأمون از آن محرومی، و «سحب» به معنای کشیدن است.

11. عیون اخبارالرضا: صولی از ابی ذکوان نقل کرد که از ابراهیم بن عباس شنیدم که می گفت: بیعت با حضرت رضا علیه السّلام پنج روز از ماه رمضان سال 201 گذشته اتفاق افتاد و دختر خود ام حبیب را در اول سال 202 به ازدواج ایشان درآورد و در سال 203 وقتی مأمون به طرف عراق می رفت، در ماه رجب در طوس از دنیا رفت. دیگری روایت کرده که حضرت رضا علیه السّلام در زمان وفات، چهل و نه سال و شش ماه داشت.

ولی صحیح آن است که نه روز به آخر ماه رمضان مانده، در روز جمعه سال 203 هجری از دنیا رفت.(2)

12. عیون اخبارالرضا: عتاب بن اسید می گوید: حضرت رضا علیه السّلام در مدینه و روز یازدهم ربیع الاول سال 153 هجری و پنج سال بعد از شهادت حضرت رضا علیه السّلام متولد شد و در طوس و قریه ای به نام سناباد از روستاهای نوقان، به شهادت رسید و در خانه حمید بن قحطبه طایی و در قبه ای که هارون الرشید در آن بود، در کنار او و در جهت قبله مدفون شد و شهادت ایشان در نه روز مانده به پایان رمضان سال 203 واقع شد و عمر آن جناب چهل و نه سال و شش ماه بود. ایشان بیست و نه سال و دو ماه با پدرش موسی بن جعفر علیهما السّلام زندگی کرد، مدت امامتش پس از پدر بیست سال و چهار ماه بود و در سن بیست و نه سال و دو ماهگی به امامت رسید.(3)

1- . امالی صدوق: 661 ، عیون اخبارالرضا 2 : 242
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 245
3- . عیون اخبارالرضا 1 : 18

13. عیون اخبارالرضا: ابو علی حسین بن احمد سلامی در کتاب خود به نام اخبار خراسان می نویسد: وقتی مأمون از ولیعهدی حضرت رضا علیه السّلام که با صلاحدید فضل بن سهل انجام گردید پشیمان شد، از مرو به طرف عراق حرکت کرد و فضل بن سهل را به وسیله دایی خود غالب، در ماه شعبان سال 203 با یک حمله ناگهانی در حمام سرخس کشت. حضرت رضا علیه السّلام را نیز در یک بیماری که دچار شده بود، در ماه صفر سال 203 به وسیله سم شهید کرد و امر کرد او را در سناباد طوس کنار قبر هارون دفن کنند. ایشان در آن وقت پنجاه و دو سال داشت. بعضی نیز پنجاه و پنج سال گفته اند.

این مطلب را ابو علی حسین بن احمد سلامی در کتاب خود می نویسد، ولی صحیح در نزد من آن است که مأمون حضرت رضا علیه السّلام را به واسطه نذری که قبلا ذکر شد، ولیعهد کرد و فضل بن سهل همیشه با آن جناب دشمن و کینه توز و مخالف با ولایت عهدی ایشان بود، زیرا فضل را برمکیان روی کار آورده بودند. حضرت رضا در زمان وفات چهل و هفت سال و شش ماه داشت و چنان چه در این باب توضیح دادیم، وفاتش در سال 203 بوده است.(1)

14. عیون اخبارالرضا: علی بن حسین منشی بقاء کبیر نقل کرد که حضرت رضا علیه السّلام بیمار شد و تصمیم به رگ زدن گرفت. مأمون برای دیدن آن حضرت رفت و به غلام خود گفت: این را با دست خود نرم کن، می خواهم برای چیزی که در ظرف سفالین است! غلام گفت: داخل یک سینی آن را نرم کردم. مأمون گفت: مبادا دست خود را بشویی! با من باش! وی خدمت حضرت رضا علیه السّلام رفت و نشست تا آن جناب فصد کند، ولی عبیداللّٰه گفت فصد را به تأخیر انداخت. مأمون به آن غلام گفت از درخت اناری که داخل منزل حضرت رضا علیه السّلام قرار داشت انار بچیند و با دست خود آن را دانه کند و انارها را داخل جامی دانه کرد و بعد گفت: آن را بشویید. آنگاه به حضرت رضا علیه السّلام گفت: از این انار میل کن! فرمود: وقتی امیرالمؤمنین خارج شد می خورم. گفت: نه به خدا باید پیش من میل کنید! اگر نمی ترسیدم که

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 166

باعث رطوبت مزاج من شود با شما می خوردم. حضرت چند قاشق میل فرمود و مأمون خارج گردید. هنوز نماز عصر را نخوانده بودیم که حضرت پنجاه مرتبه برای قضای حاجت رفت. مأمون پیغام فرستاد که این ناراحتی به واسطه اخلاط زیادی است که در بدن شما است! شب حال آن جناب بدتر شد و صبح از دنیا رفت. آخرین سخنی که بر زبان آورد این آیه بود: «قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِی بُیُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِینَ كُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ إِلی مَضاجِعِهِمْ وَ كانَ أَمْرُ اللّٰهِ قَدَراً مَقْدُوراً»(1)، {بگو: «اگر شما در خانه های خود هم بودید، کسانی که کشته شدن بر آنان نوشته شده، قطعاً [با پای خود] به سوی قتلگاه های خویش می رفتند و امر خدا به اندازه مقدر و به قدر توانایی است.» } صبح روز بعد مأمون آمد و امر به غسل و کفن آن جناب کرد و با سر و پای برهنه، پشت سر جنازه آن جناب می آمد و می گفت: برادرم! اسلام با فوت شما رخنه برداشت! آنچه من تصمیم داشتم درباره شما نشد. بعد قبر رشید را شکافت و امام را داخل قبر او دفن کرد و گفت: امیدوارم با این قرب و نزدیکی پدرم به حضرت رضا علیه السّلام، خداوند به او توجه فرماید!(2)

توضیح: «برنیه» به فتح باء و کسر نون و تشدید یاء، ظرفی از کوزه است. عبارت «افاقه و فتار»، فتر فتارا یعنی بعد از شدت ساکن شد و این موجب به هوش آمدن و سکون تیزی و حرارتی است که به سبب زیادی اخلاط در بدن به وجود می آید و در بعضی نسخه ها دارد: «آفه و فتار للفصد الذی فی یدیک»، یعنی این آفت به سبب سستی و ضعفی که ناشی از فصد است حاصل شده است.

15. بصائر الدرجات: وشاء می گوید: حضرت رضا علیه السّلام به مسافر فرمود: ای مسافر! این قنات ماهی دارد؟ عرض کرد: بلی فدایت شوم! فرمود: من دیشب پیامبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من فرمود: آنچه نزد ما است برای تو بهتر است.(3)

1- . احزاب / 38
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 240
3- . بصائر الدرجات: 483

توضیح: شاید ذکر ماهی، اشاره به ماهیانی باشد که در قبر مطهرش آشکار شدند، یا معنی این باشد که علم من به مرگم، مثل علم من به آشکار شدن ماهیان است.

16. غیبت شیخ طوسی: محمّد بن عبداللَّه بن حسن افطس می گوید: روزی پیش مأمون بودم و مجلس شراب بود. وقتی هر چه می خواست شراب خورد، تمام ندیمان خود را مرخص کرد، ولی مرا نگه داشت. بعد کنیزان را خواست و شروع به ساز و نواز کردند. به یکی از آنها گفت: تو را به خدا برای آن آقایی که در طوس دفن شده مرثیه بخوان! و او شروع کرد به خواندن این شعر:

گوارا باد از برای طوس و کسانی که روز کردند در حالتی که در طوس ساکنند از جهت عترت رسول خدا و از برای ما اندوه باقی گذاشته شده است

یعنی آقا ابی الحسن که مورد امید و آرزوست و برای او بر گردن هر کس که در طوس وطن گزیده حق است

محمّد بن عبداللَّه گفت: مأمون شروع به گریه کرد تا مرا نیز گریاند. بعد گفت: محمّد! خویشاوندانم مرا سرزنش می کنند که حضرت رضا علیه السّلام را ولیعهد خود قرار دادم! به خدا اگر باقی می ماند دست از خلافت می کشیدم و او را به جای خود می نشاندم! اما از دنیا رفت. خدا لعنت کند عبیداللَّه و حمزه پسران حسن را که آن دو ایشان را کشتند!

بعد گفت: ای محمد بن عبدالله! اکنون برایت یک جریان شگفت انگیز از آن جناب نقل کنم، به شرط اینکه مخفی بداری. گفتم: چه جریانی یا امیرالمؤمنین؟ گفت: وقتی زاهریه همسرم به بدر حامله شد، خدمت آن جناب رسیدم و گفتم: فدایت شوم! من شنیده ام که پدرت موسی بن جعفر و جعفر بن محمّد و محمّد بن علی و علی بن الحسین علیهم السّلام خبر از غیب می دادند و هرگز نیز اشتباه نمی کردند و شما هم که وصی و جانشین آنهایی و علوم آنها در اختیار شما است! من زاهریه را خیلی دوست می دارم و هیچ کدام از کنیزانم را مانند او دوست نمی دارم! چندین مرتبه حامله شده ولی سقط جنین کرده؛ می توانی در این مورد به من کمک بفرمایی؟ فرمود: از سقط مترس که این مرتبه پسری صحیح و سالم از او متولد می شود که خیلی شباهت به مادر خود دارد. خداوند در بدن او دو عضو اضافی قرار داده؛ در دست راستش به جای یک

انگشت کوچک دو انگشت کوچک دارد و در پای راستش نیز دو انگشت کوچک دارد.

با خود گفتم: به خدا این برای من یک بهانه ای است که اگر بر خلاف گفته او شد، از مقام ولایت عهدی عزلش می کنم و پیوسته منتظر بودم تا زنم را حالت زایمان دست داد! به پرستار و قابله او گفتم: وقتی فرزندش متولد شد، فوری آن بچه را پیش من بیاور، چه پسر باشد و چه دختر! طولی نکشید که قابله پسرکی را آورد و همان طوری که حضرت فرموده بود، دو انگشت کوچک اضافه در دست و پا داشت و چون ماه می درخشید. همان روز تصمیم داشتم خلافت را رها کنم و به او تفویض نمایم، ولی باز دلم یاری نداد؛ اما انگشتر خود را در اختیارش نهادم و عرض کردم: امور مملکت را اداره کن و من هرگز با شما مخالفت نخواهم کرد. تو شایسته جلال و مقامی! به خدا اگر این کار را می کرد من می پذیرفتم.(1)

مثل این روایت در کتاب مناقب نیز منقول است.(2)

17. خرائج و جرائح: حسن بن عباد که منشی و نویسنده حضرت رضا علیه السّلام بود گفت: در ایامی که مأمون تصمیم رفتن به بغداد را داشت، روزی خدمت حضرت رضا علیه السّلام رسیدم. حضرت به من فرمود: پسر عباد! ما وارد عراق نخواهیم شد و آنجا را نمی بینیم! من گریه ام گرفت و گفتم: شما مرا مأیوس فرمودید از اینکه زن و بچه ام را ببینم! فرمود: تو داخل عراق می شوی! من خودم را گفتم. پس امام علیه السّلام بیمار شد و در یکی از دهات طوس از دنیا رفت و در وصیت خود تعیین کرده بود که قبرش را طرف دیوار با فاصله صد متر از قبر هارون حفر کنند. قبلا همین محل را برای دفن هارون کنده بودند، ولی بیل و کلنگ در آن اثر نکرده بود. به همین جهت دست برداشته بودند و هارون را در جایی که توانستند دفن کردند.

حضرت فرمود: آن محل را بکاوید که خیلی آسان حفر می شود. صورت یک ماهی از مس خواهید یافت که با خط عبری بر آن نوشته ای است. وقتی لحد مرا کندید، گود کنید و آن ماهی را طرف پای من دفن نمایید. وقتی مشغول کندن شدند، وسائل

1- . غیبت طوسی: 53
2- . مناقب 4 : 333

حفاری گویی در شن فرو می رفت ! ماهی را دیدیم که بر آن به خط عبری نوشته بود: «اینجا آرامگاه علی بن موسی علیهما السّلام است و آنجا قبر هارون ستمگر است.» ماهی را در همان جا که وصیت کرده بود دفن کردیم.(1)

18. ارشاد: حضرت رضا علیه السّلام پیوسته مأمون را پند و اندرز می داد و هر وقت فرصتی می یافت، او را از خدا می ترسانید و او را بر کارهای ناپسندش سرزنش می کرد. مأمون در ظاهر قبول می کرد، ولی در باطن ناراحت بود و خوشش نمی آمد. یک روز حضرت رضا علیه السّلام وارد شد و دید مأمون برای نماز وضو می گیرد و غلامش آب بر روی دستش می ریزد. فرمود: هیچ کس را شریک در عبادت پروردگار خود مکن. مأمون غلام را اجازه رفتن داد و بقیه وضو را خودش گرفت و این جریان بیشتر موجب خشم و ناراحتی او شد.

حضرت رضا علیه السّلام بر فضل بن سهل و حسن برادرش، پیش مأمون خرده می گرفت و اعمال و رفتار ناپسند آنها را گوشزد مأمون می کرد و او را از گوش دادن به حرف ایشان بر حذر می داشت. آنها این مطلب را فهمیده بودند و این دو برادر پیوسته پیش مأمون از حضرت رضا علیه السّلام بدگویی می کردند و او را نسبت به ایشان بدبین می کردند و از عاقبت این بزرگ داشتن برحذر می داشتند، تا بالاخره نظر مأمون را نسبت به حضرت رضا علیه السّلام تغییر دادند.

روزی حضرت رضا علیه السّلام با مأمون غذا خورد و حضرت از آن غذا بیمار شد. مأمون نیز خود را به بیماری زد. محمّد بن علی بن حمزه از منصور بن بشیر و او از برادر خود عبداللّه بن بشیر نقل کرد که گفت: مأمون به من دستور داد ناخن هایم را بگذارم بلند شود و به هیچ کس این جریان را نگویم. من این کار را کردم. بعد مرا خواست و یک چیزی که شبیه تمر هندی بود به من داد و گفت: این را به هر دو دست خود بمال. دستورش را اجرا کردم و بعد از جای حرکت کرد و مرا همان جا گذاشت و خودش پیش حضرت رضا علیه السّلام رفت و پرسید: حال شما چطور است؟ فرمود:

1- . خرائج و جرائح 1 : 367

امید است خوب شوم. مأمون گفت: من هم امروز حالم خوب است. بعد پرسید: امروز از طبیب ها کسی برای عیادت شما آمده؟ فرمود: نه.

مأمون خشمگین شد و غلامان خود را صدا زد. آنگاه به ایشان گفت: آب انار میل کنید که خیلی خوب است! در این موقع مأمون مرا خواست و گفت برو انار بیاور! من انار آوردم. امر کرد با دستم آب آن را بگیرم و من این کار را کردم. همان آب انار را به دست خود به حضرت رضا علیه السّلام داد که موجب درگذشت آن جناب شد و حضرت دو روز بیشتر زنده نبود.

ابوالصلت هروی گفت: من پس از رفتن مأمون خدمت آن جناب رسیدم. فرمود: آنچه خواستند انجام دادند، و شروع به حمد و ستایش خدا کرد.

محمّد بن جهم گفت: حضرت رضا علیه السّلام از انگور خوشش می آمد. در ته دانه های تعدادی انگور سوزن (مسموم) فرو کردند و چند روز همان جا گذاشتند. بعد سوزن ها را خارج کردند و برای آن جناب آوردند. ایشان از آن انگور میل کرد و همان وقت حضرت بیمار بود و چنان چه قبلا توضیح دادیم، محمّد بن جهم می گوید: این از مخفی ترین سم ها است.

وقتی حضرت رضا علیه السّلام از دنیا رفت، مأمون یک شبانه روز فوتش را مخفی کرد. بعد از پی محمّد بن جعفر صادق علیه السّلام و گروهی از اولاد ابی طالب فرستاد که آنجا بودند. همین که وارد شدند، آنها را تسلیت گفت و شروع به گریه کرد و خود را بسیار محزون نشان داد و اظهار ناراحتی کرد و بدن حضرت رضا علیه السّلام را به آنها نشان داد که صحیح و سالم است. در این موقع گفت: خیلی بر من گران است برادر که تو را به این حالت ببینم! آرزو داشتم قبل از تو بمیرم و خدا هر چه بخواهد انجام می دهد.

بعد دستور غسل و کفن و حنوط آن جناب را داد و با جنازه تا همین محلی که اکنون در آنجا دفن شده رفت. این محل خانه حمید بن قحطبه در دهی به نام سناباد بود که به فاصله یکصد ارس از نوقان قرار داشت. در همان جا هارون الرشید نیز دفن شده بود که آرامگاه حضرت رضا علیه السّلام، جلوی قبر او در قبله اش قرار دارد. حضرت

رضا علیه السّلام فرزندی جز امام محمّد تقی علیه السّلام نداشت که در سال فوت پدرش، هفت سال و چند ماه داشت.(1)

توضیح: در مناقب ابن شهرآشوب(2) تعبیر سوزن مسموم دارد و شاید اینجا همین مراد است و شاید این امر، خاصیت قرار دادن چند روزه سوزن در انگور باشد.

19. مؤلف: آنچه شیخ مفید در ارشاد نقل کرده را با همین سند، ابوالفرج در کتاب مقاتل خود نقل کرده. پس از آن از ابو صلت هروی نقل می کند که گفت: مأمون برای عیادت حضرت رضا علیه السّلام آمد و دید که آن جناب در حال احتضار است! مأمون گریه کرد و گفت: برادر! بر من بسیار گران است که این حال شما را مشاهده کنم! آرزوی زنده بودن شما را داشتم و از همه سخت تر این است که مردم گمان می کنند من شما را مسموم کرده ام، با اینکه چنین کاری را نکرده ام. در این موقع مأمون خارج شد. حضرت رضا علیه السّلام از دنیا رفت. قبل از آنکه امام را دفن کنند، مأمون آمد و دستور داد ایشان را پهلوی پدرش دفن کنند. بعد روی به جانب ما کرد و گفت: این آقا (اشاره به جنازه حضرت رضا علیه السّلام کرد) به من فرموده که وقتی قبرش را حفر کنند، آب و ماهی ظاهر می شود. اکنون بکنید ببینم! زمین را کندند و تا به لحد رسید، آبی جوشید و در میان آب ماهی دیده شد! بعد آب فرو رفت و حضرت رضا علیه السّلام را در آنجا دفن کردند.(3)

20. کشف الغمه: معمر بن خلاد از حضرت جواد علیه السّلام نقل کرده یا از مردی که او از حضرت جواد علیه السّلام نقل کرد (تردید از ابو علی راوی حدیث است) که گفت: حضرت جواد علیه السّلام فرمود: معمر! سوار شو! گفتم: کجا تشریف می برید؟ فرمود: همان طور که به تو گفتم سوار شو! معمر سوار شد و گفت: رسیدیم به یک دره یا زمین گودی (تردید از ابو علی است) بعد به من فرمود: بایست! من ایستادم

1- . ارشاد: 297
2- . مناقب 4 : 374
3- . مقاتل الطالبیّین: 371

تا ایشان برگشت. عرض کردم: فدایت شوم! کجا بودید؟ فرمود: اکنون پدرم را دفن کردم، و حضرت رضا علیه السّلام آن وقت در خراسان بود. (1)

در خرائج و جرائح نیز مثل این حدیث منقول است.(2)

21. اعلام الوری: امیه بن علی می گوید: در همان زمانی که پدرش حضرت رضا علیه السّلام در خراسان بود، من در مدینه خدمت حضرت جواد علیه السّلام می رفتم. بستگان و عموهای پدرش پیش آن جناب می آمدند و سلام می کردند. یک روز کنیزی را خواست و به او فرمود: به آنها بگو که آماده عزا شوند! وقتی قوم و خویشان حضرت جواد علیه السّلام رفتند، به یکدیگر گفتند: نپرسیدیم عزای چه کسی را به پا داریم؟ فردا نیز حضرت همین دستور را داد! گفتند: عزای چه کسی را بداریم؟ فرمود: عزای بهترین فرد روی زمین را. چند روز که گذشت خبر شهادت حضرت رضا علیه السّلام رسید که در همان روز از دنیا رفته بود.(3)

تذییل و دنباله مطلب

بدان که دانشمندان شیعه و اهل سنت در این موضوع اختلاف دارند که آیا حضرت رضا علیه السّلام به اجل خود از دنیا رفت یا به وسیله سم شهید شد و در صورتی که مسموم شده، مأمون آن جناب را مسموم کرد یا دیگری. قول مشهور بین دانشمندان شیعه همان است که به وسیله سم مأمون شهید شد. از سید بن طاوس نقل کرده اند که او مخالف این عقیده بوده. اربلی نیز در کشف الغمه این نظر را رد کرده و سخنان شیخ مفید را در این مورد، با دلایل نارسا و بی ارزش رد کرده و پس از نقل کلام شیخ مفید می گوید: از شخصی که به او اعتماد دارم شنیدم که سید رضی الدین علی بن طاوس رحمه اللَّه علیه مخالف بود با اینکه مأمون حضرت رضا علیه السّلام را مسموم کرده باشد، با اینکه او بسیار مطالعه می کرد و این مطالب را زیاد بررسی و جستجو می نمود. از چیزهایی که نظر سید را تقویت می کند، همین است که مأمون

1- . کشف الغمه 3 : 216

2- . خرائج و جرائح: 237

3- . اعلام الورى: 350

خیلی به امام علاقه داشت و او را بر فرزندان و خویشاوندان خویش مقدم داشته و برای ولیعهدی انتخاب کرد.

می نویسد: شیخ مفید مطلبی نقل کرده که عقل من آن را نمی پذیرد و البته شاید هم اشتباه کنم. وی می گوید: حضرت رضا علیه السّلام بر پسران سهل؛ فضل بن سهل و حسن بن سهل خرده گیری می کرد، با اینکه حضرت رضا علیه السّلام متوجه وظیفه دینی خود بود و توجهی به دنیا نداشت، اقبال و روی آوردن او به خدا مانع از این بود که چنین کارهایی را بکند.

بنا بر عقیده شیخ مفید، این دولت از ریشه و اصل فاسد و ناصحیح بوده، پس کوشش حضرت رضا علیه السّلام در مورد عیبجویی بر فضل و حسن بن سهل که خلیفه را به آنها بدبین کند، مطلبی است که نمی توان پذیرفت. دیگر اینکه نصیحت حضرت رضا علیه السّلام به مأمون درباره مطالبی که نفع دینی برای او داشته باشد، سبب کشتن آن جناب و ارتکاب چنین جرم عظیم نمی شود. از آن گذشته ما این مطلب را قبول نداریم که سوزن در انگور فرو کنند و انگور را مسموم کند، علم طب نیز این مطلب را نمی پذیرد. خدا از هر چیز با اطلاع است و بالاخره همه به سوی او بازگشت دارند. (پایان گفتار اربلی)(1)

چنان چه ملاحظه می کنید دلایل اربلی نارسا است، زیرا عیبجویی از پسران سهل برای نیل به یک آرزوی دنیوی نبوده تا عبادت و توجه حضرت رضا علیه السّلام به خدا مانع این کار شود. بلکه حضرت تا جایی که امکان داشت، این کار را به واسطه امر به معروف و نهی از منکر و جلوگیری از ستم بر مسلمانان می کرد که بر آن جناب واجب بود. خلافت مأمون وقتی فاسد و ناصحیح هم باشد، مانع از این کار نمی شود. چنان چه باطل بودن خلافت آنهایی که غصب کردند، مانع از ارشاد و راهنمایی امیرالمؤمنین علیه السّلام در مواردی که به نفع مسلمانان بود، چه در جنگ ها یا جاهای دیگر، نمی شد.

1- . کشف الغمه 3 : 112

این مطلب قابل انکار نیست که پند و اندرز دادن ستمگران در مقابل مردم، مخصوصا آنهایی که برای خود مقام و موقعیتی می بینند، موجب خشم و کینه آنها می شود. با اینکه مأمون ملعون از همان اول کارش را روی حیله و نیرنگ و مبارزه با نیروهایی که علیه او بسیج می شد، از قبیل قیام سادات و اولاد علی علیه السّلام در اطراف حکومتش قرار داده بود، همین که روی کار آمد و بر اوضاع مسلط شد، شروع به نیرنگ کرد. پس صحیح همان است که صدوق و شیخ مفید و سایر دانشمندان بزرگ شیعه گفته اند که حضرت رضا علیه السّلام، به وسیله سم مأمون ملعون که بر او و تمام غاصبین تا ابد لعنت باد، از دنیا رفت و شهید شد.

ص: 371

باب بیست و دوم : مرثیه هایی که درباره حضرت رضا علیه السّلام سروده اند

1. مناقب ابن شهرآشوب: ابو فراس:

بعد از بیعت حضرت رضا علیه السّلام کمر به قتل او بستند و بغض و کینه او را مایه رشد خود دیدند اما با این کار نابینا شدند

جماعتی که پس از سعادت خود بدبخت شدند و گروهی که بعد از سلامتی خود به هلاکت افتادند

نه بیعتی مانع از ریختن خون آنان شد و نه سوگند و خویشاوندی و رحمی !

بیشتر اشعار مرثیه را دعبل سروده و از آن جمله است این شعر:

ای بسا حسرتی که می آید و اشکی که پایان ندارد بر علی بن موسی بن جعفر بن محمد علیهم السلام

دعبل می گوید:

وای از مصیبتی که از مشرق وارد شد و مرا ترک نکرد و باقی نگذاشت

وفات علی بن موسی الرضا علیهما السّلام، موجب خشم خدا بر مردم است !

و اسلام دچار گریه شد، به خاطر صدمه ای که دوا کردن آن بسی دور است

سیل باران، مرد غریبی را که قبرش در طوس بنا شد، آبیاری کرد

چشمم خواب را از من مانع شده است و اندرونم حرص و ولع بر اضطراب دارد

دعبل می گوید:

هان ! چشم را چه شده که اشکش روان است و اگر آب رگ های چشم تمام شود، باز هم کم است

گریه کم است بر کسی که زمین بر او گریست و نوک کوه های بلند برایش استرجاع گفت و خوار شد

ص: 372

آسمان در فقدان آن امام گریست و ستارگان بر او نوحه کردند و لکنت زبان گرفتند

و ما امروز بر گریه بر او شایسته تریم، به خاطر مصیبتی که بر ما گران آمد و بزرگ گردید

مصیبت ما در اثر فقدان انسان مرضیّ خدا و نواده پیغمبرمان است که دنیا او را حقیر نمود و از او روی گرداند

بعد از آل محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم چه خیری در دنیاست؟ و وقتی دنیا نابود شود باکی از این موضوع ندارد!

مصیبت های زمانه آشکار شدند و نمی بینم که مصیبت برگزیدگان خدا آشکار شده است

نیز دعبل می گوید:

هان ای قبری که جای آن غریب است در طوس، بر تو ابرها باران اشک می ریزند!

من تردید دارم و نمی دانم آیا شربتی به تو می رسد تا بر تو بگریم یا مرگم می رسد که بر آمدن مرگ با این مصیبت برایم آسان است!

واعجبا از آنان که تو را رضا می نامند، ولی با روی عبوس و حبس و زندانی تو را ملاقات می کنند!

نیز می گوید:

ما امیدوار بودیم که امام هدایتی که نظری تازه و صائب دارد زنده بماند

آرامش او دیده می شود و درباره فضل آنان (اهل بیت) نظر می دهد، اما رأی محکمی زیر آرامش خود دارد

وی طبیعتی دارد که هر روز به گرد کسی که به نزد او می رسد و سیر به سمتش دارد طواف می کند

باد جلالت او قدر آرزوها را ساکن می کند و بادی طوفانی دارد

در طوس که محل تلاقی آرزوهاست اقامت گزید و قبری که از همه جا دور و بعید است متعلق به اوست(1)

توضیح: «خفق» به معنای اضطراب است و معنا این می شود که اندرون را حریص در اضطراب قرار داد، و عبارت «تهللت دموعه» یعنی اشک هایش جاری شد و آسمان در اول باران خود به جریان افتاد.

جوهری می گوید: «تنقیر» از امری، همان جستجو کردن از آن است و گفته: «شأن» مفرد شؤن است و عبارت است از رگ های طبقات سر و محل ملاقات این طبقات با هم که اشک از آنها جاری می شود. یعنی اگر بگردی و تمام آب این طبقات جاری شود، در برابر این مصیبت کم است. عبارت «فاحلفت» یعنی فاسد شد و تغیر پیدا کرد و خیر آن کم شد. عبارت «لا تبالیها» یعنی تو را از آن باک نباشد و «ساریه» ابری را گویند که در شب سیر می کند و استوانه را نیز گویند. و عبارت «هتنت السماء»، «تهتن هتنا و هتونا» یعنی بارید و سحاب هاتن و هتون، ابر بارانی را گویند. و «ردی» به معنای هلاکت است و «ریب الردی» کنایه از مرگی به غیر از طریق خلق است. و عبارت «کلح» یعنی دندان هایش در اثر در هم کشیدگی چهره هویدا شد و «دهر کالح»، روزگار شدید و سخت را گویند و «غضنت الرجل»، «غضنا» یعنی آن مرد را محبوس کردم، و «غون الجبهه» چروک هایی را گویند که هنگام ترشرویی ایجاد می شود. عبارت «فیقول عنهم» یعنی سکنات حضرت از فضائل اهل بیت و بلندی مقامشان خبر می دهد. کلمه «سمحاء» یعنی دست پرجود یا طبیعت شخص. عبارت «فاهدی» یعنی من آرامش می یابم و «قذوف» به معنای دور است.

2. عیون اخبارالرضا: ابن مشیع مرقی در رثای امام هشتم علیه السّلام می گوید:

ای زمینی که آقایم در آن وفات کرد، آقایی که در بین مردم کسی به سیادت و آقایی او نمی رسید !

بعد از او هدایت و بخشش منقطع شد و مرگ در بردن اوصاف جمیله و اخلاق حسنه از مردم جد و جهد کرد و در این عمل به او اقتدا کرد و متابعت او نمود.

1- . مناقب 4 : 376

ای قبر مهتری که مثل او مهتری نبود ! پیوسته رحمت خدا بر تو باد و در هر صبح و شام از تو در میان خلق روح و ریحانی منتشر باد !

چه آن بزرگوار در میان ما چون بارانی بود که همیشه سیراب می شدیم از آن و مانند ستاره بود که پیوسته با آن راه می یافتیم

همانا علی بن موسی الرضا علیهما السّلام به تحقیق وفات یافت و بزرگی در قبر پنهان شد و قبر آن بزرگ را پوشید

پس ای چشم ! بعد از او خون گریه کن بر منقرض شدن بزرگی و مهتری

علی بن ابو عبداللّٰه خوافی در این باره می گوید:

ای زمین طوس ! خداوند تو را از رحمت خود سیراب کند. ای طوس ! تعجب می کنم که تو چقدر خیرات و خوبی ها در بر داری !

پاکیزه باد بقعه ها و قطعه های زمین تو ! و پاکیزه کرده است بقعه های تو را شخصی که در سناباد دستگیره شده و خاک او در سناباد است

و او شخصی است که عزیز بوده و آرایشگر دین اسلام است و در رحمت خدا غرقه و غوطه ور است

ای قبر آن کسی که متصف به این صفات حمیده و محلی است به این خصال پسندیده تویی ! قبری که در بر دارد بردباری و دانشوری و پاکیزه گری و پاکیزگی را

پس فخر کن ! همانا تو حسد برده شدی به جسد نازنین او و همانا تو حراست شده به فرشتگان مقرب درگاه احدیت هستی !(1)

توضیح: عبارت «شمر الموت» شاید معنایش این باشد که مرگ مقدمات خود را برای میراندن سایر اخلاق حسنه یا سایر خلایق آماده کرده. و «مرموس» به معنای مدفون است و عبارت «عزیزٌ» به معنای شدید و عظیم است و عبارت «اعزز علیّ بما اصبت به و قد اعززتُ بما اصابک» یعنی مصیبت من یا مصیبت تو، برای من بزرگ و گران است !

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 251

مؤلف: این ابیات اخیر را ابن عیاش در کتاب مقتضب الاثر از خوافی نقل نموده و در آخر آن اضافه کرده است:

در هر عصری از شما در بین ما امام هدایتگری وجود دارد و این خانه ای است که من در آن احساس اهلیت و انس می کنم

ستاره های آسمان افول و غروب کردند و شیران زمین سایه خود را که درختان پیچیده آن را در بر گرفته بود، افکندند

هشت و چهار تن از شما پنهان شدند و مادامی که شتران زردرنگ اشتیاق بدون صدا دارند، امید است آن ستارگان طالع شوند

تا زمانی که حق نورافشان به سبب شما ظاهر شود و حق در غیر شما تاریک و نابیناست

3. امالی صدوق و عیون اخبارالرضا: دعبل بن علی خزاعی گفت: در قم بودم که خبر شهادت حضرت رضا علیه السّلام به من رسید. این قصیده مختوم به راء را در مرثیه آن جناب سرودم:

چنین می بینم که اگر بنی امیه اولاد فاطمه را کشتند معذور بودند، اما از برای بنی عباس عذری نمی بینم

زیرا که بنی امیه اولاد حرب و مروان بودند و کل این طایفه فرزندان گردنکشان و فرزندان صاحب حسد و کینه هستند

چه آنها گروهی بودند که اولین آنها ابوسفیان را در دین اسلام کشتید و هر وقت ممکن می شد بر کفر باز می گشتند

منزل کن در طوس بر سر آن قبر نیکو و پاکیزه شده که اگر منزل کنی، به سبب وجود او بر فطرت اسلام و دین باقی خواهی بود

دو قبر در طوس است، یکی قبر بهترین تمام مردم حضرت علی بن موسی علیهما السّلام و دیگر قبر بدترین تمام مردم هارون الرشید و جمع میان کفر و اسلام از چیزهایی است که باید به آن عبرت گرفت!

ثمر و نفع نمی برد نجس از نزدیک بودن با پاک و پاکیزه و ضرری نیست بر پاک و پاکیزه به اینکه نزدیک نجس باشد

هیهات که هر مردی در گرو عمل خویش است و از برای او است عمل دو دست او و تو آنچه خواهی نیکو بینی و اگر بدکار و بدرفتار باشی سزای بد عاید تو شود(1)

4. عیون اخبارالرضا: ابو محمد یزیدی می گوید: وقتی حضرت رضا علیه السّلام از دار دنیا رفت، من این مرثیه را سرودم و گفتم:

چه باک بود شهر طوس را؟ باکی نیست او را، خدا او را مطهر گردانید در هر روزی که در برگرفت چیز نیکوی پاکیزه را.

ابتدا کرد به هارون الرشید و او را شکار کرد و شکار خود را دو تا گردانید به علی بن موسی الرضا علیهما السّلام

ای امامی که نیست مثل سایر پیشوایان در فضل (یعنی او را فضل است و خلفا و پیشوایان جور را فضل نیست). پس نیکی و سعد زمان به سبب وجود آن بزرگوار و از زمان وفاتش برگشت و مبدل به نحس شد

در کتابی از محمد بن حبیب ضبی این اشعار را یافتم:

قبری است در طوس که امامی در آن مدفون است که واجب است فرود آمدن در طوس و زیارت کردن آن امام

قبری است که درود و سلام در آن اقامت کرده است و چون صبح شود، تحیت و درود به سوی آن قبر فرستاده می شود

قبری است که نورهای آن بلند است و کور را روشنایی می دهد و به سبب خاک آن قبر، مرض ها شفا یابد

قبری است که جلوه می دهد از برای چشم ها محمد و وصی او امیرالمؤمنین علیهما و آلهما صلوات الله را و حال اینکه مؤمنان ایستاده باشند!

خاشع و خاضع شد چشم ها از ترس به جهت بودن آن حضرت در این قبر و به جهت در خود داشتن محمد و علی علیهما السّلام، عقل ها در کنه این ائمه انام سرگردان است،

1- . امالی صدوق: 660 ، عیون اخبارالرضا 2 : 251

قبری است که چون قدم گذارندگان وارد شوند و در دور آن قبر منزل گزینند، کوچ خواهند کرد، در حالی که جمیع گناهان آنها از شرافت این قبر ریخته شده است.

آنان که در این قبر قدم گذاشتند، ایمنی از عذاب الهی را توشه برداشتند و ایمن شدند از اینکه فقر وفاقه بر ایشان روی آورد

و خدا از جانب صاحب قبر به سبب صاحب این قبر ایمن شدن را از برای قدم گذارندگان و زائران ضامن شده است و بدین سبب قلم از ایشان مرفوع شده است و گناهان ایشان را ننویسند

و اگر مردم از باریدن ابر بی نیاز خواهند شد، پس همانا اگر این صاحب قبر نمی بود ابرها در شهرها نمی باریدند

این قبری است که علی بن موسی علیهما السّلام در آن پنهان شده است به سبب تربت خود، قبول بزرگی می کند از آن محل و حرم مکه (یعنی این قبر فخر و بزرگی می کند بر مکه و مکه کوچکی این قبر می کند.)

و واجب است رفتن به سوی این قبر مثل خانه خدا که هر کسی در نزد آن است، سزاوار است آن را بزرگ شمارد و تعظیم کند به آن

و کسی که خالصا للَّه این قبر را زیارت کند و حق صاحب این قبر را بشناسد، پس رسیدن او به آتش جهنم حرام است

و شک نیست در اینکه مقام علی بن موسی علیهما السّلام در فردای قیامت پسندیده است و او را در بهشت های جاوید مقام است

و خدا از برای او این مقام را وفاکننده و ضامن است، چه او قسم یاد کرده است؛ قسمی را که همه قسم ها به آن قسم منتها خواهد شد. (یعنی قسم به ذات پاک خود خورده است.)

و رحمت فرستد خدا بر پیغمبری که محمد صلی اللَّه علیه و آله و سلم است و بلند کند نصرت و درود علی علیه السّلام را

و همچنین بر فاطمه زهرا سلام الله علیها پیوسته رحمت فرستد پروردگاری که دانا است به حق واجب آن معصومه رحمت فرستد بر آن

معصومه

ص: 378

بعد از آن به فرزند دلبندش حضرت حسن و بر حسین علیهما السّلام که بزرگواری از صورت آنها نمایان بود

و بر علی بن الحسین که صاحب تقوا و پرهیزکاری بود و بر محمد بن علی درود و رحمت فرستد و هر یک از اینها بزرگوار و مهترند

و بر پاک و پاکیزه و تطهیر گردیده شده، بر حضرت جعفر بن محمد علهیما السّلام، این پاکیزه ترین رحمت باد! اگر چه ناکسان و فرومایگان از آن امتناع داشته باشند

و بر حضرت صادق علیه السّلام که تمام علم این قوم حقه شیعه که بدان تمسک می جویند از او مأثور است

و همچنین بر موسی پدر بزرگوارت و بعد از او خدا بر تو رحمت فرستد و از برای رحمت دوامی و ثباتی باشد یعنی ابدالدهر رحمت خدا بر تو باد!

و بر محمد بن علی علیهما السّلام که پاک و پاکیزه بود از هر رجس و نجسی و دو چندان شود رحمت خدا بر او و بر علی بن محمد علیهما السّلام مادامی که سخن برقرار است

و بر آن پسندیده فرزند پسندیده، حسن بن علی که به جهت مفقود شدن او تاریکی جمیع بلاد دنیا را بگرفت

و بر خلیفه و جانشین او حجت خدا بر روی زمین که او کسی از برای شما که نظام و رشته عالم به سبب وجود او تمام شده و گسیخته نیست، پس در وجود او تمامیت آفریدگان خدا است

پس حضرت صاحب الزمان است که آرزو داشته شده است هدایت و رهنمایی خلق تازگی در ظاهر به او برگردد و احکام الهی به سبب ظهور او مستحکم شود

و اگر ائمه هدی علیهم السّلام یکی بعد از دیگری نبودند، رهنمایی خلق برطرف می شد و خلق به ضلالت می افتادند و در اسلام رخنه پیدا می شد و دین اسلام از میان می رفت

و هر یک از این ائمه در مقام صاحب خود نشستند، یعنی هر یک مقام کسی که قبل از او بود و صحبت او را درک کرده بود، تا اینکه ایام عارض حضرت قائم علیه السّلام شد و روزگار به او ختم شد

ای فرزند پیغمبر و حجت خدا بر روی زمین که نماز و روزه به سبب وجود تو بر پا است!

امامی از شما که از روی زمین نمی رفت مگر اینکه جانشینی در محل او می نشست و نفس ها به واسطه او شفا می یافت و یعنی هر گونه امراض و مفاسد و خلل به جهت وجود او رفع می شد

همانا پیر و جوان ائمه در علم و فضل مساوی هستند. (یعنی عالمند و فاضل و جوانی و پیری در زیادی و کمی فضل آنها مدخلیت ندارد.)

شمایید وسیله به سوی خدا و شمایید آنان که دانستند هدایت و راه راست را، پس ایشان باشند نشانه های هدایت

شمایید صاحبان دین و دنیا و کسانی که نزد خدا حرمت و حق دارند

اهل اسلام که آنها را در شرح احترامی باشد نیستند، مگر کسانی که به فضل شما اقرار کرده باشند و کسانی که منکر فضل شما شدند، بهائم و حیوانات باشند

بلکه ایشان به سبب کفرشان گمراه ترند از راه و بدترند از حیوانات و از درگاه احدیت رانده شده اند

و طلب می کنند کسانی که چون حیوان باشند، دنیایی که مخصوص شما خلق شده و گویا ایشان در انکار فضل شما نعمتی بر شما داده اند!

ای نعمت خدا علی بن موسی الرضا! که خدا این نعمت بسیار را عطا فرموده است بر کسانی که برگزیده اند از خلق او یعنی شیعیان

ای نعمت خدا علی بن موسی الرضا! اگر جسم تو از ما غایب است، روح مبارک تو باعث وجود ما و نظم امور است

اگر چشم ها قصد دیدن کنند و اجسام شما از نظر غایب باشند، ارواح شما اعیان آن ارواح موجوده است

ای علی بن موسی ! فرق میان تو و پیغمبر، نبوت آن بزرگوار است، زیرا که بعد از غمض عین از نبوت، افعال و صفات شما یکسان است

دو قبر در طوس است که در یکی از آن دو قبر هدایت است و گمراهی در قبر دیگر که آتشگیره آن را می بیند و با آن ملاقات می کند

این دو قبر نزدیک یکدیگرند که این قبر که در آن هدایت است، راه بهشت است و امام در آن زیارت کرده شود

و آن قبر دیگر گودالی از جهنم است که در آن گودال از برای گمراه که زیارت کند، سرگردانی مجدد می شود و زائرش سرگردان است

نزدیک بودن گمراه با طیب و طاهر، باعث زیادتی عذاب گمراه و به خاک مالیدن دماغ او شود

و اگر به حسب ظاهر گمراه به طیب نزدیک شده است، در معنی از او دور است

و خلعت های عذاب بر او روی هم نشسته، و همچنین ضرر نمی رساند به تو خبیث و نجسی که سنگ های زبر و نرم او را به تو نزدیک کرده است

تو را بر او حسرت بسیاری است، زیرا که تو گرامی داشته شوی و آن هارون لعین عذاب می شود

بدی عذاب او دوچندان است و در ساعات و ایام و سال ها بر او عذاب جاری است.

ای کاش می دانستم که بعد از باقی بودن شما و رجعت کردن شما به دنیا، آیا شمشیر از برای کوفتن سر دشمنان به دست من می آید؟

دو دست من با آن شمشیر بالا برده شود و در میان لشکر شما، عطشان و تشنه میان دل دشمنان شما باشم که هیچ تشنه ای از آن سیراب نشود

و به تحقیق که مرا خبرهای شما به جوش می آورد در وقتی که غیر از من علم ها و محل آرامگاه فضائل شما را جلوه دهد

مرا غیرت آید از اینکه کسی دیگر مدح شما را متحمل شود، کسی غیر از من او را ضرر و مشقت باشد در مدح کردن صاحبان غنا و بی نیازی از مدح، زیرا که من در مدح کردن شما عشق و حرص دارم

ص: 381

و به سوی ابوالحسن الرضا علیه السّلام هدیه دادم این قصیده را که پسندیده است و افهام از آن لذت برند

یا علی بن موسی ! بگیر این قصیده را از محمد بن حبیب ضبی بنده شما که در محبت شما ملامت ها و خواری ها بر او وارد آمده است

یا علی بن موسی ! اگر حق خدا را نسبت به تو ادا کنم، همانا از برای من است حق مهمانداری که آن حق از برای مهمان است در وقتی که احترام کرده شود

پس قبول این مهمانداری و احسان را از خود مقرر فرما که قصد من همانا غنیمت است که مرا به طلب کردن غنیمت واداشته

و اگر هر کس آموختن دوستی شما را درک کرده است، دوستی من به شما الهام است از خداوند و به تعلیم حاصل نشده است(1)

توضیح: کلمه «علق» به کسر عین، هر چیز نفیس را گویند. عبارت «اقام به السلام» شاید به کسر سین و به معنای سنگ باشد یا به این علت که حضرت در آن قبر مدفون است. عبارت «لذا و ذاک» یعنی به خاطر متمثل شدن محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و علی علیه السّلام یا به خاطر بودن حضرت علیه السّلام در آن یا به خاطر تمثیل مزبور. عبارت «خشع» یعنی انجام داد یا جمع کرد و «مهابه» مفعول «لاجله» یا «تمییز» است و عبارت «فی کنهها» استیناف است و عبارت «لتحیر» فعل مضارع باب تفعل است که یکی از تاهایش حذف شده و شاید «تتحیر» بوده است.

عبارت «الله عنده» یعنی خدا قبول کننده و ضامن است، «لهم» یعنی برای زائران و «به» یعنی به امنیت و «عنه» یعنی از امام علیه السّلام.

عبارت «ان یغن» یعنی با وجود بی نیازی از باران، به برکت او زمین ها آب می خورند. عبارت «یزهو» یعنی افتخار می کند و کلمه «قسما» یعنی خدا ضامن است و وفا کننده تر است به قسمی که می خورم و به این قسم منتهی می شود تمام قسم ها و آن قسم به ذات الهی است، و «همام» به ضم هاء، شاه بلندهمت را گویند.

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 251

عبارت «استسلم الاسلام» یعنی مطیع اسلام شد و کنایه از مغلوب بودن اوست. عبارت «ینبری» یعنی اصلاح می شود و از کلامشان که تیر را تراشیدم، پس تراشیده شد می آید. یا از عبارت «انبری» به معنای بر آنان اعتراض کرد می آید و معنا این می شود که ایام به طلب صلاح او متعرض او می شود. «اوغام» به معنای کینه ها و حقدهاست و «کهل» فاعل فعل «یستوی» است و «علم» معطوف بر واژه «فضلها» است و «الاولی» عطف بر عبارت «الی الله الوسیله» است و عبارت «من لله» معطوف بر «ولاه الدین» یا خود «الدین» است و اولی اظهر است و «ذمام» به کسر ذال، حق و حرمت را گویند.

عبارت «و المقتدی» کسانی از اینان که به آنها اقتدا می کنند به منزله «ازلام» و تیرهای تراشیده در بطلان مرام و حرمت متابعت هستند. «منعام» به معنای خدای کثیر الانعام است که فاعل فعل «یحبو» است. یعنی محبت شما را به برگزیدگان از مخلوقاتش می دهد. کلمه «ترعه» یعنی باغی از باغ های بهشت و حدیث نبوی که منبر من بر باغی از باغ های بهشت است، از همین باب است. کلمه «حبوبه» شاید مبالغه در محبت باشد یا به معنای «محبوبه» باشد یا «حبویّه» باشد و از «حبوه» بیاید، و «هیام» به ضم هاء، تشنگی و دیوانگی را گویند.

«رکام» یعنی فشرده که برخی لایه ها بالای برخی دیگر باشد. عبارت «به غلیلا» یعنی با شمشیر و «غلیل»، کینه و حقد را گویند. عبارت «لم ترق» یعنی ساکن نشد و ریشه آن با همزه است و «اوام» به ضم همزه، آتش تشنگی است و «غرام» ولع و حرص است و «اغرم بالشیء» مجهول خوانده می شود، یعنی نسبت به آن حریص شد. و «صبوه» جهالت جوانی و شوق و عشق را گویند و عبارت «اهدیتها» یعنی این قصیده و مرثیه را اهدا کردم و «عَیمه» شهوت به شیر را گویند و «عِیمه» مال برگزیده را گویند و «اعتام الرجل» یعنی مال برگزیده را گرفت، و عبارت «انه غنم» یعنی قبول قصیده از من غنیمت است.

5. مجالس مفید و امالی شیخ طوسی: یحیی بن اکثم می گوید: دعبل بن علی خزاعی بر مأمون وارد شد و مأمون به جان او امان داد. من هم مقابل مأمون نشسته بودم. وقتی مقابل او قرار گرفت، مأمون به او گفت: قصیده بلندت را بخوان! دعبل آن را

انکار کرد و گفت: من چیزی ندارم !! مأمون گفت: همان طور که به جانت امان دادم، در قبال آن قصیده هم در امانی ! پس دعبل خواند:

همسایگانم وقتی دوری من از زنان را دیدند، و حلم و تأنی را گناهی نابخشودنی بر شمردند

از من امید داشتند که من خود را به این خاطر به کودکی بزنم، بعد از آنکه موهایم درآمد و رها شد در بین خیل اسبان بزرگ

ای همسایگان ! موهای سفید به من یاد معاد را اعلام می کند و اینکه باید از مقدرات خدا راضی باشم

اگر به دنیا و زینت های آن اعتماد داشتم، بر کوچ و رحلت درگذشتگان می گریستم !

زمانه اهل مرا هلاک کرد و آنان را پراکنده نمود، مانند پراکنده شدن و تفرقه ای که در اثر صدمه سنگ ایجاد می شود

بعضی ماندند و برخی را دعوت کننده به مرگ دعوت کرد و بقیه نیز به همین ترتیب هستند که یا زنده اند یا در شرف مردن !

اما کسانی که مانده اند، می ترسم از من جدا شوند و من منتظر بازگشت کسی که رفت نیستم.

من مشغول خبر دادن از اهل و فرزندانم هستم، مثل شخص خوابی که بعد از بیداری رؤیایش را بازگو می کند !

اگر اشتغال چشمانم نبود به کسانی که درگذشتند از اهل بیت رسول الله صلی اللّٰه علیه و آله و سلم، من نمی نشستم !

و برای دوستان شما، برای محزون بودن از مظلومیت شما مشغولیتی است، زیرا شما را پشت سر هم مفقود و از دست رفته می یابد

چقدر دستان آنها در کربلا از تن جدا شد و چهره ها که به خاک زمین مالیده شد !

حسین علیه السّلام کشته شد و خبر قتل او را شبانه آوردند، در حالی که می دانستند که این آقای بشر است.

ای امت بدکردار! پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را در مورد امتحان نیکوی قرآن و سوره های آن خوب جزا ندادید!

وقتی پیغمبر صلی اللّٰه علیه و آله و سلم رفت، با فرزندان او معامله جانشین کردن گرگ در نجات وادی ذی بقر کردید (مثلی است.)

یحیی بن اکثم می گوید: مأمون مرا پی کاری فرستاد، وقتی برگشتم، دعبل به این بیت رسیده بود:

هیچ قبیله ای از قبایل نمانده که ما او را بشناسیم، از یمانی ها و بکری ها و مضری ها!

مگر آنکه در خون آنها شریک هستند، مانند شرکت کردن قوم قمار باز که بر تقسیم گوشت شتر جمع می شوند

کشتن و اسیر کردن و ترساندن و غارت کردن را جنگجویان گویی به اهل روم و خزر انجام می دادند!

اگر بنی امیه چنین کردند معذور بودند، ولی بنی الفتاح را من معذور نمی دانم!

قومی را شما بر اسلامشان کشتید که اول آنها اگر می توانست بر کفر عبور می کرد

پسران حرب و مروان و خانواده شان، پسران معیط بودند که صاحبان حقد و کینه بودند

بیا و کنار قبر انسان پاکی که در طوس مدفون است سکنی گزین، اگر در دین حاجتی داری!

هیهات که هر کس در گروی عمل خویش است و دو دست اختیار هم دارد، پس اگر می خواهی بگیر، وگرنه رها نما!

یحیی بن اکثم می گوید: مأمون عمامه اش را به زمین زد و گفت: ای دعبل! به خدا قسم راست گفتی!(1)

1- . امالی مفید: 324 ، امالی طوسی: 100

توضیح: کلمه «زوری» یعنی فاصله گرفتن و دوری من از زنان و حلم بردباری و عقل است و عبارت «ترجو الصبی» یعنی از من توقع دارد برای او خود را به کودکی بزنم. و «حلبه» به سکون لام، گله ای هستند که از هر جایی برای مسابقه جمع می شوند و از یک اصطبل خارج نمی شوند و عبارت «اخنی علیه الدهر» یعنی روزگار به سمت او آمد و او را هلاک کرد، و «شعب» پراکندگی در چیزی و همچنین اصلاح آن را گویند. عبارت «اصات بهم» یعنی آنان را صدا زد و دعوت کرد.

عبارت «لم اقر» از «وقر یقر» گرفته شده و به معنای نشستن است و کلمه «للتحزین» یعنی دوستان تو به سبب مظلومیت شما و اندوه آنان بر شما، دارای مشغله اند که مانع خوابیدن آنهاست. زیرا پشت سر هم مفقودی از شما در پی دیگری می آید و مفقود می شود و در بعضی نسخه ها «للخدین» دارد و بازگشت معنی به همین چیزی است که گفته شد و بر هر دو فرض، بیت خالی از تکلف نیست و آثار تصحیف یا تحریف در بیت ظاهر است.

کلمه «مسراهم بمقتله» یعنی رفتند و شبانه برگشتند و خبر از قتل او آوردند، یا معنا این باشد که با صدور فعل قتل امام حسین علیه السّلام از آنها، باز مدعی اند که او سید بشر است. و «ذو بقر» نام یک وادی است و این مصراع اشاره به یک مثل دارد و «ایسار» قومی هستند که بر قمار جمع می شوند و ایسار جمع یاسر است و او کسی است که متولی تقسیم شتر قمار شده می شود.

عبارت «ان کنت تربع» یعنی اگر بمانی و مقیم شوی. «من دین علی وطر»، «وطر» یعنی حاجت و معنا این است که اگر حاجت دینی داری.

6. مناقب ابن شهرآشوب: ابو العینا امام جواد علیه السّلام را به خاطر شهادت پدر تسلیت داد و به او گفت: تو از وصف ما بزرگ تری و ما کمتر از آنیم که تو را نصیحت کنیم و در علم خدا هست آنچه تو را کفایت کند و در ثواب خدا هست آنچه تو را تعزیت و تسلیت دهد.(1)

-1 . مناقب 4 : 362

7. کتاب المقتضب: مغیره بن محمّد مهلبی می گوید: عبداللَّه بن ایوب خریتی شاعر که خدمت حضرت رضا علیه السّلام رفت و آمد داشت، این اشعار را برایم خواند که پس از فوت حضرت رضا علیه السّلام، خطاب به فرزندش حضرت جواد علیه السّلام می کند:

ای پسر حسین ذبیح خدا و پسر رگ های زمین که اصل و نسبش طاهر و ریشه هایش پاکیزه است!

ای پسر وصیّ بهترین رسولان، یعنی پیامبر راستگوی تصدیق شده!

قابلگان فرزندی مانند او را در پارچه نپیچیدند که شیری است چون طوفان که در پارچه پچیده می شود

ای ریسمان استوار! کی روزی بر من بیاید که ببینم او را که در اطراف خانه خود محکم ایستاده؟

من به تو پناهنده شدم و در قیامت به تو پناه می آورم و نزد تو برای خودم دنبال راه نجات می گردم

برای شفاعت فردای قیامت توسط شما کسی از من جلو نزند، زیرا من در محبت شما تابع نیستم و خودم محب شمایم

ای پسرائمه هشت گانه که وفات کردند و ای پدر سه امام بعدی که نورافشانی و ظهور کردند!

شما شرق و غرب عالم هستید و قرآن این امر را تصدیق کرده است

توضیح: «ارومه» به فتح همزه، اصل را گویند و «عقوه» حیاط و اطراف خانه را گویند. «تغریب ثمانیه» شاید کنایه از وفات هشت امام قبلی باشد، همان طور که «تشریق ثلاثه» کنایه از ظاهر بودن یا در معرض ظهور بودن آنان است و «تغریب» کنایه است از سکنای غالبی یا ولادتشان در حجاز و مدینه که نسبت به عراق در غرب واقع شده و «تشریق» نیز واضح است، چون عراق در شرق حجاز است.

باب بیست و سوم : برکات و معجزاتی که از روضه منوره حضرت رضا علیه السّلام مشاهده شده و معجزاتی که در آن بقعه مشرفه برای مردم رخ داده است

1. عیون اخبارالرضا: ابو طالب حسین بن عبداللّٰه بن بنان طایی می گوید: از محمّد بن عمر نوقانی شنیدم که می گفت: یک شب من در نوقان در بالاخانه خوابیده بودم و شب تاریکی بود. یک مرتبه از خواب بیدار شدم. نگاه کردم به آن طرف که محل دفن حضرت رضا علیه السّلام است. دیدم نوری بسیار زیاد تابیده، به طوری که تمام اطراف حرم مثل روز روشن است. من درباره امامت حضرت رضا علیه السّلام تردید داشتم. مادرم که مخالف این خانواده بود به من گفت: چه شده؟جریان را برایش شرح دادم که نوری تمام سناباد را روشن کرده. گفت: چیزی نیست، این از کارهای شیطان است.

محمّد گفت: شب دیگری که تاریک تر از آن شب بود، باز همان نور را دیدم که تمام اطراف حرم را روشن کرده است. مادرم را متوجه کردم و او را آوردم در همان جایی که خودم آن نور را می دیدم. او از دیدن آن نور در شگفت شد و شروع به حمد و ثنای پروردگار کرد، ولی او مثل من ایمان نیاورد! به جانب حرم رفتم. دیدم درب ها بسته است. گفتم: خدایا اگر واقعا حضرت رضا علیه السّلام امام است، این درب را برایم بگشا! همین که دست به درب زدم، باز شد! با خود گفتم شاید آن طور که باید بسته نبوده. درب را چنان بستم که جز به وسیله کلید باز نمی شد، باز گفتم: خدایا! اگر امامت حضرت رضا علیه السّلام واقعیت دارد، درب را برایم باز کن! تا با در را دست کشیدم، باز شد. وارد حرم شدم، زیارت کردم، نماز خواندم و عارف به مقام آن جناب

شدم و هر روز جمعه، از نوقان به زیارت حضرت رضا علیه السّلام می رفتم و نماز را آنجا می خواندم و این کار را تا حالا نیز ادامه داده ام.(1)

2. عیون اخبارالرضا: ابو طالب حسین بن عبداللّٰه بن بنان طایی گفت: شنیدم که ابو منصور ابن عبدالرزاق به حاکم طوس که معروف به ابیوردی بود می گفت: تو بچه داری؟ جواب داد: نه. گفت: پس چرا به زیارت حضرت رضا علیه السّلام نمی روی تا کنار قبر آن جناب از خدا بخواهی که به تو فرزندی بدهد؟ من در کنار قبر حضرت رضا علیه السّلام از خداوند حوائجی خواستم و برآورده شده.

فرماندار طوس گفت: من به زیارت آن جناب رفتم در کنار قبر حضرت رضا علیه السّلام، از خداوند تقاضای فرزندی کردم. خداوند به من پسری عنایت کرد. پیش ابو منصور عبدالرزاق آمدم و جریان را برایش شرح دادم که دعایم در کنار قبر امام مستجاب شد. او به من جایزه ای بزرگ بخشید و مرا به واسطه این کار، مورد لطف و عنایت خویش قرار داد.

شیخ صدوق (رحمه اللّٰه) می گوید: در ماه رجب سال 352 که تصمیم زیارت حضرت رضا علیه السّلام را داشتم، برای کسب اجازه پیش امیر سعید رکن الدوله رفتم و اجازه خواستم. اجازه داد و همین که از پیش او خارج شدم، دو مرتبه مرا خواست. گفت: آنجا حرم مقدسی است که من زیارت کرده ام. از خداوند حاجت هایی در کنار قبر حضرت رضا علیه السّلام خواسته ام و تمام آنها برآورده شده. مبادا در دعا برای من در آنجا و زیارت از طرف من کوتاهی کنی. دعا کنار قبه آن جناب که مستجاب است. من ضمانت کردم که چنین کنم و به عهد خود نیز وفا کردم. وقتی از زیارت برگشتم و پیش امیر رفتم گفت: برایم دعا کردی و از طرف من زیارت نمودی؟ گفتم: آری. گفت برای من ثابت شده که دعا کنار قبر حضرت رضا علیه السّلام مستجاب است.(2)

3. عیون اخبارالرضا: احمد بن حسین ضبی که دشمن تر از او با اولاد علی علیه السّلام ندیده بودم، به طوری که در صلوات فرستادن می گفت: «اللهمّ صلّ علی محمّد» و حاضر نبود «آل محمّد» را به زبان آورد، گفت: از ابوبکر حمامی پوستین فروش که

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 278
2- . عيون اخبارالرضا 2 : 279

مردی اهل حدیث بود، در بین راه جنگی در نیشابور شنیدم که می گفت: مردی به من امانتی سپرد. من آن امانت را دفن کردم، ولی محل دفینه را فراموش نمودم. مدتی که گذشت صاحب امانت آمد و امانت خود را خواست، ولی من که محل آن را نمی دانستم، در جواب او حیران شدم و بالاخره صاحب امانت مرا متهم کرد. با حالت تحیر و اندوه از خانه خارج شدم دیدم قافله ای عازم زیارت حضرت رضا علیه السّلام هستند. با آن قافله عازم مشهد شدم، زیارت کردم و از خدا خواستم که محل دفینه را به خاطرم آورد.

در مشهد در خواب دیدم یک نفر آمد و گفت: آن امانت را در فلان محل پنهان کرده ای. برگشتم پیش صاحب امانت و او را راهنمایی کردم به محلی که در خواب به من گفته بودند. خودم آنچه را که در خواب دیده بودم قبول نداشتم. صاحب امانت به آنجا رفت و امانت را با همان مهر خودش بیرون آورد. آن مرد این جریان را پیوسته نقل می کرد و مردم را به زیارت حضرت رضا علیه السّلام ترغیب می نمود.(1)

4. عیون اخبارالرضا: ابوالحسن علی بن حسن قهستانی گفت: من در مرو رود بودم. مردی از اهالی مصر به نام حمزه را ملاقات کردم که از مرو می گذشت و به وطن خود می رفت. او گفت: من از مصر برای زیارت حضرت رضا علیه السّلام خارج شدم. وقتی وارد حرم شدم، نزدیک غروب بود. زیارت کردم و نماز خواندم. آن روز غیر من زائری در آنجا وجود نداشت. نماز عشا را که خواندم، خادم حرم خواست مرا بیرون کند و درب را ببندد. خواهش کردم مرا در حرم بگذارد و درب را ببندد تا نماز بخوانم. به او گفتم: من از راه دوری آمده ام و احتیاج به خارج شدن ندارم. خادم درب را بست و مرا همان جا گذاشت. گفت: آنقدر نماز خواندم تا خسته شدم. پس روی زمین نشستم و سرم را روی زانوان گذاشتم تا مختصر استراحتی کنم. همین که سر بلند کردم، دیدم در دیوار رو به رو، روی یک کاغذ این دو بیت شعر نوشته شده:

هر کس دوست دارد قبری را ببیند که با دیدن آن خدا اندوه زائر آن را بر طرف سازد

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 279

باید به نزد این قبر بیاید که خدا فرزندی از پیامبر برگزیده خود را در آن ساکن فرموده است

گفت: از جای حرکت کردم و تا سحرگاه مشغول نماز شدم. باز مثل مرتبه قبل نشستم و سر روی زانوان گذاشتم. وقتی سر برداشتم، آنچه روی دیوار دیده بودم نبود و نوشته ای که دیدم، هنوز تر و مرطوب بود، مثل اینکه تازه نوشته شده باشد. اذان صبح که شد، درب را باز کردند و از حرم خارج شدم.(1)

توضیح: «شاسع» به معنای بعید و دور است.

5. عیون اخبارالرضا: ابوالحسن علي بن احمد بن علی نصری معدل گفت: مردی از نیکوکاران، پیغمبر صلی اللّه علیه و آله و سلم را در خواب دید و عرض کرد: یا رسول اللّه ! به زیارت کدام یک از اولادت بروم؟ پیغمبر اکرم صلی اللّه علیه و آله و سلم فرمود: بعضی از فرزندانم مسموم پیش من آمدند و بعضی شهید شده با شمشیر جفا. عرض کردم: با فاصله ای که آنها از هم دارند (یا گفت با فاصله ای که زیارتگاه های ایشان که از هم دارد)، کدام یک از آنها را زیارت کنم ؟ فرمود: هر کدام به تو نزدیک ترند و در دیار غربت دفن شده اند. گفتم: منظورتان حضرت رضا است؟ فرمود: بگو: صلی اللّه علیه (و آله) بگو: صلی اللّه علیه (و آله) بگو: صلی اللّه علیه (و آله). و سه مرتبه تکرار کرد.(2)

6. عیون اخبارالرضا: ابو عمر و محمّد بن عبداللّٰه حکمی که حاکم نوقان بود گفت: دو نفر از ری با پیغامی از طرف یکی از سلاطین برای امیر نصر بن احمد به بخارا آمدند. یکی از آنها اهل ری و دیگری از اهالی قم بود. مرد قمی دارای مذهب قبلی خود در قم بود یعنی ناصبی و دشمن اهل بیت بود، اما مرد رازی شیعه بود. به نیشابور که رسیدند، مرد رازی به رفیق قمی خود گفت: خوب است اول به زیارت حضرت رضا علیه السّلام برویم، بعد به جانب بخارا. قمی گفت: سلطان ما را مأمور کرده که پیغامی برای امیر خراسان به بخارا ببریم. صحیح نیست که قبل از انجام مأموریت، به کار دیگری بپردازیم.

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 280

2- . عيون اخبارالرضا 2 : 281

پس به جانب بخارا رفتند و مأموریتشان را انجام دادند و برگشتند تا به طوس رسیدند. مرد رازی به قمی گفت: به زیارت حضرت رضا علیه السّلام نمی روی؟ در جواب گفت: من از ری با مذهب مرجئه (گروه مخصوصی از اهل سنت که قائل به جبر و دشمن اهل بیت علیهم السّلام هستند) خارج شدم. می خواهی با مذهب رافضی برگردم؟

مرد رازی اسباب و وسائل خود را به او سپرد، سوار الاغی شد و به جانب حرم حضرت رضا علیه السّلام رفت و به خدام حرم گفت: امشب مرا در حرم تنها بگذارید و کلیدها را به من بسپارید. آنها قبول کردند. گفت: وارد حرم شدم و درها را بستم و زیارت کردم. بعد بالای سر حضرت رضا علیه السّلام هر چه توانستم نماز خواندم و شروع کردم به خواندن قرآن از اول آن.

تا اینکه متوجه شدم همان طوری که من می خوانم، صدای قرائت قرآن می آید. نماز خود را قطع کردم و تمام اطراف حرم را جستجو نمودم، اما هیچ کس را ندیدم و برگشتم به جای اول و باز شروع به خواندن قرآن کردم. از اول همان طوری که من می خواندم، همان صدا را شنیدم. تا بالاخره رسیدم به آخر سوره مریم و این آیه را خواندم: «يَوْمَ نَحْشُرُ الْمُتَّقِينَ إِلَى الرَّحْمنِ وَفْداً وَ نَسُوقُ الْمُجْرِمِينَ إِلى جَهَنَّمَ وِرْداً»(1)، {[یاد کن] روزی را که پرهیزگاران را به سوی [خدای] رحمان گروه گروه محشور می کنیم. و مجرمان را با حال تشنگی به سوی دوزخ می رانیم.} در این موقع از درون قبر صدای تلاوت قرآن را چنین شنیدم: «یوم یحشر المتقون الی الرحمن وفدا و یساق المجرمون الی جهنم وردا.» قرآن را تمام خواندم و آن صدا نیز با من آن را ختم کرد.

فردا صبح که به نوقان آمدم، از قاریان قرآن راجع به قرائت آن آیه به نحو مذکور جستجو کردم. گفتند: از نظر لفظ و معنی درست است، ولی ما ندیده ایم و سراغ نداریم کسی چنین خوانده باشد. به نیشابور آمدم و از یک قاری نیشابوری نیز پرسیدم. گفتم: چه کسی این آیه را چنین خوانده: «یوم یحشر المتقون الی الرحمن وفدا و یساق المجرمون الی جهنم وردا.» گفت: تو از کجا این طرز قرائت را آموخته ای؟ گفتم:

1- . مریم / 85 - 86

اتفاقی افتاده که باید بفهمم قرائت کیست. گفت: این قرائت پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم است از روایت اهل بیت علیهم السّلام. بعد پرسید: جریان چیست که از این قرائت پرسیدی؟ جریان را شرح دادم و ریشه قرائت برایم کشف شد.(1)

7. عیون اخبارالرضا: ابوالحسن محمّد بن ابی عبداللّٰه هروی گفت: مردی با غلام خود از بلخ به زیارت حضرت رضا علیه السّلام آمد. پس از زیارت، آقا طرف سر مبارک و غلام، سمت پای مبارک امام علیه السّلام به نماز ایستادند. پس از نماز هر دو به سجده رفتند و سجده ای طولانی کردند. صاحب غلام قبل از غلام خود سر از سجده برداشت. او را صدا زد، غلام سر برداشت و گفت: چه بفرمایید! صاحبش گفت: میل داری تو را آزاد کنم؟ گفت: آری. گفت تو در راه خدا آزادی و کنیزم فلان کس در بلخ نیز در راه خدا آزاد است. او را به ازدواج تو درآوردم و مهر این عقد را به فلان مبلغ خودم متعهد پرداخت هستم و باغ فلان جا که ملک من است، وقف بر شما دو نفر و اولاد و اولاد اولاد شما کردم تا وقتی که نسلی از شما باشد و این امام علیه السّلام را گواه و شاهد می گیرم.

غلام شروع به گریه کرده و گفت: به خدا قسم و به همین امام سوگند که در سجده جز همین حاجت ها چیزی نخواستم. اکنون مستجاب شدن آن دعاها و نیازها را به این سرعت می بینم!(2)

8. عیون اخبارالرضا: ابو علی محمّد بن احمد معاذی گفت: ابو نصر مؤذن نیشابوری نقل کرد که من به یک بیماری شدید مبتلا شدم که زبانم بند آمد و دیگر نمی توانستم حرف بزنم. به دلم گذشت که به زیارت حضرت رضا علیه السّلام بروم و کنار قبر آن سرور از خداوند بخواهم و ایشان را شفیع قرار دهم تا از این گرفتاری نجات یابم و زبانم باز شود. سوار الاغ شدم و به جانب مشهد رهسپار شدم و حضرت رضا علیه السّلام را زیارت کردم. کنار سر مبارک امام دو رکعت نماز خواندم و به سجده رفتم و در دعا و تضرع، آن جناب را شفیع قرار دادم که خداوند مرا از این بیماری نجات بخشد و زبانم باز شود.

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 282
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 282

در همان سجده به خواب رفتم. در خواب چنین دیدم که قبر شکافته شد و پیرمردی گندمگون از قبر خارج گردید، به من نزدیک شد و گفت: ابو نصر! بگو:لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ! با اشاره گفتم: چطور بگویم؟ زبانم بند آمده! با صدای بلند فریاد زد: منکر قدرت خدایی؟ بگو لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ! زبانم باز شد و گفتم: لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ! پس در حالی که می گفتم لا إِلهَ إِلَّا اللَّهُ پای پیاده به منزل برگشتم. از همان وقت زبانم باز شد و دیگر بند نیامد.(1)

10. عیون اخبارالرضا: ابو علی محمّد بن احمد معاذی گفت: از ابو نصر مؤذن شنیدم که روزی سیل سناباد را فرا گرفت و سناباد بلندتر از حرم حضرت رضا علیه السّلام بود. این سیل آمد تا به نزدیکی حرم رسید. ما ترسیدیم که سیل حرم را ببرد، ولی زمین به قدرت خدا بالا آمد و سیل داخل قناتی در بالای این ناحیه وارد شد و ذره ای از آن داخل حرم نشد.(2)

11. عیون اخبارالرضا: محمّد بن احمد سنایی نیشابوری گفت: در خدمت امیر ابو نصر ابو علی صغانی بودم. این سپهدار معروف خیلی به من لطف داشت. تا صغانیان (شهری است در ماوراء النهر) با او رفتم. همراهان امیر از اینکه امیر نسبت به من لطف و محبت دارد و احترام می کند بر من رشک می بردند.

یک روز به من کیسه ای سپرد که در آن سه هزار درهم بود. آن را مهر کرد و دستور داد کیسه را تحویل خزانه بدهم. از پیش او خارج شدم. در آن محلی که دربانان می نشستند نشستم و کیسه را جلوی خود گذاردم و با مردم در مورد کار خود شروع به صحبت کردم. در همین حین کیسه را دزدیدند و من هیچ متوجه نشدم. امیر ابو نصر غلامی به نام خطلخ تاش داشت که در همان جا نشسته بود. وقتی دیدم کیسه نیست، همه حاضرین منکر دیدن کیسه شدند و گفتند: تو چیزی اینجا نگذاشته بودی، ما کیسه ای ندیدیم! این حرف که می زنی دروغ است! من می دانستم آنها دشمنم هستند و بر من رشک می برند.

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 283
2- . عیون اخبارالرضا 2 : 283

از ترس اینکه مبادا مرا متهم کند، نخواستم جریان را به امیر ابو نصر صغانی بگویم. سرگردان و متحیر شدم. نمی دانستم کی کیسه را برداشته است. پدرم هر وقت گرفتار می شد و جریانی او را محزون می کرد، به حرم حضرت رضا علیه السّلام پناه می برد، زیارت می کرد و کنار قبر آن جناب، حاجت خود را از خداوند می خواست تا ناراحتی و اندوهش برطرف می شد.

فردا پیش امیر ابو نصر رفته گفتم: اجازه می فرمایی به طوس بروم؟ آنجا کاری دارم. گفت: چکار داری؟ گفتم: غلامی طوسی داشتم که فرار کرده. من کیسه پول را گم کرده ام و خیال می کنم او برداشته باشد. گفت: مواظب باش که پیش ما به خیانت شناخته نشوی! گفتم: از چنین وضعی به خدا پناه می برم. گفت: اگر تو دیر آمدی چه کسی ضامن کیسه می شود؟ گفتم: اگر تا چهل روز نیامدم، منزل و ملک هر چه دارم در اختیار شما است. بنویس به ابوالحسن خزاعی هر چه در طوس دارم از من بگیرد. اجازه داد.

من منزل به منزل وسیله سواری کرایه می کردم تا بالاخره به مشهد مقدس رسیدم! زیارت نموده و در بالای سر مبارک امام، از خدا درخواست کردم مرا از محل کیسه خبردار کند. خوابم برد و در خواب، پیامبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را دیدم که فرمود: حرکت کن، خدا حاجتت را برآورد! از جای حرکت کردم، تجدید وضو نمودم و باز شروع به نماز و دعا کردم. دو مرتبه خوابم برد. باز پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم را در خواب دیدم. فرمود: کیسه را خطلخ تاش دزدیده و در زیر اجاق خانه اش دفن کرده. کیسه با مهر ابو نصر صغانی همان جاست.

سه روز قبل از قرار، پیش ابو نصر رسیدم. وقتی وارد شدم گفتم: خدا حاجتم را برآورد! گفت: الحمد للّٰه! خارج شدم، لباسم را تغییر دادم و دو مرتبه برگشتم. گفت: کیسه کجاست؟ گفتم: کیسه پیش خطلخ تاش است! پرسید: از کجا فهمیدی؟ گفتم: پیغمبر اکرم صلی اللّٰه علیه و آله و سلم کنار قبر حضرت رضا علیه السّلام در خواب به من فرمود. از این حرف بدن امیر ابو نصر به لرزه افتاد و دستور داد خطلخ تاش را حاضر کنند. به او گفت کیسه ای که از جلوی این مرد دزدیدی کجا است؟ خطلخ که عزیزترین غلامان ابو نصر بود انکار کرد.

او را به چوب بستند. من گفتم: او را نزن! پیغمبر اکرم صلی اللَّه علیه و آله و سلم به من فرموده کجا کیسه را پنهان کرده. ابو نصر پرسید: کجا؟ گفتم: کیسه را همان طور با مهر در خانه زیر اجاق دفن کرده. امیر شخصی مورد اعتماد را به منزل او فرستاد و دستور داد همان محل را حفر کنند. آن مرد به جانب منزل خطلخ رفت و کیسه را با مهر امیر آورد و جلوی ابو نصر گذاشت.

همین که چشم امیر به کیسه و مهر خود افتاد، به من گفت: ابو نصر! مقام و موقعیت تو را تا حالا نمی دانستم. بعد از این بیشتر به تو لطف و محبت می کنم و تو را بر دیگران مقدم خواهم داشت. اگر به من می گفتی که قصد زیارت حضرت رضا علیه السّلام را داری، تو را سوار بر یکی از اسب های مخصوص خویش می کردم.

ابو نصر می گوید: من، بعد از این جریان ترسیدم این ترک ها بر من رشک برند و کینه توزی نمایند و برایم دامی بگسترانند. پس از امیر اجازه خواستم و به نیشابور رفتم، دکانی گرفتم و مشغول کاه فروشی شدم. هم اکنون نیز همان شغل را دارم، و لا قوه الا بالله.(1)

12. عیون اخبارالرضا: ابوالفضل محمّد بن احمد بن اسماعیل سلیطی گفت: از حاکم رازی دوست ابی جعفر عتبی شنیدم که می گفت: مرا ابو جعفر به عنوان پیک پیش ابو منصور بن عبدالرزاق فرستاد. روز پنجشنبه اجازه خواستم تا به زیارت حضرت رضا علیه السّلام بروم. گفت: آنچه درباره حضرت رضا علیه السّلام و زیارت آن جناب برایت می گویم. گوش کن.

من در جوانی از اطرافیان حرم حضرت رضا خوشم نمی آمد و زائران آن حضرت را در راه آزار می کردم و لباس و پول ها و وسائل آنها را می گرفتم! یک روز به شکار رفتم و یوزپلنگ شکاری خود را از پی آهویی فرستادم. او آهو را تعقیب کرد تا بالاخره آهو خود را به دیوار مسجد چسبانید. اما یوزپلنگ جلو نرفت و نزدیک نشد، هر چه کوشش کردیم جلو برود، نرفت که نرفت. وقتی آهو از دیوار فاصله می گرفت او را تعقیب می کرد و همین که پناه به دیوار مسجد می آورد، می ایستاد!

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 284

بالاخره آهو داخل یکی از غرفه های مسجد شد. من از پی او به درون ساختمان رفتم و به ابو نصر گفتم: این آهو که الان داخل شد کجا رفت؟ گفت: من ندیدم! داخل همان حجره رفتم. فضله آهو و اثر بول او بود، ولی خود آهو را ندیدم.

با خداوند پیمان بستم که دیگر زوار را اذیت نکنم و جز کمک و نیکی به آنها کاری دیگر ننمایم. از آن پس هر وقت یک گرفتاری برایم پیش می آمد، به حرم پناه می بردم و پس از زیارت، حاجت خود را از خداوند می خواستم و حاجتم برآورده می شد. از خداوند خواستم پسری به من عنایت کند. پسری لطف کرد که پس از بلوغ کشته شد. باز به حرم آمدم و پسر دیگری از خداوند خواستم که به من عنایت کرد. هر چه در این حرم از خدا خواسته ام لطف نموده. این تجربه ای است که برای من از روضه منوره حضرت رضا علیه السّلام حاصل شده است.(1)

13. عیون اخبارالرضا: ابوالطیب محمّد بن ابی الفضل سلیطی گفت: حمویه فرمانروا و سپهدار خراسان، روزی در نیشابور از خانه خارج شد و به طرف میدان حسین بن زید رفت تا از سپهداران باب عقیل خبرگیری کند. او دستور داده بود که بیمارستانی بسازند. در این موقع مردی از کنارش گذشت. به غلام خود گفت: از پی این مرد برو و او را به خانه ببر تا من برگردم.

پس از بازگشت امیر حمویه به خانه، سپهداران و فرماندهانی را که حضور داشتند بر سر سفره نشاند و به غلام خود گفت: آن مرد کجا است؟ گفت: درب خانه است. گفت: بگو وارد شود! وقتی وارد شد، دستور داد روی دستش آب بریزد و سر سفره بنشیند. پس از غذا خوردن به آن مرد گفت: تو الاغ داری؟ جواب داد: نه. دستور داد الاغی به او بدهند. گفت: پول داری؟ جواب داد: نه. امر کرد هزار درهم به او بدهند، با یک جفت جوال خوزی، یک سفره و سایر لوازمی که گفت، همه را آوردند.

در این موقع امیر حمویه رو به جانب فرماندهان کرده به آنها گفت: می دانید این مرد کیست؟ گفتند: نه. گفت: من در جوانی با لباس هایی کهنه و پاره به زیارت حضرت رضا علیه السّلام رفته بودم که همین مرد را آنجا دیدم. دعا می کردم و از خدا

1- 1. عيون اخبارالرضا 2 : 285

درخواست نمودم که مرا فرمانروای خراسان کند. دیدم این شخص هم دعا می کند و از خداوند همین چیزها را که به او دادم می خواست. اکنون که می بینم خداوند به برکت حضرت رضا دعای مرا مستجاب کرده، خواستم دعای این مرد هم به وسیله من مستجاب شود، ولی باید در یک مورد از او قصاص کنم.

گفتند: در چه مورد؟ گفت: این مرد وقتی مرا با آن لباس های کهنه و پاره دید و شنید که درخواست بزرگی از خدا می نمایم، به چشم او کوچک آمدم! پس یک لگد به من زد و گفت: تو با این سر و وضع آرزوی فرمانروایی خراسان و سپهداری را می کنی؟

فرماندهان گفتند: امیر او را ببخش و حلالش کن تا نیکی و لطف را تکمیل کرده باشی! گفت: همین کار را می کنم. حمویه پس از آن به زیارت حضرت رضا علیه السّلام می رفت و دختر خود را به ازدواج محمّد بن زید علوی(پس از کشته شدن پدرش در گرگان) در آورد و او را به قصر خود آورد و هر چه داشت در اختیار او گذاشت. تمام این خدمت ها به واسطه عرفان به مقام امام علی بن موسی الرضا علیهما السّلام بود.

وقتی ابوالحسین محمّد بن زیاد علوی رحمه اللَّه قیام کرد و بیست هزار نفر در نیشابور با او بیعت کردند، خلیفه او را گرفت و به بخارا فرستاد! حمویه داخل بخارا شد، بند از دست و پای او برداشت و به امیر خراسان گفت: اینها اولاد پیغمبرند و گرسنه هستند؛ باید به آنها رسیدگی کنی که محتاج نشوند و به دنبال گذران و لوازم زندگی این طرف و آن طرف بزنند. برای او یک ماهیانه قرار بده و آزادش کن و به نیشابور برگردان. همین کار موجب شد که در بخارا برای سادات ماهیانه قرار دادند! تمام اینها به برکت حضرت رضا علیه السّلام شد.(1)

14. عیون اخبارالرضا: عامر بن عبداللَّه بیرودی که حاکم مرو رود و از اهل حدیث بود، گفت: به زیارت حضرت رضا علیه السّلام در طوس رفتم. مردی ترک را دیدم که وارد حرم شد، بالای سر آن جناب ایستاد و شروع به گریه و زاری و استغاثه

1- . عیون اخبارالرضا 2 : 286

به زبان ترکی کرد! می گفت: خدایا! اگر فرزند من زنده است مرا به دیدارش نائل کن و اگر مرده، از مردنش آگاهم نما! من به زبان ترکی وارد بودم و به او گفتم: تو را چه شده؟ گفت: پسری داشتم که همراه من بود. در جنگ اسحاق آباد او را گم کردم و خبری از بود و نبودش ندارم. مادرش پیوسته بر فرزند خود اشک می ریزد و من در این مکان شریف از خدا می خواهم از فرزندم با خبر شوم، زیرا شنیده ام دعا در کنار قبر حضرت رضا علیه السّلام مستجاب است.

من دلم به حالش سوخت! دستش را گرفتم و از حرم خارج شدیم. تصمیم داشتم آن روز میهمان من باشد. همین که از مسجد خارج شدیم، مردی قد بلند که در صورت خط هایی داشت و جامه پشمینه ای بر تن داشت را دیدیم. تا چشمش به آن مرد ترک افتاد، پرید و او را در آغوش گرفت. آنها یکدیگر را شناختند. او همان فرزندش بود که در حرم دعا می کرد پیدایش کند.

پرسیدم: چطور شد که تو به اینجا آمدی؟ گفت: پس از جنگ اسحاق آباد به طبرستان افتادم. مردی دیلمی مرا بزرگ کرد. وقتی بزرگ شدم در جستجوی پدر و مادرم بیرون آمدم. چون از آنها خبری نداشتم با قافله ای همراه شدم که به اینجا می آمدند. مرد ترک گفت: مقام و موقعیت حرم حضرت رضا علیه السّلام برایم ثابت شد! دیگر سوگند یاد می کنم که از کنار قبر آن آقا دور نشوم و ساکن مشهد باشم.

حمد و سپاس خدای جهان آفرین را سزاست که ازلی و ابدی و غالب و عالم است، سلام و صلوات بر پیامبر اکرم محمّد مصطفی و عترت پاکش. (1)

15. مناقب ابن شهرآشوب: ریشه و اساس مسجد زرد که در مرو است، این است که حضرت رضا علیه السّلام در آنجا نماز خوانده و در آن محل مسجدی بنا کرده اند. بعد در آنجا فرزندی از حضرت رضا علیه السّلام دفن شده که کراماتی راجع به آن محل نقل کرده اند.(2)

16. کشف الغمه: عبدالله بن محمد جمّال رازی می گوید: من و علی بن موسی بن بابویه قمی مهمان اهل ری بودیم. وقتی به نیشابور رسیدیم، به علی بن موسی قمی

1- . عيون اخبارالرضا 2 : 287

2- . مناقب 4 : 362

گفتم: آیا به زیارت قبر امام رضا علیه السّلام در طوس می روی؟ ما به این سمت آمدیم. من می ترسم که دشمنی در راه زیارت به ما برسد؛ برویم و در وقت بازگشت از مقصد به زیارت بیاییم!

در راه بازگشت به او گفتم: آیا زیارت می روی؟ گفت: نمی خواهم اهل ری بگویند من مرجئی مذهب از نزدشان خارج شدم و شیعه به نزدشان بر می گردم! گفتم: همین جا منتظرم می مانی؟ گفت: تو برو! من هنگام غروب آفتاب به حرم مطهر رسیدم و تصمیم گرفتم شب را کنار قبر بمانم. از زن خادمه ای از خدام حرم پرسیدم: کسی شب را کشیک می دهد؟ گفت: نه! من از او چراغی گرفتم و گفتم در را ببندد و تصمیم گرفتم کنار قبر قرآنی ختم کنم.

وقتی پاسی از شب گذشت، صدای قرائتی را شنیدم و پنداشتم که آن زن به مرد دیگری غیر از من نیز اجازه داده که در حرم بماند. پشت در آمدم، ولی دیدم بسته است! چراغ خاموش شد و من صدا را از قبر می شنیدم که سوره مریم را می خواند: «یوم یحشر المتقون الی الرحمن وفدا و یساق المجرمون الی جهنم وردا.» و من این قرائت را نشنیده بودم! وقتی به ری آمدم، از ابوالقاسم عباس بن فضل بن شاذان پرسیدم: آیا احدی این قرائت را خوانده؟ گفت: بله! پیامبر صلی اللّه علیه و آله و سلم. و قرائت حضرت را برایم نقل کرد و دیدم همان گونه بود و به جای «نحشر المتقین»، «یحشر المتقون» و به جای «نسوق المجرمین»، «یساق المجرمون» داشت.(1)

17. العدد القویه: حاکم خراسان صاحب کتاب مقتفی می گوید: در مشهد الرضا علیه السّلام در خواب دیدم که گویی فرشته ای که لباسی سبز داشت، از آسمان نزول کرد و بر شاذروان قبر این دو بیت را می نوشت که من آن را حفظ نمودم و آن این بود:

هر کس دوست دارد قبری را ببیند که با دیدن آن خدا اندوه زائر آن را بر طرف سازد

باید به نزد این قبر بیاید که خدا فرزندی از پیامبر برگزیده خود را در آن ساکن فرموده است.

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

ص: 400

1- . كشف الغمه 3 : 90

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109